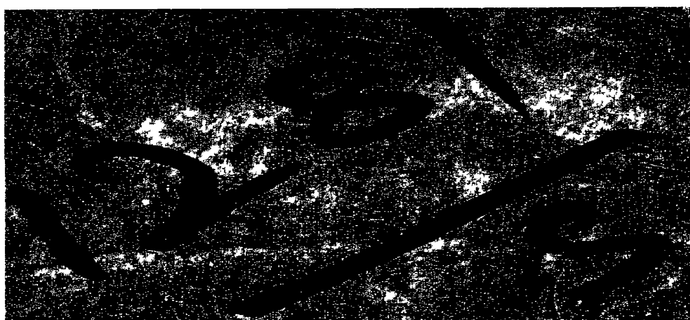
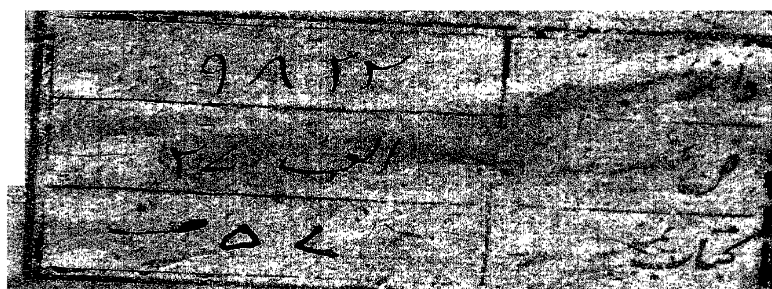



۹۸۳۲

ویمح اللہ الباطل ویحق الحق بکلماتہ

الحمدللہ المتعال المنتقم من الضال کہ این رسالہ ہدایت عجالہ مسمی بہ

دفع المغالطہ

مصنفہ عمدۃ المتکلمین زبدۃ العارفین راس المحققین فخر المدققین الفاضل
الجلیل والعالم النبیل جناب مولوی سید عمار علی صاحب لازالت شموس
افاضاتہ بازغۃ بتوفیقات ربانی وتائیدات سبحانی
بدفع شبہات واہیات وتشکیکات رکیکات نفسانی ساکن نجف علی
فرید آباد بہ تصحیح صلحاء الزاہدین وسلالۃ الراشدین حامی مومنین ناصر شیعیان
آل طہ ویسین مروج احکام سید المرسلین جناب مولوی سید بنیاد علی
صاحب دام اللہ فیوضہ علی العالمین

باہتمام مولوی سبحان احمد خان در مطبع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر الحق و دمغ الباطل و اعز العالم و اذل الجاهل
والصلوة والسلام علی من فحم المنافقین بارادة الایات الباهرة و
کسر دوس استکبار الکافرین المتکبرین بمقامع البراهین القاهرة
وعلی اله المعصومین المبشرین بالامامة وحجج الله ... واجمعین
بنص الخلافة اما بعد بر اذهان ذکیه اهل علم و یقین وضمایر صافیه طالبان دین مبین
مخفی و مستتر نماند که این حمول عزلت گزین زاویه خمول خاک ره عمار علی حسب اتفاق
در بلده بهرت پور که مسکن قوم هنود ست وارد گردیده و ز زبانی بعض اصحاب که نزد این
هیچمدان اشتغال و تردد میداشتند بگوشم خورده که میر نجف علی ساکن فتحپور فرید آباد
چند اعتراضات فراهم آورده جهت استحصال جواب بصحابت بعض اهل وطن خود که در اینجا
در سرکار بهرت پور ملازم اند فرستاده است و اهل فرید آباد بکمال نخوت و تعلی در مدح
و ستایش آن بمبالغه تمام می گویند که رساله ایست بس محکم و متین که نمی تواند احدی که در
دفع مشکلات آن مبادرت کند و کمر رد و قدح آن بر میان فرست و ال بهمت خود بندد
بمجرد اصغای مقوله ادمتحیر گردیدم و اوراق مرسله اورا از پیش شخصی طلب نموده از
ابتدا تا انتها بمطالعه خود در آوردم فی الفور بوضوح پیوست که اکثر مضامین ان مستخرج اند

از تحفهٔ مولوی عبد العزیز دهلوی ہر چند ارادہ نداشتم کہ درصدد نقض آن آمادہ شوم و
پیرامون تسطیر جواب آن گردم لیکن بمشاہدہ کمال نخوت و استکبار اہل فرید آباد علی
الخصوص بملاحظہ تعلی صاحب رسالہ کہ در اواخر اوراق رسالہ خود می نگارد کہ ؁
بحمد اللہ این نہجی راسخ ست کہ تمام جن و انس جمع شدہ خواہند کہ این راجنبش دہند
نتوانند داد و نیز تسطیر می نماید کہ نزد فلان و فلان مولوی شیعہ این رسالہ را مرسل
داشتم لیکن از کسی جوابی حاصل نشد بنابران با وجود قلت فرصت و فقدان
سامان تحریر عازم رد ہفوات او گردیدم و بعبارت سہل کہ مفید عام باشد
تسطیر نمودم و صاحب رسالہ با وجود عدم حصول پایہ علم آنقدر راہ ہویہ تکبر وا دخنہ تعلی
در دماغش پیچیدہ کہ مضامین اوراق مرسلہ خود را کہ منحول مطلق ست لا حل محض میداند
و از مثل مشہور لکل فرعون موسیٰ و لکل مبطل محق تغافل مطلق ورزیدہ و بر کلام فخر
رازی و قاضی عیاض از رد و قدح مصئون و مسلم نماندہ باشد این بیچارہ عامی را چہ یارا کہ بہ
ہزلیات خود کہ اہم منحول ست چندان ناز و افتخار کند و کدام امری ست کہ از تحریر و مناظرہ طرفین
فرو گذاشت گردیدہ لیکن حق و صدق از کوئی علمای اہل سنت بمراحل دور افتادہ ست کہ بنظر
انصاف ملاحظہ نمی کنند و این ہیچمیرز را بدفع مغالطہ موسوم گردانیدم امید از ناظران این عجالہ
آنست کہ اگر سہوی و خطائی کہ از عوارض بشریت ست درین اوراق منطرق گردیدہ باشد این
خاطی را بملاحظہ آن مورد ستہام ملام نفرمایند بلکہ بذیل اصلاح و اغماض آنرا مستور فرمایند
وہو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولیٰ و نعم النصیر **قال** جمیع فضلای امامیہ و علمای اہل سنت
متفق اللفظ اند برانکہ در آیہ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ؁
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا
وعدہ استخلاف برای مومنین صالحین بلا فاصلہ بعد پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام موعود من

الثالث **اقول** نه فضلای شیعه متفق اند و نه علمای اهل سنت بر اینکه در آیه استخلاف وعده
خلافت که نیابت رسول است برای مومنین صالحین بلا فصل بعد پیغمبر علیه الصلوة والسلام موعود من الله
است صاحب رساله از مذهب خود خبری ندارد فضلا عن غیره بلکه مراد از استخلاف در آیه مذکوره نزد اهل سنت
معنی لغوی است که بمعنی وراثت است چنانچه بعد ازین خواهی دانست و خلیفه بمعنی مالک و وارث است نه بمعنی اصطلاحی
که نایب رسول است و نسبت این معنی بجمیع مفسرین ایشان نرفته بلکه صاحب تحفه برخلاف جمهور خود بمضامین
متحدثه سنت متمسک میشود و در کلام باری عز اسمه تصرف خود می نماید و اینکه در تفاسیر اهل سنت است آن
که خطاب است درین آیه بجناب رسول خدا صلعم و جمیع مومنین صالحین و لفظ من در منکم برای تبیین است کما هو بیان
صاحب البیضاوی والکشاف نه برای تبعیض کما زعم به صاحب التحفه و معنی خلافت و لفظ استخلاف
معنی لغوی است که مراد از آن ملکیت و وراثت زمین است و بمعنی توطن که صاحب تحفه منسوب بیکی از علمای
ما میکند افترای محض است باین معنی بیکسی از علمای ما نرفته وماحصل عبارت تفاسیر اهل سنت آنست که چون مومنین
در مکه معظمه از دست کفار ایذاها کشیدند و از کثرت و استیلای ایشان در عرب دیار که مسکن و ماوای
ایشان بود در قلوب خودها انواع و اقسام خوف و خشیت از جانب ایشان می داشتند جناب باری تعالی
جهت تسلیه و استمالت نفوس مومنین صالحین وعده فرمود و گفت که وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ
لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا یعنی وعده کرده است خدای تعالی کسانی را که ایمان آوردند از شما و
اعمال شایسته کرده اند هرآینه وارث و صاحب اقتدار خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکه
وارث کرد کسانی را که پیش از ایشان بودند یعنی بنی اسرائیل والبته ممکن خواهد کرد
برای ایشان دین ایشان را که پسند کرده است برای ایشان والبته مبدل خواهد کرد
پس از بیم ایشان امن را که عبادت خواهند کرد مرا و نه شریک خواهند نمود بمن چیزی را
انتهی چنانکه قوم حضرت موسی از جانب فرعون و قبطیان صدمات بیشمار و آلام بسیار

قد دخل في ملك يدي وانتقل
من الاخر الي وانا العبد المدعو
محمد [illegible]

بسيار کشیده بودند وشب وروز از جانب ایشان در خوف ودغدغه میگذرانیدند
حضرت موسی بعد ملاحظه حالت کذائیه ایشان فرمود عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم فی الارض چنانچه حق تعالی از زبان حضرت موسی در قرآن فرموده
یعنی قریب است که پروردگار شما اینکه هلاک کند دشمن شمارا و مالک وصاحب اختیار
کند شمارا در زمین پس حقتعالی بعد هلاک فرعون وقوم او سایر بنی اسرائیل را بعهد
حضرت موسی مالک ووارث سرزمین ایشان گردانید همچنین امت نبی ما صلی الله علیه وآله
وسلم را در عهد کرامت مهد آنحضرت صلعم بکفار عرب غالب وبرزمین عرب متسلط
ومتمکن گردانید که خوفی از جانب کفار باقی نماند وانجاز وعده جمیع امور موعوده
جناب باری عز اسمه بوقوع آمد این است ملخص تفاسیر وصاحب بیضاوی در مقام دیگر هم
بوقوع غلبه وتمکن در زمان آنحضرت صلعم در تفسیر آیه الیوم اکملت لکم دینکم تحریر می نماید
که الیوم اکملت لکم دینکم بالنصر والاظهار علی الادیان کلها یعنی امروز کامل گردانیدم
برای شما دین شمارا بیاری کردن وغالب نمودن بر دینهای همه وهرجا که در قرآن مجید
لفظ استخلاف است همین معنی لغوی مراد است نه معنی اصطلاحی وهمین است معنی
آیه استخلاف نزد مفسرین اهل سنت لیکن ایشان منجر می سازند غلبه وقوه اسلام
راکه در زمانه آنحضرت بود تا زمان ثلثه وزمان خلافت ایشان نیز در ان درج می سازند وآن
خلاف ظاهر وبی وجه محض است زیرا که قوت دین اسلام حسب وعده الهی در زمان آنحضرت
صلعم بوفا رسید وحقتعالی در قرآن شریف اکمال وغلبه اسلام مطلع فرمود
حسب اعتقاد اهل سنت چنانکه صاحب رساله هم چهار آیات متضمنه غلبه اسلام پس
ازین در جواب قول سید ابراهیم صاحب ایراد نموده وگفته که قوت وغلبه اسلام در زمان
آنحضرت صلعم حاصل شده بود پس بعد ازان انتظار کدام امر از امور موعوده متضمنه آیه
استخلاف باقی نمانده ووعده خدا تعالی بوفا رسید اگر مراد این است که بوقت فیوماً

ترقي اسلام بظهور مي‌رسيد و در عهود ثلثه هم ترقي دين بوقوع آمده پس تمکين عهود ايشان
نيز داخل تمکين آيه استخلاف است ميگوييم که تمکين اسلام در عهود ثلثه ختم نشده بود بلکه بعد
خلافت ايشان نيز ترقي اسلام حاصل ميشد پس درينصورت بايد که ازمنه سلاطين
مابعد ايشان که فتح بلاد ميکردند بطريق اولي داخل قوت مسطوره باشند بلکه قوت عهود
ايشان مافوق قوت ازمنه ثلثه بود تا آنکه نکشند آن قوت اسلام را تا زمان محمود غزنوي
بلکه مابعد آن نيز چه مابعد آنحضرت صلعم جميع سلاطين متساوي الاقدام اند پس بايد که
باين دليل جميع سلاطين اسلام خلفاي حقه رسول مقبول باشند و نزد صاحب
تفسير بيضاوي خطاب است در آيه استخلاف بجناب رسول خدا و جميع مومنين بلکه
جميع امت و وعده امور مندرجه آيه نيز براي جميع ايشان است چنانچه ميگويد
الخطاب للرسول و للامة اوله ولمن معه و همچنين صاحب کشاف ميگويد که خطاب
بآنحضرت و جميع اهل ايمان است چنانچه ميگويد الخطاب لرسول الله ولمن معه و
وعده هم براي جميع مخاطبين است چه‌لا از بيضاوي و کشاف نقل شده که من
در منکم براي تبيين است نه براي تبعيض پس اگر از لفظ استخلاف معني اصطلاحي
که خلافت رسول مقبول است بلافصل بعد وفات آنحضرت صلعم اراده کرده شود
درينصورت لازم مي‌آيد که آنحضرت صلعم که مخاطب و موعود امور مذکوره اند بلافصل
بعد وفات خود خليفه نفس خود باشند و نيز جميع مومنين مخاطبين و موعودين
آيه استخلاف خلفاي آنحضرت باشند و هو غير معقول بالبديهة فارادة المعني الاصطلاحي
من الاستخلاف غير معقول ايضاً و آنکه در بعض روايات کتب ما وارد شده که اين
آيه استخلاف در فضائل جناب رسول خدا صلعم و ائمه هدي عليهم السلام است که ايشان مالک
تمام روي زمين خواهند بود درينصورت هم مراد از استخلاف معني لغوي است يعني مالک
و وارث و صاحب اختيار نه معني اصطلاحي که نيابت پيغمبر است و مراد از تمکين قدرت

کامله و غلبه بر تمام روی زمین است که هیچ بقعه از قطعات زمین از تسلط اهل اسلام باقی نماند بموجب وعده آیه شریفه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی او آنکس ست که فرستاد پیغمبر خود را بهدایت و دین حق تا که غالب کند آنرا بر دین همه اگرچه ناخوش دارند مشرکان و حق همان ست که شیعه میگویند چه مراد از تمکن فرد کامل آن ست و مقصود از آن غلبه و تسلط بر تمام روی زمین ست و آن هنوز بوقوع نیامده ست پس آن متوقع ست در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام بمقتضای حدیث شریف لیبعث الله رجلاً من اهلبیتی یملاء ها عدلاً کما ملئت جوراً یعنی البته مبعوث خواهد کرد مردی را از اهلبیت من که پر خواهد کرد آنرا یعنی زمین را از عدل چنانکه پر کرده شود از ستم و در عهود ثلثه تسلط تام و زوال خوف بوجه کامل هرگز حاصل نشده بود بلکه تا اینزم حاصل نیست اکثر بلاد و اقالیم از کفر کافرین و شرک مشرکین مملو اند البته تمکن و زوال خوف فی الجمله که در زمان آنحضرت صلعم حاصل شده بود همان تمکن یعنی در بعض اقالیم دون بعض در ازمنه ایشان و ما بعد ایشان هم حاصل بود و ظهور آن بسعی آنحضرت صلعم و ضرب ذو الفقار حیدر کرار بوقوع آمده بود همان غلبه و قوت در ازمنه ثلثه فتح بلاد میشد و بعد زمانه آنحضرت صلعم جمیع ازمنه متساوی اند چنانکه در ازمنه ثلثه فتح بلاد صورت میگرفت همچنین بعد عهود ایشان نیز فتح بلاد و رواج اسلام میشد تخصیص ازمنه ثلثه نیست چنانکه پس ازین خواهی دانست و اتفاق علمای شیعه که از آیه استخلاف خلافت بلا فصل بعد رسول الثقلین بمعرض تحریر در آورده خلاف تحقیق علمای ایشان ست چه ایشان خلافت بلا فصل جناب امیر ع را بموجب حکم آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ منصوص میدانند نه بآیه مسطوره استخلاف و در اثبات خلافت جناب امیر علیه السلام هیچکس از علمای شیعه آیه استخلاف مستند نگردانیده اینهمه از اختراعات صاحب

رسالہ است کہ بلا سند و بغیر شاہد و بدون دلیل متفوّہ گردیدہ و برای حقیت خلافت
ثلثہ کدام وجہی معقول نبود بنابران اہل سنت نظر بر مجرد تسلط ایشان موجد احقاق
خلافت از آیہ استخلاف گردیدند و از لوازم آن کہ نص و علم و عصمت است اغماض
کلی ورزیدند و معہذا جم غفیر ایشان استخلاف را در آیہ مذکورہ بمعنی لغوی میگویند
نہ بمعنی اصطلاحی کہ نیابت رسول صلعم است و بمعنی اصطلاحی ہیچکس از علمای ایشان قائل
نیست مگر صاحب تحفہ کہ اصطلاح جدید از رای خود احداث نمودہ و ہرگاہ از شارع
معنی لغوی منقول شدہ باشد باز کدام ضرور با اختراع معنی اصطلاحی است کہ خلاف
اصول است و مجرد تسلط و غلبہ را دلیل حقیت خلافت گردانیدن ناشی از کمال تعصب
حماقت است چہ خلافت رسول مقبول صلعم اگر موقوف بر تسلط محض باشد و آنحضرت
صلعم ہیچکس را از جانب خود منصوب نفرمودہ باشند درینصورت لازم می آید کہ جملہ
ملوک و سلاطین اسلام خلفاء حقہ رسول مقبول باشند تخصیص ثلثہ یا اربعہ چیست
و اگر فقرات آیہ استخلاف برای خلافت ثلثہ مورد من اللہ می بودند آنحضرت صلعم در
شان نزول این آیہ میفرمودند کہ بعد من بلا فصل خلفاء حقہ بہم خواہند رسید کہ در
خلافت ایشان تمکن دین و زوال خوف و عبادت خالی از شرک کہ در عہد من نبود
بوقوع خواہد آمد و در تفسیر این آیہ ہیچ از آنحضرت صلعم منقول نیست و آنچہ کہ از
حوادث آتیہ مابعد خود اعلام فرمودہ اند آنست کہ از حذیفہ فرمودند کہ بعد من آئمہ
بہم رسند کہ متمسک بسنت من نباشند چنانچہ در صحیح مسلم است قال حذیفۃ بن الیمان قلت
یا رسول اللہ انا کنا بشر فجاء اللہ بہذا الخیر فنحن فیہ فہل من وراء ہذا الخیر شر قال نعم قلت
وہل من وراء ہذا الشر خیر قال نعم قلت فہل من وراء ہذا الخیر شر قال نعم قلت
کیف قال یکون بعدی آئمۃ لا یہتدون بہدای و لا یستنون
بسنتی یعنی گفت حذیفہ بن الیمان کہ گفتم یا رسول اللہ بدرستی

ابو بکر صدیق و عمر فاروق و ابن عفان ذو النورین و معاویه و پسر او که هر دو مالک
ارض مقدس شدند و سفاح و سلیمان منصور و جابر و مهدی و امین و امیر عصیب
کل ایشان صالح از اولاد کعب بن لوی اند که مثل ایشان یافته نشده و نیکس
علی مرتضی را در خلفا شمار نکرده است و در تاریخ الخلفا مذکور است که قال سفیان الثوری
الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء
می نویسد که عمر بن عبد العزیز پنجم خلفاء راشدین است و نیز در تاریخ الخلفاء از حبیب
بن هند الاسلمی روایت است که خلفاء سه کس اند چنانکه میگوید عن حبیب بن هند
الاسلمی قال قال لی المسیب انما الخلفاء ثلثة ابو بکر و عمر و عمر بن عبد
العزیز و همچنین در کنز العمال مذکور است و ابن تیمیه در منهاج السنة از شافعی نقل کرده
سه کس بودند ابو بکر و عمر و عثمان و نیز می نویسد که بسیاری از علمای اهل حدیث بصریین
و شامیین جناب امیر را خلیفه نمیدانستند و میگفتند که زمان آنجناب فتنه و فرقت
است در آنوقت امام جماعت و خلیفه هیچکس نبود و در مسند احمد بن حنبل از عبد الرحمن
بن ابی بکر روایت است انه قال رسول الله صلعم رأیت کان میزانا
دلی من السماء فوزنت بابی بکر فرجحت بابی بکر ثم وزن ابو بکر بعمر
فرجح ابو بکر بعمر ثم وزن عمر بعثمان فرجح عمر بعثمان ثم رفع المیزان
فقال النبی صلعم هذه خلافة نبوة ثم یوتی الله الملک من یشاء
یعنی فرمود رسول خدا صلعم که دیدم گویا ترازوی نزدیک شد و فرود آمد از آسمان پس
وزن کرده شدم با ابو بکر پس راجح و افزون شدم با ابو بکر بعد ازان سنجیده شد
ابو بکر بعمر پس راجح و غالب برآمد ابو بکر از عمر پس ازان سنجیده شد عمر بعثمان پس
راجح و گران برآمد عمر از عثمان بعد ازان ترازوی مذکور مرتفع و برداشته شد پس گفت
پیغمبر صلعم که این خلافة نبوة است بعد ازان خواهد داد خدا ملک را کسی را که میخواهد شاهد

یعنی باوشاه خواهد کرد نه خلیفه و و... پدر مولوی عبد العزیز در ازالة الخفاء می نویسد
که مرتضی درین خلافت مانند نبی در ... نایی نبود و نه مانند جارحه برای اتمام مراد
حق قوم ماموراند که تحت رایت او قتل کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت
مشایخ ثلثه و مطابق انچه ازین احادیث مفهوم شد بمعاینه در خارج دیدیم که در
زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل میشد مستتر گشت کوشش
بسیار فائده اندکی هم نداد و حقیقت خیارت ازالفت مسلمین فیما بینهم و ترک
منازعت است و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن رو
باستتار نهاد و معنی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ یعنی لیمکنن بسعیهم
دینهم صورت نه بست و ابن تیمیه در منهاج السنه می نویسد که همراهیان معاویه
در جنگ صفین علی را خاطی و معاویه را مصاب می دانستند و می گفتند که خلافت
علی نه بنص ثابت است و نه باجماع و شیخ علمای ال سنت نصفی از اصحاب رسول
همراه معاویه بودند که منکر خلافت علی بودند پس باطل شد ادعای صاحب رساله
که خلافت را در چهار کس منحصر می سازد و در ایه استخلاف بطرف تخصیص هیچکس
نرفته بجز صاحب تحفه که لفظ من را منکم برای تبعیض میگوید و حصر می سازد
مومنین صالحین را در چهار کس و شاید کسی دیگر هم درین مذهب موافقت او
کرده باشد لیکن قول او مرا حجة نمی اندشد اول می باید که استقامت ایمان
... و صلاحیت اعمال ایشان بوجه کامل دلایل قویه که مسکت خصم باشند
ثابت برسانند من بعد ادعای شمول ایشان در وعده استخلاف بکنند
و ونه خرط القتاد و اول اسلام مادر ... خالی ایشان است فضلا عن عمل صالح
... که ایمانش ملوث بظلم دار تیاب باشد استقامت ایمان از ذات او
... باشد در حقیقت ... ایمان ...

که با بودیم در شر پس آورد خدا این خیر را یعنے آنحضرت را پس هستیم دران خیر پس آیا
هست بعد آن خیر شری گفت آرے گفتم آیا هست بعد آن شر خیرے گفت
آری گفتم آیا هست بعد ان خیر شری گفت آری گفتم چگونه است فرمود که خواهند بود
بعد من پیشوایان که مهتدی بهدایت من نباشند و متسنن بسنت من نباشند
انتهی و نیز همچنین منقول است که آنحضرت صلعم فرمود یرد علی الحوض رجال من امتی
فیحلؤن عنه فاقول یا رب اصحابی فیقول لا علم لك بما احدثوا بعدك
انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری کما ورد فی البخاری والمسلم والجمع بین
الصحیحین حاصلش آنکه آنحضرت صلعم فرمود که وارد خواهند شد بر حوض کوثر
مردانی از امت من پس رانده و ممنوع خواهند شد از ان پس خواهم گفت ای
پروردگار من اینها اصحاب من اند پس خواهد گفت خدا تعالی بدرستی که ترا علم
نیست بانچه اینها احداث کرده اند بعد تو بتحقیق ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند
چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و دیگر کتب احادیث اہل سنت است
و مراد ازین اصحاب نیز ائمه اند که بمعاضدت اقتدار و غلبه خود در دین خدا احداث نمودند
و دیگران به تبعیت و اقتدار ایشان راه ارتداد و ضلالت پیمودند قال اما فرق آنکه
نزد اہل سنت مراد از مومنین صالحین خلفاء راشدین یعنی خلفاء اربعه اند اقول
صاحب رساله از مذہب و معتقد علماء خود لا شعور محض و بی خبر بحت است و الا چنین
ترانه های بی هنگام مترنم نمیشد و سرودهای خلاف مسلک مفسرین خود نمی سرائید و
متمسک بمعنی اصطلاحی گردیده خلافت را حصر در چهار کس نمیگردانید زیرا که نزد مفسرین
ایشان کلمه من در لفظ منکم در آیه استخلاف برای بیان است و مراد از مومنین صالحین
جناب رسول خدا صلعم و جمیع مومنین صالحین اند که خطاب است بجمیع ایشان بلکه
بجمیع امت نه بعض دون بعض چنانچه صاحب بیضاوی میگوید وعد الله الذین

آمنوا منكم وعملوا الصالحات خطاب للرسول وللامة او له ولمن
معه ومن للبيان يعني خطاب است براي پيغمبر وبراي امت يا براي انحضرت وبراي
انكس كه همراه انحضرت بود ومن براي بيان است وزمخشري در كشاف ميگويد كه الخطاب
لرسول الله ولمن معه ومنكم للبيان كالتي في اخر سورة الفتح وعدهم
الله ان ينصر الاسلام على الكفر ويورثهم الارض ويجعلهم فيها خلفاء
كما فعل بني اسرائيل حيث اورثهم مصر والشام بعد اهلاك الجبابرة يعني
خطاب براي خداست وبراي كسيكه همراه انحضرت بود ومنكم براي بيان ست چنانكه در اخر
سوره فتح ست وعده كرده ست ايشانرا خدا اينكه نصرت كند اسلام را بر كفر ووارث گرداند
ايشانرا زمين را وبگرداند ايشانرا دران خلفاء يعني مالك وصاحب اختيار چنانكه كرد بني
اسرائيل را وچنانكه وارث كرد ايشانرا مصر وشام را بعد هلاك كردن قوم جبابره انتهى
پس تخصيص چهار كس بوجه محض ست كه هرگز از عباير تفاسير مستفاد نيگردد بلكه مراد
ازان جميع مومنين اند ودر صورت فرض معني اصطلاحي نيز حصر واقتصار بر چهار كس
متفق عليه ايشان نيست چه علماء اهل سنت درين قول اختلاف كثير دارند بعضي ميگويند
كه دوازده كس بودند وبرخي در پنج كس حصر مي كنند خلافت را وقومي قائل اند ببودن
ايشان ائمه كه ده كس وگروهي علي مرتضي را از شرف خلافت خارج ميدانند وبعضي ميگويند
كه خداي تعالى از خلافت علي راضي نبود وتفصيل ان بسمع هوش اصغا بايد نمود در صواعق
محرقه وكنز العمال وفتح الباري مذكور ست كه ائمه كه در قوة اسلام وعزت خلافت بوده
اند دوازده كس بودند ابوبكر وعمر وعثمان وعلي ومعاويه ويزيد پسر معاويه وعبد الملك
وهر چهار پسر او وليد وسليمان ويزيد وهشام وعمر بن عبد العزيز ودر فتح الباري
شرح صحيح بخاري مرقوم است كه كسيكه از اطاعت اين ائمه تخلف ورزد او را قتل كنند
ودر تاريخ الخلفاء ووهبي از ابن عساكر در تعيين اسامي خلفاء اثنا عشر چنين روايت

وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی کسانی
که ایمان آوردند و نه آمیزش کردند ایمان خود را بظلم ایشانند که برای ایشانست امن و
ایشان هدایت یافتگان اند و قال عز و جل إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا یعنی مومن کسانی اند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او
بعد از ان نه شک کردند و قال عز اسمه إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
یعنی — کسانیکه گفتند پروردگار ما خداست پس از ان مستقیم ماندند باستقامت
ایمان این هست صفات مومنین و من ان شاء الله تعالی ظلم و ارتیاب و عدم استقامت
ایمان ایشان از اخبار و آثار کتب اهل سنت واضح خواهم ساخت و هرگاه ایشان
متلبس بظلم شدند سزاوار حقیت خلافت نماندند زیرا که عهد خدا اعم است از انکه
نبوت باشد یا امامت مفوض بظالم نمیشود چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید قَالَ لَا يَنَالُ
عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی گفت خدا که نمیرسد عهد من ظالمان را و علاوه از
ایمان و عمل صالح امور اخر که از جمله لوازم خلافت اند نیز در ذات خلیفه رسول ضرورة
الثبوت اند و آن بالمره از ذوات ثلثه منتفی بودند اول علم بجمیع مسایل است
چه خلیفه که نایب رسول صلعم است منصب او هدایت امت است که ره نوردان
بوادی ضلالت و جهالت را بسر منزل حق و یقین برساند و هدایت سبیل نجات
و ایصال الی طریق الحسنات بدون بدرقه علم متصور نیست پس خلفاء ثلثه که بارها
در احکام خدا غلطیها کردند و معانی قران را بتخمین و رای خود بیان میکردند و رجوع
بجناب باب مدینه علم می نمودند چگونه سزاوار این منصب جلیل خلافت خواهند بود
و چگونه خدا تعالی این امر شریف را تفویض جهلا خواهد کرد و چه طور بندگان خود را
مامور باطاعت بی علمان خواهد نمود و حالانکه آیه شریفه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ
أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

من هستی چنانچه خدا تعالی میفرماید قَالَ مُوْسٰی لِاَخِیْهِ هَارُوْنَ اخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ یعنی
گفت موسی خاص به برادر خود هارون که خلیفه شو مرا در قوم من پس از مخاوی ایات مسطوره
بوضوح گرایید و منکشف گردید که خلافت رسول منصوص میباشد نه موکول بر رای امت
و چگونه معقول باشد که کسی را که رسول خدا صلعم خلیفه خود مقرر نفرموده باشد او را خلیفه
رسول خوانند و همچنان کاهی در عالم بوقوع نیامده که مردمان هر کس را که خواهند از جانب خود
خلیفه قرار دهند و خلافت او را برسول خدا صلعم منسوب سازند و گویند که انکس خلیفه رسول
است درینصورت هر حاکم را میتوان گفت که این کس خلیفه رسول است و حالانکه در امم
سابقه هیچکس بلا نص خلیفه نگردیده است و اگر خلافت رسول محول برای امت میبود
حضرت موسی چرا التماس تقرر هارون علیه السلام برای خلافت خود نموده بود چنانچه
حق تعالی از زبان حضرت موسی میفرماید وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ هَارُوْنَ اَخِیْ
یعنی و بگردان برای من وزیر را از اهل من هارون را که برادر من است و مطابق آن
جناب رسول خدا صلعم نیز برای علی مرتضی درخواست نموده بود چنانکه در مسند احمد بن
حنبل است که انحضرت صلعم دعا کردند اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری یعنی بار خدایا
بدرستیکه من میگویم چنانکه گفت برادر من موسی بگردان برای من وزیری از اهل من علی را
که برادر من است قوی کن باو پشت مرا و شریک کن او را در امر من و اگر خلافت رسول
بتجویز امت موقوف بود درینصورت می بایست که بنی اسرائیل درخواست خلیفه از حضرت
اشموئیل پیغمبر میکردند بلکه هر کس را از قوم خود که میخواستند خلیفه قرار میدادند و حضرت
اشموئیل نیز بتجویز خود کسی را برای خلافت سرفراز نفرموده بلکه امر بر تعیین جناب باری عز
اسمه موقوف داشت که هر کس را که او سبحانه مناسب داند خلافت را نامزد فرماید چنانچه
حق تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوْتَ مَلِکًا ط

یعنی وگفت برای ایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا مبعوث کرد برای شما طالوت
را بادشاه و مراد از ملک خلیفه است چنانکه صاحب تحفه نیز میگوید که طالوت خلیفه منصوص بود
از جانب خدا پس بنی اسرائیل چرا بر حسب اتفاق ارای خودها کسی را تعیین بخلافت
نساختند و تعیین آنرا چرا بر حکم خدا موقوف داشتند تعجب است که پیغمبر اخر الزمان امت
خود را که بهترین امم است معطل و مهمل گذاشت و مثل امم سابقه کدام رئیسی بر ایشان
منصوب نکرد و رتق و فتق امور ایشان را بر تجویز ایشان موقوف داشت که در امر
خلافت باهم خونریزی کنند و فسادی برپا دارند و نهایت تعجب این است که آنحضرت
برای ایام قلیله که برای جهاد تشریف می بردند از جانب خود تعیین خلیفه فرمودند
چنانکه علی مرتضی را وقت روانگی جنگ تبوک بخلافت منصوب فرمود و بعد وفات
خود برای دوام که مظنه تهیج فتنه و خوف ضلالت امت تا روز رستخیز بود هیچکس را
بخلافت خود سرفراز نفرمود و برای امت موقوف داشت ان هذا لشیء عجاب
و حالانکه در امم سابقه هیچکس بصوابدید امت خلعت خلافت در بر نکشیده است
بلکه تعیین خلیفه از جانب خدا بذریعه وحی دریافت میشد نه انکه امت هر کس را که خواهد
خلیفه رسول سازد و اگر کسی در امم سابقه بتجویز امت خلیفه گردیده باشد بیان کنند
البته اگر چنین کس ساخته و پرداخته امت را از جهت فقدان امور مذکوره که از لوازم
خلافت اند امیر گویند مضایقه نیست بمقتضای قول جناب امیر علیه السلام لابد
للناس من امیر بر او فاجر لیکن با وجود موجود بودن خلیفه حق جایز نیست که
کسی دیگر را امیر خود قرار دهند چهارم شجاعت است که اهم از لوازم خلافت است
باید که خلیفه مثل رسول از معرکه جهاد فرار نکند که فرار او از جهاد موجب هتک اسلام است
و هرگاه رئیسی رو بفرار خواهد نهاد جمیع لشکر او باتباع رئیس خود خواهد گریخت و فتح
و نصرت گاهی نصیب ایشان نخواهد بود و قران مجید مملو است از لوم و ذم چنین کسان

بخشم براءت وطهارت اوست از لوث کفر از اول عمر تا آخر آن زیرا که حضرت ابراهیم
که برای ذریت خود التماس امامت نموده بود و پروردگار جل شانه در جوابش فرموده لاینال
عهدی الظالمین مراد حضرت ابراهیم آن نبود که در حالت ظلم ایشانرا امام
گردان بلکه مقصود ایشان ازان آن بود که در حالت عدالت ایشانرا امام گردان و
در حالت ظلم ایشانرا امام نگردان پس کسانیکه در بعض اوقات کافر بودند و در بعض
احیان مسلمان گردیدند از شرف آن محروم اند چه حق تعالی میفرماید که والکافرون
هم الظالمون پس جمله امور مذکوره یعنی کمال ایمان و صلاحیت عمل و تمامی علم و
عصمت از خطایا و نص از جانب شارع و شجاعت کامله اینهمه در جناب امیر ثابت
و متحقق بود که هیچکس را دران انکاری نیست و کسانیکه با هوای نفسانیه و حب جاه
و ثروت و طمع حکومت و ریاست و رغبت التذاذ دنیای فانیه حقوق اهلبیت رسول
خدا صلعم را غصب نموده بقهر و استیلا و حاکم اهل اسلام گردیدند و حق فاطمه زهرا جگرپاره
رسول خدا صلعم را بظلم و تعدی انتزاع نموده بکمال وقاحت در تحت تصرف خود در آوردند
و آن مظلومه را بایذاهای گوناگون دردمند کردند حتی که آن معصومه آزرده ازین جهان
فانی رحلت فرمود پس چگونه ایشانرا مومن صالح باور کرده شود هرگز مرا باور
نمی آید نزد وی اعتقاد حق ازینها خوردن و دین بیهوده داشتن و تفصیل این
اجمال آنکه در مقصد اقصی که از کتب معتبره اهل سنت است مرقوم است که بعضی گویند
که حضرت رسول صلعم بسوی خیبر امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست حضرت
امیر واقع شد بران نهج که حضرت امیر قصد خون ایشان نکنند و حوائط خواص از آن
رسول باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که حق تعالی میفرماید
که حق خویشان بده و رسول صلعم گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست
جبرئیل گفت که فاطمه ست حوائط فدک را [illegible]

در فدک هم باو بده و پیغمبر صلعم فاطمه را بخواند و برای وی حجت نوشت و آن وثیقه بود که بعد
از وفات رسول صلعم پیش ابوبکر صدیق آورد و گفت این کتاب رسولخداست که برای من
وحسن وحسین نوشته است و مطابق آن در تفسیر درمنثور است که جلال الدین سیوطی
محدث اہل سنت می نویسد اخرج البزار وابن ابوحاتم وابن مردویہ عن
ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه الایه وآت ذا القربی حقه دعی رسول
الله صلعم فاطمة فاعطاها فدک یعنی گفت ابوسعید خدری ہرگاه که نازل شد آیه
وآت ذا القربی حقه بخواند رسول خدا صلعم فاطمه را پس داد اورا فدک و شیخ علی متقی در
کنز العمال درباب صلة الرحم میگوید عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت وآت ذا القربی
حقه قال النبی صلعم یا فاطمة لك فدك یعنی از ابوسعید خدری روایت است که ہرگاه
نازل شد ایه وات ذا القربی حقه گفت پیغمبر صلعم ای فاطمه برای تست فدک ودر مسند ابویعلی
موصلی که از اکابر اہل سنت است مذکور است عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه
الایة وات ذا القربی حقه دعی النبی صلعم فاطمة واعطاها فدک یعنی از ابی سعید
خدری روایت است که گفت ہرگاه نازل شد این ایه وات ذا القربی حقه بخواند رسولخدا
فاطمه را و داد اورا فدک و حافظ ابن مردویه نیز این روایت را بهمین نهج بیان کرده است
ودر نہج البلاغه که باعتراف قوشجی و تفتازانی و کازرونی و ملا یعقوب لاہوری وابن
اثیر در نہایه و صاحب مجمع البحار و صاحب مجمع الامثال کلام جناب امیر علیه السلام است
مذکور است که انجناب بعامل خود نوشت بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته
السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس اخرین یعنی آری بود
در دست ما فدک از ہر انچه سایه انداخت بران آسمان پس بخل کرد بران نفوس قوم و
بخل کرد ازان نفوس دیگران ودر معارج النبوة نیز مرقوم است که پیغمبر خدا صلعم فاطمه علیها
السلام را فدک داد ہرگاه ایه وات ذا القربی حقه نازل شد مشہور ہم که این ایه کلیها ودر

مکه نازل شده است و نیز بار دیگر در مدینه و اگر فقط در مکه نازل شده باشد باز مضایقه
نیست زیرا که مکی آنست که در مکه نازل شده اگرچه بعد هجرت باشد چنانچه در اتقان سیوطی است
و معنی اعطاء متحد است با معنی هبه چنانچه در فتاوی حماویه است و نیز واضح میشود از شرح وقایه
و قرینه امر اتیاء ذو القربی حقه و بعد ازان دادن رسول خدا صلعم فدک را بفاطمه دلالت میکند
بر بودن فدک از حقوق فاطمه و تاویل دور از کار را دران دخل دادن بجز عداوت و عصبیت
امری دیگر نیست پس با وجود ورود اینقدر روایات تعجب است از صاحب تحفه که بانکار
مطلق متفوه گردیده و عادت او همین است که بانکار روایات صحیحه کتب خود پیش می آید
و این کتب علی الخصوص تفسیر در منثور و کنز العمال و معارج النبوة نادر الوجود نیستند بلکه
در بلاد هندوستان شایع و ذایع اند پس حق آنست که آنچه در کتب اهل سنت بر خلاف
روایات هبه و اعطاء مذکور است از جمله روایات موضوعه است و ما را برای اثبات دعوی
خود همین قدر کافی و وافی است پس ثابت و متحقق شد که بلاریب آنحضرت صلعم فاطمه
زهرا علیها السلام را بحکم خدا فدک داد و ابوبکر بعد وفات آنحضرت صلعم بتعدی و قهر از
دست زهرا انتزاع نموده قابض و متصرف گردید و خلیفه ثانی نیز درین ظلم شریک است
بلکه اینهمه بصوابدید ایشان بود واقدی که یکی از پیشوایان اهل سنت است و در خطبه
استیعاب توثیق او مذکور شده روایت میکند که چون حضرت زهرا از ابوبکر دعوی
فدک وغیره نمود و او یعنی ابوبکر صحیفه درباب واگذاشت فدک وغیره نوشته داد
در اثناء راه چون از عمر ملاقات شد گفت که این چیست آنمعصومه او را داد وی
لعاب دهن بران انداخته پاره پاره کرد آنمعصومه غضبناک شده فرمود که از ایشان
کلام نخواهم کرد چنانچه لفظ سخط در روایت مذکوره موجود است و همچنین برهان الدین
حلبی شافعی در سیره خود می نویسد و سبط ابن جوزی محدث اهل سنت که ابن حجر
در صواعق محرقه روایات او را مستند میگرداند و صاحب تحفه نیز در مطاعن عمر روایت او

اعتماد کرده ست در سیرة خود می نویسد قال علی بن الحسین رضی اللہ عنہما جاءت
فاطمہ بنت رسول اللہ صلعم الی ابے بکر وہو علی المنبر فقالت یا ابا بکر ا فی کتاب اللہ
ان ترثک ابنتک و لا ارث ابی فاستعبر ابکیا ثم قال بابی ابوک و بابی انت
ثم نزل فکتب لہا بفدک و دخل علیہ عمر فقال ما ہذا فقال کتاب کتبتہ لفاطمہ میراثہا
من ابیہا قال فمما ذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ
عمر عنہ الکتاب فشقہ حاصلش اینکہ گفت علی بن الحسین رضی اللہ عنہ کہ آمد فاطمہ
دختر رسول خدا صلعم بسوی ابو بکر وقتیکہ او بر منبر بود گفت کہ ای ابو بکر آیا کتابی
از جانب خدا آمده ست باینکہ دختر تو وارث تو شود و من وارث پدر خود نشوم
پس بگریست ابو بکر بسیار گفت کہ قربان شوند پدران من بر پدر ترا و فدا شوند
پدران من بر تو بعد ازان از منبر فرود آمد پس نوشت برای فاطمہ فدک را و
داخل شد بر و عمر پس گفت چیست این پس گفت ابو بکر کتابے ست کہ نوشتہ ام
برای فاطمہ میراث او را از جانب پدر او گفت عمر بر مسلمانان چہ بذل خواهی نمود
و تحقیق کہ محاربہ میکنند با تو عرب چنانکہ می بینی بعد ازان گرفت عمر از و نوشتہ
مذکور را پس پاره پاره کرد انرا و صاحب تاریخ آل عباس کہ از معتمدین اہل سنت
ست در تاریخ مذکور نوشتہ کہ چون اولاد حسنین نزد مامون رشید دعوی
فدک نمودند مامون دو صد علما را جمع نموده تاکید کرد کہ بحق و راستی بیان کنند
پس ایشان روایتے از واقدی و بشیر بن ولید وغیره نقل کردند کہ بعد فتح خیبر آیہ وات ذا القربے
حقہ نازل شد آنحضرت فرمودند کہ ذو القربے کیست و حق آن چیست جبرئیل
عرض نمود کہ فاطمہ ذو القربے ست و فدک حق او ست پس رسول خدا صلعم فدک
را بفاطمہ داد و وقتیکہ ابو بکر فاطمہ را از تصرف فدک مانع شد آنحضرت فرمودند
کہ پدرم بمن داده ست ابو بکر قبول نمود و خواست کہ درینباب کتابے نوشتہ فدک را

بفاطمه بازدهد عمر بن الخطاب گفت که از فاطمه بینه طلب کن پس ابوبکر بینه طلب
کرد آنحضرت امیر المومنین علی وام ایمن و اسماء بنت عمیس را گواهي آوردند
پس ابوبکر برطبق آن کاغذي نوشت تا فاطمه متصرف حق خود شود پس عمر نزد ابوبکر
آمد و صحیفه را گرفته آن نوشته را محو ساخت و گفت فاطمه زني است و علی بن ابیطالب
شوهر او و غرضش طلب نفعي است از براي خود مجرد شهادت دو زن اعتبار
ندارد و ابوبکر نیز قبول نمود الي آخر ما قال پس زیاده ازین چه ستم رائي خواهد بود که
جگر پاره رسول خدا صلعم را که در وجوب مودت او قران شریف نازل است و جناب
رسول خدا صلعم درباره رعایت حقوق او تاکید بلیغ فرموده بودند از انتزاع و غصب
حق او مبالاتي نه نمود و چون آن مظلومه دعوي هبه کرد آن مظلومه را کاذبه و مفتریه
قرار داده گفت که برصدق دعوي خود بینه بیار و هرگاه آن معصومه برصدق دعوی
خود علي مرتضي و حسنین وام ایمن را گواه آورد الوقت گفت که نصاب بینه کامل نشده
است و علی شوهر اوست و حسنین فرزندان اویند شهادت ایشان قبول نیست
باوجودیکه برصداقت اقوال آن بزرگواران احادیث نبویه دلالت میکنند و صاحب
رساله خود صداقت علي را از آیات بینات ثابت میکند چنانچه در آخر رساله در حق
جناب امیر وغیره مهاجرین اصحاب رسول مقبول میگوید که خدایتعالی در شان ایشان
فرموده است واولئک هم الصادقون و میگوید که تکذیب مهاجرین خلاف
نص است پس اگر مهاجرین کاذب باشند تکذیب قول خدایتعالي لازم مي آید و
صاحب تحفه در این کتاب تاویل باطل و انکار روایات صحیحه بر جمیع اهل نحله خود تفوق
جسته چنانچه روایت دعوي هبه فدک و اداي شهادت را بالمره انکار نموده
میگوید که در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست و حالانکه این روایت در اکثر
کتب مشهوره و اسفار معروفه اهل سنت مثل صواعق محرقه و ملل و نحل و

جواهر العقدین و فصل الخطاب و معجم البلدان و ریاض النضرة و مقصد اقصی
و کنز العمال و تاریخ حاکم و جمع الجوامع سیوطی و شرح مواقف و نهایة العقول
فخر الدین رازی و مغنی قاضی القضاة و معارج النبوة وغیره موجودست این
انکار صاحب تحفه ناشی از کمال عصبیت و عناوست و باوجود این انکار باز میگوید که
ابوبکر صدیق تصدیق دعوی هبه ننمود لیکن مسئله فقهیه را که هبه بدون قبض باعث
ملکیت نمیشود بیان کرد هل هذا الا تهافت و تناقض اکنون عذر عدم قبض پیش آورده
و نمی داند که اگر قبضه نمی بود باز احتیاج طلب شهود چه بود که هبه بدون قبضه صحیح نیست
برای اصلاح اعمال ناشایسته ثلثه چه مساعی موفوره بکار می برند و ملاحظه پس و
پیش نمی نمایند سبحان الله برای دعوی فاطمه زهرا مسئله فقهیه مرعی باشد و از
آنمعصومه طلب شهود کرده شود و برای دعوی دیگران محض حسن ظن کافی باشد
و در اثبات برائت ایشان از لوث کذب و افترا عرق ریزی نموده شود در صحیح
بخاری از جابر بن عبدالله انصاری روایت است قال وعدنی النبی صلعم لو قد جاء
مال البحرین قد اعطیتک هکذا هکذا فلم یجیئ مال البحرین حتی قبض النبی صلعم فلما جاء مال
البحرین امر ابوبکر فنادی من کان له عند النبی صلعم عدة او دین فلیاتنا فاتیته فقلت
ان النبی صلعم قال لی کذا و کذا فحثی لی حثیة فعددتها فاذا هی خمسمائة و قال خذ مثلیها
حاصلش آنکه جابر گفت که پیغمبر خدا بمن وعده فرموده بود که چون مال بحرین بیاید کذا
و کذا مال بتو عطا خواهم کرد پس نیامد مال بحرین تا اینکه وفات یافت پیغمبر خدا صلعم
پس هرگاه آمد مال بحرین حکم کرد ابوبکر پس ندا در داد که هر کسیکه پیغمبر خدا با او
وعده نموده باشد یا قرض کسی آنحضرت ذمه ماخوذ داشته باشد بیاید پس من رفتم
و گفتم که بمن آنحضرت صلعم فرموده بود که اینقدر مال بتو خواهم داد پس ابوبکر یک
کف دست مال بمن داد چون شمار کردم بقدر پانصد بود باز ابوبکر گفت که دو برابر این

بگیرد ودر تاریخ الخلفاء سیوطي نیز از بخاري ومسلم روایت ست که ابوبکر بدون اینکه
از جابر طلب شاهد نماید تصدیق دعوي جابر کرده یکهزار و پانصد باو داد ودر
کنز العمال از ابوسعید خذري روایت ست که وقت وصول مال بحرین حسب وعده
رسول خدا مردمان مي آمدند وبے تکلیف احضار شاهد از ابوبکر اخذ زر مي نمودند
وکرمانے شارح بخاري در وجهش تحریر کرده که گمان کرده نمیشود که مثل جابر صحابي
بر پیغمبر دروغ گوید که بمن وعده کرده بود بنابران ابوبکر از جابر طلب شاهد نه نمود
وابن حجر در فتح الباري شرح صحیح بخاري در شرح این حدیث گفته که وفیه قبول
خبر الواحد العدل من الصحابة ولو جر ذلك نفعا لنفسه لان ابابکر لم یلتمس من
جابر شاهدا علی صحة دعواه وهمچنین عینے شارح بخاري در شرح این حدیث
نوشته وگفته که قال بعضهم وفیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة ولو جر ذلك
نفعا لنفسه لان ابابکر لم یلتمس من جابر شاهدا علی صحة دعواه انتهی قلت انما لم
یلتمس شاهدا منه لانه عدل بالکتاب والسنة اما الکتاب فقوله تعالی کنتم خیر امة
وکذلك جعلناکم امة وسطا فمثل جابر ان لم یکن من خیر امة فمن یکون واما السنة
فقوله صلعم من کذب علي متعمدا الحدیث ولا یظن کذلك بمسلم فضلا عن صحابے
ولو وقعت هذه المسئلة الیوم فلا تقبل الا ببینة حاصلش اینکه گفت بعض
ایشان که درین روایت قبول کردن خبر یککس عادل ست از صحابه اگرچه احتمال
جر نفع براي نفس آنکس باشد زیرا که ابوبکر از جابر درخواست شاهد نه نمود
بر صحت دعوي او میگویم که جز این نیست که درخواست نکرد ابوبکر از جابر شاهد را
براي آنکه عدالت نمود بحکم قران وحدیث اما قران پس حقتعالی میفرماید که کنتم
خیر امة وجعلناکم امة وسطا پس مثل جابر اگر از بهترین امت نباشد پس کدام
کس خواهد بود واما حدیث پس آنحضرت صلعم فرمود که هرکه دروغ بندد بر من

بعد ابس نشستگاه خودرا درجهنم مهیا سازد و گمان دخول درین وعید بمسلمانی نتوان نمود چه جائیکه صحابی رسول خدا صلعم ولیکن چنین مسئله اگر امروز درپیش شود بدون بینة حکم نمی توان کرد انتی وای بر دینداری اهل سنت واف بر مسلمانی ایشان که رعایت ابو بکر صحابی آنقدر که باستدلال قرآن وحدیث اورا از کذب منزه سازند وبمجرد دعوی تصدیق مقوله او کنند ودختر رسول خدا صلعم را که آیه تطهیر بر طهارة او از ادناس جرایم واوساخ معاصی شاهد عدل است وآیه مودت قربی بر وجوب خلت او ناطق اورا ملوث بکذب وافترا دانند وخاص برای او مسئله فقهیه جاری کنند واورا در دعوی هبه کاذبه قرار دهند که از آنمعصومه طلب بینة نمایند وباز بینة اورا قابل سماعت ندانند وهرگاه آنمعصومه در دعوی هبه فدک دروغ گو قرار داده شد بعد از آن دعوی وراثت نمود که من دختر رسول خدا ام ترکه آنحضرت بمن میرسد چنانکه در ملل ونحل مذکورست که فاطمه دعوی فدک نمود تارةً وراثةً وتملیکاً اخری ابو بکر باستماع قول فاطمه گفت که مال پیغمبر صدقه می باشد وبطور وراثت باحدی نمیرسد چنانچه در صحیح بخاری است عن عایشه ان فاطمة بنت رسول الله صلعم ارسلت الی ابی بکر تساله میراثها من رسول الله صلعم مما افاء الله علیه بالمدینة و فدک و مابقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله صلعم قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل ال محمد فی هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله صلعم عن حالها التی کان علیها فی عهد رسول الله صلعم ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله صلعم فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تتکلم حتی توفیت وعاشت بعد النبی صلعم ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یوذن بها ابا بکر ملخصش انکه از عایشه روایت است که فاطمه دختر رسول خدا صلعم کسی را نزد ابو بکر فرستاد برای طلب میراث خود از مال

رسول خدا صلعم از چیزیکه فی کرده بود خدا بر او در مدینه و فدک و چیزیکه باقی مانده از خمس
خیبر پس ابوبکر در جواب گفت که رسول خدا صلعم فرموده است که مال مرا کسی وارث
نمیشود و چیزیکه گذاشته ام صدقه است و بخورند آل محمد ازین مال و من قسم بخدا متغیر
نخواهم ساخت چیزیرا از صدقه رسول خدا صلعم از حال او چنانکه در زمانه آنحضرت صلعم بود
هر آئینه عمل خواهم نمود در آن طوریکه رسول خدا صلعم عمل دران کرده است پس انکار کرد
ابوبکر ازینکه دفع نماید بطرف فاطمه چیزیرا یعنی از دادن فدک انکار نمود پس خشمناک
شد فاطمه بر ابوبکر درین امر و مهاجرت نمود از ابوبکر پس نه کلام کرد از ابوبکر تا اینکه
وفات یافت و زندگانی کرد بعد رسول خدا صلعم شش ماه پس هرگاه وفات یافت
دفن کرد او را شوهر او علی بوقت شب و نداد اجازت ابوبکر را که بر جنازه بیاید انتهی مفهوم
لهذا ازین روایت عدم رضای فاطمه زهرا از ابوبکر تا دم مرگ بخوبی ثابت است و ابن حجر
نیز در شرح بخاری عدم رضای فاطمه از ابوبکر تا دم واپسین بوجه احسن باثبات رسانیده
و هم شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة عدم رضای آنمعصومه از ابوبکر الی آخر العمر بیان
کرده پس اینکه روایت موضوعه متضمنه رضای آنمعصومه از ابوبکر بمقابل روایات
صحیحه بخاری پیش میکنند قابل سماعت نیست که سراسر موضوع است و صاحب
تحفه از محجاج السالکین روایتی متضمنه رضای فاطمه که ایراد نموده است دروغ
محض است چه کدام کتاب در مذهب شیعه باسم محجاج السالکین موجود نیست
اینهم از مفتریات صاحب صواقع است و صاحب تحفه پیروی او نموده و حیدر علی
کفش دوز نام مصنفش هم تجویز کرده است این اسکاف پیشه دوز در افترا و دروغ
بندی استاد کل علمای خود است و هرگاه ابوبکر در بیان روایت لانورث برای جلب
نفع ذات خود و ایذای فاطمه زهرا متفرد باشد با وجود مخالفت آن با قرآن چگونه
تسلیم کرده شود و دلیل تفرد او درین روایت آنست که خود علمای ایشان بآن

اعتراف میدارند چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکورست که اختلفوا في میراثه فما وجدوا
عند احد من ذلک علما فقال ابوبکر سمعت رسول الله یقول نحن معشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة و همچنین ابن حجر در صواعق محرقه میگوید واختلفوا في میراثه
فما وجدوا عند احد من ذلک علما فقال ابوبکر سمعت رسول الله صلعم یقول انا معشر
الانبیاء ما ترکناه صدقة یعنے اختلاف کردند در میراث او صلعم پس نیافتند نزد
کسی ازین امر علمي را پس گفت ابوبکر شنیدم رسول خدا صلعم را که میگفت نحن معشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة یعنے ماگروه پیغمبران وارث کرده نمي شویم
چیزیکه میگذاریم صدقه است و در شرح مختصر الاصول حاجبی که از عضد الدین است
بهمین مضمون روایت است و مولوي عبد العلي در شرح مسلم بهمین مضمون
رفته پس یک روایت موضوعه که بیان میکنند که عمر درمیان صحابه از علي و عباس
و عثمان و عبد الرحمان و زبیر پرسید که شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که رسول
الله صلعم فرمود لا نورث ما ترکناه صدقة همه باتفاق گفتند که آري این روایت
سراسر موضوع است و اگر این روایت صحیح مے بود مي بایست که این کلان
در زمان ابوبکر وقت دعوي فاطمه زهرا شهادت آن میدادند لیکن دران زمان
هیچکس بجز ابوبکر باین روایت متکلم نگردیده و اگر این روایت را اصلی مي بود
از انجمله عثمان وکالت ازواج رسول مقبول برائے طلب ثمن حصه ایشان چگونه
اختیار مي کرد بلکه میگفت که من از رسول خدا شنیده ام شما را از مال آنحضرت
چیزي نمیرسد چنانچه در صحیح بخاري است که هرگاه عثمان وکالةً بطلب میراث
ازواج رفت عایشه در جواب ایشان گفت الم تعلمن ان النبي صلعم کان
یقول لا نورث ما ترکناه صدقة و این قول عایشه به تبعیت پدر خود بود
که بذریعه روایت موضوعه ما ترکناه صدقه زر کثیر از پدر خود حاصل میکرد

چنانچه در صواعق محرقه مذکورست كان ابو بكر و عمر يعطيان عايشة في كل سنة
عشرة الاف درهم يعنے میدادند ابو بکر و عمر عایشه را در هر سال ده هزار
درهم و ازین روایت باطل شد قول صاحب تحفه که میگوید اگر ابو بکر را از فاطمه
دشمنے بود از عایشه نبود که حصه او را غصب میکرد میگویم که عایشه را هفتاد و
دویم حصه از ترکه آنحضرت صلعم میرسید و اکنون ده هزار درهم مي يافت چشم او
روشن شد و از ضبطے فدک ابو بکر و عمر و عایشه را ایذاي فاطمه و علي منظور بود که
مجبور بمانند و ایشان را ثروتے و وقعتے حاصل نشود چنان نشود که قوتے بهم رسانیده
دعوي خلافت نمایند و اما علي و عباس پس ایشان نیز از جناب رسول خدا قول
لا نورث ما ترکناه صدقة را شنیده بودند و اگر از آنحضرت صلعم اصغا می نمودند باز
دعوي ترکه آنحضرت در خلافت عمر نمیکردند ابو بکر و عمر را کاذب و غادر و خائن و آثم
اعتقاد نمیکردند چنانکه در صحیح ترمذي ست و در صحیح مسلم مرقوم ست در باب الجهاد
در روایت طولاني و آخر آن روایت این ست که عمر بعلي و عباس گفت که فلما توفي
رسول الله صلعم قال ابو بكر انا ولي رسول الله فجئتما تطلب ميراثك من ابن اخيك
ويطلب هذا ميراث امرءته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلعم لا نورث
ما تركناه صدقة فرايتماه كاذبا آثما غادرا خائنا والله يعلم انه لصادق بار راشد
تابع للحق ثم توفي ابو بكر وانا ولي رسول الله وولي ابي بكر فرايتماني كاذبا آثما غادرا خائنا
والله يعلم انے لصادق بار راشد تابع للحق حاصلش آنکه عمر بعلي و عباس گفت
که هرگاه وفات یافت رسول خدا صلعم گفت ابو بکر من خلیفه رسول خدا ام پس
آمدید شما طلب میکردي تو اي عباس میراث خود را از جانب پسر برادر خود و طلب
میکرد این یعنے علي میراث زن خود را از جانب پدر او پس گفت ابو بکر که فرمود
رسول خدا صلعم وارث کرده نمیشویم چیزے را که گذاشته ایم صدقه ست پس دیدید

شما ہر دو اورا یعنے ابو بکر را دروغ گو گنہگار غدر کنندہ خیانت کنندہ و خدا میداند بدرستیکہ او ہر آئینہ راست گو نیک رہنمائی یافتہ پیرو برائے حق ست بعد ازان مُرد ابو بکر و من خلیفہ رسُول خدا و خلیفہ ابو بکرم پس دیدید شما ہر دو مرا دروغ گو گنہگار بے وفا خیانت کنندہ و خدا میداند کہ بدرستیکہ من ہر آئینہ راست گو نکوکار رہنمائی یافتہ پیرو ام برائے حق الی آخر الحدیث پس قول او کاذبا آثما غادرا خائنا بتصریح تام دلالت میکند برینکہ روایت لا نورث باطل و موضوع ست و علی و عباس ہر دو نسبت انرا بجناب رسالتماب از جملہ مفتریات اذعان میکردند چہ در جواب قول عمر کاذبا آثما باعتذار نپرداختند و در فتح الباری شرح بخاری مذکورست کہ انما یعتقد ان ظلم من خالفہما فی ذلک یعنے بدرستیکہ علی و عباس اعتقاد میکردند ظلم کسی را کہ مخالفت کند ایشان را در قصہ فدک و در مسند احمد حنبل مرقوم ست کہ علی و عباس ہمین طور پیش عثمان بطلب میراث رفتہ بودند پس اگر ابو بکر در روایت لا نورث صادق می بود علی و عباس بعد ابو بکر از عمر و عثمان طلب میراث نمیکردند و عبد الرحمان بن عوف و زبیر از دشمنان علی بودند چنانچہ بعد ازین خواہی دانست روایت الیشان کے مقبول ست پس ثابت شد عدم نقل روایت لا نورث از اشخاص دیگر بجز ابو بکر و ہرگاہ ابو بکر در بیان این روایت برای آیذائے فاطمہ متفرد شدہ باشد درینصورت قابل تسلیم نیست کہ ساختہ و پرداختہ اوست و بدروغ نسبت این روایت بآنحضرت صلعم نمودہ ست آنحضرت گاہے چنین نفرمودہ اند و کدام ضرورت بود کہ ابو بکر را بچنین ارشاد مختص مے فرمودند بلکہ لازم بود بر آنحضرت کہ بمقتضائے آیہ شریفہ وانذر عشیرتک الاقربین ورثہ خود را ازان مطلع میفرمودند کہ مال من بطور وراثت بکسی نمیرسد بعد من دعوی نکنید نہ آنکہ شخصے اجنبی را کہ ہیچگونہ او را در وراثت آنحضرت مداخلتے نباشد از عدم وراثت خود خبر کنند اگرچہ آنحضرت میدانستند کہ ابو بکر بعد من حاکم خواہد بود لیکن

اطلاع ایشان یعنی بورثۂ خود ضرور بود که دعوی نکنند و خلیفہ را کاذب و غاصب
قرار ندہند مسلم در صحیح خود و سیوطی در تاریخ الخلفاء و احمد حنبل وغیرہ می نویسند

که لم یکن احد من اصحاب رسول الله یقول سلونی الا علی بن ابیطالب یعنے نبود کسی
از اصحاب رسول خدا صلعم که بگوید ہرچہ خواہید از من سوال کنید مگر علی بن ابیطالب
انتہی لیکن تعجب است که علی با وجود دعوی ہمہ دانی از روایت لا نورث که قضیۂ خانہ
خود بود بی خبر محض باشد و ہرگاہ از روایت لا نورث مطلع نباشد پس ارشاد
آنحضرت صلعم اقضاکم علی نیز بر محل خود باقی نماندہ و نہایت تعجب این است که قول ابوبکر
درین روایت بی اداے شہادت معتبر باشد و دعوی فاطمہ در ہبہ فدک با وجود اداے
شہادت قابل سماعت نباشد و اگر روایت لا نورث معتبر می بود عثمان در
خلافت خود فدک را مختص بمروان کردہ سائر مسلمین را از ان محروم نمید اشت
که فدک باظہار ابوبکر و عمر مال جمیع اہل اسلام بود چنانچہ در مشکوۃ و شرح آن
از ملا علی قاری منقول است و ابن حجر در فتح الباری شرح بخاری می نویسد که قال
الخطابی انما اقطع عثمان فدک مروان یعنے گفت خطابی جزین نیست که قطیعہ
کرد عثمان فدک را برای مروان انتہی تعجب است که عثمان از جہت قرابت خود بمروان
اختصاص داشت فدک را و ابوبکر ملاحظہ قرابت رسول مقبول نکردہ فاطمہ زہرا
را خائب و خاسر رد نمود اگر عثمان مختار بود در اعطاے فدک بہر کس که خواہد بدہد
ابوبکر ہم اختیار کامل داشت و اگر مثل عثمان در مال مسلمین اختیارے نداشت
درینصورت می بایست که از جمیع مسلمین براے فاطمہ زہرا بحل میکنانید
چنانکہ جناب رسول خدا صلعم قلادہ زینب بنت خدیجہ کبری را معاف کنانیدہ
بود و یقین که اہل اسلام بپاس خاطر و محبت جناب رسول خدا در اعطاے فدک ابا نمیکردند
بلکہ فی الفور بطیب خاطر از محاصل فدک دست بردار می شدند و ابوبکر از تہمت

تخصیص اعطای فاطمہ بری و محفوظ ہم می ماند مگر اینکہ فاطمہ زہرا نزد ابوبکر لیاقت
آن نداشت کہ فدک باو عطا کردہ شود و در جمع بین الصحیحین مذکورست کہ ابوبکر در
دادن خمس ہم آل رسول را مختص بہ تنقیص خمس کردہ بود آخر این عداوت نبود دیگر
چہ بود کہ آل رسول را مخصوص بہ تنقیص خمس نمود دون غیر ہم و اگر عداوت علی و فاطمہ
در خاطر او متمکن نمی بود وضع این روایت لا نورث ہم مخطور خاطر او نمیشد و شبہ نیست
کہ جناب امیر ع ابوبکر را واضع این روایت می دانستند و در گرفتن فدک او را غاصب اعتقاد
میکردند چنانکہ در جمع الجوامع سیوطی مذکورست کہ ابن جلندری نزد جناب رسول خدا
صلعم ہدیہ فرستاد و آنحضرت صلعم وفات یافتہ بود و ابوبکر خلیفہ آنحضرت گردیدہ بود
پس ہدیہ را بابوبکر داد پس جناب امیر برجست و گفت کہ این ہدیہ ابن جلندری است
کہ برای رسول خدا صلعم فرستادہ است این فدک نیست چرا میگیری و عسقلانی
در لسان المیزان در ترجمہ محمد بن عبداللہ می نویسد کہ واعظ بلخی روزی در مجلس
خود گفت کہ جناب فاطمہ روزی گریہ و بکا می نمود پس گفت علی ای فاطمہ چرا گریہ
میکنی ای امن فدک را از دستت گرفتہ ام ایا من غصب حق تو نمودہ ام ایا من ترا
اذیت رسانیدہ ام پس ازین ہمہ روایات بخوبی واضح شد کہ جناب امیر ابوبکر را غاصب
می دانستند و از ابو البختری ناصبی از صادق علیہ السلام روایتی کہ بیان میکنند
ان الانبیاء لم یورثوا درہما ولا دینارا این روایت را با وجود نقل آن از ناصبی
با روایت بکریہ لا نورث ہیچگونہ مناسبتی نیست این روایت مخصوص است در
وراثت علماء احادیث آنحضرت صلعم را و عدم توریث درہم و دینار کہ از خسایس
دنیاست و تخلیف آن کہ شایان انبیاء نیست مستلزم عدم ایراث عقار وغیرہ
نمی تواند شد و کلام ما در عقار است نہ در درہم و دینار و سوای غصب فدک
غصب خلافت ظاہری جناب امیر و قتل و غارت مالک بن نویرہ وغیرہ اہل اسلام

باہتمام ارتداد و دیگر امور ممنوعہ کہ از ابوبکر بوقوع آمدہ اند انشاء اللہ تعالی ذکر آنہا
استطرادًا در مقامات اُخر خواہد آمد پس ہرگاہ از ابوبکر چنین امور محظورہ خلاف
ایمان صدور گردیدہ باشند و فاطمہ زہرا رنجیدہ و آزردہ و از دست شیخین ستم دیدہ
وظلم کشیدہ از دار فنا رحلت نمودہ باشد درینصورت شیخین را چگونہ مومن صالح
تسلیم نمودہ شود اما ظلم عمر پس پا پائے ندارد و سوائے غصب فدک و خلافت
کہ بدون شراکت و امداد ایشان بوقوع نیامدہ آنچہ درین امت از بدعات وضلالت
بظہور میرسد بطفیل جناب خلیفہ ثانی است بلکہ بانی مبانی جمیع قبایح و شنایع ایشانند
واقبح الشنایع واشنع القبایح آن است کہ جناب سرور کائنات را از ہدایت امت
باز داشت و حائل شد میان وصیت ہدایت کما روی فی البخاری والمسلم وحاصل
ما فیہما ان النبی صلعم قال فی مرضہ ایتونی بالدوات والقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعدی ابدا فقال عمر بن الخطاب ان ہذا الرجل لیہجر حسبنا کتاب اللہ فرفعوا الاصوات
قال بعضہم القول قول الرسول وقال بعضہم القول قول عمر فقال رسول اللہ صلعم
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع وحمیدی در جمع بین الصحیحین گفتہ کہ لما احتضر
النبی صلعم وفی بیتہ رجال منہم عمر بن الخطاب فقال النبی صلعم ہلموا اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدہ فقال عمر بن الخطاب ان النبی قد غلب علیہ الوجع وعندکم القرآن
حسبکم واحمد حنبل در مسند خود میگوید کہ ان رسول اللہ صلعم دعی عند موتہ الصحیفۃ
لیکتب فیہا کتابا لا یضلون بعدہ فخالفہ فیہا عمر وقال ان النبی لیہجر و ترجمہ ما حصل
این روایات آن است کہ جناب رسول خدا صلعم در وقت مرض الموت قریب بوفات
خود از حاضرین صحابہ کہ از جملہ آنہا عمر بن خطاب بود دوات و کاغذ طلب نمود و
فرمود کہ دوات و قرطاس بیارید کہ برای شما وصیتی بنویسم کہ بعد من ہرگز گمراہ نشوید
پس گفت عمر بدبخت کہ این مرد ہذیان میگوید یا اینکہ پیغمبر خدا را درد غالب شدہ است

براي ما يا براي شما كتاب خدا كافي ست حاضرين انجمن اقدس در دادن آن اختلاف
كردند و تنازع نمودند بعضے گفتند كه قول قول رسول خدا است دوات و كاغذ حاضر
كنيد و بعضے از ايشان گفتند كه قول قول عمر ست دوات و كاغذ آنحضرت را مدهيد
چون شور و غوغا ما بين صحابه بلند شد آنحضرت صلعم ناراض شده فرمودند كه
برخيزيد از نزد من كه تنازع نزد من سزاوار نيست انتهى و عيني در شرح بخاري
نوشته كه در روايت كشميهني هجر هجر تكرار لفظ آمده يعنے هذيان ميگويد هذيان
ميگويد و ابن اثير در جامع الاصول و طيبي در شرح مشكوة گفته كه والقائل عمر
ولا يظن به ذلك يعنے قائل اين قول عمر ست و باو گمان كرده نميشود اين قول و در طبقات
واقدي و جمع الجوامع سيوطي و كنز العمال منقول ست از عمر بن خطاب قال كنا عند النبي
صلعم و بيننا و بين النساء حجاب فقال رسول الله صلعم اغسلوني بسبع قرب و ائتوني
بصحيفة و دوات اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال النساء ائتوا رسول الله
بحاجته قلت اسكتن فانكن صواحبه يوسف اذا مرض عصرتن اعينكن و اذا صح
اخذتن بعنقه فقال رسول الله صلعم هن خير منكم يعنے گفت عمر كه بوديم نزد پيغمبر صلعم
و در ميان ما و زنان آنحضرت پرده حائل بود پس فرمود رسول خدا صلعم غسل دهيد
مرا در هفت مشك آب و بياريد كاغذ و دوات كه بنويسم براي شما كتابت وصيت
كه هرگز گمراه نشويد بعد ازان گاهے پس گفتند زنان كه حاجت رسول خدا را برآريد گفتم
كه خاموش باشيد بدرستيكه شما صواحبات يوسف ايد و تحتيكه رسول خدا بيمار ميشود
گريه مي كنيد و وقتيكه تندرست ميشود گلوي او ميگيريد پس فرمود رسول خدا صلعم
اين زنان بهتر اند از شما انتهى ازين روايت واضح ميشود كه آنحضرت صلعم مكرر طلب
كرده اند دوات و قرطاس را و در هر مقام عمر مانع وصيت ست و اين وصيت خيلي
اهم بود و براے هدايت امت و ازهمين جهت ابن عباس آن روز را ياد كرده ميگريستند

چنانچه در صحیح بخاري از سعید بن جبیر منقول است که یقول ابن عباس ویوم الخمیس
ما یوم الخمیس ثم بکی حتی بلّ دمعه الحصی وقال الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله
وبین ان یکتب ذلک الکتاب یعنے میگفت ابن عباس و روز پنجشنبه چه گونه روز پنجشنبه
بعد از ان بگریست تا انکه تر کرد سرشک او سنگریزها را و گفت مصیبت کل مصیبت آن
است که حائل شد درمیان رسول خدا صلعم و درمیان آنکه بنویسد آن وصیت را انتهے
اکنون اہل انصاف وطالبان دین حق وادي وہند که در زیر این نیلي رواق از
ابتداء عالم از کدام مومن اخلاص کیش چنین فعلے سرزده که ارشاد رسول حق را گوید
که این مرد ہذیان میگوید خدا یتعالے او را بتعظیم یاد کند و بالقاب محموده خطاب کند
که یا ایہا النبي و یا ایہا الرسول و خلیفه صاحب گوید که ان ہذا الرجل لیہجر و خدا یتعالی
حکم کند که اي مومنین بر پیغمبر درود بفرستید که خدا یتعالے و ملائکه بر و درود میفرستند
و عمر رسول خدا را گوید که این مرد ہذیان میگوید ہرگز ہرگز اینچنین کس در زمره مومنین
محسوب نخواہد بود و نه آنکسان که مخالفت قول پیغمبر کرده متفق بعمر شدند و
گفتند که قول قول عمر است زیرا که امر برای وجوب است بقرینه لن تضلوا و مخالفت
مندوب ہم بر سبیل رد و انکار حرام است در رد حکم آنحضرت رد حکم خدا است و جمله
منکرین و مخالفین آنحضرت صلعم در وعید آیه و من یشاقق الله و رسوله الایه
و آیه و من یعص الله و رسوله الایه و آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله الایه
و آیه ان الذین یحادون الله و رسوله الایه داخل شدند و سزاوار جمیع اعمال گردیدند
و اگر درین زمان کسے سنے در مجمع سنیان باستماع قول آنحضرت گوید که آنحضرت
ہذیان میگفت باور ندارم که اہل نحله او باز او را در زمره اہل اسلام شمار کنند فضلا
ان یکون صالحاً لیکن اہل سنت را رعایت خلیفه صاحب آنقدر است که با وجود صدور
چنین افعال که باعث نکال ابدیست ہرگز ہرگز دامن حال او را آلوده غبار قبایح

وشنایع نمیدانند بلکه بدفع آن بتاویلات رکیکه واهیه مي پردازند این روایات رد وصیت ونسبت هذیان بآنحضرت درصحاح ایشان مثل بخاري ومسلم وجمع بین الصحیحین وجامع الاصول وغیره مندرج اند وبطور اخبار واقع شده اند مدعاے ما از روایات مذکوره ثابت ست لیکن بعض متاخرین ایشان برعایت خلیفه صاحب همزه را بر لفظ هجر افزوده بطور استفهام هم بعض روایات مي آرند وصاحب تحفه نیز از جمل خبریه اغماض نموده وروایات صحیحه را ترک نموده یک روایت ضعیفه استفهامیه درج کتاب خود کرده ست وبر روایت استفهامیه بناها ده تقریري پوچ وواهي کرده ست که بچه هم آنرا تسلیم نکند ومطلب ما چنانکه از اسقاط همزه ثابت ست همچنین باثبات آن هم ثابت ست وعلماء ایشان دران فرقے نکرده اند ابن حجر در شرح بخاري میگوید اهجر باثبات الهمزه وبعد ازان گفته وهو الهذیان الذي یقع في کلام المریض الذي لا ینتظم وهذا مستحیل وقوعه عن المعصوم صحة ومرضًا یعنے وآن هذیان ست که واقع میشود در کلام مریض انکه منتظم نمیشود واین محال ست واقع شدن آن از معصوم در صحت ومرض ودر صورت اثبات همزه مي تواند شد که اهجر بروزن افعل صیغه ماضي معروف از باب افعال باشد نه همزه استفهام چنانچه قاضی عیاض در شفا میگوید که معنے اهجر افحش ست ووقوع آن از معصوم در هر دو حالت صحت ومرض مستحیل ست وعلماء درینجا بسیار کلام کرده اند لیکن تقریر هیچکس فائده نبخشیده وانچه مناسب ست درینمقام که گفته شود خواه باثبات همزه خواه باسقاط آن آن ست که کسانیکه باین کلام متکلم شدند یعنے عمر الذین کانوا قریبي العهد بالاسلام ولم یکونوا عالمین بان هذا القول لا یلیق ان یقال في حقه لانهم ظنوا انه مثل غیره من حیث الطبیعة البشریة اذا اشتد الوجع علي واحد منهم تکلم من غیر تحریر کلامه حاصلش انکه کسانیکه آنحضرت صلعم را ان کلمه گفتند

ایشان قریب عہد باسلام بودند یعنے تازہ مسلمان بودند ونمیدانستند که گفتن
اینچنین کلمہ لایق نیست که گفته شود درحق او صلعم بدرستیکه ایشان گمان کردند
آنکه او نیز مثل دیگران است باعتبار طبیعت بشری وقتیکه غالب شود درو بر یکی از
ایشان کلام غیر منتظم میکند انتہے اکنون از کلام قاضی عیاض بوضوح پیوست که عمر
ہنوز بنبوت آنحضرت ایمانی کامل نمیداشت و رتبہ آنحضرت صلعم کماہی معتقد نبود بلکه
آنحضرت را مثل دیگران گمان میکرد واز ہمین جاست که در صلح حدیبیه در نبوت آنحضرت
صلعم شک کرده بود چنانچه شیخ شمس الدین قیم در کتاب زاد المعاد فی ہدی خیر العباد
می نویسد که قال عمر بن الخطاب والله ماشککت منذ اسلمت الا یومئذ اتیت النبی
فقلت یارسول الله الست نبی الله حقا قال بلی الحدیث یعنے گفت عمر بن خطاب که
والله نه شک کردم از روزیکه ایمان آوردم مگر آنروز که آمدم نزد پیغمبر خدا پس گفتم
یارسول الله ایا نیستے پیغمبر خدا بحق فرمود که اری و در مفتاح الفتوح که کافل تراجم
رجال مصابیح بغوی است مرقوم است که دنقل عن عمر انه کان یقول بعد ذلک والله
لقد ارتبت ارتیابا لم ارتبه منذ اسلمت الا یومئذ ولو وجدت مائة رجل وفی روایة
سبعین لحاربت قریشا وافسدت الصلح ولقد اعتقت بعد ذلک رقابا وصمت
دہرا لما کان داخلنی یومئذ من الشک یعنے ومنقول است از عمر که میگفت بعد ازان
والله ہرآئینه بتحقیق شک کردم شک کردنے که نه چنین شک کرده بودم از روزیکه
مسلمان شدم مگر آنروز واگر می یافتم صد مردم و در یک روایت ہفتاد است البته
محاربه میکردم با قریش و فاسد میکردم صلح را وہرآئینه تحقیق آزاد میکردم بعد ازان
گردنہا را وروزه میداشتم مدام ہرگاه مداخلت نمود مرا آنروز شک انتہے ازین روایت
مفہوم میشود که خلیفه صاحب را علی الدوام ارتیاب در نبوت رسول خدا صلعم عارض
میشد لیکن در روز حدیبیه شک عظیم لاحق گردیده بود و درباره صلح بر آنحضرت

اعتراض نمود و آن صلح که بوحی واقع شده بود پسند خاطر خلیفه صاحب نیفتاد
چنانکه در صحیح بخاری ست که عمر در باب صلح بآنحضرت گفت که چرا این ذلت و نقصان
در دین اختیار کنیم و بانیطریق صلح نموده باز گردیم و نیز تکذیب ارشاد آنحضرت
نمود چنانکه در بخاری ست که عمر بآنحضرت گفت که تو با ما نگفتی که زیارت خانه
کعبه قریب ست که برویم و طواف بجا آریم آنحضرت فرمود که من برای امسال نگفته بودم
انشاء الله خواهی رفت و ابن حجر در شرح بخاری از واقدی روایت میکند که قال عمر
دخلنی امر عظیم و مراد از امر عظیم شکی ست که در نفس خلیفه صاحب بروز صلح حدیبیه
متمکن گردیده بود و اکنون معنی آیه انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم
یرتابوا منکشف گردید یعنی جزین نیست که مومنین کسانی اند که ایمان آوردند بخدا و
پیغمبر او و بعد از ان شک نکردند انتهی پس کسانی که شک کردند از دائره ایمان
خارج گردیدند پس درینصورت خلیفه صاحب را با وجود شک در نبوت آنحضرت صلعم
چگونه مومن صالح باور توان نمود و عینی در شرح بخاری میگوید که اگر کسی سوال نماید
که وقوع اینقسم شکوک و شبهات از عمر دلالت دارد بر عدم ایمان او در جواب او
خواهم گفت که محتمل که عمر در آنوقت از مولفة القلوب باشد و بعد از ان بحسن اسلام و رسوخ
ایمان متصف شده باشد انتهی و من میگویم که این قصه صلح حدیبیه بعد وقوع
ہجرت ست پس عمر از منزلت ہجرت خارج شد که در آنوقت از مولفة القلوب بود
و از خطاب آیه استخلاف نیز خارج ست چه نزول این آیه قبل وقوع صلح حدیبیه ست
و بیعت رضوان نیز بر صلح حدیبیه مقدم ست پس در وقت انعقاد بیعت تحت شجره
هم از مولفة القلوب بود و از شرف بیعت رضوان بی نصیب بود و صاحب تحفه
در جواب عدم اعطاء دوات و قرطاس در رد قول آنحضرت صلعم میگوید که اگر
عمر آنحضرت را متنبه نمی ساخت و آنحضرت از جانب خود چیزی تحریر می فرمودند

درینصورت تکذیب آیه اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی میشد سبحان الله پیغمبر
خدا که برای هدایت خلق مبعوث گردیده از جانب خدا آنحضرت آنقدر جاهل باشند
که تکذیب کلام خدا نماید و مردی جاهل که علی الدوام در مسائل معروفه غلطیها کند
و از زنان حجله نشین الزامی بخورد و آنحضرت ص را متنبه سازد وان هذا لشیء عجیب طرفه
ایمانی دارند اهل سنت که برعایت عمر جناب سرور کائنات را مکذب کلام الهی
قرار میدهند باوجودیکه عمر از آیات قرآنیه آنقدر بی خبر بود که باوجود نزول
آیه انک میت وانهم میتون میگفت که پیغمبر خدا نمرده است و نخواهد مرد
تا آنکه ابو بکر او را متنبه ساخت و باز دعوی میکنند که نزول آیات قرآنیه حسب تجویز
ورای عمر بود بطوریکه تجویز میکرد بر طبق آن اتفاق نزول آیه میشد چنانچه
در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مذکور است اخرج ابن مردویه عن مجاهد قال
کان عمر یری الرای فینزل به القرآن یعنی ابن مردویه از مجاهد روایت میکند که
عمر رایی که میدید مطابق آن قرآن نازل میشد و این بطور کلیه است لیکن تعجب
نیست که از تجویز ورای خود که در قرآن است انک میت وانهم میتون ذهول
ورزیدند و از آیه وان آتیتم احدیهن قنطارا غفلت کرده از زنان که ناقص
العقل اند الزام خوردند و تجویز خود را نسیا منسیا نمودند و معلوم نیست که
از فقره حسبنا کتاب الله چه اراده کرده بود زیرا که حسبنا کتاب الله انکس
میگوید که کتاب خدا را می فهمد نه آنکه بر خلاف قرآن راهی رود و هرگاه آنحضرت
صلعم محکوم اسامه ساخته فرموده بود که جهزوا جیش اسامه لعن الله من
تخلف عن جیش اسامة چنانکه در ملل و نحل و شرح مقاصد است الوقت
گفت حسبنا کتاب الله که بمقتضای آیه الیوم اکملت لکم دینکم قول آنحضرت
صلعم قابل تسلیم نمانده بود حسب اعتقاد صاحب تحفه واگر کتاب خدا کا

بود چرا میگفت لولا علي لهلک عمر و صاحب تحفه در جوابش میگوید که حمل آن زن
از سابق علي را معلوم بود و عمر از حمل آن زن مطلع نبود و بنابران حکم رجم آن
حامله داده بود میگویم که عمر نیز از حمل آن زن اگاه بود و از همین جهت بفقره
لولا علي متکلم شده بود و اگر از حمل زن بے خبر بود باز کدام وجه موجب
هلاکت است که بر بے خبر گناهے نیست و این تقریر که صاحب تحفه درج کتاب
خود کرده است در هیچ کتابے منقول نیست از راي خود هر چه میخواهد خلاف
جمهور خود تحریر مے نماید ولیکن بر همین یک قضیه منحصر نیست بلکه عمر در احکام
شرعیه مدام محتاج بارشاد علي مرتضی مانده است چنانچه در تاریخ الخلفاء مرقوم است

عن سعید بن المسیب قال کان عمر بن الخطاب یتعوذ باالله من معضلة لیس لها
ابو الحسن یعنی از سعید بن المسیب منقول است میگفت که عمر پناه بخداي برد
از مشکلے که براي حل آن علے نمي بود و چه خوب فهمیده اند معنے آیه الیوم اکملت
لکم دینکم که پیغمبر خدا را بعد نزول این آیه از نبوت معزول ساختند و نمیدانند
که مراد از ان اکمال اصول دین و معظم امور اسلام است نه جمیع جزئیات

چنانچه در بیضاوي است الیوم اکملت لکم دینکم بالنصر و الاظهار علی الادیان

کلها او بالتنصیص علي قواعد العقائد و التوقیف علي قواعد الشرائع و قوانین
الاجتهاد یعنے امروز کامل گردانیدم براي شما دین شما را بیاري دادن
و غالب کردن بر دینهای همه یا به تنصیص بر قواعد عقائد و اطلاع دادن بر
قواعد شرائع و قوانین اجتهاد ولیکن صاحب تحفه از جانب خود هر چه میخواهد بپاس
خاطر ثلثه ایجاد میکند بر خلاف مفسرین خود و این همه انکار عمر در احضار دوات
و قرطاس و اضلال امت پیغمبر را بسبب حسد علے بود بمظنه آنکه چنان نشود
که آنحضرت براي علي چیزي بنویسند چنانچه ابن ابي الحدید معتزلے در شرح نهج البلاغه

مي نويسد که عمر از ابن عباس گفت که من فهميده بودم که آنحضرت براي علي
مي نويسند لهذا آنحضرت صلعم را باز داشتم و در جاي ديگر مي نويسد که عمر از
ابن عباس پرسيد که پيوسته علي را برخود غضبناک مي يابم سببش چيست گفت که
تو نيز ميداني عمر گفت گمان ميدارم که غضب او از جهت فوت خلافت است
ابن عباس گفت همين است و او چنين ميداند که جناب رسول خدا صلعم خلافت
را براي او مقرر کرده بود عمر گفت هرگاه خدا نخواست که اين امر بعلي بن ابيطالب
برسد خواسته پيغمبر چه فائده کرد جناب رسول خدا چيزي را خواهش کرد خدا
غير آنرا خواست که آيا انچه پيغمبر ميخواست ميشد رسول خدا صلعم خواست که ابوطالب
عم وي اسلام آورد و چون خدا نخواست مسلمان نشد بعد ازان ابن ابي الحديد
گفته که در روايت ديگر چنين است که عمر ميگفت رسول خدا صلعم در مرض الموت
خود خواست که از براي خلافت او ذکر کند پس من او را مانع شدم از خوف فتنه
و از ترس اينکه امر پراگنده شود انتهى و تفصيل قصه قرطاس در طعن الرماح
و تشييد المطاعن جواب تحفه اثنا عشريه است هر که خواسته باشد بآن رجوع نمايد و
ديگر از ظلم عمر آنست که اراده احراق بيت فاطمه زهرا کرد چنانچه صاحب تحفه در تحفه و
پدرش در ازالة الخفا بآن اقرار دارد و عقد ابن ربه در تاريخ خود و ابن عبد البر در
استيعاب و ابن خرابه در درر تحرير مي نمايند که عمر بفاطمه گفت که خانه ترا خواهم سوخت
و ابن خرابه در درر مي نويسد که قال زيد ابن اسلم کنت ممن حمل الحطب مع عمر
الى باب فاطمة حين امتنع علي و اصحابه من البيعة يعنى گفت زيد ابن اسلم
که بودم از کسانيکه برداشتند هيمه ها را همراه عمر بسوي دروازه فاطمه وقتيکه
باز ماند علي و اصحاب او از بيعت ابو بکر و در تاريخ عقد ابن ربه مذکور است که و اما
علي و عباس فقعدا في بيت فاطمة قال ابو بکر ان ابيا فاقتلهما فاقبل عمر بقبس من النار

علی ان یحرق علیہا النار فلقیتہ فاطمہ فقالت یا بن الخطاب اتحرق دارنا و ولدی قال
نعم یعنے ولیکن علی و عباس پس نشستند در خانہ فاطمہ گفت ابوبکر عمر را اگر انکار کنند
آن ہر دو پس قتل کن ایشان را پس متوجہ شد عمر مع اخگر آتش کہ روشن کند
بران ہر دو آتش را پس ملاقات کرد فاطمہ عمر را پس گفت ای پسر خطاب آیا خانہ
مرا و فرزندان مرا خواہی سوخت گفت عمر کہ ارے خواہم سوخت و در کتاب مختصر
فی اخبار البشر مذکورست کہ فاقبل عمر بشیء من نار علی ان یحرم الدار یعنے
متوجہ شد عمر بسوی خانہ فاطمہ مع قدری آتش کہ بسوزاند خانہ فاطمہ را انتہے
این ہمہ علمار اہل سنت اند کہ اینقدر تحریر مے نمایند و جملہ اخیرہ آن کہ دران
ذکر سوختن خانہ فاطمہ مندرج است محذوف و اسقاط نمودند مگر واقدی
در غرر و صاحب تاریخ طبری در تاریخ خود تحریر مے نمایند کہ عمر دروازہ خانہ فاطمہ
را آتش زدہ بسوزانید و شیخ علی متقی در منتخبات خود و صاحب تاریخ طبری
می نویسند کہ ابوبکر وقت مرگ خود میگفت یعنے ترکت بیت فاطمۃ ولم احرق
بابہ یعنے کاش کہ من ترک میکردم خانہ فاطمہ را و نمے سوختم دروازہ او را
و صاحب تحفہ می نویسد کہ برای تہدید و تخویف مفسدین عمر ارادہ احراق
خانہ فاطمہ کردہ بود میگویم کہ در خانہ فاطمہ علی و حسنین و عباس و زبیر و
بنی ہاشم و دیگر اصحاب خاص آنحضرت صلعم بودند کسی دیگر نبود لیکن صاحب
تحفہ ایشان را مفسدین قرار دادہ است و کسانیکہ ارادہ احراق خانہ جنت
نشیانہ فاطمہ زہرا نمودند و یا سوزانیدند ایشان نزد صاحب تحفہ برحق
و صواب بودند و دیگر از ستمہای عمر آن است کہ محسن در شکم فاطمہ زہرا
از صدمہ ضرب او شہید شد چنانچہ پس ازین انشاء اللہ تعالی خواہی دانست
و در زمان بنی امیہ و غیرہم ظلمے کہ بر آل نبی رفتہ این ہمہ فرع ظلم خلیفہ ثانی است

اگر خلافت که حق علي بن ابیطالب است غصب نمیشد نوبت باین تعدیها نمیرسید و ستمے که بر جناب امام حسینؑ رفته و تهتک حرم محترم او گردیده بانی مبانی آن عمر بن خطاب است زیراکه خلافت یزید فرع خلافت معاویه است و خلافت معاویه فرع خلافت عثمان است که بدعوی خون او از امیر المومنین علي محاربه و مقاتله میکرد و خلافت عثمان فرع خلافت عمر است و همچنین بوده است چنانچه بلاذری که از علمای اهل سنت است در تاریخ خود مے نویسد لما قتل ذبیح الله الحسین بن علے کتب عبدالله بن عمر الي یزید بن معاویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلّت المصیبة حدث فے الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین فکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت مسجّدة و فروش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنه فان یکن الحق لنا فنحن بحقنا قاتلنا و ان یکن الحق بغیرنا فابوک اول من سن هذا و استاثر بالحق علی اهله ملخصش آنکه هرگاه مقتول شد ذبیح الله حسین بن علی علیهما السلام عبدالله بن عمر به یزید نوشت امّا بعد پس بتحقیق مصیبت بزرگ واقع شد و حدثی عظیم در اسلام حادث شد و نیست روزے مثل روز حسین یعنے حسین را قتل کردی نهایت بد کردی پس نوشت یزید بن معاویه در جواب ابن عمر اما بعد یا احمق بدرستیکه ما آمدیم بسوی خانهای طیار و فروش گسترده و تکیه هاي ته بته نهاده پس مقاتله کردیم پس اگر حق برای ماست پس ما برای حق خود مقاتله کردیم و اگر حق برای غیر ماست پس پدر تو آن است که اوّل این طریقه را بنیاد نهاد و استبداد نمود بحق بر اهل او یعنے بخودی خود حق را از اهل او گرفت انتهے و ازینجا است که گفته اند بد کردن شمر هم زبد کردن اوست خون شهدا تمام بر گردن اوست و نیز گفته اند کرد شخصے سوال از دانا که بگو گذشته

شد حسین کجا گفت اندر سقیفه این کشتند / بهر دنیای جیفه اش کشتند
و فضل بن روزبهان در ابطال الباطل این روایت را بکدام وجه انکار نکرده است
بلکه در جوابش گفته که قول یزید معتبر نیست میگوییم که بطلان قول فضل بن روزبهان
ظاهر است زیرا که عبد الله بن عمر باز جواب یزید ننوشت و یزید چگونه معتبر نباشد
که در ائمه اثنا عشر داخل است چنانکه در صواعق محرقه و کنز العمال و شرح جامع
صغیر و کتاب قاضی عیاض است و عبد الله ابن عمر بر دست او بیعت کرده و گفته
که بیعت او بیعت خدا و رسول است چنانکه در صحیح بخاری است و ابن حجر در فتح الباری
شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته که فی هذا الحدیث وجوب طاعة
الامام الذی انعقدت له البیعة والمنع من الخروج ولو جار فی حکمه ولا ینخلع بالفسق
یعنی درین حدیث حکم واجب شدن طاعت امام است که منعقد شد برای او بیعت
و ممانعت از خروج است که بر وی کرده شود و اگرچه ظلم کند در حکم خود و معزول نمیشود
امام از امامت خود بارتکاب فسق و در کنز العمال جاییکه یزید را در ائمه اثنا عشر
تحریر کرده است در آخر آن نوشته است که هر که از بیعت این خلفاء اثنا عشر انکار
کند او را قتل کنید پس اگر یزید ظالم بود باز در امامت او حرفی نبود و اطاعت
او در قول و فعل لازم است و آنچه امام زمانه گوید تصدیق او واجب است پس
قول فضل ابن روزبهان باطل شد و از نامه یزید امام سنیان که به ابن عمر نوشته
بود به ثبوت پیوسته که بنای ظلم درین امت از عمر است و از تحریر صاحب فتح الباری
و صاحب کنز العمال متحقق گردید که اطاعت یزید بر حسین بن علی لازم بود و از بیعت
یزید که انکار کرد قتل او واجب شد و یزید در قتل او ماجور است از جانب خدا نه معتوب
و اما ظلم خلیفه ثالث پس او الغدر علی الاعلان بستم کیشی و بدعات ترقی کرده
بود که مورد لعن و طعن عایشه گردید و آخر الامر بکیفر کردار ناشایسته خود طعمه سیوف

اصحاب رسول صلعم شد در تاریخ الخلفاء مذکورست زهري میگوید که از سعید بن
المسیب گفتم ایا تو خبر میدهي که چگونه شد قتل عثمان وچه بود حال مردم و
حال او وچرا مواخذه کردند اصحاب محمد صلعم انتهی وبعضے از اصحاب که بدعات
او را پسند نمیکردند و بر تعدي وطغیان او طعن مي نمودند واحادیث که در
مذمت بني امیه از رسول خدا شنیده بودند بیان میکردند بنا بران بعض اصحاب
رسول خدا صلعم را زدوکوب نمود وبعض ایشان را که بارشاد آنحضرت صلعم صادق
اللهجه بود از مدینه منوره اخراج نمود وانچه صاحب تحفه در جوابش تحریر کرده
بنهایت پوچ است وجمله آن مدفوع است بخوف تطویل مبادرت در تحریر آن ننمودم
من شاء الاطلاع فلیرجع الی تشئید المطاعن لمولانا المفتی السید محمد قلی قدس سره
وحکم بن العاص را که طرید ودشمن رسول خدا صلعم بود ودر رفتار آنحضرت عیب
میکرد وشیخین نیز او را مطرود داشته بودند وشفاعت عثمان در حق وے
قرین باجابت نرسانیده بودند در خلافت خود او را طلب نموده مسکن داد
و بر حکم رسول خدا وسیرت شیخین عمل نه نمود وبمقتضاے آیه وافي هدایه لا تجد قوما
یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم بارتکاب مودت حکم از زمره مومنین
خارج شد یعنے نخواهي یافت قومي را که ایمان آوردند بخدا و روز آخرت که دوست
دارند کسے را که مخالفت کند خدا و رسول او را اگرچه باشند پدران ایشان
یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان وظاهرست
که با مردود خدا ومغضوب رسول او رعایت قرابت وصله رحمي چه معنے
دارد هرگاه پسر نوح پیغمبر بارتکاب کفر از اهل او خارج شد بدیگر خویشان و قریبان
چه رسد وانچه که صاحب تحفه در جوابش آورده بالکل دروغ وساخته وپرداخته

اوست در ہیچ کتابے اثری ازان نیست و سبب اخراج حکم بن العاص ازان
جہت ست کہ در رفتار آنحضرت عیب میکرد چنانچہ واقدی می نویسد نہ از
جہت دوستے کفار و فتنہ انگیزی و حکم ہمچنان منافق ماند تا آخر عمر و نیز کلام
الہی راجہت اجرای قران جمع کردہ خود سوزانید و پاس عزت و حرمت کلام
خدا نکرد و اگر ہمین ست کہ آیات منسوخہ را سوزانیدہ بود پس در قران فراہم
آوردہ خود چرا آیات منسوخہ را فروگذاشت کردہ ولی اللہ محدث دہلوی پدر
صاحب تحفہ می نویسد کہ پانصد آیات منسوخہ بالفعل در قرآن شریف موجود اند
پس معلوم شد کہ عذر آیات منسوخہ بیوجہ ست و لو سلمنا لیکن حکم سوزانیدن
آیات منسوخہ کجا ست آخر کلام خدا ست گو منسوخ ست و احترام منسوخ و غیر
منسوخ ہر دو لازم ست و سوزانیدن آن خالی از استخفاف نیست و استخفاف قرآن
کفر ست و صاحب تحفہ روایتی کہ بیان میکند کہ حضرت صادق ع قرآن را بر زمین
انداختند دروغ محض ست لفظ انداختن در ہیچ روایتے موجود نیست و
نہادن را بہ رعی نمودن تعبیر کردن امری دیگر ست الغرض ہر چند اہل سنت
در دفع طعن کہ از جہت سوزانیدن قرآن بر عثمان وارد میشود تاویلات
رکیکہ واہیہ بکار می برند لیکن سودی بحال او نمی بخشد و اہانت قرآن کہ از وجود
آمدہ علاجے ندارد و از ہمین جہت عایشہ بر عثمان غضبناک شدہ مورد لعن
و طعن میداشت چنانچہ در کرمانی شرح صحیح بخاری ست فقد روی عن عایشہ
انہا انکرت علیہ حرق المصاحف وقالت اقتلوا حراق المصاحف یعنے پس
تحقیق مروی ست از عایشہ کہ بدرستیکہ او انکار کرد بروی سوختن قرآنہا
را و گفت کہ قتل کنید سوزندہ قرآنہا را و ابن عبد البر در استیعاب می نویسد
کہ قالت عایشہ بحق عثمان لعن اللہ نعثلا و ایضا قتل اللہ نعثلا و ہکذا اقتلوا احراق

المصاحف یعنے گفت عایشہ بحق عثمان کہ لعنت کند خدا نعثل را ونیز میگفت قتل کند خدا نعثل را وہمچنین میگفت قتل کنید سوزندہ قرانہا را و نعثل شخصے یہودی بود ریش دراز عثمان را بہ نعثل تعبیر کردہ کہ او نیز دراز ریش بود وصاحب تحفہ حصر کردہ این روایت را از راہ تزویر بر ابن قتیبہ کہ قابل اعتبار نباشد وحالانکہ علمای معتمدین ایشان ایراد این روایت کردہ اند وظاہرست کہ لعن کردن مومن او سے جائز نیست چہ جائیکہ خلیفہ رسول وعایشہ کہ محدثہ سنیان ست لعن کردن بر خلیفہ رسول چگونہ گوارا خواہد داشت پس معلوم شد کہ عثمان ایماسے نداشت و الا صدیقہ سنیان بر لعن او مبادرت نمیکرد وطرفہ این ست کہ عایشہ کہ حریص بر قتل عثمان بود وہمچنین طلحہ وغیرہ بسبب عداوتیکہ با جناب امیر میداشتند بعد ازان بدعوی خون عثمان حیلہ انگیختہ با آنجناب آمادہ پیکار گردیدند وحالانکہ این ہمہ کسان خواہان قتل عثمان بودند و دیگر آنکہ عثمان مال مومنین را غارت نمود وبر اقارب خود تقسیم نمود شہرستانی می نویسد کہ خمس کہ حق اہلبیت بود ومال دیگر کہ حق مومنین بود بر پسران وخویشان خود تقسیم کرد وتمام مال افریقیہ بمروان داد ودر تاریخ الخلفا مذکورست وحاصلش این ست کہ مروان را تمام خمس افریقیہ نوشت واقارب واہلبیت خود را مال مومنین داد واین تاویل نمود وران کہ من صلہ رحمی میکنم کہ خدا یتعالی بآن امر فرمودہ ست وگفت کہ ابو بکر وعمر مال مخصوص ومملوک خود گذاشتہ بودند من آن مال را بر اقارب خود تقسیم می نمایم پس مردم ازینجہت بر عثمان انکار کردند روایت کردہ ست آنرا ابن سعد انتہے میگویم کہ صلہ رحمی از مال خود می باشد نہ از مال اغیار ابو بکر وعمر مورث عثمان نبودند کہ مال ایشان بر اقارب خود تقسیم میکرد بلکہ ایشان ہم

ورثہ خود گذاشتہ بودند ابتر و لا ولد ازین جہان رفتہ بودند و صاحب تحفہ
طرفہ جوابے دادہ است میگوید کہ عثمان قبل خلافت خود مالدار شدہ بود واز
مال غنائم در خلافت عمر پس آن مال را بخویشان خود میداد نہ مال بیت المال را
میگوئیم کہ دران ہنگام ہزارہا مومن بودند اگر ہر کس کروڑہا روپیہ مثل عثمان
در خلافت عمر میرسیدند مال تمام دنیا ہم مکتفی نمیشد و بجز عثمان تونگری و بخشش
لکوک روپیہ ہیچکس مذکور نیست کہ از مال غنیمت آنقدر تونگر شدہ باشد کہ لکو
دینار طلای ہر وقت ہر کرا خواہد بخشد و خود علمای اہل سنت تکذیب صاحب
تحفہ می نمایند و واقدی می نویسد کہ عثمان میگفت کہ ابو بکر و عمر خویشان خود
را می دادند من نیز میدہم میگوئیم کہ ہر سہ خلفا غارت گر بودند و حکم بن عاص
را کہ دشمن رسول خدا بود والی زکوۃ قضاعہ کرد کہ قریب سہ صد ہزار دینار
خواہند بود یک لکھہ دینار سعد بن وقاص را داد مردمان طعن و ملامت کردند
و زلہ خواران مائدہ نعماء او عثمان غنی نام نہادند نقل مشہور است کہ مال مفت
دل بیرحم حق مومنین را ضایع و برباد میکرد و ہیچ مبالاتی نمیداشت و واقدی
و عنبری وغیرہ در کتب خود می آرند کہ طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیدہ بود
کہ بعد کشتہ شدن تا سہ روز اہل مدینہ و اکابر صحابہ لاشہ او را بر مزبلہ انداختند
و کسی متکفل غسل و کفن و دفن او نشد و نہ کسی بر جنازہ او نماز کرد و اگر کسی
ارادہ میکرد ایشان منع میکردند تا اینکہ مروان بعد انقضای سہ روز لاشہ
او را مخفی از مزبلہ برداشتہ در مقابر یہود دفن کرد و قاضی القضات در کتاب
مغنی می نویسد کہ عمار یاسر در حق عثمان میگفت نحن قتلناہ کافرا یعنی ما قتل
کردیم او را کافر و آنچہ صاحب تحفہ در باب ہفتم ذکر کردہ کہ امیر المومنین علی سلاح
و مال عثمان را متصرف شد و قتلہ عثمان را حمایت کرد دلیل صحت قول عمار است

واز مانعین دفن او جمله اهلبیت و اکابر اصحاب بودند چنانچه در جذب القلوب عبد الحق
دهلوی مذکور است که امام حسن با امام حسین برادر خود قبل مرگ وصیت کرده بود که
اگر بنی امیه در روضه آنحضرت صلعم از دفن من مانع شوند چنانکه ما عثمان را
از دفن وی مانع شده بودیم درینصورت مرا در جنت البقیع دفن کنی پس آنچه
که صاحب تحفه در حال قتل و دفن وی چند روایات موضوعه از کتب خود آورده
که علی و طلحه و زبیر پسران خود را برای حفاظت عثمان بر درش فرستاده بودند
باطل محض است امام حسن خود میفرمایند که ما از دفن او مانع شدیم و طلحه
از همه حریص تر بود بر قتل وی چنانچه بعد ازین خواهی دانست و لو سلمنا لیکن
خود نرفتن و پسران خود را روانه کردن اینهم خالی از نظر و خدشه نیست و آنچه
که صاحب تحفه در مدح او دو سه روایات موضوعه از کتب خود بیان نموده است
دروغ محض است بلکه آنحضرت صلعم او را از اصدقاء دجال فرموده بودند
چنانکه در میزان ذهبی است روی زید بن وهب عن حذیفه انه قال قال رسول الله
صلعم اذا خرج الدجال تبعه من کان یحب عثمان یعنی فرمود آنحضرت صلعم
وقتیکه خروج خواهد کرد دجال پیروی او خواهد کرد کسیکه دوست خواهد داشت
عثمان را الغرض اگر جناب امیر عثمان را مؤمن باور میکردند بلا ریب او را دفن میکردند
و بر جنازه او نماز بجا می آوردند و امام حسن وغیره مانع دفن او نمیشدند
بلکه امر بالعکس است که جمیع صحابه در قتل او اتفاق و اجماع میداشتند و
بر بدعات او انکار می نمودند چنانکه در تاریخ الخلفاء است و بلوائیان از صحابه
قوی تر نبودند که بر ایشان چیره دستی میکردند بلکه صحابه عمداً اغماض ورزیدند الکنون
باید که عثمان را خارج از ایمان شمارند یا جمله صحابه را بی ایمان اذعان نمایند
که خلیفه رسول را مخذول ساختند و بی یار و یاور گذاشتند اگر علی و طلحه و زبیر

رانجات او منظور نبود بذات خود باعانت او می پردا ختند و فرستادن پسران
برورش چه معنی وارد الاان ما بفضله تعالی از بیان شطری از ظلم وارتیاب و
بدعات ثلثه فارغ شدیم واز ایمان خالص وصلاحیت اعمال ایشان رابری ساختیم
پس ایشان بموجب آیه شریفه الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن
وهم مهتدون بسبب تلبیس ظلم بمنزل اهتدا نرسیده بودند چنانچه خدا یتعالی
میفرماید کسانی که ایمان آوردند ونه متلبس کردند ایمان خود را بظلم برای
ایشان است امن وایشان هدایت یافتگان اند ونیز میفرماید انما المومنون
الذین امنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوک اولئک الذین یومنون بالله ورسوله یعنی جز این نیست که مومنین
کسانی اند که ایمان آوردند بخدا وپیغمبر او و وقتیکه می باشند همراه او برامر جامع
مثل جماعت نماز وجهاد ووعظ نمی روند تا اینکه اجازت خواهند از تو ایشانند
که ایمان می آرند بخدا ورسول او وانیچه وثلثه بی اجازت آنحضرت صلعم
از جماعت نماز قطع نماز کرده وآنحضرت را در نماز تنها گذاشته می رفتند برای
تماشای لهو ولعب وبرای مومن خالص الایمان ابتدا اسلام وانتهای آن بر ایمان
است در ابتدائی اسلام هم حکم بود که نماز را که افضل الارکان است قطع کرده
پیغمبر را درجماعت تنها گذاشته برائی تماشای لهو بروید ونیز آنحضرت را در صف
کارزار تنها گذاشته از جهاد فرار میکردند پس کجا باقی ماندند بوصف ایمانی
قال وخروشیعه مقصود از صالحین علی مرتضی واولاد وی بلا فاصله موعود است
وحدیث غدیر تبلیغ وتاکید تعمیل همین وعده است اقول بلا شک نزد شیعه
مقصود از مومنین صالحین جناب علی مرتضی واولاد امجاد وی علیهم
السلام اند واستخلاف ایشان که موعود من الله است بمعنی لغوی است

که مالکیة و وراثت زمین است نه بمعنے اصطلاحي که نیابت رسول است ولیکن خلافت ایشان بلا فصل بعد رسول خدا که نیابة آنحضرت صلعم است از اموعود از آیه استخلاف نمیدانند بلکه این خلافت ایشان را که بمعنے اصطلاحي است بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک معتبر و منصوص مے دانند و حدیث غدیر برائے تاکید آن وعده نیست بلکه حدیث غدیر برائے نصب علے بن ابیطالب است بمنصب خلافة بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و خلافة علي مرتضي که منصوص است ثابت است بحدیث غدیر نه بآیه استخلاف و قصه آن مذکور است در کتب احادیث و تفاسیر طرفین و ماحصل تفاسیر و احادیث و تواریخ این است که چون پیغمبر آخر الزمان صلے الله علیه و آله از حجة الوداع فراغت حاصل کرده بمدینه منوره مراجعت فرمودند و در اثناء راه هیجدهم ذیحجه این آیه نازل شد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنے اي پیغمبر برسان بخلائق آنچه فرستاده شده بتو از نزد پروردگار تو و اگر نکني آنچه بآن مامور شده و نرساني آنرا بخلق پس نرسانیده باشي پیغام پروردگار خود را و اداي رسالت او نکرده باشي و خدا نگاه میدارد ترا از مردم لشنیدے انگاه آنحضرت فرود آمد در موضع که آنرا غدیر خم گویند و منزل نمود با آنکه نزول قافله در آن موضع متعارف نبود و در میان روز و در عین شدت گرما فرمود تا از پالانهاي شتران بلندي ساختند بطریق منبر پس بالاي آن برآمد تا همه مردم آنحضرت را به بینند انگاه خطبه ادا فرمود در آن خطبه خلایق را از رحلت خویش خبر داد و تحریص نمود مردم را بتمسک بقرآن مجید و اهلبیت و در بعض روایات است که پس ماندگان را انتظاري کردند و براي پیشتر روندگان حکم معاودت نمودند آنوقت قریب صد هزار مردم خواهند

بود علی اختلاف الروایات پس آنحضرت صلعم فرمودند الست اولی بکم من انفسکم
ایا من نیستم اولی بتصرف در شما از نفسهای شما و در بسیاری از روایات بجای
الست اولی بکم من انفسکم الست اولی بالمومنین من انفسهم واقع
شده یعنی ایا من نیستم اولی بتصرف در مومنین از نفسهای ایشان وغرض
این ست که حضرت بیان کردند که من در امور هر مومنی اختیار بیش ازان مومن
دارم و حکم من در امور او جاری تر ست از حکم خودش و بعد از گفتن آنحضرت
همه مردمان گفتند بلی همچنین ست یا رسول الله پس آنحضرت دست علی مرتضی را
گرفت و فرمود فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی پس هر کس که من مولا اویم پس علی
مولای اوست خدایا دوست دار آنکس را که دوست دارد علی را و دشمن دار
آنکس را که دشمن دارد علی را و یاری ده آنرا که یاری دهد علی را و فرو گذار آنکس را
که فرو گذارد علی را آنگاه این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را
و تمام کردم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم برای شما اسلام را آنگاه رسول خدا
صلعم فرمودند الله اکبر والحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب
برسالتی وولایة علی بن ابیطالب یعنی خدا بزرگتر ست و سپاس مر خدای را
بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و خوشنودی پروردگار به پیغمبری من و
خلافت علی بن ابیطالب انتهی این مضمون بالاجمال بود و حالا بتفصیل باید
شنید که احمد حنبل این حدیث را در مسند خود بطرق متعدده روایت کرده از
انجمله از براء بن عازب که گفت بودیم با رسول الله در سفر پس فرود آمدیم بغدیر خم
و ندا کرده شد در میان ما که الصلوة جامعة و پاک کرده شد برای رسول خدا زیر دو

درخت پس گذارد نماز ظهر را وگفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله ثم قال الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه قالوا بلی یا رسول الله پس گرفت دست علی را وگفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه انگاه ملاقات کرد علی ابن ابیطالب را عمر بن الخطاب وگفت هنیالک یا ابن ابیطالب اصبحت مولی کل مومن ومومنة یعنی مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب گردیدی مولای هر مومن مرد ومومن زن انتهی واز زید بن ارقم روایت کرده واز عطیه روایت کرده واز ابو مریم روایت کرده ودر روایت کرده از سعد بن وقاص ودر روایت کرده از ابو اسحاق واز ابو لیلی روایت کرده این همه راویان بتفاوت یسیر روایت کرده اند در مسند احمد وترمذی در صحیح خود این حدیث را روایت کرده وهمچنین ابو داود سجستانی در سنن خود وامام مالک در موطای خود وبیهقی وابن مغازلی شافعی واخطب خوارزم وصاحب مشکوة در مشکوة ونظام الدین نیشاپوری در تفسیر نیشاپوری ومحمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول وابن صباغ مالکی در فصول مهمه وحافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء ونسائی در صحیح خود ودار قطنی وذهبی وصاحب کتاب وسیلة المتعبدین وسید جمال الدین در روضة الاحباب که این همه علماء اهل سنت اند هر کس در کتاب خود حدیث غدیر را بتفاوت یسیر بیان کرده است وذکر الحافظ عماد الدین بن کثیر فی تاریخه الکبیر فی ترجمة محمد بن جریر الطبری ان له کتابا فی مجلدین ضخمین جمع فیه احادیث غدیر خم یعنی وذکر کرده حافظ عماد الدین بن کثیر در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری که خاص او را کتابی هست در دو جلد گنده که جمع کرده است در آن احادیث غدیر خم را وعن امام الحرمین ابی المعالی الجوینی انه کان یتعجب ویقول رایت ببغداد فی ید صحاف مجلدا فیه

روایات غدیر خم کتب علی ظهره المجلدة الثامنة والعشرون من طرق
من کنت مولاه فعلی مولاه ویتلوه المجلد التاسع والعشرون یعنے واز
امام الحرمین ابو المعالی جوینی روایت ست که او تعجب میکرد و میگفت که دیدم
در بغداد در دست جلدساز یک جلد کتاب را در روایات غدیر خم نوشته بود
بر پشت آن که المجلدة الثامنة والعشرون از طرق من کنت مولاه فعلی
مولاه یعنے این جلد بست و ۲۸ هشتم ست در بیان طریقهای حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه و پس ازان بست جلد بست و نهم انتهی اینقدر معروف
ست این حدیث و باین کثرت بیان ست حدیث من کنت را که خالی از تواتر
نیست و علامه نیشاپوری در تفسیر خود و امام واحدی در اسباب نزول
و عینی در شرح صحیح بخاری نوشته اند که چون آیه وافی هدایه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک نازل شد جناب سرور کائنات در فضل علی ابن ابیطالب
فرمودند من کنت مولاه فعلی مولاه و سیوطی در تفسیر در منثور و
حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء از ابو سعید خدری روایت کرده اند که چون
حضرت رسول علی را نصب کرد بروز غدیر و صدا بلند کرد از برای او بولایت
جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه آورد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و احمد حنبل از حسکانی از ابو سعید خدری روایت کرده که هرگاه
نازل شد آیه الیوم اکملت لکم دینکم فرمود جناب رسول خدا صلعم الحمد لله
علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضائه برسالتی وولایة علی من بعدی یعنی سپاس
خاص بخدا بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و خوشنودی او به پیغمبری
من و خلافة و ریاست عامه علی بعد از من و هم ابن مردویه در کتاب مناقب
و ابو القاسم حسکانی از ابو سعید خدری روایت کرده اند که هرگاه در غدیر خم

نازل شد آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی فرمود رسول خدا صلعم
الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی والولایة لعلی بعد
ازان گفت آنحضرت صلعم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و
اخذل من خذله پس ملاقات کرد عمر علی را وگفت هنیا لک یا بن ابیطالب اصبحت
وامسیت مولی کل مومن ومومنة ودر وسیلة المتعبدین روایت است که حضرت
درباره علی فرمودند ان هذا مولی من انا مولاه یعنی بدرستیکه این علی مولای کسی است
که من مولا اویم ودر روایت است که جناب رسول خدا علی را برداشته انقدر بلند
کرد که دیدند مردم سفیدی بغل رسول خدا را واین برای آن بود که بر مردمان مشتبه
نشود ومن برای کسی که گفته ام ان علی ابن ابیطالب است تا مردمان بخوبی بشناسند
ونیز ابن مردویه روایت کرده از عبد الله بن مسعود که ما در عهد رسول خدا صلعم
چنین می خواندیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المومنین یعنی ای پیغمبر برسان چیزیکه نازل شده بسوی تو از جانب پروردگار
تو بدرستیکه علی مولای مومنین است پس هرگاه اینقدر روایات درباره ولایت
علی بن ابیطالب نازل شده باشد واز جانب پروردگار تاکید بلیغ درباره آن
نفاذ یافته باشد درینصورت سوای خلافة وامامت بمعنی دیگر رفتن ناشی
از کمال عناد وعداوت علی است وهرگاه جناب رسول خدا از اظهار ولایت علی
فارغ شدند حسان شاعر که در زمان آنحضرت بود این ابیات نوشت ودر روایت
کرده است ابیات را ابن مردویه وابو عبد الله مرزبانی واخطب خوارزم واز
انجمله دو بیت این است ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالنبی منادیا
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا حاصل ابیات این
است که ندا میکرد ایشان را روز غدیر خم پیغمبر ایشان پس گفت نبی مر علی را که

برخیز یا علی پس بدرستیکه رضای من در آن است که تو بعد از من امام و رهنمایے
خلق باشی و کمیت شاعر در قصیده عینیه می نویسد ویوم الدوح دوح غدیرخم
ابان له الولایة لو اطیعا حاصل مضمونش آنکه و در روز دوح یعنے غدیرخم آشکار
کرد حضرت پیغمبر از برای مرتضی علی ولایت را ای کاشش اطاعت کرده شده
بود وجوہرے در صحاح خود و صاحب کشاف در تفسیر خود و بعنوان سند آورده
اند اشعار قصیده عینیه را و فاضل الدین حموی در کتاب عقائد خود که مسمے است
بمنہج الفاضلین نقل کرده که کمیت گفت بعد از ان که این قصیده را گفته بودم
شبے حضرت امیر المومنین را بخواب دیدم فرمود که قصیده عینیه بر من بخوان
من بر آنحضرت خواندم چون این بیت را خواندم آنحضرت فرمود ولم ار مثل
ذاک الیوم یوما ولم ار مثلها حقا اضیعا حاصلش این است که ندیدم مثل
این روز روزی را و ندیدم مثل این حق حقی که ضایع شده باشد و ابن جوزی
در کتاب مرآة الزمان خواب مذکور را باین که آنحضرت فرموده اند از اسناد
خود روایت نموده است و ابن مردویه از عبد اللہ بن عباس و زید بن علے
روایت کرده که چون مامور شد رسول خدا صلعم بتبلیغ فضائل علے و امر شد
از جانب خدا که بگوید درباره علی آنچه خدا فرموده پیغمبر صلعم گفت یارب این
قوم تازه ایمان آورده اند یعنے می ترسم که قبول نکنند آنچه درباره علی بگویم پس
چون برگشت از حجة الوداع و بغدیر خم رسید آیه یا ایها الرسول نازل شد پس گرفت
آنحضرت بازوی علی را و با مردم گفت ایها الناس الست اولے بکم من انفسکم
گفتند بلی یا رسول اللہ آنگاه گفت اللہم من کنت مولاه فعلی مولاه اللہم وال
من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله واحب من احبه وابغض من ابغضه
وآنچه آنحضرت صلعم فرمودند که ایشان تازه مسلمان اند میترسم که قبول نکنند اینهم

در غدیر القدر گرمی بود که بعضی ردای خود را بر سر می انداختند و بعضی
در زیر پاهای خود از شدت گرما که اوّل حضرت در خطبه تحریص بر تمسک کتاب
خدا و عترت و نگاهداشتن عزت و حرمت این هر دو فرمودند و بعد ازان
دست علی را گرفته فرمودند من کنت ولیه فهذا ولیه و محمد بن طلحه شافعی
چنین گفته که چون لفظ من افاده عموم میکند دلیل است بر آنکه هر که حضرت
رسول مولے و صاحب اختیار او باشد علی را هم نسبت باو چنین است
بعد ازان گفته که ازین جهت رسول مولے را مطلق واگذاشته و مقید
بیکی از معانی که دران مستعمل است نکرده تا دانسته شود که هر نسبتے که میانه پیغمبر
و افراد مسلمین ثابت است همان نسبت بعینها میان علی و الشخص خواهد بود
و بعد ازان گفته که این حدیث صحیح است درینکه حضرت پیغمبر علی را مخصوص
بدرجه و منقبتے ساخته که هیچکس غیر او از جانب رسول باین منزلت بهره مند
نگشته انتهی میگویم که هرگاه اینقدر علمای اهل سنت حدیث غدیر را روایت
کرده باشند در تواتر آن شبهه و ریبی باقی نماند و گو بعض رجال از شامت
تعصب در تواتر آن انکار کنند زیرا که در تواتر اتفاق همه شرط نیست و انکار
این روایت مثل انکار یهود و نصاری است معجزات آنحضرت صلعم را و اگر
همچنین روایت از حلیه صدق عاری باشد درینصورت هیچیک روایت کتب
ایشان قابل اعتماد نمانده و ابن حجر در صواعق محرقه گفته که این حدیثی است
صحیح و شکی نیست در صحت آن و بعد ازان گفته که طرق آن بسیار بسیار
است و بسیاری از اسانیدش صحیح است پس هرگاه صحت آن ...
پس باید دانست که مراد از مولی درینجا اولے بتصرف است ...
کما انست اولے بکم است و هرچند لفظ مولے مشترک است در ...

ومهتر واولی وآزاد کننده وآزاد کرده شده وہمسایه وابن عم چنانکه لفظ
عین مشترک ست در چشمه وچشم وزر وآفتاب وزانو لیکن بر ہر معنی که
قرینه دال باشد آن معنی مراد گرفته میشود کما فی عینٍ جاریةٍ قرینه جریان
دلالت میکند بر معنی چشمه ودر حدیث غدیر قرائن متعدده دلالت میکنند
که مراد از لفظ مولی بجز اولی بتصرف متبادر نمیشود اوّل آنکه ملاحظه
الست اولی بکم دوم آنکه تاکید در آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک واین تاکید برای امر خفیف که ناصر ومحب مراد باشد ہرگز ہرگز مفهوم
نمیشود که بمقتضای آیه المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض وبفحوای رحماء
بینهم که محبت ونصرت قبل ازان نیز حاصل بود باز تاکید ان تحصیل حاصل ست وان
عند العقل قبیح ست سیوم در موسم گرما مردمان را جمع کردن در حرارت
آفتاب که چادر را در زیر پای انداختند وبر سر میگذاشتند از شدت حرارت
وحدت آفتاب واز پالانها منبر ساختن که دال ست بر کمال ضرورت واز رحلت خود
خبر دادن که مشعر ست بر تقرر امر اہم بعد خود نه محبت ونصرت که تحصیل حاصل است
چہارم اشعار حسان وکمیت که بر امام بودن دلالت میکنند پنجم استشهاد علی
مرتضی از مردمان در رحبه وغیره ششم در خطبه تاکید تمسک بقرآن واہل بیت
که سراسر دال است بر امامت وخلافت علی مرتضی که رئیس اہلبیت علیهم السلام
ست ہفتم انزال خدا آیه الیوم اکملت لکم دینکم را بعد ارشاد رسول خدا در باره علی
من کنت مولاه فعلی مولاه زیراکه امری که تمامیت دین ازان بظهور رسد
بجز خلافت وامامت ہرگز متصور نیست ودر بذل محبت ونصرت بدیگر مومنین
اتمام دین مفهوم ومعقول نمیشود وگو اہم اہم باشد وتخصیص علی چیست
برای صرف محبت ونصرت بلکه جمله مومنین متساوی اند در محبت ونصرت

منافی نیں واگر در معنے مولے اشتباهے باشد که بمعنے ولی و اولی بتصرف آمده
یا نه پس باید شنید که فرّا که از مشاهیر علمای نحو و عربیت است در کتاب معانی
القرآن در تفسیر آیه ماویکم النار هی مولاکم مولے را بمعنے اولے گفته است
و صاحب صحاح نیز مولی را بمعنے اولی نوشته است و صاحب قاموس یکی از معه
مولی را ولی بمعنی صاحب تصرف نوشته است و ابن اثیر در نهایه مولے را در قول
عمر یعنے اصبحت مولی کل مومن و مومنة بمعنے ولی صاحب تصرف تفسیر کرده است
و ملا سعد الدین در شرح مقاصد بعد از ذکر آیه هی مولاکم و حدیث ایما امرأة
تزوجت بغیر اذن مولاها فنکاحها باطل گفته که استعمال مولے بمعنے متولے و
مالک امور و اولے بتصرف شایع است در کلام عرب و اسم است از برای اولے
بتصرف و مناوی در شرح جامع صغیر گفته که قال العلامة الحرالے والمولی
هو الولی اللازم الولایة القائم بهذا الامر علیها پس هرگاه متحقق گشت که
مولے بمعنے اولی بتصرف هم می آید و مشترک است در معانی کثیره در صورت ملاحظه
خواهیم نمود بلطف قرائن معانی مراد و در حدیث غدیر بعد ملاحظه قرائن هیچ
معنی صحیح نمیشود بجز معنے اولی بتصرف چنانکه گذشت و قطع نظر از مولی بلکه
بجای آن لفظ ولی هم در اکثر روایات وارد شده است و مراد از آن اولی بتصرف
است چنانچه قبل ازین بیان کردم از کتاب زهری و مرج البحرین و از کتاب مناقب
ابن مغازلے شافعے و تائید میکند این را روایات دیگر که در شان جناب امیر وارد
و دلالت میکنند بر ریاست و امامت آنجناب [illegible]
کبیر گفته عن وهب بن حمزه قال قدم بریدة [illegible] الیمن و کان خرج مع علی بن ابی
فرای منه جفوة فاخذ یذکر علیا و تنقصه من حقه فبلغ ذلک [illegible]
فقال له لاتقل هذا فهو اولی الناس بکم بعدی یعنے علیا [illegible]

حاصلش آنکہ میگوید کہ بریدہ ہمراہ علیؑ بیمن رفتہ بود چون از آنحضرت جفا و ناخوشی
وید در حق آنحضرت کلمات نامناسب گفتن گرفت این خبر بجناب رسول خدا صلی اللہ
علیہ و آلہ رسید فرمودند کہ در حق علی چنین بگو کہ او اولی بتصرف ناس است
در شما بعد من و ذکر کردہ ست از مناوی بتفرق قلیل و ابن جریر در تہذیب الآثار
گفتہ عن بریدہ فی روایۃ اخری ان علیا منی و انا منہ خلق من طینتی و خلقت
من طینۃ ابراہیم و انا افضل من ابراہیم ذریۃ بعضہا من بعض و اللہ سمیع علیم
یا بریدۃ اما علمت ان لعلی اکثر من الجاریۃ التی اخذ و انہ ولیکم بعدی
حاصلش آنکہ در روایت دیگر از بریدہ منقول ست کہ آنحضرت فرمودند بدرستیکہ
علی از من ست و من از علی ام مخلوق شدہ ست از طینۃ من و من از طینۃ
ابراہیم مخلوق شدہ ام و انا ابراہیم بزرگترم اولاد بعض انہا از بعض و خدا
شنوندہ دانندہ ست ایا ندانستے کہ بدرستیکہ برای علی بسیار و افزون ترند
از کنیزیکہ گرفتہ و بدرستیکہ او اولی بتصرف شما ست بعد من و در ریاض
نضرۃ از عمران بن حصین روایت ست قال بعث رسول اللہ صلعم سریۃ و استعمل
علیہا علیا فمضی علی السریۃ فاصاب جاریۃ من السبی فانکروا علیہ و تعاقد اربعۃ
من اصحاب رسول اللہ صلعم و قالوا اذا لقینا رسول اللہ صلعم اخبرناہ بما فعل
علی قال عمران و کان المسلمون اذا قدموا من سفر بدؤا برسول اللہ و سلموا
علیہ ثم انصرفوا الی رحالہم فلما قدمت السریۃ سلموا علی رسول اللہ صلعم فقام
احد الاربعۃ فقال یا رسول اللہ ان علیا صنع کذا و کذا فاعرض عنہ ثم قام الثانی
فقال مثل مقالتہ فاعرض عنہ ثم قام الثالث فقال مثل مقالتہما فاعرض عنہ
ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فاقبل الیہ رسول اللہ صلعم و الغضب یعرف
فی وجہہ فقال ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منہ و ہو ولی کل مومن من بعدی

خلاصه روایت این ست که جناب رسول خدا صلعم حضرت علی را بر جمعے سردار
کرده بجهاد فرستاده بودند حضرت علی یک کنیز برای خود از مال غنیمت پسند کر
و همراهیان را ناخوش آمد چهار کس عهد کردند که از آنحضرت صلعم شکایت علی
خواهیم کرد بعد مراجعت هر چهار بخدمت آنحضرت صلعم رسیدند یکے از ایشان
گفت که یا رسول الله علی چنین و چنان کرد آنحضرت روی خود از جانب او گرد
دیگر کس برخواسته همچنین گفت آنحضرت روی خود گردانید مرد سیوم نیز همچنین
گفت آنحضرت روی مبارک خود گردانید و هرگاه مرد چهارم گفت آنحضرت صلعم
غضب آلوده شدند و فرمودند که چه اراده میکنید از علی بدرستیکه علی از من
ست و من از علی ام و او ولی بتصرف شما ست بعد از من و ابن ابی شیبه
و بغوی و حاکم در مستدرک و ابن مردویه بتفاوت یسیر روایت کرده اند از رسول
صلعم قال لیلة اسری بی انتهیت علی ربی عز و جل فاوحی الی فی علی بثلث
انه سید المسلمین و ولی المتقین و قائد الغر المحجلین حاصلش آنکه فرمو
رسول خدا صلعم که در شب معراج آمدم به پروردگار خود پس وحی کرد بسوی
من در باب علی به سه فضائل که او سردار مسلمانان ست و ولی بتصرف
پرهیزگاران ست و کشنده مومنین سفید رو را در بهشت و طحاوی در شرح
المشکل از عمران روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم فاطمه را اما ترضین ان
تکونی سیدة نساء العالمین والذی بعثنی بالحق لقد زوجتک سیدا فی الدنیا
و سیدا فی الآخرة و لا یبغضه الا منافق یعنے ایا راضی نمیشوی که سردار
زنان عالم شوی قسم بکسیکه مبعوث کرد مرا بحق هر آئینه تحقیق تزویج کرده
ترا بسردار دنیا و آخرة و دشمنے نمیدارد او را مگر منافق و در مسند حنبل و
ترمذی و بخاری و مسلم و سنن ابو داود مسطور ست که قال رسول الله صلعم یا علی

انت مني بمنزله هارون من موسي یعنے فرمود رسول خدا صلعم اي علي تو از من
بمنزله هارون هست از موسے وابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که
او گفت یا سلمان از رسول خدا صلعم بپرس که بعد از تو از که اخذ احکام دین
کنیم و مسائل حلال وحرام از نزد که فرا گیریم و بر قول کدام یک از اصحاب تو اعتماد نمائیم
حضرت رسول خدا صلعم جواب نداوند تا انکه سلمان ده مرتبه همین سوال کرد بعد
ازان آنحضرت گفت یا سلمان خلیفتے ووصیے ووزیري وخیر من اخلفه بعدي
علي بن ابیطالب یؤدي عني دیني وینجز موعدي یعنے اي سلمان خلیفه من ووصے
من ووزیر من وبهترکسیکه گذارم بعد خود علي بن ابیطالب هست ادا خواهد کرد
از من دین من وایفا خواهد کرد وعده مرا انتهے از تامل کردن آنحضرت وتا ده مرتبه
جواب نداون بخوبي ظاهر هست که اگرچه علي خلیفه حق هست لیکن مردمان بسبب حقد
وحسد از و تخلف خواهند ورزید وامامت وخلافت اورا منظور نخواهند داشت
پس جمله این روایات تائید میکنند برآنکه مولے در حدیث غدیر بمعنے او
بتصرف هست ودر شان ابوبکر نیز در کتب اهل سنت چند روایات مشعره
خلافت وارد اند لیکن بچنین مسرکه هیچیک روایت منقول نیست کل روایات
ازجمله موضوعات اند که در زمانه بني امیه موضوع شده اند واگر آنهارا اصلے
مي بود ابوبکر وقت انعقاد خلافت بانها استدلال مے نمود وبر روایت الائمة
من قریش اقتصار نمیکرد   واین جمله روایات که در فضائل علي وارد ند علي الاعلان
ندا میکنند برامامت وخلافت او بعد رسول خدا صلعم لیکن غشاوه عناد وعصبیت
دیده دل ایشان را مستور وکور ساخته که هرگز بنظر انصاف ملاحظه نمیکنند بلکه اکثر
روایات فضائل علي مرتضی را بتهمت وضع وضعف مطروح مے سازند بجهت
ترقي منزلت اصحاب ثلاثه شیخین ودر اکثر روایات همین عذر پیش مے آرند ومیگویند

که این روایت موضوع است والا علی را بر ابو بکر فضیلت خواهد بود و دراس همین درین
همه درین باب ابن جوزی است و ابن تیمیه که اکثر احادیث صحاح را که در فضایل
علی مرتضی وارد اند بسبب عناد و تعصب موضوع گفته من شار فلیرجع الی
کتبهما و در اثبات فضائل ثلثه چه دست و پا که نمی زنند و در دفع عیوب
و شنایع ایشان بتاویلات بارده رکیکه که عقل سلیم باور آن نکند چه سعی
وا فر بکار میبرند و زلات وظلم انبیا را که در کلام مجید مذکور رند گاهی باول
نمی سازند بلکه بمقابله معاصی ثلثه پیش می آرند و میگویند که از فلان
پیغمبر هم چنین فعلی سر زده است و صاحب تحفه درینباب بر همه تفوق جسته
و امام غزالی درباب حدیث غدیر انصاف داده است چنانچه در سر العالمین
میگوید ولیکن اسفرت الحجة وجهها واجمعت الجماهیر علی متن الحدیث
فی یوم خم باتفاق الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر
بن الخطاب بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای ومولا کل مومن ومومنة
یعنی لیکن روشن شد وجه حجت و دلیل و اجماع کردند جمهور بر حدیث روز
غدیر در حالتیکه حضرت رسول میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه وهذا تسلیم
ورضیٰ وتحکیم ثم بعد هذا غلب الهوا لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقود
النبود وخفقان الهواء فی قعقعة الرایات واشتباک ازدحام الخیول وفتح
الامصار سقاهم کاس الهوا فعادوا الی الخلاف الاول
فنبذوه وراء ظهورهم فاشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی
این مبارکباد گفتن عمر تسلیم و رضاست بولایة علی مرتضی و گردن نهادن بحکم رسول
خدا پس بعد ازین تسلیم و انقیاد غالب شد هوای نفس از جهت دوست داشتن
ریاست و بزرگی و برداشتن ستون خلافة و بر جهای علمها و پیچیدن باد

مضطرب شدنش در حالت رفتن علمها و نشانها از پیش و پس و مشتبک بنظر
آمدن هیئة حاصل در وضع دست و پای اسپان در یکجا جمع شده و فتح
کردن شهرها و دوستی این امور الجماعة را از جام هوای نفس شراب
داد پس ایشان را برین واداشت که خلافة را ازو گرفتند و برگشتند برحالیکه
پیش از اسلام داشتند و عهد و میثاق روز غدیر را شکسته به پس پشت
انداختند و خریدند باین شکستن عهد چیز اندک و بے اعتبار را پس بدست
آنچه ایشان خریدند انتہے و بعضے از جهلا را انکار میکنند سر العالمین را
که تصنیف غزالی نیست شاید کسی دیگر تصنیف کرده بر نام او بسته باشد
ولیکن ذهبی در میزان در ترجمه حسن بن صباح گفته که قال ابو حامد الغزالی
فی کتاب سر العالمین شاهدت قصة الحسن بن صباح لما تزهد تحت حصن
الموت و قاضی زاده در کتاب اعتقادیه اش نقل کرده که در کتاب انوار هدایه
دیده شد که ابن جوزی در باب سیوم از کتابش که مسمی است بتذکرة خواص
الامة نقل نموده که ابو حامد غزالی در کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین
حکایت روز غدیر را روایت کرده و نقل کرده است از کتاب ابن جوزی
قاضی زاده مذکور عبارت غزالی را از بدا تحکیم تا بئس ما یشترون بروایت
ابن جوزی از غزالی لیکن بجای فعادوا الی الخلاف الاول فحملهم الی الخلافة
نقل کرده است انتہے و کافی است در صحت کتاب سر العالمین برای ما نقل کردن
عبارات او را علمای ایشان و اکنون بموجب آیه الیوم اکملت لکم دینکم از حضرات
اہل سنت استفسار میرود که خلافة از دین است یا نه اگر از دین است پس جناب
رسول خدا صلعم کرا منصوب بخلافة کردند که بمنصب او دین کامل شد و اگر کسی را
نصب نکرده اند درینصورت لازم می آید که دین کامل نشده و اگر خلافة از دین نیست

پس چرا ابوبکر را بر خلاف دین خدا بخلافة منصوب کردند پس معلوم شد که
خلافة از جمله بدعات است و کل بدعة سبیلها الی النار قال لهذا بخدمات فضلاء
امامیه سوال است که در آیه مسطور استخلاف و تمکین دین پسندیده خدا و زوال
خوف و امن کامل و وقوع عبادت خالی از شرک در باره حق جماعة مخاطبین قرآن
وعده فرموده و اشاره همین تمکین و ترویج سیرت رسول این که عبارت
از امر بالمعروف و نهی عن المنکر است در سوره حج به نسبت مهاجرین اولین در آیه
در آیه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر متوقع و موعود وعده استخلاف در حق ایشان است و ما قبل ازین
در همین سوره ان الله یدافع عن الذین آمنوا ان الله لا یحب کل خوان کفور
لینصر الله من ینصره ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر
حق الا ان یقولوا ربنا الله و در سوره حشر اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلاً من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون در حقیقت
در حق و صدق و هجرت و نصرت فی دین الله و رسوله به نسبت ایشان واقع و افضلیت
واعزاز و امتیاز ایشان بجهت همین امر بالمعروف و نهی عن المنکر از آیه کنتم خیر
امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بر جمیع امت صحیح
و ثابت اقول قبل ازین بیان کرده ام و باز بجهت تنشیط خاطر ناظرین واضح
میکنم که آنچه خدای تعالی برای مومنین صالحین وعده فرموده بود از استخلاف
و تمکین دین و زوال خوف و امن کامل و وقوع عبادت خالی از شرک جمله
در عهد کرامت مهد آنحضرت صلعم بوقوع آمد چه مراد از استخلاف معنی
لغوی است که وراثت و ملکیة است حسب تجویز مفسرین اهل سنت نه خلافة
مصطلحه که نیابة رسول معقول است و اشاره تمکین مذکور که در جای دیگر در سوره

حج بہ نسبت مہاجرین فرمودہ بود در آیہ الذین ان مکناہم في الارض اقاموا
الصلوٰۃ و اٰتوا الزکوٰۃ وامروا بالمعروف ونہوا عن المنکر ہم در زمانہ آنحضرت
صلعم بفعل آمدہ چنانچہ حقتعالی میفرماید المومنون والمومنات بعضہم اولیاء
بعض یامرون بالمعروف وینہون عن المنکر اکنون ترقب امری از امور
مذکورہ بموجب این آیہ باقی نماندہ کہ برای خلافۃ ثلثہ متوقع باشد ومدافعت
خدا از مومنین ونصرت او برای ناصران دین مبین ثابت ومتحقق است
علی الخصوص برای حیدر کرار صاحب ذو الفقار کہ بعد فرار صحابہ پای ثبات
وقرار در میدان کارزار فشردہ یکہ وتنہا جنگ اعدا را سر میکردند و
قول تو کہ حق وصدق وہجرت في دین اللہ ورسولہ بہ نسبت ایشان واقع
وافضلیت واعزاز وامتیاز ایشان بجہت امر بالمعروف ونہی عن المنکر از
آیہ کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر بر
جمیع امت صحیح وثابت کہ در حق مہاجرین بیان کردی عین عقیدہ ماست
لیکن این اوصاف حمیدہ برای کسے ہست کہ نصرت دین خدا کردند وبحسام
خون آشام اجسام اقوام لئام را پارہ پارہ نمودند واز ضروب وصدمات
حربات کفار مبالاتے وخوفے نداشتند وامر بمعروف ونہی از منکر بر
طبق حکم خدا ورسول خدا نمودند نہ آنانکہ از رای وطبع خود اختراع مسائل نمودہ
امر بمنکر ونہی از معروف نمودند ودر اکثر مسائل غلطیہا کردند تا اینکہ از
مخدرات الزام خوردند ونہ آن کسان کہ از نصرت دین خدا اعراض نمودند
ونفس خود را از نفس رسول مقبول عزیز تر وافضل فہمیدہ در معرکہ جہاد
جناب پیغمبر خدا را یکہ وتنہا گذاشتند واستدبار وفرار را بر قیام وثبات
مقدم داشتند وبوقت تقسیم غنایم برای اخذ مال مومنین ناصرین دین خدا

حاضر شدند در شان ایشان این آیه نازل است یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا
لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر
یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید وقتیکه ملاقی شوید و به بینید آنان را که کافر
شده اند بوده کنندگان پس نگردانید از ایشان پشتها را و کسیکه بگرداند
از ایشان در آنروز پشت خود را مگر گردانده باشد برای کارزار یا جای
گیرنده باشد سوی جماعت پس تحقیق که مراجعت کرد بغضب خدا و جای
او است دوزخ و بد است جای بازگشتن رحمه الله پدر صاحب تحفه در قرة
العینین می نویسد که در جنگ بدر چون صحابه فرار نمودند اول کسیکه
از منفرین معاودت نمود ابوبکر بود در عقب خود دید ناگاه ابوعبیده
بود و در تفسیر کبیر فخر الدین رازی مرقوم است که عمر و عثمان و دیگر اصحاب
از جنگ گریختند و جناب رسول خدا را تنها گذاشتند و در مسند احمد حنبل
مذکور است که ان الشیخین هربا یوم احد و رجع عمر و یتشعف و صوعه ویسال
علیا السعو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا الی ادبارکم فقال انما
قالها ابوبکر ثم نزلت الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
یعنی بدرستیکه ابوبکر و عمر گریختند بروز جنگ احد و مراجعت نمود عمر
پاک میکرد اشکهای خود را و سوال میکرد از علی صاف کردن را پس گفت
علی که آیا نبودی تو ندا کننده که مقتول شد محمد صلعم پس بازگردید بسوی
پسپهای خود پس گفت عمر جز این نیست که گفت این کلام را ابوبکر بعد از آن
نازل شد آیه الذین تولوا منکم الایه ازین روایت متبصر بتمام مستفاد
میشود که ایشان ایمان نداشتند که برای بازگشتن عدد بالان مستعدی

کفر عظامی کردند و در آیه الذین تولوا منکم و در آیه لقد عفی الله عنهم که عفو از
گناه فرار ست مراد این ست که آینده فرار نکنند و عفو از یک فرار حدست
نه از جمیع فرارات و ایشان مدام فرار میکردند پس کسانیکه از معرکه جهاد
فرار میکردند شرف نصرت دین خدا و برایشان و نصرت خدا برای ایشان
چگونه معتبر داشته شود و شرف نصرت خدا بموجب آیه واضح هدایه
یا ایها الذین امنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم برای ناصران
دین خدا است نه برای فارین و مدبرین از معرکه جهاد پس اوصاف
مذکوره معدوده چگونه در ذات ایشان معتبر داشته شوند و چگونه
جمله ایشان را از جمیع است ممتاز و افضل محسوب کرده شود این است
جواب قول سائل و اگر بالفرض و التقدیر از لفظ استخلاف خلیفه
مصطلحه مراد باشد چنانکه ادعای سائل ست درینصورت هم مقصود
سائل از ان برنمی آید زیرا که خدا تعالی تعیین خلافت را بذات خود
منسوب گردانیده ست که ما خلیفه خواهیم گردانید چنانکه خلیفه گردانیدیم
کسانی را که پیش ازین بودند چنانچه میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض و از اصحاب ثلثه هیچکس را خدای تعالی خلیفه نگردانیده ست
بلکه ابو بکر را عمر خلیفه کرده ست که بتجویز او خلیفه گردیده بود و اول از
همه بر دست او بیعت کرده بود و عمر را ابو بکر خلیفه کرده بود و عثمان را
عبد الرحمان کما قال شارح المقاصد ان ذلک الحصول لا یفتقر الی
الاجماع من جمیع اهل الحل و العقد بل الواحد و الاثنین من اهل الحل
و العقد کاف کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمان لعثمان یعنی حاصل
شدن امامت محتاج نیست بطرف اتفاق جمیع اهل حل و عقد بلکه یک

کس دو و کس از اہل حل و عقد کافی اند مثل عقد عمر براے ابو بکر و
عقد عبد الرحمان براي عثمان و قاضی عضد بعد از ذکر منعقد شدن امامت
ابو بکر به بیعت عمر گفته که و بهمین طریق به بیعت یک کس و دو کس اکتفا
نموده اند از زمان خلفاء ثلثه تا این زمان که ماییم انتهی پس میگوییم
که اکثر صحابه در زمان خلافت جناب امیر بر دست معاویه هم بیعت کرده
بودند که جمله از اہل حل و عقد بودند بلکه خلیفه زاده عبد الله بن عمر و انس
بن مالک که از اہل حل و عقد بودند بر دست یزید بیعت کرده بودند کما
ورد فی البخاري و ستطلع من بعد ان شاء الله تعالی پس باید که خلافت معاویه
و یزید موعود من الله باشد و امام از طریان فسق و عصیان معزول
نمیشود از امامت خود چنانکه در شرح عقاید نسفی است و لاینعزل الامام
بالفسق یعنی و معزول نمیشود امام از امامت خود بسبب بدکاری و ارتکاب
افعال شنیعه و علماي اہل سنت یزید را در ائمه اثنا عشر داخل هم کرده اند
چنانچه پیش ازین دانسته و خواهي دانست ان شاء الله تعالی پس چگونه صحیح
باشد که یک دو کس یا یک جماعة کسي را که بخلافة منصوب سازند و بر
دست او بیعت کنند خلافة او من جانب الله باشد در ینصورت لازم
مے آید که جمله ملوک و سلاطین جور خلفاء حق باشند اگرچه علماء اہل سنت
بہمین مسلک میروند لیکن این عقیده ایشان منجر بمفاسد عظیمه است و طبع
سلیم و عقل مستقیم چگونه پسند کند که کسی را که رسول خدا صلعم خلیفه
نکرده باشند او را خلیفه رسول خوانند بلکه در تمام عالم همین طریقه شایع است
که خلیفه شخصے آنکس مے باشد که خود آنشخص او را خلیفه کند نه اینکه چند
کس باہم شده شخصے را خلیفه سازند و گویند که اینکس خلیفه رسول است

ان ہذا لشئے عجاب وبعض کسان کہ برخلافۃ ابوبکر ادعاي اجماع مے نمایند نیز باطل محض ست زیراکہ اگر برخلافۃ او اجماع واقع میشد عمر بن خطاب بالاي منبر نمیگفت کانت بیعۃ ابے بکر فلتۃ وقے اللہ شرہا یعنے بود بیعت ابوبکر ناگہانے نگہداشت اللہ تعالی از شران وانچہ اجماعش خوانند وقوع آن نہایت متعذرست چہ شرط اجماع آنست کہ ہمہ اہل حل وعقد اول اتفاق برامرے نمایند قبل از ایقاع ان دور مکان واحد متفق باشند برامرے بطوع ورغبت بلفظ صریح الاتفاق وبرآن مداومت کنند تا زمانہ دراز چنانکہ امام غزالے في کتاب التفرقہ بین الاسلام في تعریف الاجماع بہمین نہج میگوید ودر شرح مختصر عضدي روایت ست از مسند احمد حنبل کہ ہرکہ دعوي اجماع کند کاذب ست وچون اجماع درست نشد براي انعقاد خلافت بربیعت یک دو کس اکتفا کردند چنانکہ در شرح مقاصد ست غرض کہ براي تصحیح خلافت ابوبکر رنگ برنگ دست وپامي زنند لیکن خلافت او بر کرسي نمي نشیند واین را اجماع نمیگویند کہ اول از ہمنفسان وہمرازان خود بموجب آیہ وان الظالمین بعضہم اولیاء بعض بیعت گیرند وبعد از ان از یار یار خود واز بعضے بتطمیع واز برخے بتخویف اخذ بیعت نمودہ قوتی بہم رسانند وبعد از ان مردمان را بالقہر وغلبہ مطیع خود سازند چنانچہ از ابوبکر وعمر بوجود آمدہ في ریاض النضرۃ فی فضائل العشرۃ قال بن شہاب وغضب رجال من المہاجرین في بیعت ابي بکر منہم علي بن ابي طالب والزبیر فدخلا بیت فاطمۃ ومعہما السلاح فجاءہما عمر بن الخطاب في عصابۃ من المسلمین منہم اسید بن حضیر وسلمۃ بن سلامۃ بن وقش وہما من بني عبد الاشہل وثابت منہم ثابت بن قیس بن بني الخزرج فاخذ احدہم سیف

الزبير فضرب به الحجر حتى كسره ويقال انه كان فيهم عبد الرحمان بن عوف

و محمد بن مسلمه و ان محمد بن مسلمه كسر سيف الزبير و الله اعلم يعنے در رياض
النضرة در فضائل عشره مبشره مذكور ست گفت ابن شهاب و ناقرماني
كردند مردمان از مهاجرين در بيعت ابوبكر از انجمله علي بن ابي طالب و زبير
بودند كه داخل شدند هر دو درخانه فاطمه و همراه ايشان اسلحه بودند
پس امد نزد ايشان عمر بن خطاب در جماعتے از مسلمانان از انجمله بودند
اسيد بن حضير و سلمه بن سلامه بن وقش و ان هر دو از بني عبد الاشهل
بودند و گفته ميشود كه از ايشان ثابت بن قيس بود از بني خزرج پس
گرفت يكي از ايشان شمشير زبير را پس زد آنرا بر سنگ تا اينكه شكست
انرا و گفته ميشود كه بود در ايشان عبد الرحمان بن عوف و محمد بن مسلمه و
بدرستيكه محمد بن مسلمه شكست شمشير زبير را و الله اعلم پس ببين كه
اين بيعت باتفاق و رضاي جميع صحابه منعقد گشته يا بجبر و اكراه و در
تاريخ عقد بن ربه كه از علماي اهل سنت ست مرقوم ست و اما علي و

العباس فقعدا في بيت فاطمة قال ابوبكر ان ابيا فاقتلهما فاقبل عمر بقبس

من النار على ان يضرم عليهما النار فلقيته فاطمة فقالت يا بن الخطاب
اتحرق دارنا و ولدي قال نعم يعنے وليكن علي و عباس پس نشستند در
درخانه فاطمه گفت ابوبكر بعمر كه اگر آن هردو انكار كنند از بيعت پس قتل
كن ان هر دو را يعنے علي و عباس را پس متوجه شد عمر با خنگچه از آتش
بسوي خانه زهرا كه روشن كند بر ان هر دو آتش را پس ديد او را فاطمه
پس گفت كه اي پسر خطاب ايا خواهي سوخت خانه ما و بچگان مرا گفت
عمر كه اري انتهے ايا همين ست اجماع امت بر بيعت ابوبكر كه صاحب احقاق حق

بتول و باعث قتل اخ و عم رسول مقبول ست و در استیعاب نیز ذکر قعود
علی و عباس در خانهٔ فاطمه مذکور ست و نیز جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع
در مسند عمر می نویسد که عمر بفاطمه گفت که این نفر که در خانهٔ تو جمع گردیده اند
قسم بخدا که امر میکنم که بسوزانند خانهٔ ترا مع این جماعت و ولی الله دهلوی
پدر صاحب تحفه در ازالة الخفا می نویسد که زبیر و بنی هاشم در خانهٔ فاطمه زهرا
درباب نقض خلافت ابوبکر جمع شده مشورتها می نمودند انتهی پس کجا باقی
ماند اجماع امت بر خلافت ابوبکر هرگاه افضل قریش که بنی هاشم اند از
بیعت او متخلف گردیده در نقض خلافت مشورتها بکار بردند و بعد ازان
اگر بیعت او کردند موجب حقیت او نمی تواند شد که محمول بر کراهت ست
و بر سبیل جبر واقع شده مثل بیعت دیگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس که اکثر
صلحا و اتقیا بیعت ایشان را مکروه میدانستند لیکن بمصلحت و اکراه
دست خود در دست ایشان میدادند و در صحیح بخاری در غزوهٔ خیبر مذکور
ست و کان لعلی من الناس وجه حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی
وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته و لم یبایع تلک الاشهر فارسل
الی ابی بکر ان ائتنا و لا یاتنا احد معک کراهیة ان یحضر عمر فقال عمر لا والله
لا تدخل علیهم فقال ابوبکر و ما عسیهم ان یفعلوا بی والله لاتینهم فدخل علیهم
ابوبکر یعنی و بود برای علی از مردمان روداری در زندگی فاطمه پس هرگاه فاطمه وفات یافت
اجنبی و نا آشنا یافت علی روهای مردم را پس درخواست نمود مصالحت
ابوبکر را و نه بیعت کرده دران ماهها یعنی تا شش ماه بیعت ابوبکر نکرده
بود پس کسی را فرستاده بسوی ابوبکر که نزد ما بیائی و نیاید نزد ما احدی همراه
تو برای مکروه داشتن اینکه عمر حاضر شود پس گفت عمر ابوبکر را که بخدا داخل نشو

برایشان پس گفت ابوبکر کرنمی توانند ایشان که کنند چیزی بمن والله که برآئینه
خواهم آمد نزد ایشان پس داخل شد برایشان ابوبکر انتهی پس حضرت علی
بعد انقضای شش ماه هرگاه فاطمه زهرا وفات یافت ومردمان از
علی ناآشنا شدند بناچاری بیعت ابوبکر اختیار کردند حالا اهل انصاف
دادی دهند وبفرمایند که همین ست اجماع امت بر بیعت وهمین ست
رضامندی که برای عدم مبایعت اراده احراق خانه فاطمه زهرا نمایند
وزبیر را بی آبرو کنند وشمشیر اورا بشکنند وتا شش ماه علی مرتضی هرگز
بیعت نکرد وهرگاه روگردانی مردمان از خود دید مجبور شده بیعت
ابوبکر اختیار کرد لیکن باز آمدن عمر را نزد خود مکروه دانست که خیلی فظ
غلیظ بود واگر چنین اجماع برحق وصواب می بود تا شش ماه چرا از بیعت
ابوبکر استنکاف می ورزید واگر بمجبوری بیعت کرد پس بموجب آیه
شریفه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان کدام حجتی ست درین
بیعت مجبوری پس خلافت ابوبکر باطل ست باقی ماند خلافت عمر وآن فرع
خلافت ابوبکرست وخلافت عثمان فرع خلافت عمرست اینها بدرجه
اولی باطل خواهند شد قوله تمکین دین پسندیده خدا ح اقول اگر
مراد از تمکین دین پسندیده تمکین فی الجمله است پس آن منقرض شد
در زمان آنحضرت صلعم واگر مراد از آن تمکین کامل ست که بر تمام
روی زمین تسلط اهل اسلام باشد ومذهب ایشان بر یک نهج باشد
پس آن متوقع نیست بجز زمان عدالت توامان حضرت صاحب العصر
والزمان وما بین عهد خاتم المرسلین وعهد ظهور خاتم الائمه الطاهرین ارتضای
دین مبین در کل مسلمین معدوم ومفقود ست زیرا که شرایط پسندیده

و دین چنانکه والسنتی والشاء الله تعالی خواہی دانست یافته نمیشوند و اگر ابوبکر و عمر برائے ترقی ریاست خود که منشاء غصب خلافت بود چند بلاد را مفتوح کنانیده باشند درینصورت کدام مزیتی و فضیلتے برائے ایشان حاصل نیست ماورای ایشان نیز اکثر سلاطین اسلام اقالیم کفار را در حوزه تصرف خود در آورده اند و بعلت تسلط ایشان رعایای ان امکنه در سلک زمره اسلام منسلک گردیده اند و معاویه و عبد الملک هم فتح اکثر بلاد نموده اند و صلاح الدین رومی و محمود غزنوی وغیره سلاطین اسلام اکثر قلاع و امصار کفار را در تحت حکومت خود در آورده اند و همچنین اکثر بینے امیه و بنی عباس را تسلط قرار واقعی و غلبه قویه بر روئے زمین مستقر و متحقق مانده ست وائمه اربعه اہل سنت مصاحبت ایشان را گرم داشته اند و احکام شرع در ازمنه ایشان نفاذ می یافتند پس تخصیص ازمنه ثلثه چیست درینصورت باید که دین پسندیده که مرضی خدا است در عهود جمله این سلاطین هم ثابت باشد و ما به الامتیاز در ازمنه ثلثه وابنے سلاطین دیگر متحقق نیست و بظاهر کدام فرقے هم معلوم نمیشود مگر آنکه باوسے انتزاع حق فاطمه بجز ثلثه کسے دیگر نکنده و حق علی را سوای ایشان کسے غصب نکرده واراده احراق خانه بنت رسول الله ننموده واراده قتل علی بن ابی طالب نکرده و مال بیت المال و حق مومنین را خورد و برد ننموده و کلام الهی را بغرض فاسد اجرای قران جمع کرده خود در آتش نسوخته و اصحاب رسول مقبول را زدوکوب نکرده ایا همین است پسندیدگے دین خدا نعوذ بالله منها و تعجب است از صاحب رساله

که تمکین دین پسندیده خدا را در بست و چهار سال که سنین خلافت
خلفاء ثلثه بوده‌اند منحصر گردانیده گویا نزد او نه در زمان آنحضرت صلعم
دین پسندیده خدا بود و نه بعد خلفاء ثلثه نهایت اینکه تا خلافت خلیفه
چهارم تمکین دین پسندیده باقی مانده باشد و بعد ازان زوال پذیر
گردیده و تا قیام قیامت باز تمکینی براے دین پسندیده حاصل
نخواهد شد و حالانکه اکثر علماي اهل سنت دین پسندیده خدارا در
زمانه معاویه و یزید و دیگر سلاطین بني امیه و بني عباس نیز معتقداند
و در ازمنه ایشان قوت اسلام و شوکت و عزت دین متین را
قائل اند چنانچه در صواعق محرقه مذکور است عن ابن مسعود بسند حسن
انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة فقال سالنا عنها رسول الله
صلعم فقال اثنا عشر بعدد نقباء بني اسرائیل فقال القاضي عیاض
لعل المراد بالاثنا عشرة في هذه الاحادیث وما شابهها انهم یکونون
في مدة عزة الخلافة وقوة الاسلام واستقامة اموره والاجتماع
علی من یقوم بالخلافة ملخصش آنست که از ابن مسعود پرسیدند که
درین امت چند خلیفه خواهند شد گفت که ما از رسول خدا صلعم پرسیده
بودیم فرمودند که دوازده خلیفه خواهند شد بعدد نقباء بني اسرائیل
که دوازده بودند پس گفت قاضي عیاض در شرح اینحدیث که مراد از
اثنا عشر درین احادیث و مثل آنها آن است که خواهند بود ایشان
در مدت عزت خلافت و قوت اسلام و درستي امور آن و اتفاق بر کسیکه
بخلافت قائم شود و عسقلاني در فتح الباري شرح صحیح بخاري چنین
گفته که کلام القاضي هذا احسن ما قیل في هذا الحدیث وارجحه لتائیده في بعض

طرقه الصحیحه کلهم یجتمع علیه الناس والمراد باجتماعهم انقیادهم للبیعة والذی
اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین
فسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی
ولده یزید ولم ینتظم علی ولد علی ای الحسین امر بل قتل قبل ذلک ثم
لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر
ثم علی اولاده الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام وتخلل بین
سلیمان ویزید عمر بن عبد العزیز میگوید عسقلانی که این کلام قاضی
عیاض نیکوتر وراجح تر است از کلام دیگر که درین حدیث گفته اند برای تایید او
در بعض طرق صحیحه خود کلهم یجتمع علیه الناس ومراد از اجتماع ایشان فرمان
برداری واطاعت ایشان است برای بیعت وکسانیکه بر ایشان اجتماع
مردم گردیده است وخلفاء گردیده اند ایشان خلفاء ثلثه اند یعنی ابوبکر
وعمر وعثمان وبعد ایشان علی است تا اینکه واقع شد امر حکمین در صفین
پس معاویه در ان روز موسوم بخلافت شد بعد ازان اتفاق کردند مردم
بر خلافت معاویه وقت مصالحه نمودن حسن بن علی بعد ازان مردم اجتماع
کردند بر خلافت یزید فرزند معاویه ومنتظم نشد امر خلافت بر حسین بن
علی بلکه او قبل آن مقتول شده بود وبعد فوت یزید مردم اختلاف
کردند تا اینکه متفق شدند بر خلافت عبد الملک بعد قتل ابن زبیر بعد ازان
بر هر چهار پسر او اجماع کردند ولید وسلیمان ویزید وهشام وبعد سلیمان
وقبل یزید عمر بن عبد العزیز متخلل گشته بود پس خلیفه دوازدهم ولید
بن یزید بن عبد الملک است انتهی این خلفاء دوازده در عزت خلافت
وقوت اسلام بودند وهمچنین در تاریخ الخلفاء مذکور است [illegible]

کہ یزید دران خلیفہ حق باشد وخلافت رسول ودین اسلام از وجود او
معزز وگرامی بوده باشد وحسین بن علے از امامت خارج باشد
واز حکم یزید خلیفہ زمان وامام سنیان مقتول گردیده باشد چہ
خوب تمکین دین پسندیدہ خدا ست نزد اہل سنت کہ از معاویہ و
یزید بوجود آمدہ ونیز ابن حجر در صواعق محرقہ در حق معاویہ مے
نویسد فالحق ثبوت الخلافۃ لمعویۃ من حینئذ وانہ بعد ذلک خلیفۃ حق
وامام صدق ومعلوم نیست کہ صاحب رسالہ خلافت را در چہار کس از
کجا حصر مے سازد برخلاف جمہور علماء خود واگر کسی گوید کہ خلفاء راشدین
ہمین چہار کس بودند ابوبکر وعمر وعثمان وعلی پس میگویم کہ اتفاق علماء
ایشان نیست در چہار کس بلکہ محدثان ایشان اقتصار بر سہ کس مے نمایند
ابوبکر وعمر وعثمان وعلے را خارج میدانند از خلفاء راشدین
وزمان خلافت آنجناب را زمان شر میگویند چنانچہ ولی اللہ پدر صاحب
تحفہ در ازالۃ الخفا مے نویسد کہ بنقل متواتر کہ در شرعیات نقلی معتمد
ازان یافتہ نمیشود بہ ثبوت پیوستہ کہ آنحضرت صلعم فتنہ را کہ
نزدیک بقتل حضرت عثمان پیدا شد مطمح اشارہ ساختہ و آنرا
تفصیلے کہ زیادہ تر ازان در شرع یافتہ نشود بیان میفرمودند و
آنرا حد فاصل نہادہ اند درمیان زمان خیر وزمان شر وگواہی دادہ اند
کہ در ینوقت علاقہ علے منہاج النبوۃ منقطع شود وملک عضوض
پدید آید ومعنی ملک عضوض دلالت میکند بر حروب ومقابلات وجنگیدن
یکے با دیگرے در ملک ولہذا در احادیث بسیار خلفاء ثلثہ را در یک حکم
جمع کردہ اند تا آنکہ ظن غالب بہم رسید کہ ہر سہ بزرگ فی مرتبۃ من المراتب

متفق اند و غیر ایشان دران مرتبه شریک ایشان نیست و در بعضے احادیث
لفظیکه مشعر انقطاع خلافت باشد ارشاد فرمودند انتہے و من نیز قبل ازین
بعض احادیث را بیان کرده ام که مشعر ند بر خلافت سه کس و بعضے از آنها
این ست که سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد قال البخاری فی تاریخه روی
عن جمهان عن سفینة ان النبی صلعم قال لابی بکر و عمر و عثمان هولاء
الخلفاء من بعدی یعنے گفت بخاری در تاریخ خود مروی ست از جمهان
بن سفینه که گفت پیغمبر صلعم برای ابو بکر و عمر و عثمان که ایشانند خلفاء بعد
من و نیز در تاریخ الخلفاء مذکور ست و ترجمه آن این ست که هرگاه آنحضرت
مسجدے بنا نمود در بناء آن سنگے نهاد و فرمود بابو بکر که بگذار سنگ
خود را جانب سنگ من بعد ازان بعمر فرمود که بگذار سنگ خود را جانب
سنگ ابو بکر بعد ازان بعثمان فرمود که بگذار سنگ خود جانب سنگ
عمر بعد ازان فرمود که ایشانند خلفاء بعد من و گاه میگویند که خلفاء
راشدین پنج کس بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علے و عمر بن عبد العزیز
پس خلفاء راشدین نزد اهل سنت حسب اعتقاد اکثر محدثین سه
کس بودند ابو بکر و عمر و عثمان و بعضے میگویند که ابو بکر و عمر و عمر بن
عبد العزیز بودند و عثمان و علے از خلفاء نبودند پس خلفاء چهار که مشهور
اند شهرت آن در عوام ست نه در علماء قوله و زوال خوف و امن کامل
اقول زوال خوف و حصول امن کامل در عهود ثلثه بلکه اربعه هرگز متحقق
نبود این ادعای محض صاحب رساله ست بلکه ابرار و اخیار از تعدی ثلثه
در خوف و خشیت بسر می بردند اگر در زمان ایشان امن کامل می بود
فاطمه زهرا از حق خود محروم نمی ماند و در آزرده گے و سیدنا علی ازین وا

تا پایدار رحلت نمے فرمود و تا دم واپسین از شیخین ترک تکلم می فرمود
و اگر امن کامل مے بود علی برای بیعت ابوبکر ضارع نمیشد و انصراف
وجوه ناس ازو بوقوع نمی آمد و خانه نشین نمیشد و اگر امن کامل می بود
عمر انگر آتش و هیزم برائے احراق خانہ فاطمہ همراه خود نمی برد و اسقاط
محسن بوقوع نمی آمد و علی و عباس از خوف اشرار در خانه فاطمه زهرا التجا
نمے بردند و قریب بود که در آتش سوزانیده مشوند و اگر امن کامل مے بود
ابوبکر نسبت بعلی و عباس عمر را حکم نمی داد که ان ابیا فاقتلهما و اگر امن
کامل مے بود اصحاب اخیار مثل عمار و ابن مسعود وغیره و سعد بن عباد
وغیره مضروب و مقتول نمیشدند و صحابه آنحضرت صلعم محاصره خا
عثمان کرده بکمال بیرحمی و بے اعتنای او را قتل نمے ساختند و اگر امن
کامل مے بود اتفاق محاربه علی با اهل اسلام مثل عایشه و طلحه و زبیر و معا
نمیشد که انجناب را از مفسده اعدا رخود گاهی ایمنے حاصل نشده و بلکه
از خلفاء الثلاثة الغدر متخوف بودند که بپاس عزت خود نمی توانستند که علی الا
باظهار حق بپردازند چنانچه امام غزالی در احیاء العلوم می نویسد که بعد و
عمر ابن عباس مے فرمود که عول را عمر در خلافت خود اختراع نموده
و عول در شرع شریف هرگز درست نیست کسے گفت که در عهد عمر چرا
نکردی گفت که از خوف او چیزی گفتن نتوانستم و همچنین در فرائض شر
و توضیح و تلویح بفرق یسیر مرقوم ست و نیز صحابه رسول از عمر بن
الغدر بیمناک و مرعوب بودند که هرگز هرگز از خلافت او راضی نبو
ابوبکر برخلاف رای و بعکس مرضی صحابه رسول عمر را خلیفه خود گرد
بود چنانچه ولی الله در ازالة الخلفاء از ترمذی و مستدرک روایت

ان ابابکر اذا حضره الموت ارسل الی عمر لیستخلفه فقال الناس استخلف

علینا فظا و غلیظا و لو قد ولینا کان افظ و اغلظ فما تقول لربک اذا لقیته

و قد استخلفت علینا عمر یعنے بدرستیکه ابوبکر وقت قریب شدن مرگ او

کسی را فرستاد بسوی عمر تا که خلیفه کند او را پس گفتند مردمان آیا خلیفه

میکنے بر ما تندخوی و بدمزاج را و اگر تحقیق خلیفه خواهی کرد زیاده تر بدمزاج

و تندخو خواهد شد پس در جواب چه خواهی گفت پروردگار خود را وقتیکه

ملاقات کنی او را و حال این ست که خلیفه کردی بر ما عمر را و در ریاض النضرة

چنین ست که ان جماعة من الصحابة دخلوا علی ابی بکر لما عزم علی استخلاف

عمر فقال له القائل منهم ما انت قائل لربک اذا سالک عن استخلاف عمر

علینا و قد تری غلظته یعنے بدرستیکه جماعتی از اصحاب رسول مقبول داخل

شدند بر ابوبکر هرگاه او اراده کرد بر خلیفه نمودن عمر پس گفت ابوبکر را گوینده

از ایشان که تو قائل پروردگار خود چه مینمائے وقتیکه سوال خواهد کرد ترا از خلیفه

گردانیدن عمر بر ما و حالانکه تحقیق مے بینی بدمزاجی او را و در تاریخ خمیس

چنین ست که طلحه و زبیر گفتند ابوبکر را که تو قائل پروردگار خود چه مینمائے

وقتیکه خلیفه کردی بر ما عمر را و در کنز العمال مرقوم ست که علی مرتضی و طلحه

انکار کردند بر ابوبکر از استخلاف عمر لعینے و هرگاه جمله صحابه ازین ریاست

آن فظ غلیظ ناراض و مخالف باشند پس امن کامل کجا البته برای ذات نحوست

شان امن کامل حاصل شده بود که بلا زحمت حکومتے بدست افتاد

و بے تعب و مشقت زر کثیر بحصول گرائید و از روایات مذکوره بالا دو

فائده مستنبط شدند یکی عدم رضای صحابه از استخلاف عمر ... دوم عدم

ایمان ابوبکر بجزای خود بقول صحابه که با وجود انکار ایشان عمر ... خلیفه گردانید

وچگونه خلیفه نمیکرد ابوبکر عمر را که بعد وفات جناب سرور کائنات علیه التحیات والصلوات بهمین مواثیق وعهود عمر نیز ابوبکر را بر منصب خلافت منصوب گردانیده بود وبهمین توقع رد وصیت آنحضرت صلعم واسناد هذیان بآنحضرت صلعم واحراق خانه فاطمه ولشد وسخت گیری وتخویف صحابه بعمل آورده بود پس تعجب است از صاحب رساله که دعوی زوال خوف ورا از منه ثلثه میسازد بلکه حصر مینماید این زوال خوف را در از منه ایشان نمیدانم که کدام خوفے بود در زمان آنحضرت صلعم که ثلثه اندا بر طرف کردند وحالانکه خود معترف ست که غلبه اهل ایمان در زمان نبی الانس والجان سید ولد عدنان علیه الصلوة ثابت بود وقران شریف شاهد آن است وتخویف ثالث را پایانے نیست که اگر یکے را از صحابه زدوکوب نمود دیگری را جلاء وطن گردانید تا اینکه صحابه رسول مقبول از تعدی وبدعات او تنگ شده وعاجز گردیده بلوه عظیم برپا نمودند وخانه اورا محاصره کرده سزاے او در کنارش نهادند وهمانجا اورا قتل نمودند وحریص تر از همه در قتل او طلحه بود که در عشره مبشره محسوب است واگر امن کامل مے بود چنین واقعات پیش نمے آمدند قوله ووقوع عبادت خالی از شرک وریا درحق جماعه مخاطبین قران وعده فرمودند اقول عبادت را که خالی از شرک باشد نیز صاحب رساله منحصر در ازمان خلفا گردانیده معلوم نیست که در از منه ایشان کدام خلوص در عبادت بود که زمانه رسول مقبول از چنین عبادت خالی بود از تحریر صاحب رساله چنان متبادر گردیده که در عهد کرامت مهد جناب سید المرسلین هیچگونه عبادت مبرا از شرک وریا نبوده ودر زمان ثلثه بخلوص میسر شد ونمیفهمد که مراد از عبادت در آیه استخلاف خالی از شرک

که خداي تعالي وعده ان کرده ست بر تمام روي زمين است که هيچ بقعه از عبادت بے شرک خالي نباشد و درازمنه ثلثه صدها بلاد کفار بودند که مشحون بودند از کفر وشرک وتا ايندم که درعالم کثرت اهل اسلام است به نسبت ازمنه ايشان باز اکثر اقاليم از کفر وشرک معمور اند تا اينکه يک متنفس مسلمان نمے تواند که انجا بگذرد پس معلوم شد که مراد ازان زمانه حضرت صاحب الزمان است که درحق او جناب رسول خدا صلعم فرموده اند يملا الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا وعبادت خالص فے الجمله درملک عرب يعنے دربعض قطعات ربع مسکون بغلبه واقتدار درزمانه آنحضرت صلعم نيز حاصل بود چنانچه در بيضاوي وغيره تفاسير اهل سنت ست وازمنه ثلثه را بان هيچگونه تعلقے نيست واگر مابعد زمانه آنحضرت صلعم هم مراد باشد پس بعد عهود ثلثه درازمنه ديگر سلاطين اسلام زياده ترازان وسعت وگنجايش است وخطاب درقران شريف عام است براي کافه مومنين تاروز قيامت قوله واشاره همين تمکين وترويج سيرت رسول امين که عبارت ازامر بالمعروف ونهي عن المنکر ست درسوره حج به نسبت مهاجرين اولين درآيه وافي هدايه الذين ان مکناهم فے الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر متوقع وموید وعده استخلاف درحق ايشان است اقول اين آيه را با استخلاف اصطلاحي هيچگونه تعلقي نيست بلکه اين آيه درمدح مهاجرين خلص ست چنانچه حقتعالي ميفرمايد که مهاجرين کسانے اند که اگر ايشان را قدرت وهم درزمين برپا دارند نماز را وبدهند زکوة را وامر کنند به نيکي ومنع کنند از بدي پس ان وعده خداي تعالے در زمان آنحضرت صلعم بوفا رسيد که ايشان را درهمان زمان قدرت داد که

نماز را برپا کردند وزکوة را ادا نمودند وامر بمعروف کردند ونهي از منکر نمودند چنانچه میفرماید المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویوتون الزکوة الخ پس هرگاه این جمله امور حسب وعده الهي در عهد انحضرت صلعم از مومنین بوقوع آمدند باز در ازمنه ثلثه مداخلت آن نمودن قابل سماعت نیست واگر این آیه براے تائید استخلاف لغوي باشد مضایقه هم نیست چه خداي تعالي در آیه استخلاف وعده مالکیة و وراثت زمین وتمکین دین وزوال خوف که بمهاجرین کرده بود در زمانه آنحضرت صلعم بوجود آمده که براي ایشان تمکین وغلبه حاصل شد که نماز را ادا کردند بیخوف وزکوة را بمستحقان رسانیدند ومقید کردن مهاجرین را باولین نهایت بیجاست بلکه این آیه درشان مهاجرین مطلق ست یعنے جمیع مهاجرین واگر مقید باولین باشد درینصورت شیخین از مهاجرین خارج میشوند چه مهاجرین اولین کسانے اندکه بطرف حبشه هجرت کرده بودند وشیخین از هجرت حبشه محروم اند وترویج سیرت رسول مقبول از ثلثه هرگز بوقوع نیامده زیراکه ایشان از احکام خدا کما حقها شعور بے نداشتند وبمخترعات ومبتدعات خود نیز خلق را مامور مي ساختند واگر در ذات ایشان سیرت رسول امین مي بود حضرت علي که عالمترین بودند باحکام خدا بعد انقراض زمانه شیخین از قبول خلافت ظاهره که مشروط بود بر عمل سیرت شیخین ابا واعتذار نمیفرمودند چنانچه در صواعق محرقه وتاریخ الخلفا مرقوم ست وماحصل آن این ست که چون عبد الرحمان بن عوف بعد شوري از حضرت امیر گفت که اگر بطریق کتاب خدا وسنت رسول خدا

و سیرت ابوبکر و عمر عمل نمای بر دست تو بیعت میکنم حضرت علی فرمودند
که در آنچه که خواهم توانست یعنی بر کتاب خدا و سنت رسول عمل خواهم نمود
و بر سیرت شیخین عمل نخواهم کرد چون از عثمان پرسید قبول کرد آنگاه
عبدالرحمان بر دست عثمان بیعت نمود پس از اینجا واضح شد که سیرت
شیخین خلاف سیرت رسول بود که عمل از آنجناب امیر استنکاف نمودند و
چگونه حضرت علی انکار نمیکردند که شیخین بحضور آنجناب در احکام
خدا غلطیها میکردند و از رای و قیاس خود حکم می دادند پس معلوم شد که
در ایشان امر بالمعروف و نهی از منکر حسب مرضی خدا و رسول نبود
و صاحب رساله ادعای این بیت نماید و بار بار از اینجا پیش می آرد و علت استخلاف
ایشان می گرداند و نمیداند که امر بالمعروف موقوف است بر معرفت معروف
و نهی عن المنکر موقوف است بر معرفت منکر و کسیکه از کوچه معرفت این هر دو
نابلد محض باشد و نهی از معروف و امر بمنکر از ذات او بوقوع آید چگونه
او را آمر معروف و ناهی منکر توان گفت همین بود امر بمعروف که مسلمانان
را [illegible] قتل کنانید چنانچه پس ازین خواهی دانست و ابن اثیر میگوید
که ابوبکر [illegible] امر خطا کرد و [illegible] حکم کردند باحراق خانه فاطمه و رد کردند
[illegible] بیعت [illegible] حکم [illegible] پس در صورت انکار بیعت
[illegible] رسول خدا [illegible] اخراج نمودند [illegible]
[illegible] عثمان الشدید حکم [illegible]
که عایشه [illegible] اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا چنانچه [illegible]
[illegible] ابن اثیر [illegible] و عصر الثانی [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]

است که طلحه در قتل عثمان شریک بود و مروان را بر قتل او تحریص مے نمود
واز همین جهت مروان طلحه را در جنگ جمل قتل نمود که مروان را بر قتل عثمان
تحریص میکرد چنانچه در استیعاب مذکور است قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة
بن عبد الله یوم الجمل فقال لا اطلب ثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله
یعنی گفت راوی که دید مروان بن الحکم بسوی طلحه پسر عبد الله بروز جنگ
جمل پس گفت که نه طلب خواهم کرد کینه کشی خود بعد امروز پس انداخت تیر بسوے
طلحه پس قتل کرد او را این است حال امر بمعروف ونهی از منکر ایشان واز
اغلاط ایشان که در احکام شرعیه میکردند اگر شطری ازان بمعرض تحریر در
آید دفتری باید پس کجا باقی ماند امر بمعروف ونهی از منکر حسب ارشاد خدا ورسول
هذا که صاحب رساله بران نازان است قوله وما قبل ازین در همین سوره ان الله
یدافع عن الذین امنوا ان الله لا یحب کل کفار اثیم لینصر الله من ینصره ان
الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله
اقول صاحب رساله این آیه را پاره پاره کرده است وبجای خوان کفور
کفار اثیم نوشته وبترتیبی که در قرآن شریف است چنین است ان الله
یدافع عن الذین امنوا ان الله لا یحب کل خوان کفور اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان
یقولوا ربنا الله واعتقاد ما نیز بلا ریب در حق مومنین مهاجرین که خائن
وغادر وکاذب نبودند ودر راه خدا مقاتله میکردند وخان ومان خود را
ترک نموده برفاقت رسول کریم دار ومدینه طیبه شدند ونصرت دین خدا
کردند چنین است که ایشان از جمله اخیار وابرار امت بودند وخدا وند
تعالی ناصر ایشان بود واز جانب ایشان مدافعت مے نمود در غلبی ایشان

ستی نیست نه آنانکه بعد رسول خدا خیانتها بکار بردند چنانچه خود
حق تعالی هدین آیه میفرماید ان الله لا یحب کل خوان کفور و خود
عمر بعلی و عباس میگفت که شما مرا و ابوبکر را خائن و کاذب و غادر می
بینید چنانکه در صحیح مسلم است و نیز آنانکه در جهاد پشت داده فرار میکردند
و جان خود را از جان رسول عزیزتر دانسته آنجناب را در معرکه جهاد
تنها میگذاشتند چنانچه حق تعالی میفرماید ثم ولیتم مدبرین و بعد این
آیه که در مقدمه عفو فرار است از آن عفو کل ثابت نمیشود و نیز در مسند
احمد حنبل است ان الشیخین هربا یوم احد و رجع عمر و یشق و هو
ولیسال علیا العفو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا الیه
ادیانکم فقال انما قالها ابوبکر ثم نزلت ان الذین تولوا منکم یوم التقی
الجمعان انما استزلهم الشیطان و ترجمه این روایت قبل ازین گذشت
و ازین روایت بوی نفاق بعض هاربین هم بمشام ذهن منصف
لبیب میرسد و ظاهر است که صحابه بباعث گفتن کلمه ربنا الله خارج از
ملکه شده بودند لیکن مجرد قول ربنا الله مکتفی نیست ما دامیکه
استقامت ایمان تا دم واپسین متحقق نباشد چنانکه حق تعالی
میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا پس ثلثه و اخراب
ایشان از شرف این آیه خارج شدند که مدام فرار میکردند و
پیغمبر را تنها میگذاشتند گو تقصیر بعض فرارات عفو هم گردیده
لیکن نصرت رسول از ایشان بوقوع نیامده و استقامت
ایمان هم در بعض از ایشان باقی نمانده بود چنانکه دانستی ان شاء الله
تعالی خواهی دانست و مقصود صاحب رساله که مجموع امور موعوده

آیه استخلاف در عهود ثلثه بظهور رسیده بودند نیز ازین آیه و
آیه مابعد آن برمیآید و مدح مهاجرین که درین هردو آیه است مارا
ازان انکاری نیست بلکه عین اعتقاد ماست و ما ایشان را از اکابر
و اعاظم مومنین میدانیم الا من استثنی منهم قوله و در سوره حشر
الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و
رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون اقول
این آیه نیز مفید مدعای صاحب رساله نیست بلکه در مدح فقرای مهاجرین
است و ما ازان ابا نداریم و درین آیه ابتغای فضل از خدا و نصرت او
و رسول او علت مدح مهاجرین است و این هر دو وصف از ثلثه منتفی
بودند اگر ایشان طالب فضل خدا میبودند دنیا را بر دین اختیار
نمیکردند چنانکه مولوی روم میگوید چون صحابه حب دنیا خواستند
مصطفی را بی کفن انداختند واگر نصرت خدا منظور خاطر و مرکوز
طبع ایشان میبود بار بار از معرکه جهاد فرار نمیکردند و جناب رسول خدا
را تنها در صف کفار نمیگذاشتند چنانکه در قرآن است ثم ولیتم
مدبرین و صاحب رساله لفظ للفقراء المهاجرین را از اول این آیه برای
اثبات مطلب خود حذف نموده تا ناظر در اشتباه افتد چنانکه
[illegible] اما [illegible] از آخر آیه الذین ان مکناهم فروگذاشته
کرده و در آیه [illegible] جمع بجا [illegible] ثم ان الله لا یحب [illegible]
[illegible] لیکن مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

است چنانکه در بیضاوی است و اصحاب ثلثه نه از قریبان رسول خدا
بودند و نه از یتامی و مساکین و نه ابن سبیل بلکه مالدار بودند چنانکه اہل سنت
میگویند که آیه ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة در شان ابوبکر است
و عثمان را غنی می نامیدند و فقر عمر ہم ثابت نیست چنانکه فقر علی ثابت
است و در تفسیر کشاف نیز چنین است که بدل است از لذی القربی قولہ
در حقیقت و حق و صدق و ہجرت و نصرت فی دین اللہ و رسولہ به
نسبت ایشان واقع است اقول آنفاً باثبات رسانیدم که امر بمعروف
و نہی از منکر مسلوب بود از ذوات ثلثه قطعاً بلکه ایشان بعکس آن کار
میکردند و تابع سیرت رسول امین صلعم نبودند و الا حضرت علی
از بیعت سیرت ایشان ابا نمیفرمودند و امر بمعروف و نہی از منکر
بر ہر مومن واجب است تخصیص ثلثه نیست که بعلت آن مستحق خلافت
شوند و شعار ایشان بعکس امر معروف و نہی منکر بود و مدار ایشان
برائے و قیاس ہم بود و در اکثر مسائل خلاف حکم خدا امورے ساختند
و در آخر آن خجالت میکشیدند و از معنے کلام اللہ جاہل مطلق بودند و
تفسیر قرآن را از رائے خود میگفتند چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکور
است واخرج البیہقی وغیرہ عن ابی بکر انه سئل عن الکلالة فقال
انی ساقول فیہا برایی فان یکن صوابا فمن اللہ وان یکن خطاء
فمنی ومن الشیطان اراہ ما خلا الولد والوالد فلما استخلف عمر
قال انی لاستحیی ان ارد شیئا قاله ابوبکر یعنی سوال کرده شد
ابوبکر از معنے لفظ کلاله پس گفت قریب است که بگویم برائے خود پس
اگر صواب باشد پس از جانب خدا است و اگر خطا باشد پس از جانب من است

واز جانب شیطان می بینم یعنی کلاله را سوای پسر و پدر بهر که باشد پس هرگاه خلیفه شد عمر و معنی کلاله را بمعنی دیگر گفت که من حیا میکنم اینکه رد کنم چیزی را که ابوبکر گفته باشد انتهی میگویم که خود عمر از ابوبکر اجهل بود و بچیزیکه از نسوان حجله نشین الزام می خورد معلوم نیست که با وجود اینقدر لاعلمی این کلمه را بنسبت ابوبکر چگونه بر زبان خود راند شاید خود را از ابوبکر عالمتر گمان کرده باشد این بود حال ایشان که معنی قران را از رای خود تفسیر میکردند

واز آیه وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ هیچ مبالاتی نمی داشتند و معنی آیه این است که کسیکه حکم نکند بچیزیکه خدا نازل کرده است پس ایشان فاسق اند و در جایی فرموده پس ایشانند ظالم و در یک آیه فرموده پس ایشانند کافر و امر بمعروف و نهی از منکر موقوف است بر علم و کمال علمی حاصل نبود بعد نبی صلعم هیچکس را بجز علی بن ابیطالب علیه السلام قال الطبرانی قال

رسول الله صلعم لفاطمة زوجتك وانه لاول اصحابی اسلاما واکثرهم علما واعظمهم حلما یعنی گفت طبرانی که فرمود رسول خدا صلعم فاطمه را که تزویج کردم ترا بعلی و او اول از همه اصحاب اسلام آورده و علم او از جمله اصحاب افزون تر است و حلم او بزرگ تر است از جمیع اصحاب

ولابن جریر قال صلعم خطابا لفاطمة والله لقد انکحتک اکثرهم علما وافضلهم حلما یعنی و از ابن جریر روایت است که فرمود رسول خدا صلعم و خطاب کرده بفاطمه که قسم بخدا که تحقیق در نکاح دادم ترا کسی را که علم او از همه افزون تر است و حلم او از همه بزرگ تر است و جهلا رامت

بموجب آیہ شریفہ ہَلْ یَسْتَوِي الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ ورامر بمعروف
ونہي از منکر چگونہ ہم پلۂ علماء خواہند بود وچسان مساوات بایشان خواہند
جست پس احق باین منزلت والیق باتیان امر بمعروف ونہي از منکر درین
امت کسے ست کہ از جانب خدا ورسول او مامورست بہدایت امت بعد
جناب سرور کائنات ونیز متصف ست بصفت ہدایت وارشاد کہ آمر
وناہي باشد حسب مرضي خدا وان نیست بجز علے بن ابیطالب کہ معدن
ہدایت وباب مدینۂ علم بود پس صحیح نیست امر بمعروف ونہي از منکر
مگر از جناب علي مرتضی ویا از پیروان او کہ بہ تبعیت وتقلید او امر بمعروف
ونہي از منکر بجا مے آوردند واین آیہ ہم خطاب ست بانجناب وپیروان
او واگرچہ ثلثہ بقہر وغلبہ عمائم ریاست بر رؤس خود البتہ اصحاب رسول
مقبول را تحت حکومت خود گردانیدہ بودند لیکن مرجع حل مسائل
عویصہ ومصدر مشورہ نیک کہ موجب ترقے اسلام ورونق دین
سید الانام باشد جناب علے مرتضی بودند وانچہ کہ از لوازم خلافۃ
حقہ ست بجا مے آوردند وبجز ہدایت خلق وارشاد انام اسلوب
جناب شان نبود وبہمین جہت خداي تعالی در حق جناب رسول خدا وعلے
مرتضی میفرماید انما انت منذر ولکل قوم ہاد یعنے جزین نیست
کہ تو ترسانندہ ہستے وبراي ہر قوم راہ راست نمایندہ ست ابن مردویہ
وابن جریر در تفسیر خود و دیلمي در مسند الفردوس وابن عساکر در تاریخ
خود وحاکم در مستدرک واحمد حنبل در مسند خود بتفادت یسیر از ابن
عباس روایت میکنند کہ لما نزلت اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّ لِکُلِّ قَوْمٍ ہَادٍ وضع
رسول اللہ صلعم یدہ علي صدرہ فقال انا المنذر واومي بیدہ الي منکب

علي فقال انت الهادي يا علي بك يهتدي المهتدون من بعدي يعني
هرگاه که نازل شد آیه شریفه انما انت منذر ولکل قوم هاد نهاد رسول خدا
صلعم دست خود بر سینه خود پس گفت من منذرم و اشاره کرد بدست
خود بسوي دوش علي پس فرمود تو هادي هستے اي علي بتو هدایت خواهند
یافت هدایت یافتگان بعد من و صاحب تحفه از جهت اخفاء حق منسوب
ساخته این روایت را بسوے ثعلبی و بس و نمیداند که براے ما قول ثعلبی
هم حجت نیست با او را مثل دیگر معتقدین حقیت خلافه ثلثه از جمله مائلان عن
الحق مے دانیم و نیز احمد حنبل در مسند خود روایت مے کند که فرمود
جناب رسول خدا صلعم ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا
راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذکم
الطریق المستقیم یعنے اگر امیر خواهید کرد ابو بکر را خواهید یافت او را امین
زاهد در دنیا راغب در آخرة و اگر امیر خواهید کرده عمر را خواهید یافت او را
قوي امانت دار نخواهد ترسید در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده
و اگر امیر خواهید کرد علے را و نمے بینیم شما را که او را امیر بکنید خواهید
یافت او را راه راست نماینده هدایت کرده شده و خواهد گرفت شما را
بسوے راه راست پس بنظر انصاف ملاحظه باید کرد که حدیث سابق
بتصریح دلالت میکند برین مدعا که عهده هدایت که در معنے ملزوم است
با مر بالمعروف و نهي عن المنکر مفوض است از جانب خدا بعلے بن ابی
طالب بعد رسول مقبول نه غیر او را و حدیث ثانی نص صریح است
براي خلافة انجناب مع لازمه او که هدایت خلق است و شیخین از مرتبه و

منزلت ان محروم اند زیرا که آنحضرت صلعم نسبت بعلی مرتضی میفرمایند
که اگر او را امیر خواهید گرو شما را براه راست هدایت خواهد کرد ولیکن نمی
بینم که شما او را امیر کنید و هر دو فقره اولی این حدیث شریف از جمله
موضوعات اند چه زهد کامل نیز منحصر بود در ذات جناب امیر که سه بار
دنیا را مطلقه گردانیده بودند و امانت و عدم خوف در راه خدا از لومه
لائم و عدم مبالات از کسی این همه از خصائص زهد و ترک دنیاست
بخلاف شیخین که علی الدوام طالب دنیا و راغب جاه و منزلت آن
مانده اند چنانچه مولوی روم در مثنوی خود میگوید چون صحابه
جاه و دنیا خواستند مصطفی را بی کفن انداختند و در شرح جامع
صغیر که از نور الدین عزیزی است در شرح حدیث علی باب حطة مذکور است
علی باب حطة ای طریق حط الخطایا من دخل فیها کان مومنا و من خرج
منها کان کافرا یحتمل ان المراد الحث علی اتباعه والزجر عن مخالفته
یعنی علی باب حطه است یعنی طریق ریختن گناهان و خطاها کسیکه در آید
دران مومن خواهد بود و کسیکه بیرون شود ازان خواهد بود کافر
محتمل است که مراد ازان رغبت و برانگیزانیدن باشد بر پیروی او
و باز داشتن از مخالفت او و مناوی شارح جامع صغیر در شرح
حدیث علی باب حطة من دخل فیها کان مومنا و من خرج منها
کان کافرا میگوید که از تعالی کما جعل لبنی اسرائیل دخولهم
الباب متواضعین خاشعین سببا للغفران جعل الاهتداء
بهدیه ای علی سببا للغفران و هذا نهایة المدح یعنی بدرستیکه خدای
تعالی چنانکه گردانید برای بنی اسرائیل داخل شدن این در عاجزانه را

از روی وزو تنی و نرمے سبب برای امر زرش همچنین گردانید
پیروی را بهدایت علی سبب برای مغفرت و این بنهایت مدح ست
و سید نور الدین سمهودی که مصدر روایات جذب القلوب
عبد الحق دهلوی ست در کتاب جواهر العقدین بعد بیان حدیث ثقلین
میگوید هذا الحث شامل للتمسک بمن سلف من ائمة اهل البیت
والعترة الطاهرة والاخذ بهدیهم واحق من یتمسک منهم اماهم وعالمهم
علی بن ابیطالب یعنی این برانگیختن شامل ست برائے چنگ زدن
بذیل کسیکه گذشته ست از ائمه اهل بیت و عترت طاهره و برای اخذ نمودن
بهدایت ایشان و سزاوار ترکسیکه تمسک کرده شود از جمله ایشان
امام ایشان و عالم ایشان علے بن ابی طالب ست انتهی پس هرگاه
اینقدر ترغیب و حث و اغرا باشد به پیروی علے مرتضے و تاکید
تمسک بذیل طاهر او و منحصر باشد هدایت انام بعد رسول خدا صلعم
در ذات پاک وی و پیروی او سبب نجات و موجب غفران و تخلف از و
باعث غوایت و کفران باشد درینصورت عزی را امر و ناهی بالاستقلال
فهمیدن و بر ذات اقدس او دیگرے را گزیدن و مقدم داشتن در
منطوره ضلالت منکوس افتادن ست و اگر کسے دیگر سوای انجناب
آمر معروف و ناهی منکر ست پس بتقلید و تبعیت آنجناب ست و امر معروف
و نهی از منکر اهم ست از نیکه بنان باشد یا بلسان مقتصر بر قتل و قمع
نیست و هرگاه منحصر شد امر معروف و نهی از منکر بعد رسول خدا صلعم
در علی مرتضی و مقتدا ان انجناب پس درینصورت متحقق گردید افضلیت
تمنی بر جمیع صحابه و افراد پیروان او و امتیاز ایشان از دیگر صحابه از جهت

همین امر بمعروف و نہے عن المنکر کہ در آیہ و اسفے ہدایہ کنتم
خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر واقع
ست واز مضمون حدیث علي باب حطہ من دخل فیہا کان مومنا و
من خرج منہا کان کافرا بثبوت پیوستہ کہ اہل جمل وصفین ونہروان
کہ خارج بودند از دروازہ علي مرتضي ہمہ ایشان از جملہ کفار بودند قال لیس
نزدیک اہل سنت مجموع این امور موعودہ و مویدہ در زمان خلفاء
واقع شدہ اند اقول ہیچیک امرے از امور موعودہ در از زمان خلفاء
ثلثہ واقع نشدہ چنانچہ مفصلاً باثبات رسانیدم و دعوي صاحب
رسالہ را باطل ومضمحل ومانند ہباء منثور او مثل غبار کاروان موجہا
گردانیدم وتلمیع وتدلیس اورا برارباب لصفت موضح ومنکشف
نمودم بلکہ بزعم مفسرین اہل سنت جملہ امور موعودہ در زمان انحضرت
صلعم متحقق شدند وبعد ازان تا ایندم تحقق آن مستمرست ومراد
از استخلاف معنے لغویے ست وہیچیک امر از امور مذکورہ برلیے
عہد ثلثہ باقے نماندہ بود واگر ما بعد زمانہ انحضرت نیز مراد باشد
درینصورت تخصیص زمان ثلثہ نیست بلکہ وقوع جملہ این امور
در زمانہ معاویہ ویزید وغیرہ نیز متحقق بود وخطاب درین آیہ
بجمیع امت ست مثل خطاب آیات آخر چنانکہ در بیضاوي وکشاف
ست تخصیص موجودین وقت نزول آیہ استخلاف نیست بلکہ جمیع
مومنین صالحین باین خطاب مخاطب اند پس درصورت فرض معنے
اصطلاحي از لفظ استخلاف چنانکہ مزعوم صاحب رسالہ ست باید کہ
جملہ سلاطین اسلام موعود من اللہ باشند ودرصورت تسلیم تخصیص

موجودین وقت نزول اخراج معاویه از خطاب این آیه مشکل است
چه اکثر صحابه مخاطبین آیه استخلاف قلاده تقلید او در رقاب
خود انداخته بودند و او اکثر قلاع و بلاد را مفتوح هم ساخته
بود چنانچه پس ازین خواهی دانست و قبل نزول این آیه در زمره
مسلمانان داخل شده بود پس عدم دخول او در خلفاء موجودین
بیوجه است قال و شیعه منکر وقوع مجموع این امور اند در زمان
ثلثه زیراکه نزدیک ایشان استخلاف زمان خلفاء ثلثه استخلاف
حق نبود اقول قطع نظر از استخلاف حق و باطل با خلافت ثلثه
را علت عدم وقوع امور مذکوره نمیگردانیم بلکه در واقع و نفس الامر
امور موعوده در خلافت ایشان واقع نشده اند و اموریکه در
آیه استخلاف موعود من الله اند وقوع انها در زمان حضرت صاحب
العصر معتبر میدانیم و مفسرین اهل سنت در زمانه آنحضرت صلعم
وقوع انها معتقد اند و اگر در زمان ثلثه هم ترقی پذیرفته است
پس در عهود سلاطین دیگر افزون تر صورت آن جلوه گر گردیده
است تخصیص ثلثه نیست و استخلاف ثلثه اصلا حق نبود و اگر
حق میبود جناب امیر عم تا شش ماه از بیعت ابوبکر تخلف نمی
ورزید چنانچه در بخاری و مسلم مذکور است و در جامع الاصول
و جمع بین الصحیحین چنان مرقوم است که وکان لعلی وجه من
الناس حیوة فاطمة فلما توفیت فاطمة انصرفت وجوه الناس
عن علی ومکثت فاطمة بعد رسول الله صلعم ستة اشهر ثم توفیت
فقال الزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر فقال لا والله ولا احد من بني

ہاشم حتے بایعہ علی فلما راے علی انصراف وجوہ الناس ضرع الے
مصالحۃ ابے بکر یعنے و بود براے علی روداری از مردمان در زندگی فاطمہ
پس ہرگاہ کہ وفات یافت فاطمہ برگشتند رونہای مردمان از علے و درنگ
کرد فاطمہ بعد پیغمبر خدا صلعم شش ماہ پس ازان وفات یافت پس
گفت زہری پس نہ بیعت کرد اورا علی تا شش ماہ پس گفت کہ نہ قسم
بخدا و نہ کسی از بنی ہاشم تا اینکہ بیعت کرد اورا علی پس ہرگاہ دید علے
برگشتن روہای مردمان عاجز شد سوی مصالحہ ابوبکر انتہے و قرطبی در
مفہم شرح صحیح مسلم در شرح قولہ وکان لعلے من الناس وجہۃ حیوۃ فاطمۃ
گفتہ کہ کان الناس یحترمون علیا فی حیوتہا کرامۃ لہا لانہا بضعۃ
رسول اللہ وہو مباشر لہا فلما ماتت وہو لم یبایع ابا بکر انصرف الناس
عن ذلک الاحترام لیدخل فیما دخل فیہ الناس ولا یفرق جماعتہم یعنے
مردمان کہ احترام میکردند علی را در زندگی فاطمہ برای گرامی داشتن او
بدرستیکہ او پارہ گوشت رسول خدا بود و علے ہم صحبت با ہما شر او بود
پس ہرگاہ وفات یافت فاطمہ و علے بیعت نکردہ بود ابوبکر را انتہے
برگشتند مردمان ازان احترام تا کہ داخل شود در چیزیکہ داخل شدند
مردمان و مفارقت نکند جماعت ایشان را انتہے و در ریاض النضرۃ
ہم مرقوم ست کہ علے مرتضی بعد وفات فاطمہ زہرا سوے ابوبکر بیعت
کردہ بود پس اگر بیعت ابوبکر بنابر ظہور حقیت و ثبوت فضائل و مناقب
مشعرہ خلافۃ او سے بود حضرت علی تا این مدت چرا از بیعت ابوبکر
توقف میکردند و از مفہم شرح مسلم بتصریح مفہوم میشود کہ احترام
علی تا حیات فاطمہ بود و ہرگاہ فاطمہ وفات یافت روہای مردم از علی منصرف

شدند مجبور شده پیغام مصالحه به ابوبکر فرستاد چنانچه لفظ ضرع
که در جامع الاصول ست بر نا جاري و مجبوري دلالت میکند سبحان الله
برهمین بیعت اهل سنت افتخار میکنند و بر شیعیان معترض اند که اگر
خلافة ابوبکر حق نبود حضرت علے چرا بر دست او بیعت میکردند
و در روضة الاحباب مذکورست که جمعے از اهل تواریخ آورده اند
چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضے از وجوه
مهاجرین و اعیان انصار جمع ساخته کسي را فرستاد و علے مرتضے
را کرم الله وجهه بان مجلس طلبید وي اجابت فرموده دران مجمع
حاضر شد و در محلی لایق خود بنشست و از موجب طلب خویش پرسید
عمر فاروق گفت موجب انست میخواهیم که چنانچه اصحاب با ابوبکر بیعت
کرده اند تو هم بیعت کني علے گفت که من همان سخن که شما با انصار
حجت ساخته این منصب گرفتید بر شما حجة میگردانم راست گوئید
که بحضرت رسالت پناه اقرب کیست عمر گفت که ترا نگذاریم تا بیعت نکنی
علے گفت که اول این سخن مرا جواب باصواب بگوئید بعد ازان از
من بیعت جوئید و همچنین در روضة الصفاست و در جاے
دیگر در روضة الاحباب مذکورست که حضرت امیر دعوي خلافة از ابوبکر
براے خود نمود چون ابوبکر مشاهده کرد که کلمات علے جمله استوار
و محکم و هر یکے ازین مقابل صد هزارست از راه رفق درآمد که بر بیعت
تو مرا اجباري نیست و اکثر روایات کتب اهل سنت دلالت میکنند
بر حقیقت خلافت امیر المومنین ع بلا فصل بعد سید المرسلین صلعم
بلکه خود شیخین عالم بودند باستحقاق جناب امیر ع چنانچه ابن عبد البر

در کتاب استیعاب از ابن عباس روایت کرده که قال قال لے عمر
بن الخطاب اسے ادرک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنے
علیا قلت اجل واللہ انی لاقول ذلک فی سابقیتہ و علمہ و قرابتہ
قال انہ کما ذکرت و لکنہ کثیر الدعابتہ یعنے گفت ابن عباس که گفت از من
عمر بن خطاب که بدرستیکه من سے یابم ترا که میگوئی بدرستیکه صاحب
تو اولی مردمان ست بخلافت یعنے علے گفتم کہ آرے قسم بخدا بدرستیکه
من البتہ میگویم این امرا در سابق شدن او باسلام و علم او و قرابت
او بارسول خدا صلعم گفت عمر این امر همچنان ست که تو گفتی و لیکن او
کثیر المزاح ست یعنے خوش طبعے و مزاح در مزاج خود بسیار دارد
انتہے و مطابق آن بفرق یسیر در شرح نہج البلاغہ ابن حدید معتزلی
ست چنانچہ روایت میکند از ابن عباس که او میگفت روزے در
خلافۂ عمر رفتم نزد او پس گفت جناب رسالت مآب را که آنحضرت صلعم
در بعضے اوقات در خلیفہ گردانیدن او یعنے علے حرص و طمع
میکرد و تحقیق که هر آئینہ اراده کرد در مرض موت که بنام او تصریح
کند پس منع کردم او را ازین تصریح بسبب شفقتے که بر اہل اسلام
دارم قسم بپروردگار خانہ کعبہ قریش ہرگز برو جمع نمیشدند و در
جاے دیگر در شرح مذکور مے نویسد که پیغمبر خدا صلعم بحضرت علے
خبر داده بود که ابوبکر حق ترا غصب خواہد کرد و امر فرموده بود
که اگر انصار نیابے خاموش نشینی و ابن ابے الحدید اگرچہ معتزلی
ست لیکن در اعتقاد حقیت خلافۂ ثلثہ باہل سنت متفق ست و
شیعیان را در شرح مذکور گمراه و شنیع مے نویسد پس اگر خلافت

رسول مقبول حق علی نمی بود هرگز هرگز آنجناب بر طلب خلافت
اصرار نمیفرمودند و مثل دیگر کسان اشقیا کور القیا و امتثال امر ابوبکر و
عمر اجابت میفرمودند در صحیح بخاری در غزوه خیبر از عایشه روایت
است که علی با ابوبکر گفت و لکنک استبددت علینا بالامر و کنا نری
لقرابتنا من رسول الله صلعم نصیبنا حتی فاضت عینا ابی بکر یعنی
ولیکن تو استبدادی کردی بر ما بامر خلافت و بودیم ما که می دیدیم از
جهت قرابت خود از رسول خدا صلعم حصه و نصیب خود را تا اینکه
اشک ریخت چشمان ابوبکر و کذا فی المسلم پس ابوبکر اگر بحقیت و استحقاق
علی عالم نبود قطرات عبرات از دیده خود نمی بارید لیکن حب جاه
و حکومت چشم باطن او را کور ساخته بود مقام گریه چه بود و اگر علی را
مستحق خلافت نمی دانست ازین حکومت و ریاست ایام قلائل دست
بردار می شد و غاشیه اطاعت علی بر دوش جان خود می نهاد
و اگر بزعم باطل او حق علی نبود درینصورت می بایست که بلحاظ
قرابت قریبه و افضلیت و اعلمیت آنجناب ع خلافت را بطرف آنحضرت
مسترد می نمود و آنجناب را محزون و ملول نمی ساخت و امت رسول
مقبول را در ضلالت انداخته مستغرق بهفتاد و دو فرقه نمی ساخت
و جناب علی مرتضی را از رفتن خلافت اقسام و انواع احزان و آلام
پیرامون خاطر اقدس میگردید چنانچه شارح مقاصد می نویسد
و فی ارسال ابی بکر و عمر و ابا عبیدة الجراح الی علی رسالة لطیفة
رواها الثقات باسناد صحیحة تشتمل علی کلام کثیر من الجانبین
و قلیل غلظة من عمر و علی و ان علیا جاء الیهما و دخل فیما دخلت

فيه الجماعة و قال حين قام عن المجلس بارک الله فيما سار نے وسر کم یعنے و در فرستادن ابوبکر عمر و ابوعبید ابن جراح را بسوئي علے فرستادن لطیف و نازک ست که روایت کرده اند از اسعدان باسناد صحیحه که شامل ست بر کلام بسیار از هر دو طرف و مانند کے سخنے از جانب عمر و علے و بدرستیکه علے بیامد نزد ایشان و داخل شد در جاے که داخل شد دران جماعت و گفت وقتیکه برخاست از مجلس برکت و هد خدا در چیزیکه اند و بگین ساخت مرا و خوش کرد شمارا اکنون بنظر انصاف و تامل به بینید که مال تقریر خلافة تا کجا رسید حتے آنکه گفتگوي جانبین منجر بغلظت و سخت کلامي گردید فقط اسلال سیوف باقے مانده بود وان از جانب علے مصلحت نبود که نوبت بارتداد مسلمین میرسید چنانچه ذکران نیز در اقوال آینده مے آید و وجد آن مے نگارم پس نظر و تامل کنید که از فقره بارک الله فيما ساءنے وسرکم که در شرح مقاصد ست چقدر ملال و اندوه در رفتن حق از جناب مرتضوي ترشح میکند تعجب ست از اہل سنت که با وجود ملاحظه همچنین تقاریر باز ادعاے حقیت خلافة ابوبکر مے نمایند و حدیث علي مع القران والقران مع علے که در ترجمه مشکوة و تکمیل الايمان ست و علے مع الحق والحق مع علے که در کتاب فردوس ابن شیرویہ ست و حدیث من ناصب عليا للخلافة فهو كافر و قد حارب الله ورسوله و من شک فے علے فهو کافر که ابن مغازلي شافعي روایت کرده و حدیث اني تارک فيکم الثقلين الخ که در صحاح ست و حدیث لا تقدموهم فتهلکوا و لا تقصروا عنهم فتهلكوا و لا تعلموهم فانهم اعلم

منکم که طرائے بیان کرده در فضایل علی و اہل بیت رسول مقبول و
ماوراے آن که در مناقب آل رسول ماثور ست پس باوجود این فضایل
و مناقب و مبالغت تقدیم غیر بر علے و تاکید تمسک بانجناب علیه السلام
دیگرے را بر انحضرت علیه السلام گزیدن و انجناب را مخذول ساختن
کار مسلمانی نیست بلاریب آنکس خارج ست از اطاعت خدا و رسول او
و بیگانه از دین محمد نیست و ازینجاست که مولوی روم میگوید تو بتاریکی
علی را دیده زان سبب غیری برو بگزیده قال و حضرت امیر که استحقاق
ان میداشت در زمان ایشان مغلوب و مرہوب و مجبور و مغصوب
الحق مانده اقول استحقاق جناب امیر علیه السلام متحقق ست چنانکه
باثبات رسانیدم و اگر خلافت حق انجناب میبود طالب آن میے
شدند و بر طلب ان اصرار میفرمودند و در ازمنه ثلثه البته
مغصوب الحق مانده اند که خلافة ظاهره از انجناب منتزع گردیده
بود و ابوبکر باوجود عدم استحقاق خود و ثبوت حقیت جناب امیر علیه
بحیله و مخادعه مردم را در مغالطه انداخته بسازش عمر بن الخطاب خلافت
ظاهره را نامزد خود نمود و در موضعے که معروف بود بمحل مشوره
باطل بے اطلاع اہل حق مردم را اجتماع کرده از کسی بتطمیع و از
برخے بتخویف و از جمیعے که معاندان و حاسدان علے مرتضی بودند
بطوع و رغبت اخذ بیعت نمود و غصب حق علے کرد در غیاث اللغات
که مولف آن سنے اشد ست معنے سقیفه مرقوم ست که حقیقت
این ست ایوانے بود پنهان که عرب برائے مشوره باطل در ان
جمیع میشدند و مجازا مشوره و سخن بیهوده را میگویند انتہے و اہل

اسلام کہ حسد و حقد و بغض کہ از جانب علی مرتضی در صدور خود ہا از سالہا مخفی میداشتند بعد وفات جناب رسالتماب صلعم ازابروز نمودند بغصب کردن حق آنجناب و خذلان نمودن و وحید و فرید گذاشتن آنجناب را و آنچہ کہ بعد سرور کائنات بر علی مرتضی رفتہ و گذشتہ است ہمہ از جناب رسول خدا صلعم گوش گذار وصی خود فرمودہ بودند چنانچہ شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا می نویسد و باید دانست کہ آنچہ بر حضرت مرتضی بعد وفات آنحضرت صلعم گذشت تا آخر عمر ہمہ آن وقایع آنحضرت اخبار فرمودہ بودند و با حصول اخبار مطلع ساختہ و پسر او صاحب تحفہ نیز در مطاعن عثمان مے نویسد کہ جناب رسول خدا صلعم فرمودند یا علی بر تو امت مجتمع نخواہد شد بعد من انتہے پس عدم اجتماع مردم ہمراہ علی مرتضی بجز حسد و حقد و عداوت چہ تصور کردہ آید و در کتاب مناقب ابن مردویہ روایت است گفت ابن عباس کہ من با رسول خدا صلعم و علی مرتضی ؑ در باغے از باغستان مدینہ رفتیم قال علی ما احسن ہذہ قال رسول اللہ صلعم یا علی حدیقتک فی الجنۃ احسن منہا یعنے گفت علی چہ خوب است این باغ فرمود رسول خدا صلعم اے علی باغ تو در بہشت بہتر است ازان ابن عباس میگوید تا اینکہ از ہفت حدائق گذشتیم و جناب رسالتماب صلعم در حدیقہ ہفتم فرمود کہ یا علی حدیقتک فی الجنۃ احسن منہا ثم بید یہ علی راسہ و لحیتہ و بکی حتی علی بکاءہ قیل ما یبکیک یا رسول اللہ فقال ضغائن فی صدور قوم لا یبدونہا لک حتی یفقدونی یعنے ای علی باغ تو در بہشت نیک تر است

ازان بعد ازان بگروانید انحضرت صلعم دستهای خود را بر سر و ریش مبارک خود وگریست تا اینکه بلند شد گریستن انحضرت صلعم گفته شد که چه چیز کریانید ترا یارسول الله پس بعلے خطاب کرده فرمودند که کینه ها که پوشیده اند در سینه های قوم ظاهر نخواهند کرد انها را برای تو یا علے تا اینکه مفقود کنند مرا یعنے بعد وفات من انتہے و وجه دیگر عدم اجتماع مردم بر علے بن ابیطالب انست که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در تکمیل الایمان نوشته که از امام شافعے پرسیدند که علت نفرت خلایق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت مرتضے کرم الله وجہه چه باشد گفت آنکه وی در اظہار حق بروے کسے نمیدید و از ہیچ احدے مبالاتے نداشت و مداہنت نمیکرد زیرا که وے زاہد بود و زاہد را بدنیا و اہل دنیا مبالاتے نباشد و عالم بود و عالم را مداہنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پرواے کسی نباشد از بیان شافعے اینہم به ثبوت رسیده که ثلثه که بر ایشان اجتماع مردم شده بود جمله این امور مذکوره از ایشان مسلوب بودند و الا سبب اجتماع بر ایشان چه بود و مرہوب گفتن حضرت علے مرتضے را کمال بیخردی ست و کسی از فرقه ما معتقد اینمعنے نیست که آنجناب بخوف کسے از اخذ حق خود تقاعد نموده باشد و اگر می خواستند که بقہر و غلبه خلافة را از دست غاصبان منتزع فرمایند یارا ے کسے نبود که متحمل ضربت ذوالفقار میشد و مجبور و مغلوب و مغصوب الحق بودن انجناب نیز از ترس کسے نبود بلکه بنابر مصلحت

و اتباع وصیت رسول مقبول صلعم بود نه از تخوف و ہیبت کسے و
انجناب راسراسر پاس امت رسول خدا بود کہ بخوف ارتداد ایشان از
دین نبی صلعم متصدی سخت گیرے نشدند و باز از ہدایت ایشان
دست بردارنگردیدند و مدام در مشورہ ایشان شریک میشدند و برای
ترقے اسلام مشورہ نیک میدادند گو مغصوب الحق بودند لیکن
انجناب را توفرد تکثر اہل اسلام و انتشار ویت ایشان در اکناف
عالم ملحوظ خاطر بود بنابران مشورہ نیک میدادند و برایے
جہاد حکم مناسب سے فرمودند کہ خلیفہ حق بودند و لیکن از شریک
کردن رائے خود در رائے ثلثہ برائے ترقے و ترویج اسلام
و مشورہ نیک دادن حقیت ثلثہ ازان لازم نمے آید بلکہ انجناب
را تکثر اہل اسلام منظور بود و مخالفین را در ضمن ان ترقی سلطنت
و ریاست خود ملحوظ بود بنابران مفتقر استشارہ انجناب مے بودند
و در اعانت اسلام سعے میکردند و اگر با عانت فاسقے تائید
اسلام متوقع باشد مضائقہ نیست چنانکہ در بخاری و مشکوۃ و
غیرہ از انحضرت صلعم مااثور است کہ ان اللہ لیوید ہذا الدین برجل
فاجر یعنے خدای تعالی تائید خواہد کرد این دین را بمرد بدکار و اگر
بالفرض جناب امیر عا مصلحۃً با ایشان خلط و ملط می داشتند
و در نماز و مشورہ ایشان حاضر میشدند و رای خود را شریک
رائے ایشان مے کردند این جملہ امور موجب اتحاد دیلے
جناب امیر و ثلثہ نمے توانند شد و بیرار تباط باطنے ایشان
مے نتوانند برد چہ بوقت ضرورت حکم است برای اطاعت عصاۃ

وفاق چنانچه در صحیح مسلم حدیثی ست طویل و آخرش این ست
که من ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله فلیکره
ما یاتی من معصیة الله ولا ینزعن یدا من طاعته یعنی شخصی که کسی
بر و حاکم شود پس به بیند ان حاکم را که بجا می آرد چیزی را از معصیت
خدا پس باید که ناخوش واند چیزی را که بجا می آرد از نافرمانی
خدا و لیکن نکشد دست را از طاعت ان حاکم و سبب تحمل این چنین
مکروهات آن بود که جناب رسول خدا صلعم وصیتی فرموده بودند
برای اختیار مصابرت تاکید بلیغ ارشاد کرده بودند چنانچه در
روضة الاحباب مذکور ست که پیغمبر خدا صلعم از علی وصیت
فرموده بودند که یا علی بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهند رسید
باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که
مردم دنیا را اختیار کردند تو آخرت اختیار کنی انتهی و جناب
امیر ع از مقاتله غاصبان حق خود که مساهله و مصلحت فرمودند و
غصب حق خود گوارا کردند سبب آن خوف ارتداد مردم بود بر کفر
اصلی چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب که از معتبرین کتب اهل
سنت ست در ترجمه رفاعه بن رافع می نویسد ذکر عمر بن شبه
عن المداینی عن ابی مخنف عن جابر عن الشعبی قال لما خرج طلحة
والزبیر کتبت ام الفضل بنت الحارث بخروجهم فقال علی العجب لطلحة
والزبیر ان الله عز وجل لما قبض رسوله قلنا نحن اهله واولیاؤه لا
ینازعنا سلطانه احد فابی علینا قومنا فولوا غیرنا وایم الله لولا مخافة الفرقة
وان یعود الکفر ویبور الدین لغیرنا فصبرنا علی بعض الالم ثم لم نر بحمد الله

الا خیر اثم وثب الناس علے عثمان فقتلوہ ثم بایعونی ولم استکرہ
احدا و بایعنی طلحۃ والزبیر ولم یصبر شھرا واحدا کاملا حتے خرجا الے
العراق ناکثین اللھم فخذ ھما لفتنھما للمسلمین یعنے روایت ہست از شعبے
کہ گفت ہرگاہ خروج کردند طلحہ و زبیر براسے محاربہ علے نوشت
ام الفضل دختر حارث و اطلاع کرد بخروج ایشان پس گفت علے
تعجب ہست بطلحہ و زبیر ہرگاہ وفات یافت پیغمبر خدا گفتیم ما ایم اہل او
و اقارب او و پس نہ تنازع خواہد کرد ازما در قہر جان او کسے پس انکار کرد
بر ما قوم ما پس حاکم و والی کردند غیر مارا و قسم بخدا کہ اگر نبودہ خوف
مفارقہ و اینکہ باز اعادہ کنند کفر و ہلاک و فاسد شود دین البتہ متغیر
مے ساختیم پس صبر ست بر بعض الم پس ازان ندیدیم بحمد و شکر خدا
مگر نیکوی را لبعد ازان برجستند مردمان بر عثمان پس قتل کردند او را
پس ازان بیعت کردند از من و نہ جبر کردہ بودم بر کسے و بیعت کردند
از من طلحہ و زبیر و نہ صبر کردند یکماہ کامل تا اینکہ بیرون شدند و خارج
گردیدند بسوے عراق کہ شکنندگان بودند بیعت من بار خدایا
پس بگیر ایشان را بسبب قتل ایشان مسلمانان را انتہے و در کتاب
عقد ابن عبدربہ مذکور ست کہ جناب امیر در جنگ جمل بر طلحہ لعنت
کردہ اند و عقیلے کہ از محدثین اہل سنت ست از ابو الطفیل عامر بن
واثلہ روایت میکند کہ قال کنت علے الباب یوم الشوری فارتفعت
الاصوات بینھم فسمعت علیا یقول بایع الناس لابے بکر و انا واللہ
اولے بالامر منہ واحق بہ منہ فسمعت و اطعت مخافۃ ان یرجع
الناس کفارا یضرب بعضھم رقاب بعض بالسیف ثم بایع الناس

عمرو انا واللہ اولے بالامر منہ واحق بہ منہ فسمعت واطعت مخافۃ

ان یرجع الناس کفارا یضرب بعضہم رقاب بعض بالسیف ثم

انتم تریدون ان تبایعوا عثمان اذن اسمع واطیع ان عمر جعلنی فی

خمسۃ انفار انا سادسہم لا یعرف لے فضلاً فی الصلاح و لا یعرفہ

کلنا فیہ شرع سواء وایم اللہ لو اشاء ان اتکلم لا یستطیع

عربیہم ولا عجمیہم ولا المعاند منہم ولا المشرک رد خصلۃ منہا الفعلت

ملخصش ان ست کہ راوی میگوید بودم بر دروازہ روز شورا کہ

آوازہا بلند شد پس شنیدم علی را کہ میگفت مردمان بابوبکر بیعت کردند

ومن قسم بخدا بہتر وسزاوار تر بودم بخلافت پس شنیدم واطاعت

کردم بخوف برگشتن مردمان بسوے کفر کہ بزند بعض ایشان گردن

بعض را بشمشیر بعد ازان بیعت کردند مردمان بعمر ومن بخدا بہتر و مستحق

تر وحقدار تر بودم از و بخلافت پس شنیدم واطاعت نمودم بخوف

اینکہ برگردند مردمان بسوے کفر کہ بزند بعض ایشان گردن بعض

را بشمشیر بعد ازان ارادہ میکنید کہ بیعت کنید عثمان را اینوقت نیز مے

شنوم واطاعت میکنم بدرستیکہ عمر گردانید مرا در پنج نفر کہ من

ششم ایشان ہستم کہ نمیدانند ہیچ فضیلت نیکوی مرا وسے

وانند ایشان فضیلت مرا گویا کہ من فضیلتے ندارم وباہمہ برابرم

وقسم بخدا اگر کلام کنم کسے نتواند از عربے و عجمے ایشان و نہ از

معاند و مشرک ایشان کہ رد نماید خصلت مرا ونسخ کند فضیلت

مرا و نیز این روایت در لسان المیزان ابن حجر وکتب دار قطنی لطرق

متعددہ مروی ست و در روضۃ الاحباب ہمچنین مرقوم ست کہ

جناب امیر ع اکثر فضایل خود را پیش صحابه اظهار کردند بروز شورے وجمله اصحاب فضایل ومناقب انجناب را تسلیم نمودند وگفتند که مرتبه اقربیه ترا ثابت ست بارسول خدا صلعم وسلم وقدم تو در راه قربت وقرابة باحضرت صلعم نهایت راسخ ومحکم ست درین حال عبدالرحمان گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که شمردے چنین ست که در تحت بیان آوردے وجمیع اصحاب بدین امور اقرار واعتراف ها رند ولیکن اکثر مردم بعثمان میل نموده باو بیعت کردند متوقع از جناب توانکه باجمهور موافقت نماے وبقدم قبول واقبال پیش ای شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافة کیست ومع هذا بمقتضاے علم خود عمل نمی نمایید وبنابر اغراض ومصالح دنیوی خود والله که مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که مے دانم که سلامت مسلمانان درین تنزل وتسلیم ست چه درین تسلیم حیف خاصه بر من ست نه بر اسلام ومسلمانان ترک مناقشه کردم طلبا للاخیر الموجود وباعثمان بیعت فرمود انتهے این ست حال بیعت علے وعدم مقاتله ایشان با غاصبان حقوق خود که از ابتداے بیعت ابوبکر تا بیعت عثمان بخوبے مطلع شدی وجناب امیر ع چگونه مقاتله میکردند با ایشان که کدام فایده معتد بها بران مترتب بنود زیرا که جناب رسول خدا صلعم اخبار فرموده بودند که یا علے امت من بر تو مجتمع نخواهد بود چنانچه صاحب تحفه هم مے نگارد در باب مطاعن در مطاعن عثمان که حال عثمان نیز در مظلومیت مثل حال علے ست که جناب رسول خدا فرموده بودند یا علے لا تجتمع الامة علیک بعدي وانک

تقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين لیکن در حال علی و عثمان فرقے ست از زمین تا آسمان چه مظلومیت در علی متحقق بود نه در عثمان بلکه عثمان مسلمان بظلم میداشت و این ارشاد صاحب که حال عثمان نیز در مظلومیت مثل حال علی ست بر محل و موقع خود نیست زیراکه عثمان بکیفر کردار خود رسید و آنچه که برو واقع شد از شومی و شناعت افعال او بود که در شرع شریف افراط و تفریط نموده بود صحابه از بدعات او تنگدل شده او را مخذول و مهجور نمودند و خانه او را محاصره کرده بسزای او رسانیدند چنانچه بندی ازان بمعرض تحریر در آورده ام و بیش از همه طلحه در قتل او حریص بود ازینجهت مروان طلحه را در جنگ جمل بقتل رسانید چنانچه مذکور شد و نیز اکثر اہل سنت اقوی دلائل حقیت ابو بکر اعتقاد کرده میگویند که اگر خلافة حق علی ^{رسول} مے بود واجب بود بران جناب که مقاتله میکرد و باوجود اشجعیت و نبرد آزمایے و ضرب ذو الفقار که بان اکثر معارک را سر کرده بودند و بصفت کرار غیر فرار اسد الله الغالب غالب کل غالب متصف بودند و باوجود حمایت و امداد بنی ہاشم در اخذ حق خود که مساہلت و اہمال نمودند ازینجهت بوضوح پیوست که بلاریب خلافة رسول حق ابو بکر بود و ابو بکر خلیفه صادق بود و اکثر اہل سنت مثل صاحب صواعق محرقه و صاحب تحفه وغیره همین حجة را پیش مے آرند و تغافل مے ورزند از حق حقیق میگویم که وقتیکه جمعے عثمان بن عفان را در دار او محاصره نموده بودند و دران هنگام از حضرت علی عذر اجتماع اعوان

و انصار نیز مفقود بود بلکہ حسنین و جملہ بنی ہاشم و دیگر اصحاب
و توابع و موالیان انجناب بکثرت موجود بودند لیکن انجناب
در اعانت خلیفہ ثالث القدر توقف و مسامحہ فرمودند کہ مردمان
را مظنہ شرکت در قتل او پیدا شد تا انکہ خلیفہ رسول را قتل
کنانیدند و براے امداد و کمک او قدم شجاعت در زمین دفع
محاصرین عثمان نفشردند انوقت کجا بود اشجعیت انجناب و
خصلت کرار غیر فرار غالب کل غالب بلکہ واجب بود بر انجناب
اعانت خلیفہ رسول نہ اینکہ با وجود اجتماع جمہور اصحاب و اعوان
مغلوب و مرہوب و مجبور ماندند و از اظہار حق و رد باطل
عاجز و خائف گردیدند و نیز جناب رسول خدا کہ بدرجہا از علی شجاع
تر بودند با وجود معیت مومنین و کثرت اصحاب کہ یکے
از ایشان علی ہم بود تاب مقاومت کفار نیاوردہ وطن
اصلی خود را ترک نمودند انوقت کجا رفتہ بود اشجعیت پیغمبر
و علی کہ از کفار نابکار مغلوب و مرہوب و مجبور گردیدند
فما کان جوابکم فہو جوابنا و منقول ست در کتب ما کہ چون از
حضرت علی پرسیدند کہ مردم میگویند اگر خلافت
شیخین حق نبود چرا محاربہ و مقاتلہ نفرمودے چنانکہ
با طلحہ و زبیر و عائشہ و معاویہ جدال و قتال کردے فرمود
کہ مرا با ہفت کس از انبیاء عظام اقتدا است اول انہا
حضرت نوح ع کہ از انبیاء اولو العزم بود کہ حقسبحانہ تعالی
بطریق حکایۃ از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر یعنی

پرور دگار من بدرستیکه من مغلوب هستم پس یاري کن مرا
پس اگر نوح مغلوب نبود تکذیب کلام الهي لازم مے آید
واگر اقرار مغلوبیت انحضرت کنند پس علے معذور تر باشد
دویم ابراهیم خلیل الرحمان خداي تعالی میفرماید وَاَعْتَزِلُکُمْ وَ
مَا تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ یعنے کناره میگیرم از شما واز
چیزیکه میخوانید سواے خدا پس اگر انکار اعتزال کنید تکذیب
قران لازم آید ودر صورت اقرار علے معذور ترست سیوم
لوط قال الله تعالی لَوْ اَنَّ لِے بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوِيْ اِلے رُکْنٍ شَدِیْدٍ
یعنے کاشکے بودي براے من بشما قوة یا جاي گرفتمي بسوے
قلعه مضبوط اگر گویند انحضرت قوة مقاومت با قوم
خود داشت تکذیب کلام لہے میشود واگر گویند قوة
نداشت همین معنے را عذر خواه وصي ست چهارم یوسف
قال الله تعالے رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا یَدْعُوْنَنِيْ یعنے
اي پرورد گار من زندان دوستتر ست بسوے من از
چیزیکه مے خوانند مرا اگر گویند انحضرت را دعوت بکرده
واقع نشده خلاف قران ست ودر صورت اقرار انحضرت
واضح ست پنجم موسے قال الله تعالی اذ لیقول لقوم فررت
منکم لما خفتکم فوهب لے رَبِّي حُکْمًا وَجَعَلَنِيْ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ
یعنے وقتیکه میگفت گریختم از شما هرگاه ترسیدم از
شما پس بخشید براے من پرور دگار من حکم وگردانید
مرا از مرسلین اگر گویند فرار بغیر خوف واقع نشده این معنے

تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع شده پس اگر عذر خواهے
وصی هم بشود چه استبعاد وارد هشتم هارون قال الله تعالی یا ابن امّ
إنّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای پسر
مادر من بدرستیکه قوم ضعیف دانستند مرا و قریب بودند که قتل
کنند مرا اگر گویند استضعاف انحضرت وقوع نیافته مخالفت
با قرآن مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصے
نیز این عذر را قبول فرمایند هشتم حضرت خاتم المرسلین که از کفار
قریش هجرت فرموده بغار متحصن گردید اگر گویند از خوف
هجرت واقع نشده خلاف واقع است و اگر با خوف بوقوع آمده
وصی معذور تر باشد قال و نیز انحضرت در عهد سعادت عهد
خود بزعم شیعیان محققین مثل سید میرن مجتهد الزمان
وغیره جمهور ایشان بجهت قلت اعوان و انصار و کثرت اعدا و
اشرار در انتظام امور مملکت و اجراے احکام ملت بر سیرت
وآئین شیخین که نزد ایشان خلاف سیرت رسول الثقلین بود
بتقیه عمل مے نمود و امور موضوعه و مخترعه خلفا را که باغراض
باطله دستور العمل خاص و عام شده بود تغیر دادن انها نتوانست
زیراکه محدثات و مخترعات ایشان مطبوع و مقبول تابعان
ایشان بود محو و اصلاح انها خیلے دشوار مے نمود و از
صحابه کسے تا بتائید امر بالمعروف و نهی عن المنکر ممد و معاون
و ناصر انجناب نشد اقول هرگاه جناب رسول خدا صلعم باوجود
کثرت اصحاب اختیار تاب مقاومت کفار قریش نیاورده از

وطن اصلی و مالوف و ما لوس خود مہاجرت فرمودند وصی او
صلعم کہ انقدر جمعیت ہمراہ خود نداشت باین قلت اعوان و
انصار و کثرت اعدار و اشرار از عہدہ انتظام امور مملکت چگونہ
سر براہ میشد و بر سر منزل مناص میرسید و علماے شیعہ
درین قول منفرد نیستند کہ مور و طعن باشند بلکہ علماے اہل
سنت نیز با ایشان متفق اند چنانچہ صاحب تحفہ در مطاعن عثمان
مے نویسد و قتیکہ حضرت امیر سریر آرای خلافت راشدہ ہمچہ
شدند بقدر مقدور در تسکین فتنہ و دفع مخالفان کہ طلحہ و زبیر
وام المومنین عائشہ صدیقہ و یعلے بن امیہ و ابو موسے اشعری
و دیگر صحابہ کرام بودند کوشش و سعے فرمود و از قتل و قتال
و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود ہرچند تقدیر مساعد
نشد و انتظام امور خلافۃ صورت نہ بست اے آخر ما قال پس
ہرگاہ علماے اہل سنت قائل عدم انتظام امور مملکت در عہد
جناب امیر باشند قصور جناب میرن صاحب مجتہد الزمان
چیست ایشان کدام امر خلاف واقع و مخالف معتقد علمای
اہل سنت تحریر فرمودہ اند و اگر اصحاب رسول مقبول بسبب
حسد و حقد و عناد از اطاعت خلیفہ حق خارج شدہ دفتر
انتظام را برہم و درہم کردہ باشند در خلافت منصوصہ
حقہ آنجناب علیہ السلام کدام حرف ست و بدانکہ حقیت خلافۃ
موقوف بر غلبہ و انتظام امور مملکت نیست و الا باید کہ معویہ و ما بعد
او کہ در عہد ایشان انتظام امور مملکت بخوبے بود در زمرہ خلفا

راشدین درج باشند پس معویه را از خلافه راشده چرا خارج میکنی
وخلافه راشده را در چهار کس بکدام وجه حصر میسازی بلکه بحسب
عقیده تو مناسب آنست که نام علی را از جریده خلافه راشده
محو و خارج کنی و بجائے آن نام معویه را ثبت نمائی که در زمانه
او انتظام امور سلطنت بخوبے بود و انسلاک این هر چهار یار
در یک سلک بسبب اتحاد قلبی فیما بینهم عین مناسب است و
علی مرتضی البته مخالف و مبائن این هر چهار بود و نسبتے که معویه
را با ثلثه بود علی را نبود و در مسامحه فرمودن جناب امیر از محو
و اطماس امور موضوعه ثلثه شبه نیست و در بودن سیرت
شیخین مخالف سیرت رسول الثقلین نیز ریبے نیست جناب
امیر علیه السلام مصلحةً و بباعث عدم اجتماع امت بر اطاعت
و انقیاد خود و ملاحظه اختلاف مردمان محو کردن بدعات خلفاء
ماضیه را نتوانستند چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که در زمان
خلافت علی قضاة عرض ساختند و مستفسر شدند که احکام
شرعیه را بر طبق سابق لعمل آریم یا بنهج دیگر اجرا کنیم آنحضرت
عدم اتفاق مردمان و انکار ایشان دیده فرمودند که اقضوا
ما کنتم تقضون فانی اکره الاختلاف حتے یکون الناس
جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی حکم کنید چیزے که
بودید شما که حکم میکردید بدرستیکه من ناخوش میدانم
اختلاف را تا اینکه مردمان یک جماعت شوند یا بمیرم چنانکه
مردند اصحاب من پس اگر سیرت شیخین موافق سیرت رسول

مقبول مے بود جناب امیر حسنین اعتذار نمیفرمودند بلکہ میفرمودند کہ بدستور سابق اجراے احکام کنید حاجت استفسار نیست و نیز از سوال کردن قضاۃ واضح شد کہ بموجب مصرع سعدی ہر کہ آمد عمارتے نو ساخت ہر خلیفہ بر دستور جدید مخترع خود کاربند مے شد بنابران قضاۃ از جناب امیر ہم استفسار نمودند کہ شاید علی مرتضے نیز موجد شرع جدید خواہند بود والا حاجت استفسار چہ بود شرع محمدی یکے ست حلال محمد حلال الی یوم القیمۃ و حرام حرام الی یوم القیمۃ وحال سیرت شیخین پیش ازین واضح کردہ ام کہ سیرت ایشان ہرگز مطابق سیرت جناب رسول خدا نبود والا حضرت علے در روز شوری از اقبال آن ابا نمیفرمودند چنانکہ در صواعق محرقہ ست و حسن سیرت شیخین از بس الہامے و رازے در آذہان خاص و عام آن زمان بنوعے رسوخ یافتہ بود کہ بعد فوت عمر عرض خلافۃ بر جناب امیر بشرط اتباع سیرت شیخین نمودند و آنحضرت راضی نشدند و اگر سیرت شیخین مطبوع طبایع ایشان نبود حاجت ذکر سیرت شیخین چہ بود عمل بر کتاب خدا و سنت رسول ہدا کافی بود و سیرت خلیفہ ثالث آنچنان مخالف سیرت رسول مقبول بود کہ بمکافات اعمال قبیحہ خویش علف تیغ بیدریغ اہل مدینہ و مصر شد بلکہ سیرت خود را ہمپایۂ سیرت شیخین ہم گردانیدہ بود

حکم بن عاص را که مطرود جناب رسول خدا بود و نقل ہستے
آنحضرت سے کرو و شیخین ہم اورا در مدینہ جا سے
نداده بودند عثمان در زمان خود بر حال خسران مال او شفقت
نموده در مدینہ جا یے داد و مروان بن الحکم مغضوب
رسول خدا را که در حق او آنحضرت فرموده بودند الملعون
بن الملعون چنانکہ در مستدرک حاکم ہست ندیم خود ساخت
و عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی خود را که آنحضرت
او را در فتح مکہ بدر کرده بودند بصوبہ داری مصر مقرر
نمود و از مضمون آیہ وا ہے ہدایہ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ
بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا
آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ہیچ مبالاتے
نکرد که دوستے کننده با مخالفان خدا و رسول از دائره
ایمان خارج میشود و حکم رسول خدا را پس پشت انداخته
بموجب بیت سعدے خلاف پیمبر کسے ره گزید که
ہرگز بمنزل نخواہد رسید از راه حق اعتساف ورزید
سیرت شیخین چگونہ موافق سیرت رسول خدا باشد
ہم از بدعات و مخترعات ایشان کتب اہل سنت مملو
مشحون اند از جہت خوف اطناب بذکر ان نپرداختم
رسوم جاہلیت چنانکہ مطبوع طبایع اصحاب رسول
مقبول بود ہمچنین مخترعات شیخین مقبول قلوب
ذاب ایشان بود ہرگاه جناب رسالت مآب نشر السنة

محو کردن رسوم جاہلیت را از نفوس اصحاب خود ہمچنین علی مرتضیٰ از محو کردن آن مسامحہ فرمودند باوجود انکہ اصحاب متفق بودند در امتثال انحضرت صلعم بزعم مخالفین و در عہد علی مرتضیٰ اکثر اصحاب رسول از اطاعت امام آن زمان بدر رفتہ بودند بلکہ برسر پرخاش بودند و اکثر اوقات اتفاق محاربہ با ایشان مے شد گاہ از ناکثین وگاہ از مارقین و گاہ از قاسطین و تا دم واپسین استراحت نفس و سکون دم نصیب انجناب نگردیدہ پس ہرگاہ حال انجناب علیہ السلام باین کیفیت باشد کمال متعذر ست کہ انطماس بدعات صورت بندد وجناب رسول مقبول صلعم باوجود اتفاق جملہ اصحاب نتوانستند کہ رسوم جاہلیت را بخوف ارتداد اصحاب محو فرمایند چنانچہ در جمع بین الصحیحین در مسند عائشہ منقول ست وشارح وقایہ ہم تخریج آن نمودہ است

قال لہا یا عائشہ لولا ان قومک حدیثوا عہد بالجاہلیۃ و فے

روایۃ حدیثوا عہد بالکفر و فے روایۃ حدیثوا عہد بالشرک

واخاف ان ینکر قلوبہم لامرت بالبیت فیہدم فادخلت فیہ ما اخرج

منہ واشدقت عتبتہا بالارض وجعلت لہا بابین بابا شرقیا

وبابا غربیا فبلغت بہ اساس ابراہیم ملخصش انکہ فرمود جناب رسول خدا صلعم ای عائشہ اگر نبودی قوم تو جدید ان زمان جاہلیۃ و در یک روایت این ست کہ جدید ان زمان کفر و در روایتے ان ست کہ جدید ان زمانہ شرک مے ترسم کہ انکار

کنند ولهاے ایشان البته حکم مے کردم که خانه کعبه منهدم
کرده شود پس داخل مے کردم چیزي را که ازو خارج کرده
شده است و داخل مے کردم عتبه اورا بزمین شرقي و مے
گردانیدم اورا دو در وازه یکے شرقے و دیگرے غربے
پس مے رسانیدم بنیاد ابراهیم را انتهے پس اگر جناب رسول
خدا با وجود کثرت اتباع و اشیاع و اتفاق ایشان در اطاعت
و انقیاد انحضرت صلعم محو کردن رسوم جاهلیه را از قلوب
اصحاب خود نتوانستند و از جمله ایشان تقیه فرمودند و بحکم
از صحابه بتایید امر بالمعروف و نهي عن المنکر ممد و معین
و ناصر انحضرت صلعم نشد علے مرتضے که قدم بقدم پیرو
و مقتدي انحضرت صلعم بود با وجود اختلاف کثیر و افتراق
وجوه اصحاب رسول مقبول و انحراف ایشان از اطاعت
خلیفه حق اگر بتاسے رسول امین در محو بدعات ثلثه مسامحه
و اهمال ورزد و از روي مصلحت اغماض نماید کدام محل طعن
و جاے استعجاب و استغراب است و یکے از عاشقان رسوم
جاهلیه عمر بن خطاب بود که حجر را که انرا مقام ابراهیم میگویند
از محل اصلے ان بر داشته در مقام زمان جاهلیه انداخته چنانکه
در تاریخ الخلفاء مذکور است که و هو الذي اخر مقام ابراهیم
الے موضعه الذي الیوم و کان ملصقا بالبیت یعنے عمر
انکس است که پیشتر انداخت مقام ابراهیم را بسوي موضع
ان که امروز در انجا است و بود پیش ازین متصل بخانه کعبه

و در تفسیر کشاف چنین مذکورست عن عمر سال المطلب

بن ابی وداعہ ہل تدری این کان موضعہ الاول قال نعم

فاراہ موضعہ الیوم یعنے از عمر روایت ست کہ سوال

کرد مطلب بن ابی وداعہ را ایا میدانی کہ کجا بود موضع

ان کہ اول درانجا بود و گفت کہ ارے پس بنمود او را موضع

ان کہ امروز درانجا ست پس حجر را از مقام اصلے برداشتہ

در جاے دیگر کہ الان درانجاست و در زمان جاہلیہ ہم

در ہمین جا بود انداخت و در مقام اصلے کہ جناب رسول خدا

صلعم از مقام زمان جاہلیہ برداشتہ درانجا گذاشتہ بودند

قائم نگذاشت و تقیہ علے مرتضے ہمین قدر بود کہ بباعث قلت

اعوان و انصار از سلب و انتزاع حق خود از دست غاصبان

باز ماندہ نہ انکہ بسبب کثرت معاندین و مخافۃ احدے

سکوت ورزیدہ باشد بلکہ ان حضرت در اظہار حق و

اعلان مرتبہ خود گاہے تقیہ نکردہ اند و در زمان خلافۃ

خود از تغیر محدثات ایشان از روے مصلحت اغماض

ورزیدند نہ از خوف کسے چنانکہ رسول خدا صلعم از محو

رسوم جاہلیہ از روے مصلحت مسامحہ فرمودند قال

لہذا حکم حلت متعہ زنان و فرضیت مسح رجلین در وضو و

انتقام مظلومان از ظالمان و تشہیر و ترویج قران صحیح

و کامل کہ ترتیب و انتظام دادہ انجناب بود مخفی و مستتر

ماند اقول وجہ عدم رواج امور مذکورہ در قول سابق

بوجوه سدیده بیان کرده ام واگر درحقیقت امور مزبوره
ریبی باشد نیز مطلع باید شد اما متعه پس آن بحکم خدا
وارشاد رسول خدا حلال ومباح است قال الله تعالی
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة یعنی پس آن
زنان که متعه کردید از ایشان پس بدهید ایشان را مزد
ایشان که مقرر کرده شده است ومراد از لفظ استمتاع
درین آیه نکاح نمی تواند شد زیرا که دراوّل سوره ذکر نکاح
گذشت والا تکرار لازم می آید ونیز بمجرد نکاح نصف
مهر واجب می باشد نه کل آن وکل مهر بعد وقوع مجامعت
است وجماع هم مراد نمی تواند شد چه درینصورت معنی
آیه چنین خواهد بود که از زنانی که مجامعت کردید پس بدهید
ایشان را مهر فرض ایشان واز زنانی که مجامعت نکردید
بایشان چیزی مدهید وحالانکه دادن نصف مهر قبل
مجامعت هم واجب است پس معلوم شد که مراد از آن
متعه است که بمجرد وقوع آن دادن تمام مهر مقرر یکبار واجب
است امام رازی در تفسیر کبیر وزمخشری در تفسیر کشاف
وصاحب مدارک در تفسیر مدارک وزاهدی در تفسیر زاهدی
وجلال الدین سیوطی در تفسیر درمنثور ودیگر مفسرین
اهل سنت روایت کرده اند که این آیه در حلت متعه نازل شده
است ودر تفسیر کبیر از عمران بن حصین روایت است که نزلت
آیة المتعة فی کتاب الله ولم ینزل بعدها آیة تنسخها ثم قال

رجل برایہ ما قال یعنی آیہ متعہ در کتاب خدا نازل شدہ ست و بعد
ازان چنین آیہ نازل نشدہ کہ انرا منسوخ نماید بعد ازان مردی
بہ راے خود گفت انچہ گفت یعنی عمر انرا حرام کرد انتہی و در
بخاری و تفسیر نیشاپوری نیز ہمچنین ست و نسخ ان در کلام اللہ
ہرگز موجود نیست و از آیہ الا علی ازواجہم کہ بعض ایشان نسخ
میکنند معتبر نیست زیراکہ باوجود داخل شدن زن ممتوعہ در
ازواج چنانکہ در محل خود ثابت شدہ نزول آیہ مذکورہ نیز قبل
نزول آیہ متعہ ست چہ آیہ الا علی ازواجہم قبل ہجرت در مکہ نازل
شدہ و آیہ متعہ بعد ہجرت در مدینہ منورہ پس آن آیہ ناسخ
آیہ متعہ نمی تواند شد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر و زمخشری
در کشاف و حاکم در مستدرک و بغوی در معالم التنزیل و غیر ایشان
روایت کردہ اند کہ این آیہ متعہ باینطور نازل شدہ ست
فما استمتعتم بہ منہن الی اجل مسمی فاتوہن اجورہن فریضۃ
یعنی زنانیکہ متعہ کردید از ایشان تا وقت معین و بغوی
در معالم می نویسد کہ این روایت صحیح ست بشرط مسلم انتہی
پس کسیکہ میگوید کہ در صحت این روایت تامل ست قول او
از پایہ اعتبار ساقط ست و حمیدی در جمع بین الصحیحین و
صاحب مسلم در مسلم و عینی شارح صحیح بخاری در باب غزوہ خیبر از
ابو سعید خدری و جابر بن عبد اللہ روایت میکنند کہ قالا انما
تمتعنا الی نصف خلافۃ عمر حتی منع عمر الناس فی شان
عمرو بن الحریث یعنی گفتند ایشان کہ جز این نیست کہ متعہ کردیم ما

تا نصف خلافت عمر تا اینکه منع کرد عمر مردم را دوشان عمر بن الحریث
و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در اولیات عمر نوشته
که اول من حرم المتعة یعنی عمر اول آنکس است که حرام کرد متعه
را و خود عمر بالاے منبر رفته گفت متعتان کانتا مشروعتین
فی عهد رسول الله و انا انهی عنهما متعة الحج و متعة النساء
چنانچه در تفسیر کبیر است یعنی دو متعه بودند مشروع در زمان
رسول خدا صلعم و من منع میکنم از انها یکے متعه حج است
و ثانی متعه زنان است و در شرح تجرید قوشجی و شرح تجرید اصفهانی
و در شرح مقاصد همچنان مرقوم است که ان عمر صعد المنبر
و قال ایها الناس ثلث کن علے عهد رسول الله و انا انهی
عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج
و حی علی خیر العمل یعنی بدرستیکه عمر صعود نمود منبر را و رفت
بالاے ان و گفت ای مردمان ۳ چیز بودند بعهد رسول خدا
صلعم و من منع مے کنم از انها و حرام مے کنم انها را و
عذاب میکنم بر انها یکے متعه زنان است و دیگر متعه حج و
۳ سیوم گفتن حی علے خیر العمل در اذان و تاویلی که در قول
عمر میکنند که احرمهن بمعنے ابین تحریمهن است نهایت بیجاست
زیراکه باوجود عدم مساعدة تاویل مذکور معنے مقصود
اهل سنت را قابل سماعت هم نیست چه ملا علے قاری
در رساله خود مے نویسد که در قول غیر معصوم گنجایش
تاویل نیست و الا قول کفر هر کافرے بتاویل صحیح درست کرده

شنود و صاحب تحفه در باب اول سے نویسد که مذہب
اہل سنت این ست که کلام مرتضے را محمول بر ظواہر ان باید
داشت نه بر تقیه و خلاف نماے چنانچه کلام الله و کلام
رسول را نیز بر ظاہر ان حمل باید کرد چه امام نجق نائب پیغمبر ست
و نصوص پیغمبر ہمه محمول بر ظاہر ست و نیز مے نویسد که تاویل
را راه نباید داد که دلیل عجز و بیچارگے ست پس ہرگاه کلام خدا
و کلام رسول با وجود کثرت تشابه محمول بر ظاہر ست کلام عمر
چگونه لمنصرف عن الظاہر خواہد بود و از روایتے که در ازالة
الخفاء ست چنان مستفاد میشود که اگرچه متعه نزد عمر در
عہد رسول خدا صلعم حلال بود و حکم حلت ان از قران نیز نزد
او ثابت بود لیکن مرضے عمر نبود که متعه حلال ماند چنانچه ولی الله
در ازالة الخفاء از جابر روایت میکند که تمتعنا مع رسول الله
صلعم و مع ابے بکر فلما ولے عمر بن الخطاب الناس فقال
ان القران ہو القران و ان الرسول ہو الرسول کانتا متعتان
علے عہد رسول الله صلعم احدہما متعه الحج و اخرے متعة
النساء منعنا بہما الیستا بعده یعنے متعه کردیم ہمراه رسول خدا
صلعم و ہمراه ابو بکر یعنے در از منه ایشان پس ہرگاه حاکم
شد عمر بن خطاب مردمان را پس گفت بدرستیکه قران قران
است و رسول رسول است یعنے من منکر قرآن و رسول
نیستم لیکن رای من مقتضے آنست که دو متعه که بودند در
زمان رسول خدا صلعم یکے متعه حج و دیگر متعه زنان منع

کردیم انہارا الکنون حلال نیستند بعد آنحضرت صلعم و ابن اثیر
در نہایہ و رازی و نیشاپوری در تفاسیر خود از حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب روایت کرده اند که فرمود آن
حضرت لولا ان نہی عمر عن المتعۃ ما زنی الا شقی یعنے اگر منع میکرد عمر از متعہ زنا نمیکرد
مگر شقی اما فرضیت مسح پا پس از کلام الہی ثابت است و سیاق
عبارت و تنظیم قران حکم میکند مسح پا را و مذہب حضرت علی
و اولاد طیبین ایشان وجوب مسح پا است و ریبے و شکے
در ان نیست ابن حجر در شرح صحیح بخاری میگوید کہ لم یثبت
عن احد من الصحابۃ خلاف ذلک الا عن علی و ابن عباس و
انس بن مالک و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفتہ اختلف الناس
فی مسح الرجلین و فی غسلہما فنقل القفال فی تفسیرہ
عن ابن عباس و انس بن مالک و عکرمہ و الشعبی و ابی
جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیہما المسح
و ہو مذہب الامامیۃ من الشیعۃ و کذا قال محی السنۃ شمس الدین
البغوی فی تفسیرہ معالم التنزیل یعنے اختلاف کردند مردم
در مسح پا و شستن آن پس نقل کرد قفال در تفسیر خود از ابن
عباس و انس بن مالک و عکرمہ و شعبی و ابوجعفر محمد بن علی الباقر
اینکہ واجب در پا ہا مسح است و ان مذہب امامیہ است از
شیعہ و ہمچنین بغوی در تفسیر خود میگوید پس [illegible]
حدیث صحیح علی مع القرآن و القرآن مع علی و انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا ابدی کتاب اللہ و عترتی

اہلبیتی کہ در تمسک ایشان عدم ضلالۃ در دنیا و فوز و نجات در
دار آخرت متوقع ست اطاعت جناب امیر و اولاد طیبین ایشان
لازم و متحتم ست و عینی شارح صحیح بخاری در شرح خود ہفت
احادیث مسح پا نقل کردہ ست اگر خواستہ باشی بان رجوع
نمای و صاحب تحفہ مے نویسد کہ ہیچکس از جناب رسول خدا
صلعم روایت مسح پا نقل نکردہ ست این بزرگ خیلے دروغ
گو ست کہ جملہ ابواب تحفہ را از کذب و بہتان مملو نمودہ و در
مسند حنبل و کنز العمال وغیرہ اکثر احادیث مسح پا موجودند
و تقیہ را اہل سنت جائز نمیدانند کہ از راہ تقیہ صدور انہا شدہ
باشد بلکہ حق این ست کہ حکم شارع متعلق بوجوب مسح پا ست
و غسل پا از محدثات خلیفہ ثانی ست چنانچہ از تفسیر ثعلبی
مفہوم میشود اما قرآن ترتیب دادہ جناب امیر علیہ السلام
کہ صاحب رسالہ منکر ان ست پس انہم ثابت ست گو مروج
و معمول بہ نیست چنانچہ در صواعق محرقہ و تاریخ الخلفاء از
ابن سیرین منقول ست قال لما توفی رسول اللہ صلعم
ابطاء علی عن بیعۃ ابی بکر فقال اکرہت امارتی فقال
لا و لکن الیت علی نفسی ان لا ارتدی بردائی الا
الی الصلوۃ حتی اجمع القرآن فزعموا انہ کتبہ علی
تنزیلہ فقال محمد بن سیرین لو اصیب ذلک الکتاب لکان
فیہ العلم حاصلش انست کہ ہرگاہ بیعت کردند مردمان بر دست
ابوبکر و حضرت علی در بیعت او تاخیر کرد و در خانہ خود نشست

ابو بکر گفت کہ چرا تا خیر کردی ایا ابارت مرا مکروہ و نا خوش میداے فرمود کہ کراہت نکردم لیکن قسم خوردہ ام کہ نخواہم انداخت بر دوش خود ردا را سواے نماز تا انکہ جمع کنم قرآن را پس مردمان گمان کردند کہ علے موافق تنزیل جمع کردہ است ابن سیرین میگوید کہ اگران قران معمول بہ بشد علم کثیر ازان حاصل میشد وہم در تاریخ الخلفاء در حال حضرت علے مذکور ست احد العلماء الربانیین والشجعان المشہورین والزہاد الذکورین و الخطباء المعروفین واحد من جمع القران وعرضہ علے رسول اللہ صلعم یعنے علی یکی از علماء ربانیین ست و یکی از شجاعان مشہورین ست و یکے از زاہدان مذکورین ست و یکے از خطیبان مشہورین ست و یکے ازان کس کہ جمع کرد قران را و عرض نمود آن را بر رسول خدا صلعم و شیخ عبد الحق در ترجمہ مشکوۃ در فضایل قران مے نویسد کہ آوردہ اند کہ امیر المومنین علے نیز جمع کرد قرآن را بر ترتیب نزول و گفتہ اند اگر ان مصحف معمول شدی و مشہور گشتے علم کثیر ازان حاصل شدے کہ معرفت ناسخ و منسوخ ست و با انکہ وے رضے اللہ عنہ بترس اختلاف انرا بروے کار نیاورد و تا ہم عالم بریک نہج باشند انتہے ازین روایت وجہ عدم رواج ان قران نیز بوضوح پیوستہ و خود انحضرت اعتذار فرمودہ اند کہ مارا اختلاف پسند نیست تا اینکہ جمیع امت رسول یک جماعت شود و یا بمیرم چنانکہ اصحاب من مردند کما ورد فے البخارے و نیز از روایت عبد الحق بہ ثبوت پیوستہ کہ ان قران موافق

تنزیل بود و بدانکہ ذکر ان قران در مصاحف محرقہ عثمان و ہیچ کتابے مذکور نیست پس کجا رفت آن قران و ذکر دفن و غرق ان نیز تا ایندم بہ ثبوت نہ پیوستہ پس معلوم شد کہ آن قران دست بدست تا حضرت صاحب الزمان امام الانس والجان خلیفۃ الرحمان حضرت امام مہدی علیہ السلام رسیدہ و حضرت علی علی الدوام درہمین فکر و تدبیرے ماندند کہ تمام قوم یک سو شود لیکن اہل حسد و حقد و عناد نگذاشتند کہ علی مرتضی بارام و قرار در خانہ خود نشیند و اجراے امور خلافہ کند ضغائن دیرینہ کہ از مدت دراز در قلوب ایشان مکنون و متمکن بودند باظہار ان پرداختند و سر حلقہ جملہ ایشان ام المومنین عائشہ بود کہ ہرگاہ در اثناء راہ مدینہ خبر بیعت مردم بر دست علی شنید گفت کہ کاش آسمان بر زمین افتادے و این خبر نشنیدمے چنانکہ در روضۃ الاحباب ہست و باغواے طلحہ و زبیر مع جمعیت شانزدہ ہزار مردم بمقابلہ حضرت علی پیش امد آخر الامر چند ہزار از اصحاب رسول خدا صلعم و دیگر رجال را مقتول کنانید و معاویہ غاویہ کہ امام برحق اہل سنت ہست بقول ابن حجر در صواعق محرقہ و عبد القادر جیلانی در غنیۃ الطالبین و بقول قاضی عیاض و ابن عساکر و ابن حجر شارح صحیح بخارے و شارح جامع صغیر وغیرہ کہ تا دم واپسین آنجناب را فرصت نداد تا اینکہ آنحضرت شہید گردید پس کے غافل نشستہ بود کہ علی بن ابیطالب از اجراے امور حقہ لیکن اعادے فرصتے ندادند و اختلاف

است آنحضرت را میسند نبود قال و همچنین ائمه دیگر را تمکین دین و زوال خوف و قدرت بر امر بالمعروف و نهی عن المنکر حاصل نشد

اقول در آیه استخلاف هرگز برای خلافة مصطلحه ایشان وعده نیست که بسبب عدم تمکن و استظهار زوال خوف در زمن ایشان خلف وعده الہی لازم آید بلکه همه ایشان

از حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک خلفاء منصوص اند از حیثیت نص یکے برائے دیگرے و خلافتے که منصوص من الله ست تمکن و زوال خوف اصلا لازم نیست اگر تقصیرے هست از جانب رعیت است که التزام اطاعت امام حق و خلیفه مطلق از ایشان بوقوع نیامده و باوجود استحقاق و قیام ادله قطعیه بر خلافة ایشان دیگران را که لیاقت خلافة نداشتند بر ایشان برگزیدند و حکومت و سیاست که وظیفه خلافة ظاهریست اگرچه از ایشان بسبب تسلط و تغلب حکام جائره و تعدی سلاطین جابره مسلوب مانده لیکن امر بالمعروف و نهی عن المنکر که از لوازم خلافة حقه است گاہے از ایشان متروک نشده کار ایشان علے الدوام هدایت خلق بود مثل جناب رسول خدا صلعم که در مکه معظمه در پرده در هدایت خلق اشتغال میداشتند و همچنین حال ائمه علیهم السلام بود و کسانیکه طالب حق و راغب صراط مستقیم و دین مبین بودند رجوع ایشان بسوے ذوات عالیه آنحضرات بود و امر بالمعروف و نهی عن المنکر منحصر در ضرب و قتل و جدال نیست

بود در صورت فقدان جهاد سنانی جهاد لسانی برای
ایشان مکتفی بود و حال امام منصوص بعینها مثل حال نبی است
اکثر انبیا بتعدی است جفا کار کاسه مرگ نوشیده اند و تمکن
و زوال خوف گاهی نصیب ایشان نشده جناب سرور کائنات
تا سیزده سال در مکه معظمه چه تکالیف شاقه و ایذاهای
شدیده از دست کفار قریش کشیده اند آخر الامر متحمل ستم
کیشی ایشان نشده رخت مهاجرت بسوی مدینه منوره بر
بستند و اماده ترک وطن اصلی خود گردیدند و تا فراهم شدن
انصار قدرت و تمکن بر جبر کردن کفار نبود که ایشان را بتهدید
داخل زمره اهل اسلام فرمایند مخفی و در پرده مردمان را دعوت
و هدایت میکردند و مثل این تمکین ثلثه بل افزون تر ازان
یزید و عبد الملک وغیره جمله سلاطین جابره را هم حاصل
بود پس اگر خلافت حقه موقوف بر تمکن محض است باید که ایشان
هم درجه اولی خلیفه رسول باشند چنانچه جمعی از علمای اهل
سنت بخلافت ایشان قائل هم شده اند بسبب قوة و
تمکین و عزة اسلام در عهد ایشان و من قبل ازین بیان اشاره
هم کرده ام بهفوات ایشان پس تخصیص صاحب رساله
خلفای اربعه را در استخلاف بلسقی نماند و قول ایشان بنهایت
رکیک و بیوجه است قال بلکه همیشه ایشان و شیعیان ایشان در
پرده دین مخالفین بسر برده اند و به تقیه و خوف کلمه ایشان
خوانده اند لابد این عقیده امامیه متضمن توهین و تحقیر ائمه اهل

و مستلزم انکار انجاز وعده حق جل و علے گردید اقول خود اہل سنت
و نیز انبیاء علیہم السلام نزد ایشان در پردہ دین مخالفین بسر
بردہ اند و بہ تقیہ و خوف کلمہ ایشان خواندہ اند اما انبیاء پس
حضرت موسے ؑ در پردہ دین مخالفین بسر مے برد چنانچہ
بیضاوی در تفسیر آیہ و لبثت فینا میگوید فانہ علیہ الصلوت
والسلام کان یعایشہم بالتقیہ و از خوف حضرت موسی حقتعا
خبر مے مید ہد کہ فاصبح فی المدینۃ خائفا یترقب و نیز میفرماید
فخرج منہا خائفا یترقب و جناب خاتم المرسلین صلعم کہ از
جانب خدا خلعت رسالت پوشیدہ برائے ہدایت ثقلین
مبعوث گردیدہ بود از جہت کلمہ کفار لفظ رسول اللہ را از
صلحنامہ محو فرمودہ و کلمہ ایشان خواند لا بد این عقیدہ اہل
سنت متضمن توہین و تحقیر انبیاء علیہم السلام باشد اما تقیہ
اہل سنت و بسر بردن ایشان در پردہ دین مخالفین پس چنانکہ
در تاریخ الخلفاء ست کہ مامون رشید علماء را طلب نمودہ از خلق
قرآن استفسار نمود ایشان بتقیہ جواب دادند چنانچہ میگوید
کہ و سبب طلبہم انہم توقفوا اولا ثم اجابوہ تقیۃ یعنی و سبب طلب
ایشان اینکہ ایشان توقف کردند اولاً بعد ازان جواب دادند
اورا از روئے تقیہ و نیز در تاریخ الخلفاء ست کہ ہرگاہ از
امام احمد حنبل استفسار نمود کہ قرآن قدیم ست یا مخلوق در جواب
گفت کہ ہو کلام اللہ لا ازید علے ہذا و از خوف مامون نگفت کہ
قدیم ست و در تفسیر کشاف مرقوم ست کہ کان ابوحنیفہ یفتی

سر الوجوب نصرت زید بن علے واز خوف خلیفہ عباسی از اظہار
ان احتراز مے نمود و در احیاء العلوم مذکور ست کہ ابن
عباس مے گفت کہ عول در شرع جایز نیست کسے گفت
کہ این کلمہ را در زمان عمر کہ موجد ان بود چرا نگفتی گفت
کہ از خوف او گفتن نتوانستم و نواب نجف خان بہادر ہرگاہ
باستماع وفور نصب و شدت تعصب شاہ عبد العزیز صاحب
گونہ انحرافے از جانب ایشان بہم رسانید شاہ صاحب
رسالہ اظہار الحق تصنیف کردہ خود را و والد ناصب خود را از جملہ
شیعیان امیر المومنین واہل بیت قرار دادہ واز مذہب
خود برات نمودہ درج رسالہ کرد وانرا بذریعہ جناب مولوی
رحسن علی صاحب کہ یکے از سادات عظام سونی پت واز اقارب بہادر
شاہ صاحب بودند بنظر انور نواب ممدوح گذرانیدہ باین حیلہ
نجات خود جست و بعد انقراض عہد نواب مرحوم باز خود را در سلک
نواصب منتظم ساختہ کتاب تحفہ اثنا عشریہ تصنیف کرد و عرصہ
چند سال ست کہ افواج انگریزی در ہندوستان مرتکب بغاوت
گردیدہ منشاء فساد عظیم شدند انگریزان بعلت ان در دہلی وغیرہ
ہزارہا مومنین را بردار کشیدند و باصدہا نسخ کلام مجید بے ادبیہا
کردند وصدہا مساجد را نجس کردند ومسمار نمودند لیکن صاحب رسالہ
واہل نحلہ او کلمہ انگریزان خواندند و لتقیہ وخوف را ہمچنان شعار خود ساختند
کسے باعانت چہ مومنین را از پنجہ انگریزان نرہانید و نجنگ مساجد
وقران شریف را کہ موجب خروج از ایمان ست گوارا کردند این

حال اہل سنت در تقیہ و خوف پس تخصیص شیعہ دران چیست و
ہر گاہ این را دانستے پس بدانکہ قبل ازین گذارش کردہ ام کہ
حال ائمہ ہدی مثل حال جناب رسالت مآب ست آنحضرت صلعم
تا اجتماع انصار باوجود کثرت اصحاب تا وقتیکہ در مکہ معظمہ رونق
افروز ماندند گاہ در شعب ابوطالب باستتار و اختفای گذرانید
و گاہ متحمل شداید و تعدیہاے کفار قریش شدند ہمچنین حال
اولاد طیبین آنحضرت صلعم بود و تقیہ ایشان ہمین قدر بود
کہ بسبب عدم اجتماع اعوان و عدم اعانت امت در زاویہ عزلت
بسر اوقات خود میکردند و محبان با اختصاص خود را بہدایت
و ارشاد سرفراز میفرمودند و خوفے کہ ایشان را لاحق
میشد از جانب شیعیان و محبان خود بود کہ ایشان را
مضرتے از جانب حکام جور نرسد و براے ذوات عالیہ
خود از جانب کسے خوفے نمیداشتند گو مورد ایذا
شوند و آنحضرات علی الدوام بالتزام اطاعت ارشاد
جناب رسالتمآب صلعم کاربند میشدند و بظاہر براے
حفاظت محبان خود با حکام جور موافقت میداشتند
و بسمع و طاعت اقوال ایشان اتفاق میکردند و دران
قباحتے ہم نیست موافق حدیثیکہ در صحیح مسلم است

قال حذیفة بن الیمان قلت یا رسول اللہ انا کنا بشر فجاء اللہ
بہذا الخیر فنحن فیہ فہل من وراء ہذا الخیر شر قال نعم
قلت وہل من وراء ذلک الشر خیر قال نعم قلت فہل

من وراء ذلک الخیر شر قال نعم قلت کیف قال تکون بعدی
ائمة لایهتدون بهدای و لایستنون بسنتی و سیقوم
فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس قال
قلت کیف اصنع یارسول اللہ ان ادرکت ذلک قال تسمع
و تطیع وان ضرب ظہرک و اخذ مالک یعنے گفت حذیفہ بن
یمان کہ گفتم یارسول اللہ مابودیم در شر پس آورد خدا این خیر را
پس ما دران خیر ہستیم یعنے آنحضرت را برائے ہدایت آورد
پس آیا بعد این خیر شرے ہست فرمود کہ آرے گفتم وآیا
بعد این شر خیرے ہست فرمود کہ آرے گفتم پس آیا
بعد این خیر شرے ہست فرمود کہ آرے گفتم چگونہ
است این فرمود کہ خواہند بود بعد من امامان کہ رہنمائی
نخواہند یافت بہدایت من و مستن نشوند بسنت من
و قریب ست کہ قایم شوند و برخیزند در ایشان مردان کہ دلہای
ایشان دلہای شیاطین باشند در بدن انسان گفت
گفتم کہ چکنم یارسول اللہ اگر بیابم این را گفت کہ بشنو و اطاعت
کن اگرچہ زخمے کردہ شود پشت تو و گرفتہ شود مال تو انتہے
پس ہرگاہ جناب رسول خدا صلعم بتصریح تام ارشاد فرمودہ
باشند کہ بعد من خلفائے ظلمہ بہم خواہند رسید باید کہ سمع
و طاعت ایشان کنید گو ایشان بضرب و اخذ اموال و ظلم و تعدی
پیش آیند پس محض سمع و طاعت کردن جناب امیر و ائمہ ہدی
خلفاء ثلثہ و غیرہم را بموجب ارشاد رسول کریم کدام

منقصت و توہین و تحقیر در شان انحضرات عاید شد و کدام
حقیت ثلثه و عزایشان ثابت گردید در مطاع بودن ایشان
و دال ست این روایت مسلم بر ثبوت تقیه و بهتر ازین براے
تقیه چه خواہد بود و ہمین ست مذہب ما و اکنون احتیاج
اقامت براہین دلائل بر جواز تقیه باقے نماند و اگر غلبه
و تمکن براے ائمه ہدا علیہم السلام در از منه ایشان
حاصل نشده چه قباحت ست براے ایشان چه در آیه استخلاف
ہرگز وعده وقوع تمکن در ازمنه ایشان موعود من الله
نیست که فقدان آن مستلزم انکار انجاز وعده حق جل وعلا
باشد و نه خلافت ایشان موعود و نه معاول حکم این آیه است
که بانتفاء امور مندرجه ان در عہود ایشان سلب خلافت
ایشان لازم آید بلکه خلافت و امامت ایشان بحکم آیه یا ایها
الرسول بلغ ثابت ست نه باین آیه و وعده که براے ایشان
بر وقت رجعت ست باین نہج ست که استخلاف یعنے ملکیه
و وراثت تمام روے زمین و صاحب اختیار بودن ایشان
و امن کامل و زوال خوف بالمره و عبادت خالے از شرک این ہمه موعود
ست براے ایشان لیکن ذکر خلافت مصطلحه که نیابت رسول
و امامت مومنین ست اصلا و مطلقا درین آیه مذکور نیست
و ان علیحده ست از جمله امور مندرجه موعوده آیه استخلاف و عدم
ظہور امور موعوده مستلزم انکار آن نیز نے تواند شد قیامت
که موعود من الله ست و خداے تعالے در باره ان میفرماید انهم

پرونہ لبعید اونراہ قریبا اگر تا حال بوقوع نیا مدہ باکے نیست
وموجب انکار سخے نوا ندشد کہ انکار ان مستلزم تکذیب
باری عزاسمہ باشد قال فی الحاشیہ وملا عبد العزیز در تعیین
مصداق این آیہ کہ متضمن وعدہ الہی است رجوع بجناب مشکل
کشاے دارین یعنے جناب ابو الحسن اوردہ گفت کہ در نہج البلاغۃ
کہ بلاشبہ وبلاشک نزد جمیع شیعہ اصح الکتب ومتواتر است
وکلام انجناب است قطع نزاع نمود وارشاد فرمود کہ اجماع خلفاء
ثلثہ واعوان وانصار ایشان شد وخود را نیز دران زمرہ داخل
ساخت وحالا ان کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید
واحتمالات ناقص خود را یکسو باید انداخت در نہج البلاغۃ مذکور
است کہ چون عمر بن الخطاب در باب رفتن خود برائے قتال اہل
فارس کہ جمع شدہ بودند باجناب امیر طلب مشورہ نیک
نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان ہذا
الامر لم یکن نصرہ ولا خذلانہ بکثرۃ ولا بقلۃ وہو دین اللہ
الذی اظہرہ وجندہ الذی اعزہ وایدہ حتے بلغ ما بلغ
وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من اللہ حیث قال عز
اسمہ وعد اللہ الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنہم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لہم دینہم
الذی ارتضے لہم ولیبدلنہم من بعد خوفہم امنا واللہ
منجز وعدہ وناصر جندہ ومکان القیم من الاسلام مکان
النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق ورب متفرق لم یجمع

والعرب الیوم وانکانوا قلیلا فہم کثیرون بالاسلام عزیزون
بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلہم دونک
نار الحرب فانک ان شخصت من ہذہ الارض انتقضت علیک العرب
من اطرافہا واقطارہا حتے یکون ماتدع ورائک من العورات
اہم الیک مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا
یقولوا ہذا اصل العرب فاذا قطعتموہ استرحتم فیکون ذلک
اشد لکلبہم علیک وطمعہم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم
الی قتال المسلمین فان اللہ سبحانہ ہو اکرہ لمسیرہم منک
وہو اقدر علی تغیر ما یکرہہ واما ما ذکرت من عددہم فانا لم نکن
نقاتل فیما مضے بالکثرۃ وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونۃ یعنے
بدرستیکہ این دین نبود نصرت او وسبب نصرت او بکثرت
و نہ بکمے وان دین خدا ست کہ غالب کردہ ست اورا و فوج
اوست کہ عزت داد اورا و مدد کرد اورا تا آنکہ رسید بحدے
کہ رسید و نمود ارشد انجا کہ نمود ارشد و ما بر وعدہ ہستیم
از جانب خدا چنانکہ فرمودہ بزرگ ست نام او وعد اللہ الذین
امنو منکم الایہ و خدا وفا کنندہ ست وعدہ خود را و یاری
کند و لشکر خود ست و جا یئے رئیس در اسلام جائے
رشتہ ست از مہرہ ہا پس اگر گسستہ شود رشتہ متفرق
شود و بسا چیزے کہ متفرق شد باز جمع نشد و
قوم عرب امروز اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام
غالب اند بزور اجتماع پس باش بجائے قطب یعنے

ستونهٔ آسیا و گردش ده آسیا را بقوم عرب و افکن
ایشان را نه خود را در آتش کارزار پس هر آینه اگر تو برخیزی
ازین زمین عرب بر هم شود و بریزد و بر تو ملک عرب از اطراف
و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات
ضرورتر ترا از آنچه پیش روی تست و گویا شده است
آنکه عجمیان اگر بینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب
است پس هرگاه بریدید و بکندید او را راحت یافتید پس
باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو و طمع
ایشان در تو اما آنچه ذکر کردی از روان شدن قوم عجم
بسوی قتال مسلمین پس هر آینه خدای تعالی را ناپسندیده
تر است رفتن ایشان از تو و او قادر تر است بر تغیر آنچه ناپسند
دارد اما آنچه ذکر کردی از عدد آن قوم پس ما قتال نمیکردیم
در عهد گذشته بزور کثرت و جز این نیست که قتال می کردیم
بزور نصرت و مدد اقول ملا عبد العزیز صواقع نصر الله کابلی
را در فارسی ترجمه کرده و مطالب از التقدیم و التاخیر نموده مسمی
بتحفهٔ اثنا عشریه کرده است و بسوی نفس خود منسوب گردانیده
که من تالیف کرده ام و حال آنکه جملهٔ مضامین آن از نصر الله کابلی است
مگر قدرے قلیل از جانب خود نیز اضافه نموده است از ابتدا ادعای
صاحب رساله آن بود که مراد از مومنین صالحین خلفاء اربعه اند و
معنی استخلاف معنی اصطلاحی است که نیابت رسول است و
الکنون بتبعیت ملا عبد العزیز میگوید که اجماع خلفاء ثلثه و

اعوان و انصار ایشان جمیع مومنین اند در ینجا کل مومنین
را خلفاء رسول قرار داده و قول جناب امیر مبنی ست بر معنے
لغوی وان هرگز درست نمی تواند شد تا وقتیکه مراد از
استخلاف معنے لغوی نباشد و خلافت مصطلحه را در ینجا
هیچگونه مداخلتے نیست و آیہ استخلاف در اصل خطبه داخل نیست
ملا عبد العزیز یا نصر الله کابلی از جانب خود درج خطبه کرده اند
و اگر دخول آیہ مسطوره را در خطبه جناب امیر مسلم داریم باز مقصد
ایشان هیچگونه از خطبه مذکوره بر نمی آید کجا ثابت ست
ازین خطبه که مصداق آیه که متضمن وعده الهی ست جماعه خلفاء
ثلثه و اعوان و انصار ایشانند چه آنحضرت میفرمایند که
نحن علی موعود من الله یعنے ما بر وعده هستیم از جانب
خدا یعنے اسلام یوماً فیوماً ترقے گرفته بحد کمال خواهد رسید
که شرک مشرکین از روے زمین بالمره مرتفع خواهد شد
و روزے خدای تعالے مارا بموجب آیه شریفه ولیظهره
علی الدین کله بر تمام روی زمین تسلط و تمکن خواهد بخشید
پس جناب امیر وعده خدا را در خطبه خود براے ذات
بابرکات خویش مع دیگر مومنین صالحین مختص گردانیده نه
براے ثلثه و احزاب ایشان و اگر ثلثه نیز از جانب خدا
در زمره موعود لهم داخل مے بودند درینصورت مے بایست
که جناب امیر میفرمودند و انتم علی موعود من الله نه اینکه بگویند
که و نحن علی موعود من الله چگونه جناب امیر ایشان را داخل نحن کرده

موعود لهم میگردانیدند که در آیه استخلاف خطاب است
بمومنین صالحین و ثلثه را جناب امیر از جمله عادین و آثمین
و کاذبین مے دانستند چنانکه در صحیح مسلم است و همچنین
در آخر خطبه نیز نسبت بذات خود و دیگر مومنین صالحین که
در راه خدا جهاد میکردند میفرمایند فانا لم نکن نقاتل فیما
مضے بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر والمعونة و نفرمودند که
کنتم تقاتلون و نیز شراکت جناب امیر در مشوره ایشان و
ایشان را بمشوره نیک هدایت کردن موجب حقیت ایشان
نے تواند شد حقتعالی جناب امیر را علم کامل و ذهن ثاقب
و طبع سلیم عطا کرده بود بنابران اصحاب رسول مقبول که محتاج
بودند بمشوره نیک برائے انحلال هر مشکل بجناب امیر رجوع
میکردند و آنحضرت برائے رونق دین و ترقے اسلام
که اهم مهمات است بفکر صائب خود بسوئے صراط مستقیم
و منهج قویم هدایت میکردند و مشوره نیک میدادند گو
مغصوب الحق بودند لیکن چنان منظور خاطر اقدس نبود که خدا نخواسته
مضرتے یا چشم زخمے و تهتکی باسلام یا اهل اسلام برسد
و حقتعالے از غیب در دل عمر القا کرده بود که او از علی مرتضے
در باب روانگی خود جانب فارس استشاره نماید تا علی او را
از اراده روانگی آنسمت باز دارد و زیرا که طبع معلا رخلیفه صاحب
از دوام مستعد بود بفرار از جهاد پس اگر ایشان نیز همراه لشکر
اسلام رونق افروز میشدند اول از همه رو بفرار مے نهادند

وجمیع لشکر اسلام بہ تبعیت افسر و رئیس خویش از عرصہ
نبرد و مے گریخت و ہزیمت بر ہزیمت میخورد و درینصورت فتح و
نصرت گاہے نصیب اہل اسلام نمیشد و تہتک و ذلت
کہ برائے ایشان حاصل میشد ماورائے ان ہست و اینہم
تقاضای حکمت الہی بود کہ ثلثہ در زمنہ خلافت خود از شرف
جہاد محروم مے ماندند و شریک جہاد نمیشدند و اگر ایشان را
ہم اتفاق روانگی میشد بسبب فرار و ہزیمت ایشان ہرگز
ہرگز ترقی اسلام متوقع نبودے و حکومت و ریاست ایشان
و امر نمودن برائے جہاد کہ محض برائے ترقی ریاست و
سلطنت جوزبود مستلزم حقیت و فضیلت ایشان نمے
تواند شد چہ معاویہ ہم در عہد خلافت علے مرتضے حاکم و
رئیس صحابہ و دیگر اہل اسلام بود و امر بجہاد ہم میکرد
وحالانکہ باغے بود و حکومت مسلمانان حق او نبود و اگر نزد
اہل سنت خلیفہ حق و امام صدق بود پس بعد خلافت علے
مرتضے بود نہ در عین زمانہ خلافت انجناب پس حال ثلثہ در
ریاست و حکومت مسلمانان مثل حال معویہ ہست در
زمانہ علے بن ابیطالب وکدام فضیلتے برائے ایشان حاصل
نیست و درین خطبہ استشارہ مدح دین خدا ہست کہ آنحضرت
میفرمایند وہو دین اللہ الذی اظہرہ وجندہ الذی اعزہ
وایاستالیش مومنین ہست چنانچہ میفرمایند والعرب
وانکانوا قلیلا فہم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع

وتحسین عمر در ہیچ مقامے نیست و انچہ کہ بہ نسبت
او فرمودہ اند چنین ست کہ ومکان القیم من الاسلام
مکان النظام من الخرز و یا چنین فرمودہ اند کہ فکن قطبا
واستدر الرحے بالعرب و این محض مبالغت ست از روانگی
او بطرف فارس بکلام بلیغ و فصیح کہ خالے از لطافت نیست
نہ مدح او کما لایخفی علی ادنی النہی قال اگر مثل قوم ابراہیم
شیعے گویند کہ ما نیز بعد مرور دہور کشیر قائل وقوع مجموع
این اموریم و مشابہت در استخلاف بمقدمہ نص ست
یعنے چنانکہ ادم و داؤد و ہارون را خلیفہ منصوص کردیم این
خلیفہ را نیز مختص بنص نمائیم و مقصود از استخلاف بالتصرف
زمین مثل وعدہ غلبہ دین اسلام در آیہ ہو الذے ارسل
رسولہ بالہدے و دین الحق لیظہرہ علے الدین کلہ است
یعنے چنانکہ غلبہ دین اسلام در زمان خیر الانام بظہور سید
موقوف بر وقت دیگر ست ہمچنان تصرف فی الارض
برا نہنگام یعنے بر وقت رجعت از ملک علام ست اگر متصل
زمان نبوت نشد عدم وقوع وعدہ الہی نیست قوان گفت
بیانش آنکہ حضرت رب العزت در بارہ ابو البشر فرمود
انی جاعل فی الارض خلیفہ حالانکہ ادم سالہائے دراز
در بہشت ماند چون در زمین امد مدتے مدید تنہا سرگردان
بود بعد ازانکہ نوبت وصال آدم و حوا رسید و کثرت نسل
پدید امد وعدہ الہی ظاہر گشت و لطف الہی ہمین ست کہ معرفت

رسول کریم منصوص ائمہ کرام بہ تبلیغ حدیث غدیر ظاہر گردانید
انتہے در جوابش میگوئیم اگر مشابہت محض در استخلاف بمقا
نص ست و مقصود از استخلاف با غلبہ و تصرف زمین بر وقت
رجعت پس درینصورت لازم کہ اعتقاد خلافت جناب امیر بعد
وفات جناب رسالتمآب بلا فاصلہ نکنند و نسبت غضب خلافت
آنجناب بذمہ خلفا رانند ازین عقیدہ فاسدہ توبہ بعمل آرند و نہ
بپاس حمیت الجاہلیت منحرف از حق بودہ مطلب خود را بمقد
نص مشابہت دادن و از باقے امور مندرجہ آیت استخلاف
چشم پوشیدن مثل ملحد تارک الصلوۃ کلمہ لا تقربوا ال
الصلوۃ را برائے ترک صلوۃ خود دلیل آوردن و باقے
کلام را زائد و بیکار انگاشتن مشابہ قائلین کلمہ نؤمن ببعض
الکتاب و نکفر ببعض شدن ست و یا خود را در زمرہ مقتسمین
الذین جعلوا القرآن عضین داخل کردن ست بہر کیف بدون
ظہور مجموع امور مندرجہ آیت مسطور استخلاف حق نباشد
اقول این قول سید ابراہیم صاحب کہ خلاف تحقیق علمائے
شیعہ ست بنظر نرسیدہ کہ در کدام رسالہ تحریر فرمودہ اند
و نہ ایشان از علمائے محققین بودند کہ قول ایشان
مستند باشد لیکن در صورت فرض و تسلیم جوابش اینست
کہ خلافت منصوصہ جناب امیرؑ بلا فاصلہ بعد پیغمبر خدا صلعم
بلا ریب مشابہ ست بخلافت سابقین و زوال خوف و تصرف
فی الارض از لوازم آن نیست چنانکہ خوانی دانست پس ازین

زیرا کہ اللہ تعالی خلافت علی را بخلافت سابقین مشابہت دادہ است
نہ امور دیگر مندرجہ آیہ را کہ حصول تمکن و تبدل خوف بامن است
چنانچہ میفرماید کہ لیستخلفنہم کما استخلف الذین من قبلہم یعنے خلیفہ
خواہد کرد ایشان را چنانکہ خلیفہ کردانان را کہ قبل از ایشان بودند
پس مشبہ کہ خلافت علی است و مشبہ بہ کہ خلافت سابقین است
بیان ہر دو تمام شد و فقرات مابعدان نیز اگرچہ موعود اند و ایفاء
انہا از ضروریات است لیکن انجاز ان ہمراہ استخلاف علی علی
سبیل الفور از ضروریات نیست زیرا کہ محض خلافت علی را
مشابہت بخلافت سابقین بود و بیان آن تمام شد و تمکن علی
را مشابہت بتمکن ایشان نیست کہ انہم برائے علی وقت
خلافت تمام شود و بوقوع آید بلکہ اکثر خلفاء سابقین از
تصرف فی الارض و تمکن و قدرت محروم ماندہ اند و جملہ و
لیمکنن لہم جملہ علیحدہ است کہ معطوف است بر جملہ لیستخلفنہم وقوع
ان ہمراہ معطوف در زمان واحد ضرور نیست و نہ از شروط
و لوازم و متعلقات ان است البتہ اگر حقتعالے چنین میفرمود
کہ لیستخلفنہم بالتمکن و تبدیل الخوف بالامن دریصورت
جائے گفتگو بود و اذلیس فلیس و نظم آیہ مذکورہ
بطور عطف جملہ بر جملہ است و وقوع معطوف در زمان وقوع
معطوف علیہ ضرور نیست چنانکہ حقتعالے میفرماید کہ ہو الذی
یحیی و یمیت پس چہ ضرور است کہ احیاء و اماتت ہر دو برای
شخص واحد در یک زمان بوقوع آید بلکہ وقوع آن معا

مستحیل است و آیه استخلاف را مثل آیه ولا تقربوا الصلوة
فهمیدن ناشي از کمال دانشمندي صاحب رساله است این آیه را
با آیه استخلاف چه مناسبت است این آیه یک جمله نیست و کلمه واو
در جمله وانتم سکاري واو حالیه است که متعلق است بجمله سابقه و
معنے جمله بے انضمام ان تمام نمیشود بخلاف آیه استخلاف
که لیستخلفنهم یک جمله است و لیمکنن لهم دینهم الذي ارتضے لهم
جمله دیگر است و عطف جمله بر جمله است و این چنین در کلام مجید
اکثر آمده است کما قال الله تعالے منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخرے پس اعاده در زمین و اخراج ازان بار
دیگر در یکوقت معقول نیست و اکنون اگر کسي ملحد بگوید که اعاده
در زمین بوقوع آمد و اخراج ازان هنوز موعود است وان بوقوع
نیامده بر یک کلمه عمل نمودن و از باقے امور منزجر آیه چشم
پوشیدن مثل تارک الصلوة بر کلمه لا تقربوا الصلوة
عمل نمودن و باقے کلام را زائد و بیکار انگاشتن مشابه
قائلین کلمه نؤمن ببعض الکتاب و نکفر ببعض شدن است پس
درینصورت در جوابش چه خواهید گفت فما کان جوابکم فهو جوابنا
و ثبوت خلافت سیدے علے موقوف برین آیه نیست و نه کسي از علماء
شیعه وقت اثبات خلافت سیدے علے این آیه را مستند گردانیده
تا مجال اعتراض وسیع باشد بلکه خلافت انجناب ثابت است
از حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الایه و هرگاه
انحضرت صلعم بحکم این آیه سیدے علے را منصوب بخلافت کردند و عده

اصدار نص خلافت حسب تحریر سید ابراہیم صاحب بہ بیان حدیث
غدیر بو غار سید و مراد از غلبہ و تصرف زمین کہ نزد ایشان بعد مرور
دہور کثیرہ واقع خواہد شد غلبہ و تصرف کامل است کہ بر تمام روے
زمین حاصل باشد و آن ہنوز بوقوع نیامدہ و نہ کسے از اغصب
نمودہ و نہ آن از لوازم خلافت ست کہ وجود آن ہمراہ خلافت
از ضروریات باشد و غلبہ و تصرف ظاہرے کہ از حضرت علی
مغصوب گردیدہ آن ہمان غلبہ است کہ وقت اصدار حدیث
غدیر آنحضرت صلعم را حاصل بود و دیگران بحیلہ غلبہ قابض
آن شدند و مردمان از اطاعت علے تخلف ورزیدہ و آنجناب
را مخذول و منکوب ساختہ در تحت حکومت و اطاعت غیر مستحقان
در آمدند و غلبہ و تمکن کہ مقصود و مراد سید ابراہیم صاحب
است ثلثہ را ہم گاہے حاصل نشدہ کہ بعلت آن صاحب
رسالہ معتقد حقیت خلافت ایشان ست کجا بود تسلط
ایشان بر تمام روے زمین و کجا بود عبادت خالے از
شرک بر کل بقاع ارض و اگر مراد از غلبہ تسلط فی الجملہ است
چنانکہ آنحضرت صلعم را بود پس آن تسلط معاویہ را ہم
حاصل بود و اکثر بلاد و قلاع را مثل ثلثہ مفتوح ہم
مے ساخت چنانچہ در تاریخ الخلفاء مذکور است و فی سنتہ
خمس و اربعین فتحت القیقان یعنے در عہد معاویہ در
سال چہل و پنجم مفتوح شد قیقان و نیز میگوید و فی
سنتہ خمسین فتحت قہستان عنوۃ و فیہا دعی معاویہ اہل الشام

اسے البیعۃ بولایۃ العہد من بعدہ لابنہ یزید فبایعوہ یعنے دو رسال پنجاہ ہم مفتوح شد قہستان از روے قہر و دران سال بخواند معاویہ اہل شام را بخلافت عہد بعد خود براے پسر خود یزید پس بیعت کردند او را و نیز مے نویسد و سنۃ ثلث و اربعین فتحت الرخج وغیرہا من بلاد سجستان و ودان من برقۃ و کوزای من بلاد السودان یعنے و در سال چہل و سیوم مفتوح شد رخج وغیران از بلاد سجستان و ودان از برقہ و کوزای از بلاد سودان بلکہ معاویہ از جملہ خلفاء سابقین کوی تفوق بودہ کہ در تمکن و تصرف فے الارض عدیل خود نداشت و بر ہمہ خلفاء ما تقدم فوقیت جستہ چنانکہ در تاریخ الخلفاء مذکور است عن کعب الاحبار لن یملک احد ہذہ الامۃ ما ملک معاویۃ یعنے از کعب الاحبار منقول است کہ نہ مالک خواہد شد کسی ازین امت چیزیکہ معاویہ مالک شدہ است پس تخصیص ثلثہ چیست و اگر ایشان فتح بلاد کردہ اند معاویہ نیز بان مباہات دارد و در ینصورت باید کہ معاویہ از خلفاء موعودین باشد کہ مثل ثلثہ بلکہ افزون از ایشان تسلط و غلبہ داشت و اخراج او از خلفاء حقہ حسب اصول اہل سنت وجہے وجیہ ندارد خلاصہ آنکہ غلبہ کہ موعود است غلبہ کاملہ است کہ بر تمام روے زمین باشد و غلبہ کہ مغصوب است فے الجملہ است کہ جناب رسول خدا صلعم را بوقت ارشاد حدیث تہدید حاصل بود قال و آنکہ ظہور غلبہ اسلام در زمان خیر الانام صریح مخالف است از قران زیرا کہ بر ثبوت ظہور اسلام و غلبہ اہل

ایمان واقامت حجت بر معاندان در زمان حیات حضرت سید
ولد عدنان علیہ الصلوت والسلام قران عظیم البرہان و
منطوقات فرقان جلیل الشان شاہد عدل اند کما قال اللہ تعالی
ومن یتول اللہ ورسولہ والذین امنوا فان حزب اللہ ہم
الغالبون وجعل کلمۃ الذین کفروا السفلی وکلمۃ اللہ ہی العلیا
افلا یرون انا ناتی الارض ننقصہا من اطرافہا افہم الغالبون
الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوہم واخشون
لقد ابتغوا الفتنۃ من قبل وقلبوا لک الامور حتی جاء الحق
وظہر امر اللہ وہم کارہون اقول در ظہور غلبہ اسلام و
نقصان کفر روز بروز ریبی وشکے نیست لیکن مقصود سید
ابراہیم صاحب انست کہ در زمان انحضرت صلعم غلبہ کاملہ
یعنے تسلط مسلمانان بر تمام روے زمین حاصل شدہ بود
ومراد ایشان از غلبہ وتسلط ان نیست کہ فقط در ملک عرب
تسلط باشد بلکہ چنین تسلط وغلبہ در زمانہ انحضرت صلعم
نزد ایشان ہم حاصل بود وایشان انکار این غلبہ ندارند
وقران شریف نیز ہمین غلبہ ناطق ست وغلبہ کہ بر تمام روے
زمین باشد ہنوز حاصل نشدہ ست وان متوقع ست در عہد
صاحب الزمان علیہ السلام بموجب ارشاد انحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ لیبعث اللہ رجلا من اہلبیتی یملاہا عدلا کما ملئت جورا و
این قول صاحب رسالہ مبطل ست اصل مدعای اوراکہ دعوی حدوث
غلبہ وتسلط در از منہ ثلثہ میکرد چہ ہرگاہ تسلط فی الجملہ کہ براے

امر بالمعروف و نہی عن المنکر در عہد انحضرت صلعم بظہور رسید
انجاز وعدہ حسب معتقد اہل سنت بجمیع امور موعودہ بوقوع
آمد و ہمان تسلط انحضرت مستمر ست" اینده م و دین محمدیے
بسعی حکام اسلام یوما فیوما در ترقی و تزائدست و بعد انحضرت
صلعم بتخصیص کسے نیست بلکہ جملہ سلاطین اسلام ہمان قوت
و غلبہ کہ بضرب ذو الفقار حاصل شدہ بود فتح بلاد کردہ آمدہ اند
و اگر ز یادتے غلبہ را علت حقیت کسی خواہند گردانید در منصورت
معاویہ از جملہ ایشان اولے و انسب خواہد بود کہ در زمانہ او
غلبہ اسلام افزون تراز غلبہ حکام ماتقدم بود قال وچون باستشہاد
نص خلافت حضرت آدم علیہ السلام حال حضرت امیر قبل اذین کہ
وعدہ الہی در خلافت بلا فاصلہ الجناب ظہور کند مثل حال آدم
در جنت یا بعد از جنت بود پس درینصورت نزد ایشان تحقق
وعدہ الہی براے خلافت خلیفہ کافے ست ابتدای آن و عدم
ضرورتے ندارد حالانکہ درین آیہ قبل از تسویہ تا باب آدم علیہ
السلام اینے جاعل فے الارض خلیفۃ خطاب بملائکہ بود و براے
خلافت وے مقام مشہود عرصہ زمین و زمان موعود
وقت وقوع و ظہور وعدہ اسے ست ہر وقت کہ باشد پس
بخلاف نص صریح زمان خلافت و زمان اظہار نص و زمان تعطیل
انرا زمان واحد نپنداشتن و ظہور آن وعدہ بر وقت وصال آدم
و حوا و کثرت نسل ایشان موقوف داشتن و درین مدت
تعطیل کسی را غاصب خلافت آدم قرار ندادن و این قصہ ابرای

اثبات خلافت بلا فاصلہ جناب امیر دلیل آوردن و فقط اظہار
نصوص ائمہ را برائے خلافت ایشان بدون وقوع مجموع امور
موعودہ آیت استخلاف کافی داشتن تیشہ برپائے خود
زدن ست اقول محض وعدہ الہی برائے خلافت خلیفہ کافی
نیست بلکہ ایفائے ان ازضروریات ست وان بوقوع امدہ در
غدیر خم وسید ابراہیم صاحب قائل بان ہستند وانچہ کہ تا اینم
موعود ست حصول تمکین کامل ست وان از لوازم خلافت نیست
وچنانکہ خدا یتعالے حضرت ادم را در جنت و بعد جنت صدہا
سال قبل از حصول تمکن خلیفہ خود گردانید ہمچنین علی مرتضی
را در غدیر خم بحضور ہزارہا مردم خلیفہ وجانشین رسول امین
گردانید وہمہ کس بعلے بن ابیطالب مراسم تہنیت ومبارکباد
بتقدیم رسانیدند وبرائے آدم علیہ السلام کدام عرصہ زمین
برائے خلافت موعود بنود بلکہ بمجرد ظہور در عالم امکان وورود
در جنت بخلعت خلافت وتشریف امامت سرفراز گردیدہ
بودند چنانچہ صاحب تحفہ در باب ہفتم بعقیدہ سیوم ۳ مے نگارد
کہ حضرت ادم خلیفہ بودند در بہشت لیکن بنوت حاصل نشدہ
بود چنانچہ میگوید کہ انی جاعل فی الارض خلیفہ پس حضرت
آدم قبل از نبوت امام وخلیفہ زمین بود وبالاجماع مصدر گناہ
شد قولہ تعالے وعصی ادم ربہ فغوی وابن قصہ
در زمان امامت وخلافت بود نہ در زمان نبوت انتہی پس استخلاف
بدون تمکن ثابت شد وخلافت را تمکن لازم نیست وہمچنین حال

ائمہ ما ست و چنانکہ اظہار نص براے خلافت آدم ؑ بلا حصول تمکن کافی شد ہمچنین اظہار نص خلافت براے ائمہ طاہرین مکتفی دوافی شد و وجود تسلط فی الارض براے خلافت منصوصہ لازم نیست و ہمچنین اکثر انبیا را اقتصار بر حصول نص بودہ ست و نوبت تمکن و غلبہ بایشان نرسیدہ و وعدہ الٰہی در آیہ استخلاف و صورت تسلیم بتحریر سید صاحب موصوف کہ براے خلیفہ کردن بود بوفا رسید وقت نزول آیہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و جناب رسول خدا صلعم حسب تاکید جناب باری عز اسمہ امیر المومنین علے را در حضور ہزارہا مردم خلیفہ خود گردانید چنانکہ باثبات رسانیدم و اکنون فقط وعدہ تمکین دین بر تمام روے زمین و تبدیل خوف بامن کامل و عبادت خالے از شرک بر جمیع بقاع ارض باقی ست و مراد سید صاحب از استخلاف بالتصرف زمین ہمین ست کہ بر تمام روی زمین تصرف باشد چنانکہ حضرت ادم را بود کہ غیر ایشان کسے دیگر بر زمین تسلط خود نداشت و وعدہ الہی کہ در بارہ ایشان بعد وصال حوا و انتشار اولاد بر روے زمین بوفا رسید الوعدہ استخلاف با غلبہ کاملہ آنست کہ بر تمام روے زمین تسلط ایشان بود و دیگرے غیر ایشان تسلط خود نداشت و ان مستلزم نفی خلافت مطلقہ ایشان در جنت یا بعد جنت سے نتواند شد بلکہ ایشان الوقت نیز خلیفہ بودند من جانب اللہ کو تصرف فی الارض براے ایشان حاصل نبود چنانچہ صاحب تحفہ میگوید کہ ادم در جنت خلیفہ و امام

بود و چگونه باور توان کرد که حضرت آدم را زمانه تعطیل هم بود که
دران زمان خلیفه نبود اول این مقدمه را باثبات باید رسانید و مجرد
قول لسانی کافی نیست و صاحب تحفه برخلاف آن قائل است و مشابهت
خلافت علی را با خلافت آدم در نفس استخلاف است نه در جمیع امور
ورنه آنکه امور یکه در خلافت علی حادث شده باشد در خلافت آدم نیز
حدوث پذیرد یا حیثیاتی که در خلافت علی معتبر باشند بعینها در خلافت
آدم نیز معتبر باشند پس چه ضرور است که اگر خلافت علی مغصوب باشد
خلافت آدم نیز مغصوب باشد در خلافت عثمان وقائع و سوانح شتی
ظاهر شدند تا اینکه مومنین اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند باید
که در خلافت سابقین هم همین حوادث متطرق شوند و خلافت
آدم منصوص بود و آدم نبی هم بودند پس باید که ثلثه هم
نبی باشند و خلافت ایشان منصوص باشد و کجا بود برای
آدم قبل انتشار اولاد تمکن فی الارض که کسی خلافت ایشان را
غصب میکرد و کجا بود وجود غاصب دران زمان البته اگر شیخین دران
زمان می بودند در آنوقت نیز بعید نیست که در خلافت آدم طمع میکردند
پس وجود غاصب در خلافت علی مرتضی مستلزم وجود آن در خلافت
حضرت آدم نیست و تمثیل قصه آدم برای اثبات خلافة علی
و اولاد او که سید صاحب بمعرض بیان آورده اند برای افهام معترض
بلید است و الا این قصه برای خلافت ایشان دلیلی نیست و نه موقوف
علیه خلافت ایشان است بلکه خلافت ایشان ثابت است بحکم خدا
چنانکه قبل ازین بتفصیل نگارش کردم که جناب رسول خدا علی مرتضی را

بجواب ہی انتفای خلافت

در غدیر خم مالک و اقاے مومنین گردانیدند در حضور ہزارہا مردم و مردم و را ہنگام ولایت و خلافت جناب امیر را تلقی بقبول نمودند ولیکن بعد وفات جناب رسول خدا صلعم وجوہ ناس از علے منصرف و منحرف گردیدند و بعلت حب ریاست و ہواے حکومت ریاستی کہ جناب رسول خدا نامزد علے مرتضے کردہ بودند انرا بقہر و غلبہ براے ذوات خود با قرار دادند و غصب خلافت ظاہری کہ امارت و حکومت خلائق ست مستلزم سلب خلافت منصوصہ نمے تواند شد بنی اسرائیل جناب ہارون را کہ خلیفہ حضرت موسی بود مخذول و مہجور نمودہ باغواے سامری باتخاذ گوسالہ اشتغال ورزیدند لیکن در خلافت ایشان حرفے نبود و از انتفای خلافت منصوصہ حقیقیہ لازم نمے آید و سالہای دراز قبل غرق شدن فرعون حضرت موسے را باوجودیکہ نبی بودند تصرف در زمین حاصل نبود فضلا عن ہارون و بعد غرق فرعون نیز انچہ کہ تصرف بود براے حضرت موسے بود نہ براے حضرت ہارون پس باید کہ حضرت ہارون بباعث عدم تسلط ایشان از خلافت حضرت موسے معزول باشند و حالانکہ خلافت ایشان از قرآن مجید ثابت ست و ہیچ احدی قائل نیست کہ حضرت ہارون در عہد مذکور خلیفہ نبودند و در کتب صحاح اہل سنت مذکور ست تا انیکہ صاحب تحفہ ہم مے نویسد کہ جناب رسول خدا صلعم علی بن ابیطالب را وقت روانگی غزوہ تبوک خلیفہ گردانیدند حضرت علے عرض کردند

اتخلفنی فی النساء والصبیان جناب رسول خدا صلعم در جواب

فرمودند اما ترضے ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسے وحالانکہ
تصرف فے الارض برایے حضرت علے ہیچگونہ حاصل نبود پس
معلوم شد کہ خلافت منصوصہ را تمکن و تصرف فے الارض لازم
نیست قال زیراکہ در یصورت خلافت بنی امیہ و بنی مروان و بنی
عباس ہمہ حق و صحیح میگردد و از حیز غصب بیرون میرود
برای دشمنے پیمان دوست بکسیتے بہ بین کہ باکہ بریدی و باکہ پیوستے
اقول خلافت کہ منصوص ست از جانب خدا برائے تحقیق آن
اظہار نص کافے ست کما قال صاحب التحفہ وتمکن و تسلط فی الارض
از لوازم ان نیست واز غصب کردن کسیے مغصوب نمیشود و
اما خلافت ظاہرے کہ امارت مومنین ست البتہ بغصب در آمدہ
وقبل ازین باثبات رسانیدہ ام کہ حضرت علے خلیفہ حق و
منصوب من جانب خدا بود وجناب رسول خدا صلعم او را در
غدیر خم خلیفہ و نائب خود کردہ بود و مردم را باطاعت او
تاکید بلیغ فرمودہ بود وانحضرت را امیر و مولاے مومنان
گردانیدہ بود پس کسیکہ غیر از اولاد او کہ نیز منصوص اند مدعی
خلافت خواہد بود و ان امارت را از دست او منتزع خواہد کرد بلا
ریب ظالم و غاصب خواہد بود بنی امیہ باشد یا بنی ہاشم یا بنی عدی
یا بنی عباس و ہرگاہ استخلاف علے وحقیقۃ خلافت او متحقق گردید
پس کسانیکہ بجبر و قہر خلافت را ربودہ بستند ہرگز ہرگز از حیز غصب
بیرون نمیروند و نزد ما ثلثہ و بنی امیہ و بنی عباس جملہ سلاطین
جور متساوی اند ثلثہ ایشان کدام فوقیۃ و ترجیح نیست بلکہ

باسے این جملہ مفاسد ایشان شد واز تحریر صاحب رسالہ چنان مفہوم
میشود کہ نزد اہل سنت بنی امیہ و بنی مروان و بنی عباس خلفاء
حقہ نبودند وحالانکہ این منظنہ او خلاف معتقد جمہور اہل سنت
ست چہ علماے ایشان خلافت این جملہ سلاطین را حق وصحیح
میدانند وقوۃ وغلبہ کہ درازمنہ ایشان حاصل بود انرا دلیل
حقیت ایشان میگردانند وعزت خلافت را در عہود ایشان اعتبار
کردہ اند چنانچہ قبل ازین بیان کردہ ام از صواعق محرقہ قول قاضی عیاض
را در باب ائمہ اثنا عشر وپسند کردن عسقلانی شارح صحیح بخاری
قول قاضی عیاض را واسامے خلفاء اثنا عشر کہ در مدت عزت
خلافت وقوۃ اسلام بودند حسب تحریر شارح بخاری این ست
ابوبکر وعمر وعثمان وعلی ومعویہ ویزید پسر معویہ وعبد الملک
وہر چہار پسر او ولید وسلیمان ویزید وہشام وعمر بن عبد العزیز
وور ذہبی وتاریخ الخلفاء درباره خلفاء اثنا عشر چنین روایت است
کہ ابو بکر الصدیق اصبتم اسمہ عمر الفاروق قرن حدید اصبتم
ابن عفان ذو النورین قتل مظلوما یوتے کفلین من الرحمۃ
معویۃ وابنہ ملکا الارض المقدسۃ والسفاح وسلام ومنصور
وجابر والمہدی والامین وامیر العصب کلہم من بنی کعب بن لوی
کلہم صالح لا یوجد مثلہ خلاصہ اینکہ خلفاء دوازدہ اینہا اند
ابوبکر وعمر وعثمان ومعویہ وپسر او یزید وسفاح وسلام ومنصور
وجابر ومہدی وامین وامیر العصب ہمہ ایشان از اولاد کعب
بن لوی اند وجمیع اینہا صالح بودند کہ مثل ایشان یافتہ نشدہ انتہی

وانیکس حضرت علی را از خلفاء خارج کرده است این است حال علماء اہل سنت نسبت بدشمنان آل نبی کہ ایشان را خلفاء حقہ و صلحاء بے مثل میدانند و عزت خلافت و قوۃ اسلام را در ازمنہ ایشان اعتقاد میکنند و صاحب رسالہ کہ خلفاء را در چہار کس برخلاف جمہور خود حصر میسازد از پایہ اعتبار ساقط است و قابل سماعت نیست و عمر بن عبد العزیز کہ از اولاد مروان است و آخر ملوک بنی امیہ است در مدح او کمال مبالغہ و اطراء مے نمایند چنانچہ در تاریخ الخلفاء مذکور است

قال الحسن انکان مہدی فعمر بن عبد العزیز والا فلا مہدی الا عیسی بن مریم یعنے گفت حسن کہ اگر مہدی ہست پس عمر بن عبد العزیز است و اگر نہ مہدی کسی نیست مگر عیسی پسر مریم و ابن حجر در صواعق محرقہ مطابق مذہب اکثر محققین اہل سنت گفتہ کہ بعد از مدت خلافت امام حسن و مصالحہ او از معویہ بود و در اثناء آن کلام گفتہ فالحق ثبوت الخلافۃ لمعویۃ من ح و انہ بعد ذلک خلیفۃ حق و امام صدق و بعد تحریر حدیث فضیلت معویہ بیان کردہ و گفتہ کہ بنابرین ہیچ نقص و مذمت بر معویہ وارد نمیشود از جہت قتال او بعلی بن ابی طالب زیرا کہ دانستے کہ الحرب منتہی براجتہاد او بود و نبود برائے او مگر یک اجر و بعد از ان گفتہ پس معلوم شد کہ اورا عذاب نخواہد شد بسبب محاربہ کہ با علی بن ابیطالب واقع شدہ بلکہ مثاب و ماجور خواہد بود انتہی

میگویم کہ قطع نظر از حدیث یا علی حربک حربی و الا ہیئۃ بنک

الا منافق لیکن جناب رسول خدا صلعم معویہ را لعنت ہم کردہ اند چنانچہ بیہقی در تالیفات خود و زمخشری در ربیع الابرار مذکور ساختہ
انہ راے رسول اللہ صلعم ابا سفیان مقبلا علی حمار ومعہ ابنہ
معویۃ یقودہ ویزید یسوقہ فقال صلعم لعن اللہ الراکب والقائد

والسائق یعنے بدرستیکہ دید رسول خدا صلعم ابوسفیان را
رانندہ بر خر و ہمراہ او پسر او معویہ بود کہ میکشید او را و یزید می
راند او را پس گفت رسول خدا صلعم لعنت کردہ است خدا سوار
را و کشندہ را و رانندہ را انتہے و فخر الدین رازی در کتاب
محصول در باب جرح و تعدیل آوردہ کہ معویہ امام حسن را در
مجلس خود طلبید چون آنحضرت حاضر شد ابو العاص چیزی ذکر
علی بن ابی طالب شروع کرد کہ علی ابوبکر را دشنام میداد
وچون نوبت با امام حسن رسید آنحضرت فرمود کہ ای معویہ
یاد داری کہ روزے پدر تو بر اشتر سوار بود و تو قائد آن
بودے و یزید سائق آن و جناب رسول خدا صلعم لعنت
کرد راکب او و قائد او و سائق او را انتہے این است حال اہل سنت
کہ ملعونان رسول خدا و معاندان علی مرتضے را خلیفہ حق میدانند
و در اخفاء شنائع و معائب اعدا اہل بیت رسول مقبول سعے
کامل بکار میبرند و در اثبات حقیت خلافت ناصبان و ظالمان
آیات قرانیہ را ماول ساختہ خیلے تن دہی و عرق ریزی مے نمایند
و با ادعای تمسک با ہل بیت مے سازند و قاتلان و معاندان
ایشان را ماجور و مثاب مے فہمند و نوبت بالقتل وقتال کسی

نرسیده بلکه بوجود دعاے بد که در حق دشمنان اهلبیت از ما سرزد
هیچ شود و درین جرم ما را ملامت و سرزنش مے نمایند و کسے
که با علے مرتضے سقاتله نمائد و مردم را بر سب او تحریص کند
و با خاندان نبوت عداوت قلبیه دارد آنکس نزد ایشان خلیفه
حق و از مومنین مخلصین و مقربان بارگاه ایزدی است و در
قتل و قتال علے ماجور و مثاب است پس اگر همچنین است که عائشه
وطلحه و زبیر و معویه وغیره در عداوت و قتل و قمع علے ماجور
و مثاب اند ما بدرجه اولے بباعث تذمیم و تهجین اعدا را اهلبیت ماجور
خواهیم شد قال بهرکیف اعتقاد وقوع مجموع امور موعوده
بعد مرور دهور کثیره براے خلافت بلا فاصله جناب امیر
مثل برات عاشقان برشاخ آهوست چون که هنگام رجعت
زمان استخلاف امام مهدیست نسبت استخلاف آن زمان براے
خلافت بلا فاصله جناب امیر وجهے ندارد اقول مجموع امور
موعوده آیه استخلاف حسب اعتقاد سید ابراهیم صاحب
که بر تمام روے زمین تسلط باشد و براے اهل اسلام
امن کامل حاصل باشد و عبادة خالی از شرک بر کل بقاع ارض
واقع باشد تا ایندم از قوه بفعل نیامده نه در زمان آنحضرت
و نه بعد آنحضرت و اگر در زمان امام مهدی علیه السلام وقوع آن متوقع
نباشد پس براے وقوع آن کدام وقت تصور کرده شود و آنچه
که در ازمنه ثلثه و معویه وغیره تسلط فے الارض حاصل بود آن
تسلط فے الجمله بود که بر بعض بقاع ارض بود نه تسلط کامل که

موعود در آیه استخلاف ست و دلیل بر موعود بودن تسلط کامل بر تمام روی زمین و بودن عبادت خالی از شرک بر تمام روی زمین انست که تسلط و غلبه که برای امر بمعروف و نهی از منکر واضح و مکتفی باشد در زمان انحضرت صلعم حاصل بود چنانچه خدای تعالی در قران شریف جا بجا اعلام میفرماید از غلبه اهل اسلام و همچنین عبادت خدا هم در زمانه انحضرت صلعم از شرک خالی بود که مومنین انزمان خدا یتعالی را باخلاص عبادت میکردند پس وعده که خدا یتعالی برای تسلط و برای عبادت خالی از شرک میفرماید مراد ازان تمام روی زمین ست بعض ان والا وعده شئی حاصل لازم خواهد آمد و هرگاه در زمانه انحضرت و بعد انحضرت تا اینزم تسلط فی الجمله برای اهل اسلام ثابت شد پس معلوم شد که مراد از تسلط و عبادت خالی از شرک در آیه استخلاف بر تمام روی زمین ست و ان هنوز بوقوع نیامده بلکه قریب الوقوع ست انشاء الله تعالی در زمانه رجعت و خلافت علی مرتضی و ائمه هدای که منصوص ست از جانب خدا محتاج و مفتقر باین امور مذکوره نبود بلکه ان خلافت ایشان تمام شد و ان تسلط که برای ایشان در زمانه رجعت حاصل خواهد شد ان نعمتی و موهبتی ست علاحده برای ایشان از جانب ایزد سبحان که باان بزرگواران عطا خواهد شد نه از لوازم خلافت بلا فاصله جناب امیر علیه السلام که صاحب رساله فهمیده ست و در حصول امور مذکوره بعد مرور دهور کثیره چه استبعاد ست خدا یتعالی در قران

مجید جا بجا وعدہ حشر و نشر و حور و قصور میے فرماید درینصورت
بسبب عدم وقوع آن باید گفت کہ اینہم مثل برات عاشقان بر
شاخ آہو ست واعتقاد وقوع آن نباید کرد بلکہ وعدہ حشر
پس از رجعت ست و ما ہرگز اعتقاد نداریم باینکہ وقوع مجموع امور
موعودہ بعد ظہور کشیدہ برلیے خلافت بلا فاصلہ جناب
امیر ست بلکہ معتقد ما این ست کہ خلافت جناب امیر و دیگر ائمہ ہدی بوقوع
آمد و جناب رسول خدا صلعم جناب امیر را بخلافت خود منصوب فرمود
وجمیع مومنین اطاعت علے را اقبال نمودند لیکن بعد وفات جناب
سرور کائنات ایشان از علے مرتضے متخلف گردیدند واز اطاعت
خدا و رسول او خارج شدہ در اطاعت غیر مستحقان خلافت در آمدند
وسلاطین جابرہ نے سابقہ استحقاق بقہر وغلبہ بر امارت مومنین
قابض و متسلط گردیدند و مستحقان خلافت را مخذول ساختند و ہمین
ست معنے غصب خلافت و در زمان رجعت کہ برائے ایشان تسلطے
وتمکنے حاصل خواہد شد ان منزلتے ست دیگر کہ خدا یتعالے برائے
جناب رسول خدا صلعم و اولاد طیبین ایشان در ان زمان مقرر ساختہ
و در ان زمان خلافت بلا فاصلہ جناب امیر را کسے از علمای ما قائل نیست
بلکہ خلافت بلا فاصلہ جناب امیر علیہ السلام بعد وفات حضرت سرور کائنات
علیہ السلام والصلوات تمام شد واز امیر المومنین ع بامام حسن رسید
واز امام حسن بامام حسین وعلے ہذا القیاس تا اینکہ نوبت آن بحضرت صاحب
الزمان رسید و آنجناب امام این زمانہ ست پس خلافت بلا فاصلہ جناب امیر را
با زمان ظہور امام مہدی چہ تعلق ست بلکہ در ان زمان برائے ایشان از

سر نو حکومتے حاصل خواہد شد یکے را بعد دیگرے کہ دران دار و گیر
از دشمنان خود انتقامے خواہند کشید و چشم شیعیان ایشان قریر و
دل محبان ایشان از انوار مسرت منیر و دیدہ ہر مخالف بے پیر ضریر خواہد
بود و ادعاے حقیت خلافت ثلثہ و وقوع امور مذکورہ در خلافت
ایشان وجہے ندارد و پس کدام سند ہست براے استخلاف
عمر ابو بکر را و براے استخلاف ابو بکر عمر را و براے استخلاف عثمان
عبد الرحمان بن عوف را و چہ منصب بود ایشان را از جانب
خدا کہ ہر کس را کہ ایشان خلیفہ سازند آنکس خلیفہ رسول باشد و
کجا بود امن کامل در ازمنہ ایشان اگر امن کامل میے بود فاطمہ زہرا
از روے از ینجہان رحلت نمیکرد و مردم بسبب خوف خلیفہ اخفاء
امر حق نمیکردند و عثمان باین بے اعتناے و ذلت مقتول
نمیشد و اہل اسلام با علے مرتضے بحاربات پیش نمے آمدند
پس ادعاے امن در ازمنہ ایشان بے وجہ محض ہست
قال اکثر ائمہ حضار وقت نزول وحے نبودہ اند تا موعود و مخاطب
آیہ استخلاف باشند و این نص مختص بحاضرین سید المرسلین
ہست و پس اقول در بیضاوے مذکور ہست کہ درین آیہ خطاب
تمام امت ہست پس تخصیص حاضرین زمان آنحضرت صلعم
از مخترعات مصنف رسالہ ہست قابل سماعت نیست و تو نیز وقت
نزول وحے حاضر نبودے پس این نماز و روزہ کہ حکم وجوب
آن ثابت ہست از قران چرا بجا میے آری نص وجوب آن مختص
بحاضرین سید المرسلین ہست نہ بتو و نہ بمعاصرین تو و اگر خطاب

در آیہ استخلاف مختص بحضار وقت نزول وحے باشد باز مطلب
نوازان بر نیمے اید چہ در بیضاوی وکشاف وغیرہ تفاسیر
اہل سنت مرقوم ست کہ خطاب در آیہ استخلاف برسول خدا
وجمیع مومنین صالحین ہست ولفظ من برایے بیان است
پس بنا برین قول اگر از استخلاف معنے اصطلاحے کہ نیابت
رسول ہست مراد باشد درینصورت باید کہ جمیع مومنین
حضار وقت نزول وحے خلفار حقہ باشند
چہار کس ودر صورت ارادہ معنے لغوے نیز مقصود صاحب
رسالہ مفقود ست واگر بالفرض والتقدیر معنے اصطلاحے
کہ مزعوم صاحب رسالہ ہست از لفظ استخلاف مراد باشد درین
صورت ہم مقصد صاحب رسالہ بنہج دیگر از ان بر نیمے
آید چہ محدثان اہل سنت بر قول مستحدث خود کہ خلفار راشدین
چہار کس بودند نیز اتفاق ندارند بلکہ جمعے از علمار ایشان
میگویند کہ خلفار راشدین پنج کس بودند چنانچہ در تاریخ
الخلفار مذکور ست قال سفیان الثوری الخلفار خمسۃ ابوبکر
وعمر وعثمان وعلے وعمر بن عبد العزیز یعنے گفت سفیان
ثوري کہ خلفار پنج کس اند ابوبکر وعمر وعثمان وعلے وعمر بن عبد
العزیز ونیز سیوطے در تاریخ الخلفار مے نویسد عمر بن عبد العزیز
بن مروان الخلیفۃ الصالح ابو حفص خامس الخلفار الراشدین یعنے
عمر بن عبد العزیز بن مروان خلیفہ صالح ابو حفص پنجم خلفار راشدین
ہست باوجود بودن ان دور تر از وقت نزول وحے وبعضے از علمائے

ایشان میگویند که خلفاء ۳ کس بودند چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکورست عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی المسیب انما الخلفاء ثلثه ابو بکر و عمر و عمر بن عبد العزیز یعنی از حبیب بن هند اسلمی روایت است میگوید که گفت مرا مسیب جز این نیست که خلفاء سه کس اند ابو بکر و عمر بن خطاب و عمر بن عبد العزیز قلت له ابو بکر و عمر قد عرفتهما فمن عمر بن عبد العزیز یعنی گفتم او را که ابو بکر و عمر را تحقیق که دانستم ان هر دو را پس کیست عمر بن عبد العزیز قال ان عشت ادرکته و ان مت کان بعدک یعنی گفت اگر زنده بمانی خواهی یافت او را و اگر مردی خواهد بود بعد تو و در مدح عمر بن عبد العزیز انقدر مبالغه می نمایند که بیرون از حد است میگویند که اگر مهدی هست پس عمر بن عبد العزیز است و الا مهدی کسی نیست بجز عیسی بن مریم چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکورست و باوجود اینقدر مدح و اطرا میگویند که معاویه بن ابی سفیان از عمر بن عبد العزیز بدرجها بهتر بود از جهت انکه معاویه ادراک صحبت آنحضرت صلعم نموده بود نه عمر بن عبد العزیز چنانکه در صواعق محرقه مرقوم است و باوجود آن میگویند که جناب رسول خدا صلعم بر معاویه لعنت کرده چنانکه در ربیع الابرار زمخشری مذکورست عجیب و غریب حال است علماء اهل سنت را هر کرا خواهند بلا حجت و برهان بر آسمان برسانند و اگر خواهند در تحت الثری اندازند و خطاب آیه استخلاف حسب مزعوم صاحب رساله مختص بحاضرین وقت نزول آیه است لیکن باوجود بعد از وقت نزول معلوم نیست که عمر بن عبد العزیز چگونه مندرج زمره خلفاء راشدین گردید و عایشه در باب

خلفاء روایتے عجیب دارد چنانکہ در تاریخ الخلفاء مذکور است
واخرج مسلم عن عایشہ انہا سئلت من کان رسول اللہ مستخلفا
لو استخلف قالت ابابکر فقیل لہا ثم من بعد ابے بکر قالت عمر فقیل لہا
من بعد عمر قالت ابو عبیدہ یعنے مسلم از عایشہ روایت میکند کہ
پرسیدند از عایشہ کہ کرا بود رسول خدا خلیفہ کندہ اگر خلیفہ میکرد گفت
کہ ابوبکر را گفتہ شد اورا کہ پس کدام کس را بعد ابوبکر خلیفہ میکرد گفت
کہ عمر را گفتہ شد اورا کہ بعد عمر کرا خلیفہ میکرد گفت ابو عبیدہ را انتہے
و عثمان و علے را ذکر نکردہ پس عثمان و علے کہ بزعم عایشہ برخلاف
مکنون خاطر اقدس انحضرت صلعم خلیفہ گردیدند معلوم شد کہ ان
ہمین جہت عایشہ بر عثمان لعنت میکرد و با علے مرتضے بمحاربہ پیش آمد
بلکہ مناسب ان بود کہ اصحاب رسول صلعم ہر کس را کہ خلیفہ میکردند
باستصواب و صلاح دید ان محدثہ خود خلیفہ میکردند و بعضے
از علماے ایشان میگویند کہ فقط ابوبکر و عمر خلیفہ بودند پس حصر
نمودن صاحب رسالہ خطاب آیہ استخلاف را در چہار کس باطل است
و چگونہ مختص باشد خطاب بحاضرین زمان انحضرت صلعم و حالانکہ
علماے اہل سنت از ہمین قوت اسلام کہ صاحب رسالہ انرا دلیل حقیت
خلافت ثلثہ میگردانند و از دہ کس را تا عمر بن عبد العزیز و ہشام
خلفاء حقہ باور میکنند چنانچہ قاضی عیاض گفتہ و قول او را ابن حجر شارح
بخاری پسند کردہ کہ خلفاء حقہ در عزت خلافت و قوت اسلام
دوازدہ کس بودند معلوم نیست کہ صاحب رسالہ حصر در چہار کس
از چہ راہ میکنند و خطاب قرآن عام است بجمیع مومنین و جابجا خدا تعالی

میفرماید یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام فمن شهد منکم الشهر
پس باید که وجوب صوم مختص بحاضرین وقت نزول باشد و خدایتعالی
میفرماید که و من یرتد منکم عن دینه پس باید که ارتداد هم مخصوص
باشد بحاضرین زمان سید المرسلین و کسیکه بعد انحضرت صلعم بکفر
اصلی خود مراجعت نماید از حکم ارتداد مستثنی باشد و کو آئمه ما وقت
نزول آیه حاضر نبودند لیکن جناب امیر علیه السلام موجود بودند و
وجود با جود انجناب برای خطاب جناب باری عز اسمه کافی
و وافیست در قران مجید در اکثر مقامات خطاب با نحضرت صلعم
است و در حکم ان جمیع امت مشمول است و در آیه استخلاف اصل
خطاب بجناب امیر علیه السلام است و صیغه جمع برای تعظیم است
زیرا که کمال ایمان و صلاحیت عمل کما هو حقه بجز علی بن ابیطالب
در هیچکس از اصحاب رسول مقبول نبود و در مسند احمد بن حنبل از
ابن عباس منقول است ما ذکر الله فی القران یا ایها الذین امنوا
الا کان علی راسها و امیرها و شریفها و سیدها و لقد عاتب الله
اصحاب محمد فی القران و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی نه ذکر کرده است
خدایتعالی در قران یا ایها الذین امنوا مگر انکه هست علی سر ان
و امیر ان و شریف ان و سید ان و هر آئینه تحقیق عتاب کرده است
خدایتعالی اصحاب محمد صلعم را در قران و نه ذکر کرده است علی را
مگر بخیر پس هرگاه امیر المومنین علی راس و رئیس جمیع مومنین
قرار داده شد درینصورت باید که اصل خطاب در آیه استخلاف با نجناب
باشد و تنصیص انجناب برای ائمه دیگر که اولاد طیبین ایشان اند و تنصیص

ہریکے براسے دیگریسے براي صحت امامت ایشان کافے ست
بلکہ نزد ما جناب رسول خدا نیز مخاطب اند باین آیہ استخلاف چہ
این آیہ در فضائل جناب رسول خدا و ائمہ ہدے جملہ معصومین نازل
شدہ ست کہ جملہ ایشان در زمان رجعت مالک و وارث تمام روی
زمین خواہند بود پس اصل خطاب مثل دیگر آیات بجناب رسول خدا
ست و نیز بجناب امیرؑ و دیگر ائمہ در حکم ان داخل اند قال و دشوارتر
ازین براسے شیعہ انکہ نفس نفیس جناب پیغمبر صلواۃ اللہ علیہ
بوقت رجعت موجود خواہد بود بلکہ نزد ایشان اول کسیکہ با امام مہدی
بیعت کند و اطاعت در زد محمد و علے و جبرئیل باشد سبحانک ہذا
بہتان عظیم اقول ہرگاہ نزد شیعہ وقوع رجعت بایات قرانیہ ثابت
شدہ باشد پس در زندہ شدن جناب سرور کائنات در زمان
رجعت براسے اعانت اولاد خود کہ در دار دنیا از ایدی فئی باغیہ
متغلبہ و خیل ظلمہ ستمے برایشان رفتہ قباحتے نیست و در زندہ شدن
انحضرت صلعم ہیچگونہ دشوارسیے برشیعان نیست بلکہ قلوب
شیعہ در آرزوی زیارت رسول خدا صلعم و ائمہ ہدي علیہم السلام
شادان و فرحان و چہرہ ہاسے ایشان خندان خواہند بود
و نزد شیعہ بیعت جناب رسول خدا صلعم با امام مہدی ہرگز ثابت
نیست صاحب رسالہ بر عقائد ایشان اطلاعے ندارد و روایتے
متضمنہ بیعت رسول خدا صلعم کہ از حق الیقین نقل کردہ این
روایت از نعمان منقول ست کہ مخالف مذہب ما ست از پایہ اعتبار
ساقط ست چہ اعتقاد شیعہ بالاتفاق ان ست کہ بیعت فاضل

بر دست مفضول صحیح نیست و لفظ اطاعت در روایت مذکوره صاحب
رساله از جانب خود اضافه نموده است این لفظ ہرگز درج روایت
نیست و سبجیہ علمار ایشان نیز از دوام ہمین است کہ براے اثبات
مرام خود در روایات شیعہ از جانب خود کم و زیادہ میکنند چنانچہ
صاحب تحفہ در خطب نہج البلاغہ از طرف خویش تحریفات نمودہ است
ازانجملہ در خطبہ استشارہ جنگ فارس آیہ وعد اللہ الذین امنوا
منکم زیادہ کردہ و در نامہ کہ بمعاویہ مرقوم است آیہ غیر سبیل
المومنین ازجانب خود افزودہ و در خطبہ للہ بلاد فلان لفظ ابوبکر
بجاے لفظ فلان ثبت نمودہ وعلے ہذ القیاس واین روایت بیعت
انحضرت کہ نقل نمودہ مخالف است باعتقاد فرقہ حقہ شیعہ نہ باعتقاد
اہل سنت کہ نزد ایشان بیعت فاضل بر دست مفضول جائز است
و در کتب ایشان تفصیل نبی و غیر نبے بنست و در مذہب سنیان اکثر
روایات خلاف عقیدہ در کتب صحاح ایشان کہ دال اند بر جسمیت
خدا و مدح اوثان از زبان رسول خدا صلعم و تہتک انبیا مندرج اند
و صاحب تحفہ اصل قصہ مدح اصنام را کہ ترک نمودہ در تاویلش ازجانب
خود سقیفہ سازیے کردہ است قابل سماعت نیست کہ کتب اہل سنت
برخلاف ان ناطق اند چہ اعتقاد اہل سنت در تحفہ چنان مرقوم است کہ کلام
خدا و رسول خدا و جناب امیر را بر ظاہر ان حمل توان نمود تاویل را دران
گنجایش نیست بخلاف شیعہ کہ روایتے کہ مخالف معتقد در کتب
ایشان منقول باشد انرا ماول و مطروح مے نمایند و عمل بر ظاہر ان
جائز ندارند و اگر روایت مذکورہ بیعت را تسلیم کنیم در روایت مذکورہ

چندان قباحت ہم نیست چہ بیعت آنحضرت صلعم در انزوے مخف برائے اعلاے منزلت جگر گوشۂ خود در اعین الناس ست نہ برائے اطاعت کہ مستلزم انحطاط رتبۂ آنحضرت صلعم باشد وان باعتقاد شیعہ ہرگز درست نیست وہرگاہ مرتبہ امام مہدی ان باشد کہ حضرت عیسی روح اللہ عقب او نماز گذارد وخود انجناب خاتم الائمہ وپر کنندہ عالم از عدل وداد وہادی تمام اہل دنیا باشد کہ از وجود اقدس او دین خدا بر تمام روے زمین منتشر گردد وآنحضرت صلعم جد امجد او حسین بن علی را بر دوش خود سوار کردہ باشد واز زبان اقدس خود در حق او فرمودہ باشد کہ بابی انت وامی یا حسین چنانکہ در جذب القلوب ست یعنے پدر ومادر من فداے تو باد اے حسین پس در دست بر دست زدن چہ عیب ست بزرگان را با فرزندان خویش نسبتے میے باشد کہ انچہ بایشان میکنند موجب ان محبت باطنی ست واگر کسی وبگر را بجز حسنین بر دوش خود سوار کردہ باشند یا فرمودہ باشند کہ پدر ومادر من فدای تو باد ای حسین و من از حسینم وحسین از من ست پس نشانے بدہند وبیان کنند ودست بر دست زدن زیادہ ازین نیست بخلاف اغیار کہ اگر بایشان بچنین معاملہ پیش آید البتہ باعث حط رتبہ خود ست و نماز خواندن آنحضرت صلعم پس سر ابو بکر کم از قضیہ بیعت نیست در فتح الباری شرح صحیح بخارے مذکور ست کہ ان النبي صلعم صلی خلف ابی بکر اخرجہ ابن منذر یعنے بدرستیکہ پیغمبر خدا صلعم نماز خواند پس سر ابو بکر ودر صواعق محرقہ از ابن عباس منقول ست

کہ لم یصل النبی خلف احد من امتہ الاخلف ابیبکر واما عبد الرحمان
بن عوف فصلے خلفہ رکعتہ واحد فے السفر یعنے نماز نکردہ پیغمبر خدا
عقب کسے از امت خود مگر پس ابوبکر ولیکن عبد الرحمان بن عوف
پس نماز کرد رسول خدا عقب او یک رکعت در سفر انتہے پس ہرگاہ
جناب رسول خدا صلعم نماز کردہ باشد عقب کسے کہ سالہاے فراوان
عبادت اصنام کردہ باشد و عمر گرانمایہ خود را در کفریات و ضلالت
بسر بردہ باشد در بیعت انحضرت بر دست فرزند خود چہ قباحت
ست کہ او نیز امام ابن الامام خاتم الائمہ ست بہ بین تفاوت رہ
از کجاست تا بکجا وبیعت نمودن انحضرت صلعم بر دست امام
آخر الزمان کہ گویا ان بیعت بر دست خود ست موجب منقصت انجناب
نیست بلکہ باعث تہتک ان ست کہ سید المرسلین زوجہ خود را بر دوش
خود سوار کردہ براے تماشاے نامحرمان ببرد چنانکہ در صحاح
اہل سنت از عائشہ روایت ست ان الحبشہ کانوا یرقصون لوما
وکان کثیر من الخلق مجتمعا فقام الرسول ویرے الرقص وقال لے
یا عائشہ اترغبین الے اللہو فقمت و وضعت الید علے کتف
الرسول ناری الرقص فقال الرسول ثلث مرات الم تشفے فقلت
لا وکان مقصودی من ہذا ان اعلم منزلتی عند رسول اللہ صلعم
فاذا جاء عمر فتفرق الخلق وہربوا فقال الرسول انظر شیاطین
الجن والانس ہاربین من عمر یعنے عائشہ میگوید کہ بدرستیکہ
حبشہ بودند کہ رقص میکردند روزے و بود خلق کثیر مجتمع
پس برخواست پیغمبر خدا صلعم و دید رقص را پس گفت رسول

خدا صلعم مرا کہ اسے عائشہ ایا رغبت میداری بسوی بازی
پس برخاستم و نہادم دست را بر شانہ رسول خدا صلعم پس
دیدم رقص را پس گفت رسول خدا صلعم سہ بار کہ ایا نہ مطلع
شدی یعنے سیر نشدی پس گفتم کہ نہ و بود مقصود من ازان
اینکہ بدانم مرتبہ خود را نزد رسول خدا صلعم پس وقتیکہ امد عمر
پس متفرق شد خلقت و گریختند پس گفت رسول خدا صلعم
مے بینم شیاطین جن وانس را گریزان از عمر و در فتح الباری
شرح صحیح بخاری مرقوم ست کہ درانہنگام سن عائشہ شانزدہ
سال خواہد بود و بعد نزول ایہ حجاب این امر واقع شدہ بہت
وانچہ صاحب تحفہ میگوید کہ قبل نزول آیہ حجاب بود محض دروغ
ست و در مقابلہ ان روایتے وضع کردہ در تحفہ مے نویسد
کہ در کتب معتبرہ ایشان بروایت صحیحہ آمدہ کہ حضرت ابو عبد اللہ
بیاران و شیعیان خود میفرمود خدمتہ جواری بنا لنا و فروجہن
لکم اینہم بہتانے ست صریح و افترا ئیست فضیح کہ در ہیچ کتابے
از کتب شیعہ ذکر این روایت نیست قال و قاعدہ مقررہ ست
کہ امام و خلیفہ بقید مدت غیبت نبی خلیفہ و نائب نبی است چون
بوجود ذات نبی ان قید مرتفع شد انقطاع استخلاف لازم امد پس
در حضور انسرور خلافت و امامت امام مہدی معطل و بیکار ماند حاصل
این عقیدہ یکے از دو چیز خالی نیست یا خلعت امامت از قامت امام
بر کشیدند یا بلند نبوت نبی راضی شدند و اگر رجوع ازین رجعت
بعمل ارند ازین ہر دو افت مثل اہل سنت محفوظ مانند پس باوجود

باوجود انسرور مثبت ریاست امور دین و تفویض امور مومنین
بامام مہدے و قائل بیعت و اطاعت انسرور نایب خود
صریح معتقد غصب خلافت یا سلب نبوت نبی ست و این اقبح
اقسام کفرست اقول جناب رسول خدا صلعم برای اعانت
اولاد طیبین خود و تعذیب معاندان و غاصبان حقوق
ایشان زنده خواهند شد و ہدایت خلق از جانب انحضرت
صلعم مفوض ست بامام مہدے علیہ السلام و ہمان دین
محمدی ست کہ امام مہدیے احیاء و انفاذ ان مے نمایند
بطور نیابت تحلیلہ تحلیل محمد و تحریمہ تحریم محمد و سلب نبوت
ازان ہرگز لازم نمے آید شاہان و ملوک از وزرای و ارکین
سلطنت خود خدمات مملکت میگیرند و سلب سلطنت و
مملکت شاہان ہرگز ازان لازم نمے آید و احدے قایل بان یعنی
نشده و حال خلافت منصوصه مثل حال نبوت نبی ست چنانکه
نبوت نبی بوجه من الوجوه قابل انعزال نمے تواند شد ہمچنین
خلافت منصوصه صورت ارتفاع و خلع نمے پذیرد نه در
حیات نبی و نه بعد ممات ان البته خلافت مستحدثه کہ باتفاق
ارای چندکسان در غیبت نبی صورت انعقاد پذیرد در
حضور نبی البته باطل و معطل ست نه خلافت منصوصه و قول
بخلافت خلیفه بعد ممات نبی نه در حیات او عجیب و غریب ست
و از مخترعات صاحب رساله ست کہ ہیچکس بان نرفته و
چه ضرورست کہ امام و خلیفه بقید مدت غیبت نبی خلیفه و نایب ست

نبیے باشد و در حیات او معزول و بیکار باشد اکثر
انبیاء در زمان واحد بوده اند و چون دین خدا یکے نیست
لہذا ہمہ ایشان بنیابت یک نبی اجرائے احکام خدا کرده اند
چنانکہ حضرت ابراہیم و حضرت لوط کہ در زمان واحد بودند
و حضرت لوط بشرع حضرت ابراہیم ہدایت میکردند و منصب
احد ہما نافے منصب اخر نبود و نیز اکثر انبیاء را در حیات
ایشان خلفاء بوده اند نہ کسے قائل غصب خلافت خلفاء
گردیده و نہ کسی سلب نبوت نبیے را معتقد گشتہ حضرت
ہارون خلیفہ حضرت موسے بود بنص قرآنے اگرچہ نبی
ہم بود لیکن سلب نبوت حضرت موسی و از انقطاع خلافت
حضرت ہارون بکدام وجہ ثابت نیست و در عہد حضرت اشمویل
نبی طالوت بحکم خدا خلیفہ بود لیکن در نبوت نبی از خلافت طالوت
حرفے نبود چنانچہ صاحب تحفہ در کید چہل و چہارم می نولید
با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و باغ را خلیفہ مقرر کردند
بلکہ با وجود اشمویل پیغمبر او را منصب خلافت نواختند
و در باب امامت در عقیده پنجم تحریر کرده کہ عقیده پنجم
آنکہ امام را لازم نیست کہ عند اللہ افضل از جمیع اہل عصر خود
باشد زیرا کہ طالوت را حق تعالے بنص خود خلیفہ ساخت حالانکہ
حضرت شمویل و حضرت داؤد موجود بودند انتہے پس بحسب
اعتقاد صاحب رسالہ باید گفت کہ حاصل این عقیده یکی از
دو چیز خالے نیست یا خلعت خلافت از قامت خلیفہ بر کشیدند

یا سلب نبوت نبی را رضی شدند و با وجود با وجود حضرت اشمویل مثبت ریاست امور دین تفویض امور مومنین بطالوت و باغ صریح معتقد غصب خلافت یا سلب نبوت نبیست و این اقبح اقسام کفرست و تعجب ست از صاحب رساله که تحفه پیرسجے خود را شب و روز پیش نظر میدارد و از تحریر او بکمال غفلت میورزد و میخی بیند که او در باب مطاعن در مقدمه قرطاس جناب رسول خدا صلعم را سه ماه پیش از وفات از نبوت و رسالت معزول و مسلوب ساخته و انحضرت صلعم را معطل و بیکار انگاشته و اوامر و نواهی انحضرت صلعم را بجز و هذیان دانسته و جناب رسول خدا صلعم را جاهل بقرآن و عمر را عالم بان قرار داده چنانچه میگوید که و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وفت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بعد ازان سه لو بید یعنی اگر انحضرت صلعم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود انتهی این ست معنی سلب نبوت که اهل سنت انحضرت را سه ماه قبل از وفات معزول میفهمند نه آنکه صاحب رساله منسوب بشیعیان میسازد بلکه شیعه

چنین کس را کہ انحضرت را قبل از مرگ یا بعد ان مسلوب النبوت
دانند و اوامر و نواہی انحضرت را غیر مسلم مہند خارج از دائرہ
ایمان مے دانند تعالی ایات کثیرہ مکذب و مبطل این عقیدہ
باطلہ و مطمس این خیالات فاسدہ اند کما قال اللہ تعالے
یا ایہا الذین امنوا اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و ما ارسلنا من
نبی الا لیطاع باذن اللہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم
اللہ یا ایہا الذین امنوا لا تقدموا بین یدی اللہ و رسولہ
واعلموا ان فیکم رسول اللہ لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
اقول ہرگز چنین عقیدہ شیعہ نیست کہ جناب رسول خدا
صلعم اطاعت امام مہدیے خواہند کرد بلکہ ایشان چنین
کس را کہ امام مہدیے را مطاع رسول خدا صلعم اعتقاد
کند از زمرہ مومنین خارج میدانند لیکن دہر روایت مذکورہ
لفظ اطاعت کجاست کہ چندین ایات در ابطال ان آوردہ
لفظ بیعت البتہ در روایت مذکورہ موجودست لیکن در ابطال
بیعت ہیچیک آیت نیاوردی صاحب رسالہ باتباع عادۃ صاحب
تحفہ لفظ اطاعت درین روایت از جانب خود منضم کردہ
بر شیعہ معترض گردیدہ و در ذیل آن ایات مشعرہ اطاعت
رسول خدا صلعم آوردہ این بنا فاسد علے الفاسد را
چہ علاج کہ لفظ اطاعت از جانب خود افزودن و باز بران لفظ
بنا کردہ اعتراض نمودن و ماسکہ میگوئیم کہ جناب رسول خدا صلعم
مطاع امام مہدی خواہند بود کہ چندین آیات برای اثبات اطاعت

رسول خدا وارد کرده و وقوع بیعت هم مستلزم اطاعت نیست
که ازان پی بان توان برد زیراکه اول این چنین امر مسلم
نیست که خلاف معتقد مااست کو روایتی باین مضمون وارد
شده باشد و در صورت فرض و تسلیم این بیعت نه برای
اطاعت است زیراکه اطاعت پیغمبر واجب است مثل اطاعت
خدا بر هر مومن و کسیکه از اطاعت رسول بیرون شد بباعث
عصیان ورد قول انحضرت پس خارج شد از زمره مومنین
لیکن تعجب است از صاحب رساله که ایات قرانیه برای وجوب
اطاعت رسول خدا می ارد و ملاحظ پس و پیش نمی سازد
که اکثری از اطاعت رسول بیرون شدند بسبب قبول نکردن
ارشاد انحضرت و همچنین آیه یا ایها الذین امنوا لاترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی در شان شیخین است هرگاه ایشان اواز
خود را بر آواز پیغمبر بلند کردند چنانکه در صحیح بخاری در تفسیر
سوره حجرات مذکور است و ارشاد انجناب صلعم را منسوخ
کردن بهذیان و ایه یا ایها الذین امنوا لاتقدموا بین یدی الله
نیز در شان شیخین است کما قال ابن حجر فی فتح الباری
قال اگر گویند که ایفای وعده خلافت جناب امیر و ائمه
کرام بشرائط منصوصه بعد امام مهدی ع بظهور خواهد رسید
گوئیم که نزد شیعه امامت و خلافت آئمه کرام از علی بن
ابیطالب تا امام مهدی به ترتیب طبقا عن طبق بنص ثابت
است درینصورت تاخیر مقدم و تقدیم موخر که وضع شی

و منسوخ ساختن کردن بهذیان

در غیر موضع بخلاف نص موضوع گشت امام مهدی غاصب
امامت ائمه عظام و اباء کرام خود گردید اقول شرط خلافت
نزد ما تنصیص خداست و تمکن و تسلط از شرایط آن نیست
بلکه از جمله اعراض مفارقه آن ست و استخلاف ائمه هدی بترتیب
نص یکے مر دیگرے را حاصل بود تا حضرت صاحب الزمان
علیه السلام و ختم شد خلافت ائمه بحضرت صاحب الزمان ع
و اگر بعد زنده شدن ائمه دیگر را که تسلط فی الارض حاصل
خواهد شد آن تسلط موهبتی ست جدیده از جانب خدا و عوض
آن تسلط ست که قبل از آن در دار دنیا از تعدی غاصبان نوبت
به تمکن ایشان نرسیده بود و آن تمکن از لوازم خلافت نیست
و اگر ائمه دیگر را تاخیر از صاحب الزمان ست پس آن تاخیر در تمکن
و تسلط فی الارض ست نه در نفس خلافت که آن مقدم ست
بر خلافة خاتم الائمه و از تقدم تمکن تقدم خلافة لازم نمی آید
در مذهب شیعه خلافت را که منصوص من الله ست تمکن و تسلط
فی الارض لازم نیست که همراه وجودش خلافة بالضرور باشد
چنانکه در تحفه مولوی دهلوی مذکور ست که حضرت آدم در بهشت خلیفه
بودند و تسلط فی الارض برای ایشان حاصل نبود و کجا ست در
قرآن که تمکن از شروط خلافت ست بلکه ما حصل آنچه که در قرآن ست
چنین ست که خدای تعالی میفرماید البته خلیفه خواهم کرد ایشان
را در زمین یعنی مالک و وارث زمین خواهم نمود و البته تمکین
خواهم کرد برای ایشان دین پسندیده ایشان را و خوف ایشان

را مبدل بامن خواهم نمود چه لفظ استخلاف درین آیه بمعنے لغوی
ست چنانکه در بیضاوی و کشاف ست نه بمعنے خلافت مصطلحه
که نیابت رسول ست و اگر بحسب مزعوم صاحب رساله خلافت مصطلحه
مقصود باشد باز مطلب او ازان بر نمی آید چه جمله جمل درآیه
مذکوره استخلاف بطور عطف واقع شده اند و وقوع کل انها
در زمان واحد ضرور نیست چنانکه قبل ازین بیان کرده ام و
صاحب رساله خلافت منصوصه را که از جانب خداست مثل خلافت
دنیاویه و اند که ملوک و سلاطین جائره را هم باشد که تا
بقای وصف خلافت انفکاک تسلط فی الارض ازان مستحیل
ست و اگر محض تسلط فی الارض مقصود از خلافت رسول
ست درینصورت باید که جمله ملوک اسلام خلفاء حق باشند
و نمیدانند که حال خلافت منصوصه مثل حال نبوت ست که خلیفه
نیز مثل نبی برای هدایت انام منصوب می باشد اعم
ست ازین که تسلط فی الارض برای او حاصل باشد یا نه
مثل انبیاء ما سلف که بعضے ازایشان غالب و متسلط ماندند
و بعضے ازایشان در بیکسی و تفرد از دست امت جفا کار
شربت شهادت نوشیدند و احدی یار و مددگار ایشان
در دنیا نشد قال و مفهوم معنے حدیث غدیر بر وفق مذهب اما
راست نمی آید زیرا که مراد از حدیث مسطور نزد ایشان تکمیل
و تاکید وعده استخلاف ست و عده مسطوره بشرائط منصوصه
که لازمه ان تسلط فی الارض ست نزد ایشان برای مرتضی

میسر نشد پس مفہوم معنے امامیہ نیز برباد رفت اقول در آیہ
استخلاف وعدہ خلافت مصطلحہ ہرگز نزد ما ثابت نیست بلکہ
مراد از آیہ مذکورہ این ست کہ خدا تعالے بمومنین صالحین
وعدہ کردہ میفرماید کہ شمارا مالک و وارث زمین خواہم کرد
و مراد از حدیث غدیر آن ست کہ جناب رسول خدا صلعم
علے مرتضے را بحکم حق تعالے خلیفہ خود کرد و قایم مقام خود
گردانید باید کہ علے مرتضے در ہدایت امت و تنفیذ احکام
شرع مثل جناب رسول خدا مشغول باشد واگر تمکن و اقتدار
حاصل باشد و اعوان و انصار در تحت اطاعت و انقیاد او
داخل باشند از جہاد و قتال با کفار اغماض نورزد واگر قدرت
نباشد جہاد لسانے و ہدایت زبانے را بکار برد و وظیفہ خود
شمارد چنانکہ جناب رسالت مآب در اول وہلہ ہدایت بحجہ و لسانے
اقتصار میکردند و چون اعوان و انصار بہم رسیدند جہاد
و قتال با کفار نیز شعار خود ساختند و حکم برائے امت آن بود
کہ چنانکہ ہرکس ملازم اطاعت و امتثال جناب رسول مقبول ست
ہمچنین مطیع و منقاد علے مرتضے باشد و از امتثال و
فرمان برداری او سر نہ پیچد و از حکم او سرمو تجاوز و اعراض
نکنند این ست مراد از حدیث غدیر نہ آنکہ صاحب رسالہ گفتہ
و تمکن و تسلط فے الارض از لوازم و شرایط خلافت منصوصہ
نیست صاحب رسالہ میخواہد کہ چنگیز خان و امیر تیمور را نیز از
جہت تسلط در زمرہ خلفاء رسول مقبول درج کند چنانکہ علماء

او یزید و عبد الملک وغیره را از حیثیت قوة و تسلط در خلفاء جناب سرور کائنات شمار کرده اند لیکن ما هرگز مسلم نداریم سببے اقامت برہانے کہ مسکت خصم باشد و اگر فرض کنیم کہ حدیث غدیر برای تبلیغ و تاکید و تعمیل عده استخلاف ست و مراد از استخلاف خلافت مصطلحہ ست کہ نیابت رسول ست و منصوص نیز مرام صاحب رسالہ از ان بر نمے آید و معنے حدیث غدیر صحیح و درست مے ماند چہ تبلیغ و تعمیل استخلاف بجمیع الوجوه بوقوع آمده کہ جناب سرور کائنات بمواجہ ہزارہا مردم حضرت علے مرتضے را خلیفہ خود گردانید و برائے ہدایت ناس منصوب فرمود و مثل ذات مقدس خویش مولا و مالک رقاب مومنین ساخت و اصحاب آنحضرت بحصول این منصب جلیل القدر جناب امیر را تہنیت و مبارک باد رسانیدند پس تعمیل وعده استخلاف بخوبے بفعل آمده اگر بعد وفات آنحضرت صلعم بعض صحابہ بمعیت دیگر ہمرازان و ہمسفان خویش مردمان را در مغالطہ انداختہ از جہت حب جاه و ہوائے حکومت ربقہ ریاست ظاہریہ مومنین را بالقہر و غلبہ غصب نموده بر رقاب خود بستند ازین نقصے سلب خلافت منصوصہ از خلیفہ حق لازم نمے آید حضرت ہارون کہ خلیفہ حضرت موسے بود اگر امت او باغوای سامری خلیفہ منصوص را مخذول و متروک ساختہ مائل باتخاذ گوسالہ شدند در خلافت ایشان کدام قدح و وصمت منظرق گردیده است و وعده استخلاف منصوص مشروط بہیچکدام شرطے

نیست و نہ تمکن و تسلط فی الارض از لوازم و شرایط ان است
حال خلافت منصوصہ مثل حال نبوت است و تمکن و قدرت در
مفہوم استخلاف منصوص داخل نیست و الا احتیاج بذکر لفظ
تمکن بعد استخلاف در آیہ مذکورہ استخلاف چہ بود معلوم شد
کہ استخلاف چیزے دیگر است و تمکن چیزے دیگر کہ از عوارض
مفارقہ استخلاف است نہ از لوازم و اجزاے ان و تعجب است
از صاحب رسالہ کہ بار بار میگوید کہ تسلط فی الارض از شرایط
استخلاف است و حالانکہ تا اینجا کدام آیتے و حدیثے براے
اثبات مطلب خود نیاوردہ بلکہ مجرد ادعاے است بلا حجت و دلیل
و جناب باری عز اسمہ در حق مومنین قوم نوح میفرماید و جعلناہم
خلائف و ذکر تسلط فی الارض درین آیہ ہیچگونہ مذکور نیست
قال بلکہ مراد از تبلیغ و تاکید محبت و مودت و خدمت و تعظیم ایشان
است اقول اگر کسے ادنے شعورے داشتہ باشد و قدر قلیل
بعقل و گیاست ممتاز باشد ہرگز بایں معنے راضی نخواہد شد کہ صاحب
رسالہ از حدیث غدیر تجویز کردہ و از لفظ مولا درین مقام تاکید
محبت و خدمت و تعظیم مراد گرفتہ چہ این اہتمام جناب رسول خدا صلعم
بروز غدیر براے علی مرتضی کہ مردمان را در وقت شدت گرما
فراہم نمودن و تاکید تمسک باہل بیت ع جملہ صحابہ را فرمودن
و بعد ازان فرمودن کہ ہر کس را کہ من مولا بودم علی مولا اوست
و پس ازان تہنیت صحابہ بعلی مرتضی رسیدن و شعرا صحابہ اشعار
امامت علی تصنیف کردن براے مجرد محبت مخفی نخواہد شد زیراکہ

محبت بموجب ارشاد باری عز اسمه المومنون والمومنات بعضهم

اولیاء بعض وایضا فالف بین قلوبکم بیش از صدور حدیث غدیر هم حاصل بود وتحصیل حاصل از چنین بزرگان غیر معقول ست وهرگاه بموجب آیه مسطوره جمله مومنین ومومنات بشرف محبت وتالیف یکدیگر ممتاز گردیدند پس تخصیص علی درین محبت چیست واگر علی مرتضی در محبت ونصرت اختصاص می دارد نه کسی دیگر از صحابه آنحضرت صلعم درینصورت باید که هر کس را که جناب رسول خدا صلعم محب وناصر بود علی نیز محب وناصر او باشد وماسوای علی جمله صحابه دشمن علی وتارک آنکس باشند واین معنی مقبول طبع هیچکس از اهل سنت نخواهد بود واهل سنت برعایت واصلاح خلافت ثلثه بالمره انصاف را از دست داده در حفظ مراتب ایشان تاویلات رکیکه بکار می برند ومعانی بیموقع که هرگز درین مقام از حدیث غدیر متبادر ومستفاد نمیشوند از طبع خود تجویز کرده در تصحیح خلافت ثلثه میکوشند وچه خوب خدمت وتعظیم علی مرتضی کردند که اراده احراق خانه جنت آشیانه او نمودند وبرای اخذ بیعت کشان کشان او را از خانه بیرون آوردند وهرگاه انکار بیعت ابوبکر نمود او را از جمله مردودان وسفیهان قرار دادند چنانکه صاحب تحفه در باب مطاعن عمر در طعن احراق خانه فاطمه زهرا می نویسد که در سکان این مردودان جناب علی را در خانه خدا پناه نباشد

اثر دادن خلف [illegible] فاطمه را
و بر [illegible] حسن وحسین علیهم السلام

درخانه حضرت زہرا چرا پناه باید داد و حضرت زہرا چرا از سنط
دادن اشرار ہنا و ہمیشه مکدر گردد انتہی و از بعض روایات
اہل سنت چنان مستفاد میگردد که وقت اراده احراق خانه فاطمه
زہرا بجز علی و حسنین و فاطمه علیہم السلام کسے دیگر نبود و
در بعض روایات ست که عباس ہم بودند و در بعض روایات
چنان ست که زبیر ہم بود و در بعض روایات این ست که
جمله بنی ہاشم و جمعے از دیگر صحابه ہم بودند لیکن حضرت علی
مرتضی و حسنین بالضرور بودند و سرخیل جماعت منکرین بیعت
ابو بکر علی مرتضی بودند چنانکه در استیعاب ابن عبد البر منقول
ست واما علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمه فقالت یا ابن الخطاب
اجئت لتحرق دارنا قال نعم یعنی ولیکن علی و عباس پس
نشستند در خانه فاطمه پس گفت فاطمه اے پسر خطاب آیا آمده
که بسوزی خانه ما گفت کہ آرے و در تاریخ عقد ابن عبد ربه
که از علمای معتبرین اہل سنت ست چنین مذکور ست واما
علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمه قال ابو بکر ان ابیا فقاتلهما
فاقبل عمر بقبس من النار علی ان یضرم علیہما النار فلقیته
فاطمه فقالت یا ابن الخطاب احرق دارنا ولدی قال نعم
یعنی ولیکن علی و عباس پس نشستند در خانه فاطمه گفت ابو بکر عمر را
که اگر ایشان انکار کنند پس قتل کن ان ہر دو را پس متوجه شد
عمر با اخگر آتش تا که روشن کند بر ان ہر دو آتش را پس ملاقات
کرد فاطمه عمر را پس گفت ای پسر خطاب آیا آمدی سوختن خانه ما را

و فرزندان مرا گفت که ارسے و شہرستانے در ملل و نحل
از نظام چنین روایت کرده که ان عمر ضرب بطن فاطمة حتے
سقط المحسن من بطنها و کان یصیح احرقوا الدار بمن فیها
و ما کان فیها غیر علے و فاطمة و الحسن و الحسین یعنے بدرستیکه
عمر زد بر شکم فاطمه تا اینکه ساقط شد محسن از شکم او و بود
عمر که شور میکرد که بسوزید خانه را مع آنکس که در خانه است
و نبود در خانه بجز علے و فاطمه و حسن و حسین پس بیقین ثابت
شد که علے مرتضے و حسنین در خانه فاطمه زہرا موجود بودند
و در فسخ بیعت ابو بکر مشورہا میکردند اکنون ناصبیت
ان ناصبے صاحب تحفه ملاحظه باید کرد که چه کلمات بے ادبانه
در حق جناب امیر و حسنین تسطیر نموده که ان بزرگواران را
معتدان و مردودان درگاه الہے قرار داده و باز ادعا
مودت اہل بیت مے سازد و پدر او در کتاب ازالة الخفاء
مے نویسد که خدا ے تعالے از خلافت علے راضے نبود
بدر ستره باشد پس چون بود و ابن ابے الحدید معتزلے در شرح
نہج البلاغه مے نویسد که پس آوردند علے را و دیگر ہمراہیان
او را در حالیکه گریبان ہر یک گرفته بودند و مے کشیدند
کشیدنے سخت تا اینکه بیعت ابو بکر کردند و در روضة الاحباب
و روضة الصفا مذکور است که عمر علے را گفت که ترا نگذاریم تا
بیعت نکنی انتہے اکنون اہل انصاف بر سر انصاف آیند و انصاف
دہند که ہمین بود تاکید محبت و خدمت و تعظیم از جانب رسول خدا

براے علی مرتضی که شیخین بعمل آوردند و صاحب تحفه
و پدر او که در حق علی مرتضی نوشتند آیا صاحب رساله که
قائل همین تاکید محبت و تعظیم ست و همین محبت مراد اوست
در معنی حدیث غدیر و صاحب تحفه علی مرتضی را الزامے
میدهد و میگوید که علی هم بام المومنین عائشه بے ادبی کرده
و طلحه و زبیر را در جنگ جمل قتل نموده اینکس خیلی بے انصاف
و از حق منحرف ست نمیداند که فاطمه بیچاره گاہے از خانه خود
بیرون نرفته در کنج بیت خود منزوی بود و همچنین علی هم
در زمانه ابوبکر گوشه نشین بود فوجے نداشت که بمقابله ابوبکر
پیش مے آمد بخلاف عائشه که بر علی لشکرکشی نمود و مهیاے
جنگ او گردید و باعث قتل هزارها مومنین شد درینصورت اگر
علی تدارک او میکرد زیاده تر فتنه برپا میشد و طلحه و زبیر مردم را
اغوا نموده و جماعت کثیره را فراهم آورده آماده جنگ علی شدند
با وجودیکه اول از همه بر دست علی بیعت کرده بودند و بعد ازان
نکث بیعت نموده مستعد فتنه و فساد گردیدند این امر را ازان امر
قیاس کردن و گفتن که علی نیز با عائشه و طلحه و زبیر بے ادبی کرد
بعید از عقل و ناشی از کمال عداوت و عناد اوست با علی این صاحب
تحفه اگرچه بظاهر ادعاے مودت علی مے نماید لیکن بنظر تعمق اگر ملاحظه
کتاب او کنند الوقت منکشف گردد که اینکس در تنقیص فضائل علی
یک دقیقه فروگذاشت نکرده قال و اما اثارات محبت و تعظیم در خلافت
خلفاء رضی الله عنهم بشرکت مشوره جناب امیر و خیرخواهی ایشان اقول

اثار محبت و تعظیم علی مرتضے کہ در خلافت خلیفہ اول بظہور رسیدہ در قول سابق بتفصیل بیان کردہ ام منصف لبیب را برای اثبات حقیت ہمین قدر بس است و اشتراک علے بن ابیطالب علیہ در مشورہ ایشان مستلزم محبت و تعظیم نیست چون ثلثہ مفتقر بودند باستشارہ نیک کہ دران ترقے ریاست و ازدیاد سلطنت ایشان باشد و جناب امیر را کامل العقل و معدن العلم و الحلم و صاحب رای صائب و طبع سلیم فہمیدہ در مشاورۃ خود شریک میکردند لہذا علے مرتضے در ضمن ان ترقے دین محمدی تصور کردہ بمشورہ ہای محمودہ و کنکاش ستودہ ایشان را سرفراز میفرمودند و مقصد اصلے انحضرت کثرت اہل اسلام و نقص اہل ضلالت و کفران بود اگرچہ معاضدت سود اسلام و معاونت لو فرا اہل ایمان بامر غیر مستحقین خلافت باشد لیکن کثرت اسلام بہمہ نہج دران متوقع بود چنانچہ خود انحضرت در خطبہ نہج البلاغہ میفرمایند فخشیت ان لم انصر الاسلام و اہلہ ان اری فیہ ثلما او ہدما تکون المصیبۃ بہ علی اعظم من فوت ولایتکم یعنے پس ترسیدم کہ اگر یاری نکنم اسلام و اہل اسلام را ببینم در اسلام رخنہ یا ویرانے کہ سخت تر باشد مصیبت ان بر من از امیر وا و لے بتصرف نبودن در شما حاصلش انکہ بعد از رفتن خلافت باعث ارشاد من اظہار او معاونت در دین کردن و راہ ہاے صواب بایشان

نمودن ان بود که اگر سمے کردم دین محمدؐ برطرف میشد بشیوے
جهالت وضلالت انها انتهے وجناب امیر را محض خیرخواهی دین
خدا منظور بود که در مشاوره ایشان شریک گردیده براے ترویج
دین رسول مقبول بمنهج مستقیم هدایت میکردند و خیرخواهی ثلثه هرگز ازان مستفاد نمیگردد واگر خیرخواهی ایشان مرکوز
خاطر اقدس انجناب میبود ایشان را کاذب وغادر نمی دانستند
وشکایت ایشان نمیکردند چنانچه ابن عبدربه در کتاب
عقد وابوهلال عسکری در کتاب اوائل در خطبه از خطب حضرت
علے نوشته اند که انجناب میفرمود اما انه لوا شاء ان

اقول لقلت عفی الله عما سلف سبق الرجلان وقام الثالث

کالغراب همه بطنه ویله لوقص جناحاه وقطع رأسه لکان خیراله
یعنی آگاه باشید که من اگر خواسته باشم بگویم هرآئینه میگویم
درگذرد خدا ازانچه از پیشینیان بظهور آمد پیشی گرفتند ان دو مرد
و برخاست سیوم ایشان که مثل زاغ قصدش همین صرف
شکم میشد وای بروا اگر جیده شده بود بالهای او بریده
شده بود سراو بهتر بود براے او ازارتکاب خلافت بغیرحق
انتهے ودر نهج البلاغه که باعتقاد قوشجی شارح تجرید وعلامه
تفتازانی وکازرونی وملا یعقوب لاهوری کلام جناب امیر علیه السلام
است وصاحب قاموس در قاموس وابن اثیر در نهایه ومحمد طاهر
گجراتی در مجمع البحار وابوهلال عسکری در کتاب اوائل وابن الجوزی
جبلی در کتاب خود وابن خشاب مدرس خود وابن ابی الحدید

معتزلے در شرح نہج البلاغۃ بخطبۂ شقشقیہ ہم اعتراف دارند
کہ کلام انحضرت ہست و در خطبۂ مذکورہ جناب امیر میفرمایند

اما و اللہ لقد تقمصہا ابن ابی قحافۃ و انہ لیعلم ان محلی منہا

محل القطب من الرحا یعنے آگاہ باش بخدا قسم کہ پوشیدہ
ابن ابی قحافہ جامۂ خلافہ را و بدرستیکہ او میدانست کہ نسبت
من بخلافت نسبت قطب ہست بسنگ آسیا یعنے او میدانست
کہ ہمچنانکہ آسیابے وجود آن میلے کہ درمیان دار و گردش میکند
و انبر ہست ہمچنان خلافت نیز وقتیکہ با من نباشد انتظامش
بعدالت و حکم پیغمبر نخواہد بود معہذا چشم از حق پوشید و بغیر
استحقاق متصدی این امر شد و بعد ازان میفرمایند حتے

مضے الاول لسبیلہ فادلے بہا الے فلان بعدہ تا آنکہ درگذشت
اول و براہ خود رفت پس رسانید خلافت را بسوے فلان بعد خود
یعنے رسانید بسوی عمر در تلافے آنکہ در سابق ایام با و بیعت کردہ بود

و بعد ازان میفرمایند الے ان قام ثالث القوم نافجا حضنیہ

بین نثیلہ و معتلفہ یعنے تا آنکہ برخاست سیوم قوم یعنے عثمان
و بخلافت نشست کہ مثل شتر سیر خوردہ بلند کنندہ بود زیر بغل
و تہی گاہ خود را کہ میان موضع سرگین و موضع علف اوست

این مثل ہست برای تکبر و افتخار و قام معہ بنوا ابیہ یخضمون

مال اللہ خضم الابل نبتۃ الربیع یعنے و برخاستند پسران پدر او
یعنے اقربای او و میخوردند مال خدا را ہمچو آن مثل خوردن شتر

کیاہ بہاری را الے ان انتکث فتلہ و اجہز علیہ عملہ و کبت بہ بطنتہ

یعنے تا انکہ تاب بازداو لیسمان تاب خوردہ او وواجب ساخت
بر وقتل اورا عمل ناشایستہ او ولبر در آورد وشکم خوارے
و اسراف در خوردن مال اللہ تعالی و نکاح ام کلثوم بنت فاطمہ
زہرا بخلیفہ ثانی اقول نکاح ام کلثوم بنت فاطمہ زہرا با محمد بن جعفر
طیار منعقد گردیدہ بود وصورت انعقاد نکاح المخزومیہ با عمر بن
خطاب ہرگز بظہور نرسیدہ ابن ماجہ و ابن داؤد محدثان
اہل سنت مے نگارند کہ اعلم ان المسماۃ بکلثوم اثنتان
احدہما کلثوم بنت الراہب وثانیہما کلثوم بنت علے بن ابیطالب
کرم اللہ وجہہ فوقعت نکاح کلثوم بنت علے مع محمد بن جعفر الطیار
ووقعت نکاح کلثوم بنت الراہب مع عمر بن الخطاب یعنے
بدانکہ بدرستیکہ مسماۃ کلثوم دوتا بودند یکے ازہا کلثوم
دختر راہب ودویم کلثوم دختر علے بن ابیطالب کرم اللہ و
وجہہ پس واقع شد نکاح دختر علے ہمراہ محمد پسر جعفر الطیار
و واقع شد نکاح کلثوم دختر راہب ہمراہ عمر بن خطاب انتہے
و دیگر وجہ دلالت عدم وقوع نکاح کلثوم بنت فاطمہ با عمر بن
خطاب این ست کہ صاحب تحفہ در تحفہ خود در باب یازدہم مے نگارد
کہ درینجا خود بالقطع والتواتر ثابت ست کہ زید بن عمر از بطن ان
سیدہ بوجود آمدہ او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن
الخطاب کہ در جنگ مسیلمہ کذاب شہید شدہ بود مسمے کردہ
زید بن عمر جوان شد وبست سال عمر یافت ودر خانہ جنگی کہ فیمابین
بنے عدي واقع شدہ بود شب ہنگام براي اصلاح از خانہ خود

قول در نکاح ام کلثوم

برآمده بود از دست کسے وران حیض و بیض شہید شد و مادر
مطہرہ او نیز ہمان روز بمرض در گذشتہ بود ہر دو جنازہ را یکوقت
حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد اللہ بن عمر نماز جنازہ خواندہ
دفن کردند انتہے ازینجا واضح شد کہ بسبب اشتباہ مسماۃ کلثوم
بنت راہب را کلثوم بنت علے قرار دادہ اند و زید بن عمر از لبطن
کلثوم بنت راہب متولد شدہ نہ از لبطن کلثوم بنت علے زیراکہ
کلثوم بنت علے ہمراہ برادر بزرگوار خود جناب امام حسین ع
در معرکہ کربلا موجود بود چنانچہ از روضۃ الشہدا و غیرہ تواریخ
اہل سنت واضح میشود و در تحریر الشہادتین شرح سر الشہادتین
چند اشعار کلثوم بنت علے در مرثیہ امام حسین ع مندرج
اند و در تقریر الشہادتین نیز معیت کلثوم با امام حسین در معرکہ
کربلا مرقوم است و ان کلثوم زوجہ عمر و مادر زید کہ مقارن موت
پسر خود فوت شدہ بود پیش از معرکہ کربلا مردہ بود چنانچہ
از تحریر صاحب تحفہ منکشف گردیدہ پس معلوم شد کہ کلثوم
بنت فاطمہ زوجہ عمر نبود بلکہ زوجہ او کلثوم بنت راہب بود
و بیہقی و دار قطنے نقل کردہ اند ان علیا عزل بناتہ لولد اخیہ
جعفر فلقیہ عمر فقال یا ابا الحسن انکحنی ابنتک ام کلثوم بنت
فاطمہ بنت رسول اللہ صلعم قال قد حبستہن لولدی اخی جعفر
یعنے بدرستیکہ علے علیحدہ کرد دختران خود را برای پسران
برادر خود جعفر پس ملاقات کرد علے را عمر پس گفت ای ابو الحسن
نکاح کن با من دختر خود ام کلثوم بنت فاطمہ بنت رسول خدا صلعم را

گفت علی که حبس کرده ام ایشان را برای پسران برادر خود
جعفر طیار و در صواعق محرقه نیز همین عذر علی مرتضی مذکور
است و در شرع شریف خطبه نمودن بر خطبه برادر مومن
حکم نیست بلکه حرام است چنانچه در مشارق الانوار از صحیح بخاری
و صحیح مسلم منقول است که آنحضرت فرمودند لا یخطب احدکم
علی خطبة اخیه یعنی نه خطبه کند کسی از شما بر خطبه برادر
خود پس معلوم شد که نکاح کلثوم بنت علی بعمر بن خطاب
صورت نه بست و از روایت دیگر نیز همچنین مستفاد می شود
چنانچه شهاب الدین دولت ابادی می نویسد که در انهنگام
عمر کلثوم چهار ساله بود عمر او را بر ران خود بنشانید و ام کلثوم
دست خود بلند کرد و گفت که اگر تو امیر المومنین نمی بودی
بر رخساره تو طپانچه می زدم عمر گفت که این را ببرید که این
دختر هاشمیه است انتهی پس از زن چهار ساله کدام مناسب
است مرد پیر و ضعیف را که او بعقد نکاح خود در آورد و
روایتی که متضمن نکاح در کتاب کافی است سراسر موضوع
است زیرا که راوی آن زبیر بن بکار است که ناصبی و دشمن علی
بوده است و روایت ناصبی قابل اعتبار نیست این روایت را
برای عداوت علی وضع کرده است و رواة احادیث ما خلاف
مذهب نیز بوده اند لیکن روایت ایشان که خلاف مذهب ما باشد
مقبول نیست و زبیر بن بکار از رواة اهل سنت است و متوکل
دشمن آل رسول او را قاضی مکه گردانیده بود چنانکه یاقوت حمو

در مجمع الاخبار مے نویسد و خود انکس مذہبان این روایت متزلزل است گاه میگوید کہ جناب امیر این عقد را برضاے خود کرده بود و گاه میگوید کہ این امر از طرف عباس بن عبد المطلب بود و گاه میگوید کہ حضرت امیر المومنین باوجود انکار جبرا این تزویج را اختیار کرده بود ہرگاه حال او این چنین باشد باوجود مخالفت مذہب روایت او چگونہ معتبر باشد و جبر از روایات اہل سنت ہم واضح میشود چنانچہ ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری مے نویسد ان علیا لما ابی عن انکاح ابنتہ بعمر لصغرہا لم یکن یقبل منہ ذلک العذر حتی الجاه یعنے بدرستیکہ علی ہرگاه انکار کرد از نکاح کردن دختر خود بعمر بسبب خوردی او نہ قبول کرد عمر از وان عذر را تا اینکہ مضطر و ناچار کرد او را و در صورت فرض وقوع نکاح کدام فضیلتے و حقیتے براے عمر نیست زیراکہ دران زمان منافقان را نیز بحکم مسلمانان مے داشتند و ہمہ را در یک قطار مے کشیدند چنانچہ عبد الحق در ترجمہ مشکوت نوشتہ کہ دران زمان منافقان را در حکم مسلمانان مے داشتند و در بخاری و ترمذی و نسائی نیز ہمچنین است و عمر مشرک نبود کہ مناکحت با او ممنوع باشد بلکہ مسلمان بود قائل بود بشہادتین لیکن بارتکاب بعضے از امور محظوره از جاده حق منحرف گشتہ بود و ان موجب سلب استقامت ایمان است نہ باعث انتفاے بقاے اسلام او قال و باہم شراکت نماز خوانی اقول حال نماز خوانے حضرت علی بشراکت ثلثہ این است کہ نماز

خواسے از توابع بیعت ہست و تا شش ماہ کہ جناب امیر بیعت ابوبکر
نکردند نماز نیز ہمراہ او نخواندند و ہرگاہ بعد وفات فاطمہ زہرا الغراء
وجوہ ناس از خود دید ناچار بیعت ابوبکر اختیار کرد لیکن
باز نماز خواندن ہمراہ او بپایہ ثبوت نرسیدہ و در صورت تسلیم
مضایقہ ہم نیست بلکہ تعمیل حکم جناب رسالت ماب صلعم
ہست چنانکہ در صحیح مسلم ہست و از حذیفہ روایت ہست کہ آنحضرت
صلعم فرمود کہ بعد من پیشوایان بہم رسند کہ بہدایت من ہدایت
نکنند و بسنت من متسنن نباشند و در میان ایشان قومی
بہم رسند کہ دلہا ایشان دلہای شیطان باشد در جنب ایشان
حذیفہ گوید کہ من پرسیدم یا رسول اللہ صلعم اگر چنین
شد را دریابم چکنم فرمود طاعت کن حکام را اگر چہ پشت ترا
مجروح کنند و مالت بگیرند و نیز در کتب اہل سنت از آنحضرت صلعم
منقول ہست کہ علیکم بالسواد الاعظم یعنے لازم ہست بر شما کہ
اطاعت سواد اعظم و پیروی جماعت بزرگ کنید اعم ہست از آنکہ
جماعت مذکورہ بر حق باشد یا بر خطا پس حکم ہست درین حدیث
باتباع والتزام سواد اعظم لیکن حقیت سواد اعظم ازان لازم
نمے آید چہ آنحضرت بالتزام ان حکم فرمودہ اند نہ بحقیت ان چنانچہ
در حدیث حذیفہ باتباع ان حکم فرمودہ اند و نماز خواندن لہذا کت
ایشان موجب حقیت خلافت ایشان نیست چنانکہ قبل ازین
بیان کردم از ازالۃ الخفاء و ریاض النضرۃ و کنز العمال کہ اصحاب رسول
مقبول از خلافت عمر راضے بنودند و ملامت میکردند ابوبکر را دربارہ

استخلاف عمر و میگفتند که تو قائل پروردگار خود هستے که چنین فظ غلیظ را بر ما حاکم میکنے و با وجود چنین تنفر و عدم رضاے خلافت عقب عمر نماز ہم میخواندند و ہمچنین در آخر خلافت عثمان ہیچکس بخلافت عثمان راضے نبود بجز عشیره او و بسبب صدور حرکات ناشایسته از او در امور و طعن و تشنیع ساخته بودند و عائشه بر و لعن میکرد و نماز نیز عقب او میخواندند پس معلوم شد که شراکت نماز مستلزم حقیت خلافت سنیے باشد قال و قرار یافت خلافت انجناب بعد خلافت حضرت عثمان باتفاق و اجماع صحابه بیداست اقول اجماع کل صحابه بر خلافت جناب امیر علیه السلام نبود و کسانیکه بر دست انجناب بیعت کرده بودند منجمله ایشان نیز نکث بیعت کرده باده پرخاشش کردیدند مثل طلحه و زبیر و اصحاب ایشان و انجناب را مع شیعیان و تابعان انجناب از جمله ملحدین قرار میدادند چنانکه در فصول مهمه ابن صباغ سنی مذکور است در قصه واقعه جمل ناوی منادان عائشه

ام المومنین و الطلحة و الزبیر متوجهین الے البصرة فمن اراد

اعزاز الدین و قتال الملحدین و الطلب لثار عثمان فلیخرج یعنے ندا کردند اکننده بدرستیکه ام المومنین عائشه و طلحه و زبیر متوجه اند بسوے بصره پس کسیکه اراده کند گرامی داشتن دین را و کارزار ملحدین را و طلب کردن و رفتن براے گرفتن انتقام خون عثمان پس باید که بیرون شود و خروج کند بر ایشان م صاحب تحفه از ابتدا انکار میکند اجماع را بر خلافت انجناب بموجب

ونیز بیعت بعض از ایشان بعض از اجماع بشکستند

ارشاد جناب رسول خدا صلعم چنانچه در تحفه ورمطاعن عثمان
مے نویسد که جناب رسول خدا بعلے مرتضے فرموده بود

یا علی لایجتمع الامة علیک بعدي وانک لتقاتل الناکثین
والقاسطین والمارقین یعنے اي علی جمع نخواهد شد امت
بر ریاست تو بعد از من وهر آئینه جنگ خواهي کرد با عهد شکنان
وبے انصافان واز دین بیرون شوندگان را وقتیکه حضرت
امیر سریرارایے خلافت راشده شدند بقدر مقدور در تسکین
فتنه ودفع مخالفان که طلحه وزبیر وام المومنین عایشه صدیقه
ویعلے بن امیه وابو موسے اشعرے ودیگر صحابه کرام بودند
کوشش بسے فرمود واز قتل وقتال وجنگ وجدال با ایشان
باک نفرمود هر چند تقدیر الہے مساعد نشد وانتظام امور خلافة صورت
نه بست الے آخر ما قال ومعلوم نیست که صاحب رساله از کجا دعوے
میکند اجماع را بر خلافت علے مرتضے واگر صحابه را بر خلافت آنجناب
اتفاق منظور مے بود بعد وفات آنحضرت صلعم فے الفور اجماع
میکردند ونوبت بخلافت غیر مستحقان نمیرسید وصاحب تحفه که میگوید
که جناب امیر در تسکین فتنه ودفع مخالفان که طلحه وزبیر وعایشه و
غیرہا بودند کوشش بسے فرمود اشاره است بان فتنه که جناب
رسول خدا صلعم ازان ایماے فرموده بودند چنانچه در جامع الاصول
مذکور است ولمسلم قال خرج رسول الله صلعم من بیت عایشه
فقال راس الکفر من ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنے
بیرون شد رسول خدا صلعم از خانه عایشه پس فرمود راس کفر

ازینجاست ازجائیکه طلوع خواہد کرد قرن شیطان و در بخاری
در باب ماجاء فی بیوت ازواج النبی مسطورست عن عبد اللہ قال
قام النبی صلعم خطیبا فاشار نحو مسکن عایشة فقال ہہنا الفتنة
من حیث یطلع قرن الشیطان یعنے فرمود پیغمبر صلعم ورحالیکہ
خطبہ میخواند پس اشارہ کرد بسوے مسکن عایشہ پس گفت کہ
درینجا فتنہ است ازجائیکہ بیرون خواہد شد قرن شیطان یعنے فتنہ
ازخانہ عایشہ برپا خواہد شد وخداے تعالے میفرماید والفتنة
اشد من القتل و درین حدیث مذکورست باینکہ در مسکن عایشہ
فتنہ است و فرمود حضرت صلعم کہ راس کفر ازینجاست و صاحب
تحفہ کہ در دفع این وصمت تاویلات بارده رکیکہ کہ مے نماید لاطائل
محض ست میگوید کہ بدفعات در جاہاے بیشمار بطرف مشرق
ہمین طور اشارہ کردہ اند ہرجا بیت عایشہ کجا بود میگویم کہ جناب
رسول خدا بتعیین خانہ عایشہ کردہ میفرمایند کہ درینجا است
فتنہ اگر لفظ جانب میفرمودند درین صورت درارادہ جانب
مشرق مضایقہ نبود لیکن آنحضرت چنین نفرمودہ اند بلکہ
میفرمایند کہ درینجا فتنہ است یعنے درخانہ عایشہ و عبارت ہردو
کتاب صراحة دلالت میکند براینکہ آنحضرت خانہ عایشہ را مشخص
ومعین کردہ فرمودہ اند کہ راس کفر و فتنہ ازینجاست و قرن
شیطان نیز ازینجا طلوع خواہد کرد و بیرون خواہد شد و مراد ازان
آفتاب نیست چنانکہ صاحب تحفہ میگوید وعبث تاویل در ارتفاع فتنہ
ازخانہ عایشہ مے سازد وحالانکہ در عبارت سابقہ کہ بیان کردم خود

میگوید که جناب امیر در دفع فتنه عایشه وغیرہا کوشش فرمود
پس اینجا اقرار فتنه او مینماید و در اینجا دفع تہمت فتنه او میکند
ان ہذا لشیء عجاب و در باب اول تحفه میگوید که در قول پیغمبر تاویل
نباید کرد بلکه بظاہر او باید گذاشت و در اینجا تاویل را راہ میدہد
در روایتے که در توبه عایشه بیان میکنند ہیچگونه ازان توبه او ثابت
نمیشود چنانکه ان روایت در جمع بین الصحیحین ہست ان ابن الزبیر
دخل علی عائشة فی مرضها فقالت له اسفی قاتلت فلانا وسمّت
المقاتل برجل قاتلته لوددت انی کنت نسیا منسیا یعنے بدرستیکه
ابن زبیر داخل شد بر عایشه در بیماری او پس گفت عایشه او را
بدرستیکه من جنگ کردم فلان را و نام گرفت جنگ کننده را یعنے
علی را برجل کارزار کردم با او ہرآئینه دوست میدارم اینکه ہیچ
بودم فراموش کرده شده انتہے پس کجا ثابت ہست توبه او ازین
روایت بلکه احتمال دارد که تحسر باشد از جہت عدم فتح او بر علی
و ہم ازین روایت عناوتش ظاہر میشود که انحضرت را برجل تعبیر
کرده و نام انجناب بر زبان خود نراند و ہرگاه ہزارہا مردم را اغوا
نموده قتل کنانید این جرم او چگونه معفو خواہد بود و این خون
ریزی جسم عفیر حطور ضایع خواہد شد و بالفرض و التقدیر اگر توبه
کرده از جنگ جمل توبه کرده لیکن دشمنے علی که ہنوز از سینه او
بدر نرفته بود و با فرزندان انجناب عداوتے داشت چه ہرگاه
امام حسن وفات یافت و امام حسین خواست که برادر خود را در روضه
جد خود دفن نماید عایشه مانع و حائل شد و نگذاشت که امام حسین

امام حسن را در روضه جد خود دفن کنند چنانکه در روضة المناظر قاضی
القضات محب الدین ابو الولید الحنفی الحلبی و در کتاب مختصر اخبار النبی
مذکورست کان الحسن اوصے ان یدفن عند جده رسول الله صلعم
فلما توفے ارادوا ذلک وکان علے المدینة مروان بن الحکم من قبل
معویة فمنع من ذلک وکان یقع بین بنی امیة و بین بنی هاشم
بسبب ذلک فتنة فقالت عایشة البیت بیتے ولا اذن ان
یدفن فیه فدفن بالبقیع یعنے بود حسن که وصیت کرد اینکه
دفن کرده شود نزدیک جد خود رسول خدا صلعم پس هرگاه وفات
یافت اراده کردند اقربا حسن این را یعنے خواستند که او را
قریب جد او دفن نمایند و حاکم بود دران زمان در مدینه مروان
بن الحکم از طرف معویه پس منع کرد ازین امر و قریب بود که واقع
شود درمیان بنی امیه و درمیان بنی هاشم بسبب آن فتنه پس
گفت عایشه خانه خانه من ست و نه رخصت خواهم داد که دفن
کرده شود دران پس دفن کرده شد در بقیع و در روضة الصفا
مذکورست که جهت امیر المومنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت
رسالت کندیدند و جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از
دفن عایشه ازین معنے وقوف یافت و بر استرے سوار شد
و بانموضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیر المومنین علی
بنیاد غوغا کرده گفتند اے عایشه روزے بر شتر نشسته
محاربه کنے و روزے بر استرے سوار شده بر سر
جنازه نبیره پیغمبر منازعت اغاز نہے و نگذاری که او را دفن کنند

وچند انکہ سعے نمودند سفید نیفتاد چہ مردم بد و فرقہ متفرق
شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چند تیر بجنازہ رسید
انگاہ امام حسین بنابر وصیتے کہ سابقا مذکور گشت جنازہ را
در بقیع بردند اغیثے افسوس ست کہ عایشہ بر استری سوار
شدہ برای دفع جنازہ فرزندان رسول مثل دلیران نبردآزما
بمقابلہ پیش آمد واز قول رسول خدا کہ نہایہ ابن اثیر ست لعن اللّٰہ
الفروج علے السروج ہیچ مبالاتے نکرد و یعنے لعنت کردہ
ست خدا فرجہارا بر زینہا وصاحب تحفہ کہ میگوید کہ عایشہ را
با علے بغض نبود کذب صریح و انکار از متواترات ست بلکہ
عایشہ از علے انقدر عداوت میداشت کہ نام انجناب را بر زبان
خود نمي راند چنانکہ در مسند احمد بن حنبل مذکور ست از مسانید عایشہ
گفت عایشہ کہ جناب رسول خدا صلعم بیمار شد در خانہ میمونہ پس
انحضرت صلعم از زنہاي خود اجازت گرفت کہ در خانہ من در حالت
مرض بسر برد پس انہا اجازت داد ند پس بیرون شد رسول خدا
صلعم در حالیکہ تکیہ کردہ بود بر عباس و مردے دیگر و پایہا
مبارک بر زمین کشیدہ میشدند از عبد اللہ بن عباس روایت
میکنند گفت کہ میدانی کہ ان مرد کہ عایشہ نام او را نگرفت
کہ بود ان علے بن ابی طالب بود و انکہ عایشہ را خوش نمے آید
کہ نام علے را بر زبان برد و در تاریخ طبري مذکور ست فحدثت عنہا
عبد اللہ بن عباس فقال اتدری من الرجل قلت لا قال
علے بن ابیطالب ولکنہا کانت لا تقدر علے ان تذکرہ بخیر

یعنے پس روایت کرد عبد اللہ بن عباس پس گفت آیا میدانے
کہ کدام کس است رجل گفتم کہ نمیدانم گفت علے بن ابیطالب
است ولیکن عایشہ قادر نبود برین کہ ذکر کند علے را بخیر ودر
فتح الباري شرح صحیح بخاري مذکور است و فے روایة الاسمعیل
من روایة عبد الرزاق عن معمر ان عایشة لا تطیب نفسا
ان تذکرہ بخیر یعنے ودر روایت اسمعیل از روایت عبد الرزاق
از معمر چنین است کہ عایشہ را خوش نمے امد کہ ذکر کند براے
علے بخیر ونیکی انتہے این است حال عداوت عایشہ با علے
وفرزندان او وبعض روایات فضایل علے مرتضے کہ در
کتب اہل سنت از عایشہ منقول است این مزیتے وشرفے
است براے علي بن ابیطالب از جانب خدا کہ معاندین ہم
قائل اند ومقر اند بر فضائل الجناب عدو شود سبب خیر گر
خدا خواہد وسواے عایشہ دیگر اعداے علے نیز روایات فضائل
الجناب نقل کردہ اند بلکہ جمیع صحابہ عالم بودند بمنا قب
وفضائل الجناب لیکن بعضے از ایشان با وجود علم طریق
عداوت الجناب مے پیمودند وعلماے اہل سنت ہر چند
در تنقیص فضائل الجناب سعے موفور بکار مے برند وفضائل
الحضرت را محمول بر وضع یا ضعف مے نمایند لیکن سعے ایشان
نزد خدا مشکور وپسند نیست بلکہ شہرت فضائل الجناب در تزاید
وتزاید است ومناقب الجناب بر السنہ جمیع ناس دائر وسایر
کہ دیگرے از اصحاب رسول خدا صلعم بان منزلتے ممتاز نیست

الغرض اجماع صحابه درین زمان خلافت هم بر بیعت علی مرتضی
بنود بلکه اکثر صحابه بر دست معویه بیعت کرده بودند چنانچه در
هدایه حنفی مذکورست فان الصحابة تقلدوا من معوية والحق
بید علی کرم الله وجهه واز جمله متخلفین علی مرتضی عبدالله
بن عمر بود که بدست علی بیعت نکرد و بر دست معویه بیعت نمود
چنانچه در استیعاب مذکورست قیل لنافع مابال بن عمر
بایع معوية ولم یبایع علیا فقال کان بن عمر لا یعطی یدا فی فرقة
ولا یمنعها من جماعة ولم یبایع معوية حتی اجتمع علیه یعنی
گفته شد برای نافع که چه حال ابن عمر بود که بیعت کرد معویه را ونه
بیعت کرد علی را پس گفت که بود ابن عمر که نمیداد دست را
در فرقه ونه منع میکرد انرا از جماعت ونه بیعت کرد معویه را
تا اینکه اجتماع شد بر و انتهی پس صحابه جناب رسول خدا صلعم
معویه را خلیفه حق دانسته بر دست او بیعت و اجماع کردند
و باوجود انکه او نالائق شب و روز سب علی میکرد و مردمان
را بران تحریص می نمود لیکن صحابه رسول از تقلید او استنکاف
و اعراض نمی نمودند در صحیح مسلم مذکورست که معویه امر کرد
سعد را نعوذ بالله تو چرا بر ابوتراب سب نمیکنی چه چیز ترا مانع است
سعد در جواب گفت که تو نمیدانی که جناب رسالتماب در حق
جناب سید الوصیین فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی
و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری می نویسد ثم اشتد
الخطب فتنقصوه واتخذوا لعنه علی المنابر سنة و وافقهم الخوارج

علے ببغض و زادوا حتی کفروه یعنے بعد ازان سخت شد
امر پس تنقیص او کردند و گرفتند بنی امیه لعن کردن او را
بر منبرها سنت و موافق شد نزد ایشان را خوارج بر دشمنی
او و زیاده کردند تا اینکه کافر شمردند او را یعنے علے را
این است حال صحابه با علے بن ابیطالب و صاحب رساله ادعای
اجماع مے نماید بر خلافت علے و هرگاه حال صحابه علے الخصوص
مطاع ایشان معویه بن ابے سفیان که بر دست او بیعت
کرده بودند ان باشد که شعار خود سب و لعن علے مرتضے کرده
باشد بلکه انرا سنت و طریق حق قرار داده باشد ما چگونه جمیع
صحابه را بخوبی یاد کنیم اینهم کار اهل سنت است که معاندان علی
مرتضے را عدول و صادقین و پیشوای خود اعتقاد میکنند
و ما دشمن علے را بموجب حکم رسول مقبول یا علے لا یبغضک
الا منافق بلاریب از دایره ایمان خارج مے دانیم و اگر این همه
قتل و قتال و سب و لعن محمول بر اجتهاد است چنانکه صاحب
تحفه میگوید شیعه نیز در سرزنش و بدگویی غاصبان معذور و رزد
و مستحق اجر واحد و صاحب تحفه و صاحب صواعق محرقه در مدح
و اصلاح معویه القدر سعی مے نماید که پایانے ندارد و قال و فی
الحقیقت مقصود معنے حدیث غدیر تاکید همین مدعا است که اهل
فهمیده اند و بس اقول الخ اهل سنت از معنے حدیث غدیر
فهمیده اند که از لفظ مولا در حدیث مذکور معنے محب و ناصر مراد
است نهایت لغو و لوچ است و مضحکه اطفال خورد سال چنانکه

برادران اخوان صافیه و اهل حق و انصاف واضح گردانیده ام و
مزعوم باطل اهل سنت را از بیخ و بن استیصال نموده ام
بلکه معنی حدیث مذکور را آنچه که واقعی و مقصود خدا و رسول
است آن است که شیعه فهمیده اند و بس فعال باید که تمامی مطلب
خود را بدلائل و براهین قاطعه اثبات نمایند ورنه توبه ازین عقیده
قبیحه واجب و لازمست بحقیت خلفا که از رؤسای مهاجرین اولین
اند قائل شوند والسلام علی من اتبع الهدی بدانیم از گنج
مقصد شان نمودیم چون از باطل عیان اقول اگر توحقیت
مذهب خود را بآیات قرآنیه باثبات رسانیده باشی بما نیز
تکلیف آن بدهی و ادعا [illegible] است [illegible]
منشعب است بفرق متعدده [illegible]
ملت خود را از [illegible] قرآنیه [illegible] خصم از اسکے
مسلم مبادرو [illegible]
که دال باشد بر حقیقت مذهب او [illegible]
ایه را تحریف [illegible] نموده [illegible] گردانیدن
[illegible] مسلم مبادا [illegible] خاشاک
ذهن [illegible]
کلام [illegible] و خود مقر [illegible] که ما از را
خود [illegible]
[illegible] آنست کجا [illegible]
[illegible] من الهدی [illegible]

حق را الفا ببراهین ساطعه و دلایل قاطعه از آیات قرآن شریف
و اکثر کتب اهل سنت باثبات رسانیده ام و دعوی حقیت
خلافت ثلثه را از بیخ و بن برکنده ام و جمیع مزعومات
باطله و مظنونات لاطائله صاحب رساله را مثل هبا منثورا
پراگنده و منتشر گردانیده ام و حق را از باطل متمیز ساخته بمعاینه
اهل نصفت در آورده ام اکنون صاحب رساله و اهل نحله او را از
عقیده قبیحه خود توبه نمودن لازم است بدادیم از گنج مقصد
نشان نمودیم حق را از باطل عیان قال باید دانست که صفت
مهاجرین اولین آنست که قبل از جنگ بدر هجرت کردند و شریک
حضرت [illegible] کارزار با کفار کردند ابتدا در حق ایشان

[illegible] بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله
اقول این بیان صاحب رساله خلاف واقع و مسلمات کتب معتبره
اهل سنت است چه آیه مذکوره در شان مهاجرین مطلق است نه
مهاجرین اولین و کسیکه در اول وهله از مکه بطرف مدینه هجرت
کردند پیشتر [illegible] مهاجرین اولین منسوب [illegible]
بلکه [illegible] مهاجرین اولین [illegible] بطرف [illegible] مهاجرت
کرده بودند [illegible] هجرت اول [illegible]
[illegible] مثل جعفر [illegible]
کفار بطرف حبشه که ولایت نجاشی بود هجرت نمودند و یک
هجرت در شعب [illegible]
[illegible] است [illegible] صاحب رساله [illegible]

اول از کجا میگوید که مهاجرین انسمت را مهاجرین اولین قرارداده و در بخاریے حدیثے ست طولانے در تکرار گفتگوی مطارحه اسمار بنت عمیس با عمر بن خطاب در باره سبقت هجرت که اسمار بطرف حبشه هجرت نموده بود آخر الامر جناب رسول خدا صلعم تصدیق اسمار کردند و از اسمار فرمودند که لیس باحق بے منکم له و لاصحابه هجرت واحدة ولکم وانتم اهل السفینة هجرتان یعنے نیست کسے حقدار زیاده از شما برائے عمر و اصحاب او یک هجرت ست و برائے شما و شما که اهل سفینه هستید دو هجرت اند انتہے پس کجا باقے ماندند شیخین در مهاجرین اولین و اگر مراد ازان کسانے اند که بطرف مدینه هجرت نمودند و در جنگ بدر با کفار قریش کارزار کردند پس اینهم مفید مرام صاحب رساله نیست زیرا که ثلثه گاہے در معرکه جهاد قدم ثبات نفشرده اند و مقابله نمودن با کفار ایشان را نهایت متعذر بود چنانچه در ازالة الخلفا مذکور ست که در جنگ بدر اول کسیکه از مقربین مساودت نمود ابوبکر بود و در عقب خود دید ناگاه ابو عبیده بود انتہے و آیه مذکوره مهاجرین در شان کسانے ست که در نصرت دین خدا خوف مرگ پیش نظر ایشان نبود و کسانے که نفس خود را عزیز تر از نفس رسول دانسته میدان قتال را پشت میدادند در حق ایشان این آیه ست یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فے سبیل الله اثاقلتم و یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار الایه قال الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً

بدل قرة العینین

من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون
اقول سابق هم صاحب رساله صدر این ایه را محذوف ساخته
وحالا باز اسقاط نموده وان این است که للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا
من ديارهم واموالهم الايه درين ايه الله تعالى مدح فقراء مهاجرين
میفرماید نه ستایش متمولان وثلثه از فقرا نبودند بلکه مالدار
بودند چنانچه بیان ان پیش ازین گذشت واین ایه بدل است از
لذي القربے چنانکه در تفسیر کبیر وتفسیر کشاف مذکور است ومراد
از ذي القربے بني عبد المطلب وبني هاشم اند چنانکه در تفسیر کبیر است
واگر للفقراء بدل از لذي القربے واليتامے والمساكين وابن السبيل
باشد چنانکه در بیضاوے است باز این ایه مفید صاحب رساله
نیست چه ثلثه هیچیک ازین اوصاف اربعه موصوف نبودند نه در اقرباء
انحضرت داخل بودند ونه در ایتام ونه در مساکین ونه در ابناء سبیل
پس برائے ثلثه از نزول آیه مذکوره شرفے حاصل نشد
ومقصد صاحب رساله بوصول نه انجامید واگر ثلثه طالب
فضل خدا ورضوان اوے بودند دنیا طلبے اختیار نمیکردند
وحقوق اهل بیت رسول را قطع کرده کیسه اقارب خود را
از دراهم ودنانیر مملو نمیساختند پس مدشان ایشان این آیه است
ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له في الاخرة من نصيب
ونيز ايمان مهاجرين مقيد است بعدم ارتياب در باب خدا
ورسول خدا وعدم فرار از جهاد چنانکه در ایه دیگر الله تعالی
میفرماید انما المؤمنون الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا

وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم
الصادقون یعنی جزین نیست که مومنین کسانی اند که
ایمان آوردند بخدا و رسول او پس ازان نه شک کردند و
جهاد نمودند بامالهای و نفسهای خود در راه خدا
ایشانند راست یاران و ارتیاب بعضی از ایشان و فرار
از جهاد قبل ازین بیان کرده ام پس نصرت دین خدا و صدق
در ذات ایشان باقی نماند قال والانصار سابقین میشناسند
که قبل از هجرت مهاجرین ایمان آوردند و در موسم حج در مکه
آمده بر عقبه اولی و عقبه ثانیه برای نصرت و خدمت
مهاجرین و حمایت رسول امین بیعت کردند و عهد بستند و
آنحضرت هم مع مومنان مکه بر وثوق عهود ایشان در مدینه تشریف
آوردند و انصار هم بجلدوی خدمت مهاجرین و نصرت
و حمایت رسول امین مورد فلاح و رشد و در قران لازم الارشاد
گشتند والذین تبوء الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر
الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون اقول ما نیز معتقدیم که انصار اولین که اهل بیعت
اولی اند و آن هفت تن بودند و بعضی میگویند که دوازده
کس بودند و اهل عقبه ثانیه و آن هفتاد تن بودند و آنحضرت
صلعم را و مهاجرین را جای دادند و نصرت خدا و رسول
او کردند مقبول بارگاه صمدیت گردیدند لیکن ببقای ایمان و

نجات هرکس شرط است لان الصحابی مهاجرا کان او من الانصار الذی ادرک صحبة النبي ومات مع الایمان و عموم آیات که در مدح ایشان است لا یسمن ولا یغنی من جوع واز جمله انصار سعد بن عباده است که رئیس ونقیب انصار است وجناب رسول خدا صلعم درحق او فرموده است که اللهم اجعل صلواتک ورحمتک علی آل سعد بن عباده چنانکه ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه می نویسد یعنی خدا وندا بگردان صلوة خودرا ورحمت خودرا برآل سعد بن عباده وخلیفه ثانی درحق آن جلیل القدر ممدوح رسول خدا که در عقبه بیعت نموده بود بوقت تخلف از بیعت ابوبکر میگوید قتل الله سعد بن عباده چنانکه در صحیح بخاری است ودر تاریخ طبری که صاحب تحفه توشیقش درطعن سوم عثمان می نماید چنان است که فقال عمر قتل الله انه منافق یعنی پس گفت عمر قتل کند خدا سعد را بدرستیکه او منافق است پس تحقیر چنین صحابی عالی منزلت وسامی قدر نموده ودعای بد درحق وی گفته واورا منافق قرار داده ورعایت سبقت بیعت ونصرت او نکرده از دو حال خالی نیست یا اینکه چیزی از منافیات ایمان درعمر بود که چنین صحابی جلیل القدر را تذلیل نموده ویا سعد بن عباده از ایمان بریء بود که مورد تشنیع وتوبیخ عمر گردید ودر تاریخ بلاذری مذکور است که عمر خطاب محمد بن مسلمه انصاری وخالد بن ولید را ازمدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده

و هر یک تیری بیندا خت و او به تیر ایشان کشته شد اکنون
باید که اہل سنت از وجوب تعظیم و لزوم تکریم جمیع صحابه
و تحقیر حرمت و توہین ایشان دست بردار شوند قال بناء علیه
در حق مهاجرین اولین و انصار سابقین و تابعان ایشان که بعد
ایشان ایمان آوردند و ہجرت و نصرت کردند بشارت داده
قال الله تعالیٰ والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه واعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم
اقول چنانکه این آیه در مدح مهاجرین و انصار سابقین است
که خدای تعالیٰ از ایشان راضی است و ایشان از خدای
خود راضی اند ہمچنین در مدح مالک بن نویره وغیره که بخدا
و رسول ایمان آورده بودند این آیه نازل است ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه جزاؤهم عند ربهم جنات
عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم
ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه پس مثل مهاجرین و انصار
از ایشان هم خدای تعالیٰ راضی است و ایشان از خدای خود
راضی اند وارتداد ایشان از قران ثابت نیست که بے ارتداد
ایشان توان بر ولیس در رضوان خدا و دخول جنت مهاجرین
و انصار را بر مالک بن نویره وغیره مرتدین کدام فوقیتی و ترجیحی
ثابت نشد و مراد از سبقت درین آیه یا سبقت الی الهجرة
است و یا سبقت الی الایمان و یا سبقت الی الموت

اما سبقت اسلے الہجرہ پس ان صحیح سے نہے تو انداشت زیرا کہ من
المہاجرین والانصار بیان ست از سابقون اولون درینصورت
سے باید کہ براسے مہاجرین وانصار ہر دو فریق ہجرت ثابت
باشد وان براسے انصار متحقق نیست ودرصورت فرض سبقت
ہجرت مراد از مہاجرین مسافران حبشہ خواہند بود کہ اول از ہمہ
ہجرت کردہ بودند نہ کل مہاجرین کہ شیخین درایشان داخل باشند
وہمچنین سبقت اسلے الایمان ہم دریجا معقول نیست
چہ کسیکہ ایمان آوردہ اعمال صالحہ نمودہ درزمان سابق یا
درزمان لاحق وبربقاے استقامت ایمان وصدور
اعمال صالحہ جان دادہ جناب باری عز اسمہ ازوراضے ست
واواز خداے خود خوشنود ست در رضای خدا تخصیص
سابقیت نیست گو سابق الایمان نسبت بہ لاحقین مدارج عالیہ
داشتہ باشد چنانکہ اللہ تعالے درایہ ان الذین امنوا و
عملوا الصالحات اولئک ہم خیر البریہ کہ بالا نوشتیم میفرماید
ودرصورت فرض سبقت اسلے الایمان مراد ازان جناب امیر
علیہ السلام خواہد بود کہ پیش از ہمہ ایمان آوردہ وصیغہ جمع
براسے تعظیم ست وہرگاہ ہر دو وجہ بالا سدید نہ برآمدند
پس معلوم شد کہ مراد از سبقت درایہ مذکورہ سبقت
اسلے الموت ست کہ بر سلامتے ایمان وکردار شایستہ جان
دادند وبعد مرگ بمشاہدہ مدارج عالیہ خویش از جناب باری
عز اسمہ خوشنود گردیدند وخدای تعالے از ایشان راضی شد

که در اطاعت در راه او جان دادند و الا هر یک از صحابه در دار دنیا از خدای خود راضے است و اگر چنین نباشد ایمان ایشان صحیح نباشد و از همین جهت خدایے تعالی لفظ رضی را بصیغه ماضی آورده و سے نمے تواند شد که خدای تعالے راضی باشد از کسانیکه پس ازین خون ریزی خواهند نمود و شراب نوشی و باده کشی خواهند کرد و مرتکب زنا محصنه خواهند گردید و از معرکه جهاد فرار خواهند ورزید چنانکه اهل سنت در حق اهل بدر و اهل بیعت رضوان و دیگر مهاجرین و انصار میگویند که ایشان هر چه خواهند بکنند مغفور اند و ازین قول ایشان لازم مے اید که اگر ایشان در کعبة الله شراب بخورند و با دختر و مادر و خواهر خویش زنا محصنه بکنند خدای تعالے از ایشان راضے است و فسق و فجور مهاجرین و انصار و اهل بدر و اهل بیعت رضوان از کلام علمائے معتبرین ایشان ثابت است چنانچه صاحب تحفه در باب مطاعن در جواب مطاعن عثمان مے نویسد که نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاء است صحابه را معصوم نمے دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضے از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرور بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضر از غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده

بسیاری را التعزیر و حد شرب خمر جاری فرمودند انتہے
و ابن تیمیہ در منہاج السنۃ مے گوید کہ و ذکر ابن حزم ان
عمار بن یاسر قتلہ ابو الغادیۃ و ان ابا الغادیۃ ہذا من السابقین
ممن بایع تحت الشجرۃ یعنے و ذکر کردہ ست ابن حزم
بدرستیکہ عمار بن یاسر کشتہ ست اورا ابو الغادیہ و ابن ابو الغادیہ
از سابقین ست از کسانیکہ بیعت کردند زیر درخت پس
چگونہ باور کردہ شود رضوان خدا از ہمچنین کسان کہ خون
صحابہ کبار ریختند و عمار بن یاسر انست کہ در حق او جناب
رسول خدا فرمودند یا عمار ستقتلک الفئۃ الباغیۃ تدعوہم
الی الجنۃ و یدعونک الی النار کما ورد فی البخاری
و شرح فتح الباری یعنے ای عمار قریب ست کہ قتل
کند ترا فرقہ باغیہ خواہی خواند ایشان را بسوی بہشت
و خواہند خواند ایشان ترا بسوی نار و مغیرہ بن شعبہ
کہ داخل بیعت رضوان بود علاوہ آنکہ زانی بود لیکن
جناب امیر را سب مے کرد چنانکہ در مسند احمد بن حنبل
ست پس ہرگاہ حال ایشان باین نہج باشد ممکن نیست کہ خدا
تعالے از ایشان راضی باشد و از افعال ناشایستہ ایشان
کہ خونریزی نمایند و شراب خورند و زنا کنند خوشنود
گردد اگر ابو بکر صدیق انست کہ من از بشارت این آیہ جنتی قطعی
ام وقت احتضار متلفظ باین کلام نمیشد کہ لیتنی ترکت بیت فاطمۃ ولم
احرق بابہ چنانکہ در تاریخ طبری و منتخبات علی متقی ست

یعنے کاشکے من میگذاشتم خانہ فاطمہ را و نمے سوختم دروازہ
اورا و ہمچنین عمر نیز میگفت کہ بعد رسول خدا انچہ کہ اعمال کردہ ام
ازان نجات یابم غنیمت ست چنانکہ در صحیح بخاری ست و برای
اکثر نفس تخصیص وقت دون وقت در کار نیست زمان رسول خدا
و زمان مابعد انحضرت ہر دو برابر ست و در جمع بین الصحیحین
مذکور ست از ابن عباس کہ وقتے عمر القدر نفس تاسف زدہ
دانستم کہ پہلوے او شکستہ شد گفتم اے امیر المومنین کدام
خوف اینقدر نفس برادر وے گفت از خوف تو و اصحاب تو اگر ان گناہان
بخشیدہ شوند و کسی در عوض عفوان زمین و اسمان پر کردہ
طلا بگیرد بدہم و مراد از اصحاب تو علے ست و نیز اختلاف
ست در میان علما کہ مراد از سابقین کدام کس اند ابن مغازلے
شافعے مے نویسد کہ والسابقون سبق یوشع بن نون
اسلے ہارون و سبق صاحب لیسین اسلے عیسے و سبق علے
اسلے محمد و در حلیۃ الاولیاء از ابن عباس منقول ست سابق
ہذہ الامۃ علے بن ابیطالب و در منہاج السنۃ مذکور ست کہ
حمزہ و جعفر اند فان ہذین رضے اللہ عنہما من السابقین الاولین
و کذلک عبیدۃ بن الحارث الذی استشہد یوم بدر قال
غرض کہ مفہوم معنے مطلب و مضمون اوراق ہذا موقوف بر علم
قران ست اگر بہرہ از علم قران ندارند از فواید این مضمون خود را
بے نصیب انگارند لازم کہ در ترجمہ و تفسیر قران شریف رجوع کردہ
بہرہ ازین مضمون حاصل کنند ورنہ در مطالعہ ان ہیچ فائدہ مترتب

نخواهد شد اقول صاحب رساله که عموم ایات در مدح مهاجرین
وانصار اورده وان را دلیل حقیت جمله مهاجرین وانصار گردانیده
وهیچکس را از انها مستثنی ندانسته میخواهد که باین تزویر تلمیع
عوام کالانعام وجهلا را در مغالطه انداخته از جا ببرد وتا ایشان
بمعاینه ترجمه ایات متضمنه مدح مهاجرین وانصار مطلق در تشکیک
افتند وگویند که هرگاه حق تعالی در قران شریف جابجا ایشان
را ستوده باشد باز در حق ایشان چون وچرا کردن سراسر
تعصب وبی انصافیست بنابران ما نیز ایاتی که قبل ارتداد
در حق مرتدین مثل مالک بن نویره وقوم او واقوام دیگر که
بزعم اهل سنت بعد رسول خدا مرتد گردیده اند ایراد میکنیم قال الله
تعالی ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیئاته ویدخله جنات
تجری من تحتها الانهار ایضا ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه جزائهم عند ربهم جنات عدن تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه
ایضا ومن اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا
خوف علیهم ولا هم یحزنون ایضا وبشر الذین امنوا وعملوا
الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار وعلی هذا القیاس
اکثر عموم ایات متضمنه مدح ایشان قبل الارتداد وبعد حصول
ایمان وارد شده ایشان در تحت این ایات داخل اند چنانکه
جمله مهاجرین وانصار در عموم ایات داخل اند پس اگر ایشان
باوجود ورود این قدر مدح همچنین بعد ایمان مرتد گردیدند

بعض مہاجرین و انصار نیز بعد حصول ہجرت و نصرت مرتد شدہ اند
حالہم کحالہم و چنانکہ عموم آیات مدح ایمان برائے جملہ مومنین
افادہ کلیے بخشد ہمچنین عموم آیات مدح ہجرت و نصرت
برائے کل مہاجرین و انصار دال بر حقیقت ایشان نیست کہ
بعضے از ایشان ہم مرتد گردیدہ اند بلکہ بقائے ایمان
تا دم واپسین شرط ست و اگر تو در صدد اثبات دار تداد
جماعۂ مومنین خارج از قرآن خواہی شد من نیز ارتداد بعض
مہاجرین و انصار باثبات خواہم رسانید و بجز قرآن از گفتگو
نمیسکنم اول جواب آیات از آیات ہمے دہم و بعد ازان در
سد و کشف عیوب مذہب تو از کتب تو ہمے کوشم و بدانکہ
از علم قرآن ہیچکس بہرہ ندارد بجز کسے کہ در حق او جناب رسالتماب
فرمودہ باشد و اعلام کردہ باشد کہ این ست عالم بقرآن
چنانچہ پیغمبر باید کہ علے مع القرآن والقرآن مع علی و نیز
پیغمبر باید کہ انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا
بعدی کلام اللہ و عترتی اہلبیتی لن یفترقا حتے یردا علے
الحوض یعنے بدرستیکہ من گذارندہ ام در شما دو گروہ را اگر تمسک
خواہید کرد شما بآنہا ہرگز گمراہ نخواہید شد کلام اللہ ست و
عترت اہل بیت من کہ ہرگز ان یکدیگر جدا نخواہند شد تا اینکہ
وارد شوند بر من بر حوض کوثر مراد از عدم افتراق این ست
کہ علم قرآن نزد ایشان ست و در تاریخ الخلفاء از حضرت علے
منقول ست قال واللہ ما نزلت آیۃ الا و قد علمت فیما نزلت و این

نزلت و علی من نزلت یعنے گفت علی قسم بخدا کہ نہ نازل شدہ
است ایہ مگر تحقیق کہ دانستم در چیزیکہ نازل شدہ و کجا نازل شدہ
و بر کسیکہ نازل شدہ و نیز در تاریخ الخلفاست قال علی سلونی
عن کتاب اللہ فانہ لیس من ایۃ الا و قد عرفت بلیل نزلت
او بنہار ام فے سہل ام فے جبل یعنے گفت علی
سوال کنید ازمن از کتاب خدا پس بدرستیکہ نیست ہیچ آیہ
مگر تحقیق کہ مے شناسم در شب نازل شدہ یا در روز
در زمین نرم نازل شدہ یا در کوہ انتہے اکنون بنظر
انصاف بگویند کہ متمسک بایشان کیست و مذہب خود
را منسوب بایشان شیعہ مے سازند یا اہل سنت
بکتب خود رجوع کنید و ببینید کہ حال چیست کہ علمای
اہل سنت سراسر مخالفت مے سازند با عترت
طاہرہ بخوف طوالت از سطر ان اعراض نمودم لیکن برای
تنبیہ غافلین بر چند اقوال اقتصار مے نمایم در شرح منہاج
مذکور است حیث قال فے مبحث القیاس انہ قد اشتہر
من اہل البیت کالباقر والصادق و غیرہما من الائمہ رضوان
اللہ علیہم انکار القیاس کما اشتہر من ابی حنیفۃ و
الشافعی والمالک القول لوجوب العمل بہ کما ذکرہ الغز
یعنے تحقیق مشہور شد از اہل بیت مثل باقر و صادق
و غیر ایشان از ائمہ رضوان خدا برایشان انکار قیاس
چنانکہ مشہور شد از ابو حنیفہ و شافعی و مالک وجوب

عمل بقیاس چنانکه ذکر کرده است ابن اثیر وابن اثیر
در جامع الاصول میگوید اهل البیت یزعمون ان اباطالب
کان مسلما وان مات مسلما یعنے اهل بیت گمان میکنند
بدرستیکه ابو طالب بود مسلمان و مرد در حالت اسلام
و شهرستانے در ملل و نحل و فخر الدین رازی در بعض
مصنفات خود از سلیمان بن جریر که قائل بحقیت امامت
شیخین بود نقل نموده که بدرستیکه ائمه رافضه دو چیز
برایے خود اساس نهاده اندیکے قول ببدا و دویم
تقیه و جلال الدین در شرح عقائد عضدیه در بیان اینکه
فرقه ناجیه اشعریه است چنین گفته که فانهم یتمسکون علے
عقائدهم بالاحادیث الصحیحة المرویة عنه صلعم وعن اصحابه
ولا یتجاوزون عن ظواهرها الا لضرورة ولا یسترسلون
مع عقولهم کالمعتزلة ومن یحذو حذوهم ولا مع النقل من
غیرهم کالشیعة المتبعین بما روی عن ائمتهم لاعتقاد
هم العصمة فیهم یعنے پس بدرستیکه ایشان تمسک میکنند
بر عقائد خویش باحادیث صحیحه که روایت کرده شده اند
از آنحضرت صلعم و از اصحاب او و تجاوز نمیکنند از ظاهر
آنها مگر بضرورة و نمیگذارند بعقلہاے خود مثل معتزله
و کسیکه قائم مقام ایشان است و نه بنقل از غیر ایشان مثل
شیعه که پیروی میکنند آنچه را که روایت کرده
شده است از امامان ایشان برائے اعتقاد ایشان بعصمت

در اما مان این ست حال تمسک اہل سنت بعالمان علوم قرآن
وصاحب تحفہ دگر خراب او پردہ حیا از رخ بر افکندہ بتقریب
ابلہ فریبے اصرار سے نمایند و میگویند کہ در حقیقت ائمہ اثنا
عشر مذہب سنیان داشتند و سنیان راکب سفینہ ایشانند
و شیعیان متخلف ازان فلعنۃ اللہ علی الکاذبین پس
واضح شد حال عدم تمسک علمائے اہل سنت باذیال طاہرہ
ایشان واکنون قران وائے مقتدایان اہل سنت نیز باید
شنید در تاریخ الخلفاء مذکورست اخرج البیہقی وغیرہ عن
ابی بکر انہ سئل عن الکلالۃ فقال انی سا قول فیہا
برائی فان یکن صوابا فمن اللہ وان یکن خطاء فمنی و
من الشیطان اراد ما خلا الولد والوالد فلما استخلف عمر
قال انی لاستحیی ان ارد شیئا قالہ ابو بکر یعنے از ابو بکر
پرسیدند از معنے لفظ کلالہ پس گفت بدرستیکہ من قریب ست
کہ بگویم دران برائے خود پس اگر صواب باشد پس از
جانب خداست واگر خطا باشد پس از جانب من ست واز
جانب شیطان ست ہیچ انرا سوائے پسر و پدر پس
ہرگاہ خلیفہ شد عمر گفت کہ بدرستیکہ حیا میدارم اینکہ رد کنم
چیزی را کہ گفتہ باشد انرا ابو بکر و نیز در تاریخ الخلفا مذکورست
کہ از ابو بکر پرسیدند از معنے قول حقتعالے وفاکہۃ وابا فقال
ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان قلت فی کتاب اللہ
مالا اعلم یعنے پس گفت ابو بکر کہ کدام اسمان سایہ خواہد کرد

مرا یا کدام زمین پنهان خواہد کرد مرا اگر بگویم در کتاب خدا
چیزیے را کہ نمے دانم و حال عمر مشہور و معروف ست
کہ باعث جہالت از احکام خدا بمحض برایے خود فتوی
سمے داد پس ہرگاہ حال مقتدا باین نہج باشد وای
بر تغییر دادے مقتدیان چون از ورثہ علوم نبی و تفاسیر
حقیقیہ کلام مجید تخلف ورزیدند و از رایے و عقل خود
ببیان معانے قران متوجہ گردیدند بنابران در ضلالت
و غوایت افتادند و دیگران را جادہ پیمایے تیہ اعتساف
و ناہنجاریے گردانیدند و انکہ صاحب تحفہ ادعای تلمذ
ابوحنیفہ از حضرت امام جعفر صادق عم مے نماید نیز کذب
محض و دروغ بحت است چنانچہ صاحب منہاج السنہ انکار
ان میکند و میگوید کہ توفے الصادق سنۃ ثمان و اربعین
و مائتین و توفے ابوحنیفہ سنۃ خمسین و مائۃ یعنے وفات
یافت صادق علیہ السلام در سال ہشت و چہل و دو صد و فوت
شد ابو حنیفہ در سال پنجاہ و یکصد و نیز وجہ عدم تلمذ و بیگانگی
و مباینت ابو حنیفہ از حضرت صادق علیہ السلام ان است کہ دمیری
شافعے در حیوۃ الحیوان از ابوحنیفہ روایت کردہ کہ او گفت
من در منے نزد حجامی برایے تراشیدن موی یا خستم
او گفت طرف راست خود را نزدیک کن و روبقبلہ شو و
بسم اللہ بگو پس من اموختم ازو سہ خصلت را کہ نمیدانستم
پس گفتم من باو کہ تو غلام ہستی یا آزاد گفت من غلام ہستم گفتم

غلام کیستی گفت غلام امام جعفر صادق ع هستم پس رفتم
من بدر خانه انحضرت و طلب اذن داخل شدن اندرون
خانه کردم انحضرت اذن نداد قومے از اہل کوفه طلب اذن
کردند از انحضرت القوم را اذن داد من نیز بان قوم اندرون
خانه رفتم پس وقتیکه نزد انحضرت رفتم گفتم باین رسول الله اگر
میفرستادیے کسی را نیز د اہل کوفه نہی میکردی ایشان
را از سب کردن اصحاب محمد صلعم زیراکه من گذاشتم زیاده
از ہزار کس راکه سب اصحاب میکنند پس انحضرت فرمود که ایشان
گفته مرا قبول نخواہند کرد پس گفتم کیست که گفته ترا قبول نکند
و حال انکه تو فرزند رسول ہستی انحضرت فرمود که تو اول کسی
ہستی که گفته مرا قبول نکردیے بی اذن من داخل خانه من
شدیے و بغیر رایے من نشستی بتحقیق که رسیده است
بمن بدرستیکه میگوی تو بقیاس ابوحنیفه میگوید گفتم
اریے بقیاس میگویم فرمود ویحک یا نعمان اول کسیکه قیاس
کرد ابلیس بود وقتیکه حقتعالیے اورا امر بسجده حضرت
آدم کرد پس او ابا نمود و گفت خلقتنے من نار و خلقته من طین
بعد از ان انحضرت فرمود یا نعمان کدام از دو چیز بزرگتر است
قتل یا زنا گفتم قتل پس فرمود که چرا در قتل دو شاہد
ست و در زنا چهار یا بقیاس تو این معنی مے آید گفتم
نه پس انحضرت فرمود که کدام بزرگ ست نماز یا روزه گفتم
نماز فرمود پس چرا حقتعالے بر حائض واجب کرد روزه

را که در ایام حیض فوت شده باشد قضا کند و نماز را
قضا نکند ایا این معنے بقیاس تو بے آید گفتم نه پس فرمود
کدام یک ضعیف تر است زن یا مرد گفتم زن پس فرمود
چرا گردانید حقتعالی در میراث برای مرد دو سهم
و برای زن یک سهم ایا این معنے بقیاس تو میگذرد گفتم
نه فرمود پس چرا حقتعالے بر قطع ید سارق ده درهم
را واجب کرد و کسیکه قطع ید بیگناهے بکند پس دیت ان
پنجهزار درهم مقرر کرد ایا این معنے بقیاس تو میگذرد
گفتم نه پس فرمود بتحقیق که رسیده است بمن که تو تفسیر
میکنے لفظ نعیم را در آیه کریمه ولتسئلن یومئذ عن النعیم
باینکه ان طعام طیب و اب سرد است در روز گرم گفتم
اری فرمود اگر کسی ترا دعوت کند و بخوراند ترا طعامی
طیب و بنوشاند اب سرد بعد ازان منت نهد بر تو تو
او را بچه نسبت میکنے گفتم به بخل فرمود ایا بخل میکند
حقتعالے گفتم چه چیست ان فرمود حب اہل بیت است
قال و باعث ہمین است که این اوراق را بخدمت مولوی جعفر علی
و مولوی محمد باقر و مولوی اکرم حسین و مولوی واحد علی
و مولوی گلزار علی و عمار علی رسانیدم لیکن از کسی جواب
حاصل نشد ناچار حسب التاکید برادر سید فتح علی بجهت
حصول جواب بخدمت سید غلام حسین صاحب فرستادم
امید که جوابش ارقام فرمایند و یا بر حقیقت این مضمون

اعتقاد دارند و اگر لایق جواب ندانند واپس فرمایند
اقول قول تو که نزد فلان و فلان رسانیدم لیکن از کسے
جوابے حاصل نشد از حلیهٔ صدق عاریے ست چه از جملهٔ انها
یکے منم که قبل ازین گاهے این اوراق بنظر من نرسیده
اکنون بملاحظه نقلے اهل فریداباد از شخصے فریدابادی بمعرض
وصول در آورده ام و اگر پیش کسے دیگر رسیده و باوجود
وصول بجوابش نپرداخته و درصدد نقض آن نشده پس
ازا محمول بر عجز و عدم قدرت او نتوان نمود بلکه بخیال عدم
مساوات بین السائل والمجیب که مکالمه و مطارحه با هرکس موجب
انحطاط رتبه و باعث سقوط رفعت و منزلت خود ست اماده
تحریر جواب اوراق مرسله نگردیده باشد و کسیکه خود مقابل
و هم پایه خود نباشد چه ضرورست که بتحریر جوابش بپردازد
و الا معتقد مضامین باطله او گردد قال از اصول مقرره شیعه
اثنا عشریه ست که جناب رسالتماب صلعم بامر الهی علی بن
ابیطالب را روبروے هفتاد هزار مهاجر و انصار در مقام
غدیر وصے و جانشین خود گردانیدند اقول شیعه درین
امر متفرد نیستند بلکه کتب اهل سنت نیز از روایات این مضمون
مملو ست و اهل سنت از کمال تعصب و عناد معانیے ان روایات
را بر مفاهیم غیر متبادره و احتمالات بعیده محمول مے سازند
و قبل ازین به بسط و تفصیل از کتب اهل سنت باثبات
رسانیده ام که جناب رسول خدا صلعم بحضور هفتاد هزار

بلکہ قریب صد ہزار مردم حضرت علے مرتضے را بامر الہے
خلیفہ و جانشین خود گردانید و اکنون ہرچند روایات اقتصار
میے نمایم عینے در شرح صحیح بخاریے مے نویسد کہ چون
آیہ دامے ہدایہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ نازل شد جناب رسول خدا
در فضل علے بن ابیطالب فرمود من کنت مولاہ فعلے مولاہ
پس این تاکید از جانب پروردگار بجز امراہم ہرگز متصور نیست
و محبت و نصرت کہ قبل ازان ہم جناب امیر را حاصل بود عقل
سلیم اصلا پسند نمیکند کہ در بیجا مراد باشد و سیوطی در
تفسیر در منثور از ابو سعید خدرے روایت کردہ کہ چون
حضرت رسول خدا علے مرتضے را منصوب کرد در روز غدیر خم
و صدا بلند نمود از برایے او بولایت جبرئیل بران حضرت
نازل شد واین آیہ اورد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتے ورضیت لکم الاسلام دینا پس این اکمال دین واتمام
نعمت چگونہ موقوف باشد برامر اسہل واخف مثل
محبت و نصرت کہ خدای تعالے از حصول ان قبل ازان ہم
اعلام فرمودہ باشد واحمد حنبل در مسند خود از حکایت
از ابو سعید خدریے روایت کردہ کہ ہرگاہ این آیہ نازل شد
الیوم اکملت لکم دینکم الایہ فرمود جناب رسول خدا صلعم
الحمد للہ علے اکمال الدین واتمام النعمتہ ورضائہ برسالتے و ولایتہ
علے من بعدی پس ولایت راکہ بعد رسالتہ و پس از وفات

بود برای علی معین فرمودند بجز خلافت و ریاست مومنین
چیزی دیگر ازان متبادر نمیشود و محبت و نصرت مومنین
در زندگی آنحضرت هم حاصل بود و تخصیص ان بعد وفات
آنحضرت چیست و اگر در آیه المومنون والمومنات ذکر محبت
عام مومنین است و آنحضرت صلعم را اظهار و تاکید محبت
خاص علی منظور است چنانکه صاحب تحفه میگوید پس
میگوییم که ابوبکر و عمر نزد اهل سنت بهتر بودند از علی و فاطمه
که جگرپاره آنحضرت بود و حسنین که نور چشم رسول مقبول
بودند در روز غدیر تاکید محبت ایشان اقدم و اولی
بود از تاکید مودت علی معلوم نیست که علی را برین
اشخاص موصوفه چه فوقیتی و ترجیحی بود که تاکید
محبت او فرمودند و از تاکید دیگران اغماض و اعراض فرمودند
و اگر وجه تخصیص علی ع ان بود که آنحضرت را بوحی
معلوم شده بود که بعد از من بر علی ع از بعدی چند انفار
امت ستم خواهد رفت و در صدد غصب حق او خواهند شد
و با او مقاتله خواهند پرداخت میگوییم که درین صورت لازم
ان بود که برای شیخین هم تاکید بلیغ مودند و رعد برحم
که زبان مردم از بدگوئی و طعن ایشان بسته میشد چه آنحضرت
را بوحی معلوم شده بود که بعد من اکثر مردم بر جماعتی از
اصحاب من لعنت خواهند کرد و نیز برای مودت فاطمه زهرا
در انزون تاکید بلیغ مودند که انده از بنجهان رحلت نمود

از ستم کیشے مردم امت وہم برائے محبت حسنین ع
در از و زہمان کیفیت تاکید میفرمودند حال ایشان نیز
بر آنحضرت منکشف گردیده بود که بعد از من از دست
امت مقتول خواهند شد و آنکه صاحب تحفه میگوید که هرگاه
جماعت صحابه از یمن مراجعت کرده شکایت علی ع پیش آنحضرت
صلعم نموده بودند آنوقت آن حضرت برائے وجوب محبت علی ع
فرموده بودند که من کنت مولاه فعلی مولاه این دروغ
محض ست و در هیچ کتابے ذکر آن نیست بلکه آنوقت چنین
فرمودند که ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی
کل مومن من بعدیے چنانکه در ریاض النضرة و غیره کتب
اهل سنت مذکورست و قضیه غدیر بعد مرور عرصهٔ دراز است
از مراجعت صحابه از یمن نه متصل آن و پیش ازین بمعرض تحریر
در آورده ام که از لفظ مولا در هیچا اولے بتصرف مراد ست نه
محب و ناصر بقرائن حالیه و اقعیه دال بر خلافت و امامت علی مرتضی
و سید علی همدانی در کتاب مودة القربی از عمر بن خطاب
روایت کرده که قال نصب رسول الله صلعم علیا فقال
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره اللهم انت شهیدی
علیهم قال وکان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح فقال لی
یا عمر لقد عقد رسول الله عقدا لا یحله الا منافق فاحذر ان تحله
قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی

جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح قال کذا وکذا قال یا عمر
انه لیس من ولد ادم لکنه جبرئیل اراد ان یوکد علیکم ما قلته فی
علی یعنی گفت عمر که بر پا کرد پیغمبر خدا بخلافت علی را پس گفت
کسیکه بودم من مولای او پس علی مولای اوست ای خداوند دوست
دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن
دارد او را و ترک کن نصرت کسی را که ترک کند نصرت او را و یاری
کن کسی را که یاری کند او را خداوندا تو گواه منی برایشان گفت عمر و
بود در پهلوی من جوانی نیکوروی خوش و پاکیزه بوی پس گفت
مرا ای عمر هر آئینه تحقیق منعقد گردانید جناب رسول خدا صلعم عقدی
را که نمی کشاید او را مگر منافق پس می ترسم که تو بکشای او را
گفت عمر پس گفتم یا رسول الله بدرستیکه تو وقتیکه گفتی در حق علی بود
در پهلوی من جوانی نیکوروی پاکیزه و خوش بوی که گفت چنان
و چنین گفت رسول خدا صلعم ای عمر بدرستیکه او نیست از اولاد آدم ع
لیکن او جبرئیل است اراده کرد که تاکید کند بر شما چیزی را که گفته ام
در حق علی انتهی پس هیچ عاقل در ینجا از لفظ مولا معنی محب و
ناصر مراد نخواهد گرفت مگر کسیکه او را از عقل و فهم بهره نباشد
یا طینت او از عداوت علی محمر گردیده باشد و امام غزالی در سر العالمین
می نویسد لیکن اسفرت الحجة وجهها و اجمعت الجماهیر علی متن
الحدیث فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه
فقال عمر بن الخطاب بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل
مومن و مومنة و هذا تسلیم و رضی و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوا...

لحب الرياسة وحمل عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهوا
فی قعقعة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الامصار سقاهم
كاس الهوا فحملهم الى الخلافة فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه
وراء ظهورهم فاشتروا به ثمنا قليلا فلبس ما يشترون ترجمه
این روایت قبل ازین در ذکر قضیه غدیر گذشت پس واضح شد
از مضمون این روایت واقرار امام سنیان که جناب رسول خدا صلعم
علی مرتضی را امام مسلمین وخلیفه خود گردانید وبعض علمای ایشان
هرگاه بملاحظه چنین روایات متضجر خاطر می شوند تاویلات بارده
رکیکه پیش می آرند علی الخصوص صاحب تحفه که از تحریر کذب و
دروغ مبالاتی ندارد وکتاب سر العالمین را انکار میکند ومیگوید
که از تالیفات امام غزالی نیست وحالانکه علمای ایشان معترفند
بتالیف شدن این کتاب از امام غزالی ومن قبل ازین باثبات
رسانیده ام وچگونه عقل سلیم باور کند که کسی تضییع اوقات
خود کند در تالیف کتابی که بنام نحاو شخصی دیگر باشد ودر عادت
صاحب تحفه داخل است که اگر کسی از راه منصفی چیزی نویسد
کتاب او را از تالیفات او مسلم نمی دارد ویا میگوید که شیعه
هم باین نام موسوم است از کتاب او منقول خواهد بود چنانچه
سدی وابن قتیبه ومیگوید که باین نام شیعه هم بوده اند وحالانکه
علمای شیعه از کتب اهل سنت نقل می کنند نه از کتب شیعه و
اعظم کوفی را شیعه بلکه از معتبرین شیعه نوشته وحالانکه شیعه
از وتبرا می کنند وثعلبی را که از قدما مفسرین اهل سنت است

از ضعفا شمار کرده معلوم نیست که ثعلبی بر کدام مذهب بود و
حالانکه علمای اهل سنت در کتب تواریخ ستایش او می نمایند و اقوال
اورا در تفاسیر خود مستند می گردانند و نیز دو کتب یکی منهاج السالکین
و دیگر اظهار الحق تالیف ملا عبد الله مشهدی مفروض از جانب
خود تجویز کرده و ان هر دو کتب را بشیعه منسوب گردانید و حالانکه
نزد شیعه نشانی ازان هر دو کتب پیدا نیست از همچو عالمی باین علو
منزلة بعیدست که مرتکب چنین امور باشد و حیدر علی نقش دوز
بر همه کس تفوق جسته که نام مصنف منهاج السالکین از جانب خود تجویز
کرده و منسوب بیکی از علمای نموده قال وچون آنجناب ازین جهان
رحلت فرمود غیر از پنج و شش کس همه ایشان از دین برگشتند و مرتد
شدند و بر عکس وصیت رسول خدا صلعم بر خلافت ابوبکر اتفاق و
اجماع کرده ویرا خلیفه ساختند اقول روایت ارتداد جمیع صحابه که منتحل
روایات صحیحه آخر و خلاف معتقد و مسلک شیعه ست قابل اعتبار
نیست پس اسناد و تجویز ارتداد جمیع صحابه بطرف شیعه در حیز
منع ست و نصوص علمای شیعه مبطل آن ست چه علمای شیعه
اکثر صحابه را جلیل القدر و ممدوح و بعضی را از اکمل اولیای کرام
می شمارند و مستحق رحمة و رضوان جناب سید الساجدین در
صحیفه کامله ستایش آنها نموده میفرمایند اللهم و اصحاب محمد
خاصة الذین احسنوا الصحابة و ابن بابویه علیه الرحمة در کتاب خصال
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که کان اصحاب رسول الله
صلعم اثنا عشر الفا ثمانیة الاف من المدینة و الفین من غیر المدینة و

العين من الطلقاء لم يرمنهم قدري ولا مرجي ولا حروري ولا معتزلي
ولا صاحب راي كانوا يبكون الليل والنهار ويقولون اقبض ارواحنا
قبل ان ناكل خبز الخمير يعني بود ند اصحاب رسول خدا صلعم دوازده
هزار کس هشت هزار از مدینه و دو هزار از غیر مدینه و دو هزار از مکه بودند
که میگریستند شب و روز و میگفتند که قبض کن ارواح ما را قبل
از انکه بخوریم نان خمیر را انتهی پس اصحاب ممدوحین نزد شیعه
امامیه بسیار اند و اسناد خلاف آن بطرف امامیه اثنا عشریه
خلاف واقع وکذب صریح است الآبرخي از معلنان عداوت اهل سنت
و غاصبان حقوق ان بزرگواران را تفسیق میکنند و اگر بعضی
بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه قائل بتکفیر بعضی از اهل بیعت
باشند استبعادی ندارد و وقوع ارتداد بعضی از اصحاب بموجب
احادیث مستفاضه در صحاح سته وغیر ان ثابت است در بخاری
مرویست ان رسول الله صلعم قال یرد علی الحوض رجال من امتی
فیحلؤن عنه فاقول یارب اصحابی فیقول انک لاعلم لک لما
احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری خلاصه اینکه
فرمود رسول خدا صلعم وارد خواهند شد بحوض مردمی از امت
من پس رانده و ممنوع خواهند شد از ان انگاه من خواهم گفت
ای پروردگار من اینها اصحاب من اند پس خدای تعالی خواهد
گفت بدرستیکه ترا علم نیست بانچه اینها احداث کرده اند بعد از تو
بتحقیق انها مرتد شدند و از دین برگشتند انتهی و مثل این روایات
در بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین اکثر روایات بطرق متعدده

وارد اند و در صورت تسلیم صحت روایت ارتداد که در کتاب ما ثابت
پس جوابش این ست که در روایت مذکوره لفظ ارتداد از دین
منقول نیست صاحب رساله لفظ دین را نیز اضافه کرده بلکه روایت
مسطوره همچنین ست که ارتد الصحابة الا ثلثة لفظ درین روایت
لفظ صحابه مذکورست و مراد ازان این ست که کسانیکه باسم اصحاب
مشهور شده بودند نه انکه جمله انکسان که بفیض صحبة رسول خدا
صلعم مشرف شده بودند زیراکه جمله بني هاشم وغيره مومنین در
انکار خلافت ابوبکر متفق بودند و عبد الحق دهلوي نیز از لفظ صحابه
اصحاب مشهورین اراده کرده ست چنانچه در جذب القلوب
در حال هجرت انحضرت صلعم از مکه بطرف مدینه مي نویسد که وا
صحابه غیر از ابوبکر صدیق و علي مرتضی رضي الله تعالی عنهما باانحضرت
در مکه نماندند و بعد ازان خود عبد الحق میگوید که و مانا که مراد باین
کلام انست که از اعیان صحابه و اکابر ایشان غیر از صدیق اکبر و
علي مرتضی باوي کسي نماند انتهی و همچنین مراد از صحابه در روایت
ارتداد ست که از اعیان صحابه ارتداد پذیرفتند نه کل صحابه و مراد
از ارتداد درین مقام نه انست که فقط از دین برگشتند بلکه مراد از
ارتداد اعم ست از انکه ارتداد از دین باشد یا ارتداد از استقامت
و عمل صالح که از لب بادي ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهل بیت
بوقوع امده و علماي اهل سنت نیز در روایت ارتداد همچنین
نوشته اند چنانچه قاضي عیاض در معنی حدیث ارتداد صحابه مي
مي نویسد المرتدون عن الاستقامة والعمل الصالح والمرتدون

عن الدین وباید دانست که تا زیست فاطمه زهرا مردمان را گونه روداری علی بود و بعد وفات ان مخدومه مردمان بالکل از علی برگشتند چنانچه در بخاری و مسلم و جامع الاصول مذکور است فلما توفیت فاطمة انصرفت وجوه الناس عن علی یعنی هرگاه وفات یافت فاطمه زهرا برگشتند روهای مردم از علی و الارتداد و متحد المعنی الا انصراف و بعد وفات ان حضرت صلعم نیز همین انصراف بود که آن را بارتداد تعبیر کرده لیکن بعض مردم را ارتداد از دین حاصل بود و اکثری از نصرت علی مرتضی انصراف نمودند و این اخبار از امریست که در اول عهد واقع شده و بعد تنبیه از شبه غفلت اکثری از صحابه توبه و انابت نموده رجوع باهل بیت نبوی کردند و اجماع بر بیعت ابوبکر هرگز واقع نشد و اجماع آنست که اول همه کس برامری اتفاق کنند و بعد ازان عمل آرند و بیعت ابوبکر باین نهج نبود و نه کسی از بیعت او راضی بود بلکه اول عمر بر دست ابوبکر بیعت کرده بود و بعد ازان از احباب خود و از احباب احباب خود بیعت ابوبکر گرفت و صورت ان برین منوال است که چون جناب علی مرتضی حسب وصیت حبیب خدا صلعم مباشر غسل و کفن خاتم انبیاء صلعم شد مدعیان خلافه از جهت حب ریاست و استعلای حکومت و ثروت و طمع مال در سقیفه بنی ساعده که محل مشوره باطل بود مردمان را در مغالطه انداخته از راه خدیعت و احتیال خلافت را برای خود قرار دادند و مردمان از تخدیع ایشان غافل مطلق بودند بلکه

انکه علی مرتضی را شاید بطرف خلافت رغبتی نیست که مدعی آن
نشده وان جناب مشغول بتعمیل وصیت رسول مقبول بود بنابران
بعضی بجهت حب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و قومی بجد
افزان خود بخلیفهٔ اول بیعت نمودند و جناب مرتضوی ذات
مبارک خود را علی الدوام احق بخلافت واولی بامامت میدانست
و جمله بنی هاشم وجماعتی از خواص اصحاب درین باب معتقد
و تابع آن جناب بوده آن حضرت را خلیفه برحق و امام مطلق
میدانستند و ابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه
ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی ادرک
تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل و الله
انی لا قول ذلک فی سابقیته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت ولکنه
کثیر الدعابة یعنی گفت ابن عباس که گفت مرا عمر بن خطاب
بدرستیکه من می یابم که میگوئی اینکه صاحب تو اولی است بسوی
ناس بخلافت یعنی علی گفتم که اری قسم بخدا بدرستیکه من البته
میگویم این را در سابق شدن او و علم او و قرابت او گفت
عمر بدرستیکه ان چنان است که ذکر کردی ولیکن او کثیر المزاح است
انتهی و قاعده عرب ان بود که اقاله بیعت نمیکردند بجهر کس
که کرده باشند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید
و در روضة الاحباب وغیره کتب تواریخ اهل سنت مذکور است
که ابو عبیده وغیره گفتند که یا علی اگر تو پیش ازین برای ذات خود

مي خواستي با تو بيعت ميکرديم واکنون مردمان بر دست ابو بکر
بيعت کرده اند تو نيز موافقت کني حضرت امير فرمودند که من چگونه
جسم اطهر جناب رسول خدا را بے غسل و کفن مي گذاشتم پس
طالبان حکومت و رياست چند روزه دنيا انتظار غسل جناب
رسول خدا نکردند درهمين تاخير غسل و کفن درستي کار خود کردند
چنانچه مولوي معنوي ميگويد   چون صحابه جاه دنيا خواستند
مصطفی را بي کفن انداختند   واگر تا فراغ غسل اين مهم را صحابه
سر نميکردند صورت انعقاد خلافت براي ابو بکر متعذر بود و
چون جناب امير از غسل و کفن و دفن جناب رسالت مآب صلعم
فارغ شدند مدعيان و منتحلان خلافت قولي بهم رسانيده بودند
جناب امير بخوف ارتداد ناس مقاتله را با ايشان مصلحت نديدند
چنانچه پيش ازين از استيعاب نقل کرده ام وجناب امير مدام
مدعي خلافت که حق انجناب بود مانده اند واگر حق آن حضرت نمي
بود فوراً بلا تامل بر دست ابو بکر بيعت ميکردند وتا شش ماه انرا
در تسويف و تعويق مي انداختند چون حضرت فاطمه وفات يافت
انصراف وجوه ناس از خود ديده با ابو بکر مصالحه کردند از همچو
بيعت حقيت خلافة ابو بکر و عدم استحقاق علي ثابت نمي تواند
شد بلکه پيش منصف لبيب معامله بالعکس ست که سـ آ
حقيت علي ازان تراوش ميکند واگر حق آن حضرت نمي بود تا
اين مدت دعوي نميکردند ودر بيعت ابو بکر تاخير نميفرمودند
براي ما همين قدر   حجت کافي ست که ان حضرت خود را خليفه

حق میدانستند و دعوی حق خلافت برای ذات خود میکردند
در وصیت رسول خدا صلعم نزد صحابه امری عظیم نبود هرگاه
در حیات آن حضرت امتثال امر آن حضرت صلعم نکردند و در مرض
الموت رد وصیت آنحضرت نمودند بعد وفات آنحضرت صلعم
کدام ملاحظه در رو داری بود که التزام باجرای وصیت از مستحبات
می دانستند قال و فدک که حق فاطمه بود غصب کردند اقول
در حقیت فدک و بودن آن برای فاطمه زهرا و در غصب شدن
آن ریبی نیست چنانچه قبل ازین به بسط و تفصیل مبین ساخته ام
و ابوبکر بلا شک واضع روایت لا نورث ست جناب رسول خدا
صلعم هرگز هرگز همچنین نفرموده اند و حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا
ابوبکر را در روایت مذکوره کاذب می دانستند و جناب فاطمه زهرا
از جهت عدم حصول فدک تا دم واپسین محزون و متألم ماندند
و در حالت ملالت و تکدر مزاج و رنجیدگی و آزردگی خاطر و سخط
از ابوبکر وفات یافت و تا حین حیات از ابوبکر متکلم نشد چنانکه
در صحاح اهل سنت ست و علی مرتضی درین روایت اگر تصدیق
ابوبکر میکرد و او را صادق القول اعتبار میکرد از عمر در خلافت
او طالب میراث نمیشد و ابوبکر و عمر را کاذب و غادر و آثم
اعتقاد نمیکرد چنانکه در صحیح مسلم ست و ما که بموجب حدیث
ثقلین متمسک باهل بیت نبی هستیم برخلاف علی مرتضی و
فاطمه زهرا چگونه ایشان را درین قضیه صادق اللهجه و راست
گو باور کنیم و هرگاه علی مرتضی و فاطمه زهرا ایشان را غاصب

حال فدک

دانستند ما نیز تا سی ایشان غاصب می دانیم قال و محسن
فرزند علی را در بطن مادرش شهید ساختند اقول قضیه
اسقاط محسن را نیز علمای اہل سنت روایت میکنند شیعه
در بیان این امر متفرد و مختص نیستند چنانچه عقد بن ربه در
کتاب تاریخ خود و ذہبی در میزان میگوید که ان عمر رکض لبطن
فاطمه حتی سقط المحسن من بطنها یعنی بدرستیکه عمر لگد زد
شکم فاطمه را تا اینکه افتاد محسن از شکم او و شہرستانی
در ملل و نحل از نظام روایت میکند که ان عمر ضرب لبطن فاطمه
حتی سقط المحسن من بطنها وکان یصیح احرقوا الدار بمن فیها
وماکان فیها غیر علی و فاطمه والحسن والحسین یعنی بدرستیکه عمر زد
شکم فاطمه را تا اینکه افتاد محسن از شکم او و بود عمر نعره میزد
که بسوزانید خانه فاطمه را مع انکس که در انخانه است و نبود
در انخانه بجز علی و فاطمه و حسن و حسین انتهی و نظام اگرچه معتزلی
است لیکن در حقیت خلافه ثلثه با اہل سنت متفق است و
در مفتاح الفتوح و مصباح بغوی در ترجمه علی بن ابی طالب
مذکور است که اولاد علی از ذکور و اناث بست و ہشت نفر بودند
حسن و حسین و محسن که اسقاط نمود و انرا منع کردن ابو بکر
فاطمه را از فدک قال و غصب ام کلثوم بنت فاطمه زہرا در عہد
عمر به نسبت عمر بعمل امد اقول نکاح ام کلثوم با عمر ہرگز بوقوع
نیامده بلکه بعض اہل سنت میگویند که نکاح واقع شده بعد
غصب نیز بود ایشان خواہد بود و جوابش به تفصیل قبل از این

گذشت و موجد غصبیت ان صاحب تحفہ ست کہ روایتی از جانب
خود اختراع کردہ کہ اول فرج غصب منا و منسوب کردہ اند
بطرف صادق علیہ السلام و ہمچنین روایت خدمت جواریہا
لنا و فرو جہن لکم نیز از مخترعات اہل سنت ست در کتب
شیعہ نشانی از ان پیدا نیست قال و تعیین خالد بن ولید
از جانب عمر بر قتل علی بن ابی طالب تواتر یافت اما چون مطابق
تقدیر نبود عقد این مقصود نگشود و ابخل از حرکات عمر حنیہ
بود کہ خالد را بر قتل علی متعین کند ہنگامہ کہ او اراده احراق
علی و فاطمہ و حسن و حسین کند و بگوید کہ احرقوا الدار بمن فیہا و
ما کان فیہا غیر علی و فاطمہ و الحسن و الحسین پس اگر عزم قتل
علی کردہ باشد از جبلت او بعید نیست لیکن خالد را پیش علی
حقیقتی نبود و مقدرتی نداشت کہ بمقابلہ علی جرءت میکرد
و علی را از جانب کسی خوفی نبود و تقیہ آنجناب نیز ہمین قدر بود
کہ باعث عدم اجتماع انصار طریقہ اصطبار را شعار خود کردہ
بودند و بجمعیت قلیل ارادہ مقاتلہ اعدار خود نکردند از جہت
ارتداد امت رسول و بس قال غرضنکہ بہمین نہج بانواع مصائب
و باقسام شدائد در زمان ہرسہ خلفاء مبتلا داشتند
اقول این جملہ امور مذکورہ کہ انہا را بمصائب و شدائد تعبیر کردہ
از کتب اہل سنت ثابت اند و خاصگان خدا مدام مبتلای
مصائب و شدائد ماندہ اند بہین حال حضرت نوح علیہ السلام
کہ از دست امت جفا کار چہ ظلمہا کشید و جناب خاتم المرسلین

از ستم کیشی کفار قریش چه ایذا ها برداشته پدر خالد سیف الله
سفیان بر پشت مبارک انحضرت صلعم شکنبه شتر انداخت و ابو جهل
لعین بر پای اقدس سنگی زد و پدر خال المومنین معویه دندان
مبارک انحضرت صلعم شکست لیکن ان حضرت صلعم صبر فرمود
و همچنین اصحاب ان حضرت صلعم در معارک جهاد از صدمات
ضرب تیر و شمشیر چه المها چشیده اند البته کسانیکه از جهاد رو
بفرار می نهادند ایشان گاهی صدمه تیر و تفنگ ندیده اند
بلکه رعاف ایشان هم گاهی در جهاد جاری نشده و اگر علی مرتضی
مبتلای مصائب مانده چه باک است که جناب رسول خدا صلعم
نیز از دست کفار ایذا کشیده اند و برای علی مرتضی اصعب
داشد ازین چه مصیبت خواهد بود که اصحاب رسول خلیفه منصوص
را مخذول ساخته در بحر ضلالت فرو رفتند و امت انحضرت
متفرق بهفتاد و سه فرقه شد اگر انحضرت را بعد وفات جناب
سرور کائنات مطاع و امام خود قرار میدادند نوبت باین
انشعاب و افتراق نمیرسید جمله در یک سلک منسلک می ماندند
قال و کسی از صحابه ممد و معاون انجناب نشد و اکثر امور دین
را در عهد خود باغراض باطله تغیر دادند اقول از تحریر صاحب رساله
چنان مستفاد میگردد که خلافت رسول مقبول صلعم بلا فاصله
بعد انحضرت حق علی بنود و علی دعوی خلافت نکرده و اگر دعوی
میکرد صحابه بیشک امداد و اعانت او میکردند این مظنه او
باطل محض است زیرا که علی مرتضی مدام طالب حق خود مانده اند و در

طلب حق خود خیلی سعی فرموده اند چنانچه قبل ازین به تفصیل بیان
کرده ام و اگر علی مرتضی ابوبکر را خلیفه حق میدانست بیعت او را
تا شش ماه در تلبث و تراخی نمی انداخت بلکه فی الفور مثل دیگر
صحابه با بوبکر بیعت میکرد و نیز هر گاه ابوبکر عمر را خلیفه خود
کرده بود جناب امیر از خلافت او استنکاف و تنفر نمیفرمود
و ناراض نمیشد و بشراکت طلحه نمیگفت ابوبکر را که تو بخدای خود
قائل نیستی که عمر را بر ما خلیفه کرده چنانکه در کنز العمال است و
هم بوقت انعقاد خلافت عثمان بصحابه گفتگو نمیکرد و نمیگفت که
بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و مع هذا بمقتضا
علم خود عمل نمی نمائید و بنابر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود
والله که مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت
مسلمانان درین تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف خاصه
برمن است نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه کردم طلبا للا
خیر الموجود و هر گاه انجناب دعوی خلافت نمود و خود را احق
بخلافت دانست پس صحابه را درین صورت لازم بود که اعانت
انجناب میکردند و عدم اعانت جناب امیر ظاهر است از قول
انحضرت صلعم که فرموده بودند یا علی لا تجتمع الامت علیک
بعدی و نیز بصحابه خطاب کرده فرموده بودند که شما علی را
امام و امیر خود نخواهید کرد و باوجودیکه امارت او موصل هدایت
وطریق مستقیم است چنانکه در مسند احمد بن حنبل است که انحضرت
بصحابه فرموده ان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا

یا خذلکم الطریق المستقیم و از عدم اعانت علی عدم استحقاق او لازم نمی آید بیچاره عثمان باین بیکسی مقتول شد و کسی از صحابه رسول مقتول ممد و معاون او نشد تا اینکه کسی از اعیان صحابه بر جنازه او نماز هم نکرد و او را باین بیرحمی بر مزبله انداختند و بعض رجال عشیره او مخفی در مقبره یهود او را دفن کردند لیکن نزد اہل سنت این خذلان و عدم اعانت او موجب سلب خلافت و عدم استحقاق امامت او نمی تواند شد و در تغیرات صحابه ہم شکی نیست اکثر امور در خلافت خود احداث نموده اند و شمه ازان قبل ازین بمعرض تحریر در آورده ام ذہبی در تاریخ الخلفا اولیات شیخین را و در بعضی اولیات عمر چنان مرقوم است که قال العسکری ہو اول من سمی امیر المومنین و اول من عاقب علی الہجاء و اول من ضرب علی الخمر ثمانین و اول من حرم المتعة و اول من نہی عن بیع امہات الاولاد و اول من جمع الناس فی صلوة الجنائز علی اربع تکبیرات و اول من اعال الفرائض و اول من اخذ زکوة الخیل یعنی گفت عسکری که عمر انکس است که اول نام خود امیر المومنین نہاد و اول او بر ہجو نمودن عقاب نمود و اول او بر می خوردن ہشتاد تازیانه زد و اول او متعه را حرام کرد و اول او منع کرد از بیع امہات اولاد یعنی منع کرد از فروختن کنیزان که از آقای خود اولاد پیدا کرده اند و اول او جمع نمود مردم را در نماز جنازه بر چہار تکبیر و اول او در فرائض عول را ایجاد نمود و اول او زکوة اسپان گرفت انتہی پس کجا بود ند این امور

در زمان انحضرت صلعم که ثانی اختراع ان کرده بود و در نوافل ماه رمضان حکم جماعت داد ن و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح افزون نمود ن و از جنب معذور نماز ساقط کردن و حکم تمیم نداد ن وسوای ان اکثر امور اند که تغیر یافته اند از جهت خوف طوالت از تحریر ان اغماض نموده ام قال وبیعت علی بن ابیطالب بخلفا ثلثه اکراها و اجبارا بخوف تطلم ایشان بعمل آمد و نماز علی در پس ایشان و مشارکت مشوره انجناب در باب انتظام امور خلافت وخیر خواهی ایشان از همین ظاهر و باهر بود اقول حال بیعت علی مرتضی و مشارکت انجناب در مشوره انتظام امور خلافت قبل ازین بتفصیل مبین ساخته ام من شاء فلیرجع الیه و بلا ریب بیعت علی باکراه و اجبار بود نه برغبت کما یدل علیه روایة مسلم و جامع الاصول و جمع بین الصحیحین حیث قال فلما رای علی انصراف وجوه الناس ضرع الی مصالحة ابی بکر ائتنا و لا یاتنا معک احد و کره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر یعنی پس وقتیکه دید علی برگشتن روهای مردم مضطر شد بسوی مصالحه ابو بکر که بیاید نزد ما و نیاید نزد ما همراه تو کسی دیگر و ناخوش دانست اینکه بیاید نزد او عمر برای انکه می دانست سختی عمر را انتهی پس لفظ ضرع را به بین که بر اکراه دلالت میکند یا بر رغبت و اگر بیعت علی برغبت می بود عمر نمیگفت علی را که ترا نگذاریم تا بیعت نکنی و نماز و ضرع بیعت ست و مشوره علی مرتضی با ایشان نه برای خیر خواهی ایشان بود بلکه برای ترقی دین محمدی بود که تسلط ان بو ما فیبو ما در عروج باشد

گو ظہور و غلبہ ان از دست عصاۃ متوقع باشد بموجب حدیث
بخاری ان اللہ لیؤید ہذا الدین برجل فاجر قال و صحابہ کہ بعد
قتل عثمان بر خلافت علی اتفاق و اجماع آوردند بشرط اتباع آئین
و سیرت شیخین بیعت خلافت بانجناب نمودند و این خلافت را
بر خلافت خلفائے مذکورین مبنی داشتند اقول اجماع کل صحابہ بر خلافت
علی ہرگز نبود بلکہ اکثر صحابہ از علی متخلف بودند و اول از ہمہ بی بی عائشہ
و طلحہ و زبیر نکث بیعت کردہ بر سر پرخاشش اقدام نمودند و ہزارہا
مومنین از جانبین علف تیغ بیدریغ کنانیدند و بعد ازان معویہ
بن ابی سفیان مع اکثر صحابہ بمقابلہ علی مرتضی معرکہ آرا گردید
و باعث قتل و جمع ہزارہا اہل ایمان شد و اجماع صحابہ بر خلافت
علی مرتضی بشرط اتباع سیرت شیخین نیز ہرگز نبود و نہ بر وقت
انعقاد خلافت علی مرتضی تذکرہ عمل سیرت شیخین بمیان آمدہ و علی مرتضی
کی اجابت میکرد سیرت شیخین را کہ سراسر خلاف سیرت
رسول مقبول بود و اگر آنجناب را بشرط اتباع سیرت شیخین
منظور می بود بعد فوت عمر نوبت خلافت بعثمان نمیرسید عبد الرحمان
بن عوف در روز شوری از علی مرتضی گفت کہ اگر بکتاب خدا و سنت
رسول و سیرت شیخین عمل نمائی بتو بیعت میکنیم آنجناب
در جوابش فرمود کہ بکتاب خدا و سنت رسول عمل خواہم نمود
و بسیرت شیخین عمل نخواہم کرد بعدہ عبد الرحمان بدست عثمان
بیعت نمود چنانکہ در صواعق محرقہ و در مسند حنبل و تاریخ الخلفاء
مذکور است عن ابی وائل قال قلت لعبد الرحمان بن عوف کیف

بایعتم عثمان وترکتم علیا قال ما ذنبی قد بدأت بعلی فقلت اُبایعک
علی کتاب الله وسنة رسوله وسیرة ابی بکر وعمر فقال فیما استطعت

ثم عرضت ذلک علی عثمان فقال نعم یعنی از ابن وائل منقول است میگوید
که گفتم عبد الرحمان بن عوف را چگونه بیعت کردید عثمان را و گذاشتید
علی را گفت عبد الرحمان که نیست درین امر گناه من ابتدا کردم بعلی
پس گفتم که بیعت میکنم ترا بر کتاب خدا و سنت پیغمبر او و سیرت
ابو بکر و عمر پس گفت علی عمل خواهم نمود در چیزیکه می توانم بعد ازان
عرض کردم انرا بر عثمان پس گفت که اری یعنی قبول نمود اتباع
سیرت شیخین را انتهی و هرچند در نظر مردم خلافة حضرت علی
مبنی باشد بر خلافت شیخین لیکن انجناب هرگز نمی خواستند
امور مستحدثه شیخین را که باقی مانند مگر بنا بر مصلحت و بملاحظه
اختلاف امت از اطماس و نسخ ان اغماض فرمودند چنانکه جناب
رسول خدا صلعم از تبدیل امور جاهلیت اعراض و تسامح میفرمود
و پیش ازین به بسط و تفصیل بمعرض تحریر در آورده ام قال
علی بن ابی طالب نیز بعهد خود در انتظام امور مملکت و اجرای احکام
ملت بر سیرت و آیین شیخین که نزد انجناب خلاف سیرت رسول الثقلین
بود به تقیه عمل می نمود و امور موضوعه و مخترعه خلفا را که دستور العمل
خاص و عام شده بود نیز تغیر دادن انها نتوانست زیرا که محدثات
و مخترعات ایشان مطبوع و مقبول تابعان ایشان بود و تغیر و
اصلاح انها خیلی دشوار می نمود لهذا حکم حلت متعه زنان و فرضیت
مسح رجلین در وضو و انتقام مظلومان از ظالمان و تشهیر و ترویج

قران صحیح وکامل که ترتیب و انتظام داده آنجناب بود مخفی
و مستور ماند اقول این فقره بعینها پیش ازین گذشت وجواب
به تفصیل بمعرض بیان درآمده اعاده ان تطویل لاطایل است
قال اکنون بانصاف باید دید و در تمیز حق و باطل باید کوشید
و غشاوه عناد و کدورت غبار را که مانع فلاح و رشاد است
از دل بیرون باید کشید و بگوش هوش باید شنید ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید اقول هرگاه
خاتون محشر سیده نساء العالمین از تعدی شیخین آزرده و
مکدر ازین جهان ارتحال نموده باشد و علی مرتضی مغصوب الحق
و ستمدیده ازلی ایذای ثلثه و عایشه و طلحه و زبیر و معویه وغیره
ازین دار دنیا رفته باشد و حسن مجتبی از جور معویه بسنان ستم
تیغ مجروح گشته باشد و حسین بن علی به تیغ بنی امیه پاره پاره
گردیده باشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و جناب رسالت مآب در شان ایشان
ارشاد مینمایند که مثل اهلبیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجی
و من تخلف عنها هلک پس ما چگونه غشاوه عناد چنین ظالمان را
از قلوب خود برداریم انصاف از اهل سنت بمراحل دور افتاده
که ایشان حق را از باطل تمیز نمیکنند و ستم کیشیهای ظلمه را محمول
بر اجتهاد می نمایند اعنی شیعه محبت اعدا و اهل بیت رسول مقبول انچنان
بر عیون قلوب خود ما کشیده اند که بنظر انصاف نمی نگرند آیا همین است
رعایت آل رسول که دشمنان ایشان را بر ایشان گزیدند و محاسن

اعدا ایشان را بدل و جان معتقد گشتند و رعیت را بر سلاطین
مقدم داشتند و با شیعیان ایشان عداوت قلبی ورزیدند
و چگونه مثل اهل سنت معاندان آل رسول را محبوب خود گردانیم
سنیان ثلثه را که غصب حقوق اهل بیت کردند و اراده احراق
خانه جنت آشیانه ایشان مع من کان فیها و ما کان فیها غیر علی
و فاطمه و الحسن و الحسین نمودند چنانکه در ملل و نحل ست افضل امت
رسول مقبول می دانند و عایشه را که با نفس رسول مقاتله کرد و عداوت
ورزید و هزارها مومنین را قتل کنانید صدیقه مجتهده افضل نساء
امت می فهمند و معویه را که بارها سب علی کرد و آنحضرت را کافر گفت
چنانکه در فتح الباری ست و مردمان را بسب علی امر میکرد چنانکه در جامع الاصول
ست و با آنجناب بمحاربه و جدال پیش آمد و حسن مجتبی را بزهر قاتل شهید
کنانید چنانکه در استیعاب و تاریخ مدائنی و تذکره خواص الامت ست خلیفه
حق و امام صدق مے دانند در ربیع الابرار زمخشری مذکورست که
جعل معوية لجعدة بنت الاشعث امراة الحسن مائة الف درهم حتے
سمته یعنی گردانید معویه برای جعده دختر اشعث زوجه حسن
صد هزار درهم تا اینکه زهر داد او را و همچنین مولوی جامی در شواهد النبوة
در معجزات آنحضرت مے نویسد و نیز در ربیع الابرار مرقوم است
حيث قال لما بلغ معوية موت الحسن سجد یعنی هرگاه رسید
معویه را خبر موت حسن سجده شکر بجا آورد و طرفه این ست
که اهل سنت همچو معاند آل رسول را خلیفه برحق و پیشوای مطلق
خود می دانند چنانکه ابن حجر در صواعق محرقه و همه دستگیر سنیان

در غنیة الطالبین نوشتند و در صحیح بخاری روایت ست که معویه
بست سال امیر ماند و بست سال خلیفه و پسر او یزید که حسین
بن علی را شهید کنانید و تہتک حرم محترم ان امام مظلوم نمود
اہل سنت او را نیز خلیفه حق میدانند چنانکه قاضی عیاض گفته و
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری قول او را پسند
کرده و در کنز العمال و صواعق محرقه نیز ہمچنین مرقوم ست و در
تاریخ الخلفاء از ابن عساکر نیز منقول ست و در شرح جامع صغیر
سیوطی ہم بان اشاره ست بلکه علمای اہل سنت یزید را خلیفه و
حسین بن علی را باغی می نگارند چنانچه ابن حجر شارح بخاری در شرح
قصیده ہمزیه قول ابن العربی مالکی را نقل کرده انه قال لم یقتل الحسین
الا بسیف جده ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه یعنی میگوید که
نه کشته شده ست حسین مگر بشمشیر جد خود زیرا که یزید خلیفه ست
و حسین باغی ست و این ابن العربی شارح صحیح ترمذی ست و علمای
اہل سنت در مدح و ستایش او می پردازند مفتاح کنز الدرایة
را ملاحظه باید کرد و تخصیص ابن العربی نیست بلکه کسانیکه از علمای
اہل سنت یزید را امام برحق میگویند و در زمره ائمه اثنا عشر درج
می سازند مثل ابن حجر مکی و ابن حجر عسقلانی شارح صحیح بخاری
و قاضی عیاض و صاحب کنز العمال و جلال الدین سیوطی وغیره
اعتقاد ہمه ایشان چنین ست چه خروج بر امام زمان موجب بغاوت
ست و حسین بن علی از یزید امام سنیان البته محاربه کرده بود
تا اینکه کشته شد و در کنز العمال در جلد چہارم در خاتمه حدیث ذکر ائمه

اثنا عشر مرقوم است که کسیکه از بیعت این ائمہ اثنا عشر که از ان
جمله یکی یزید بن معویه است انکار کند او را قتل کنند یعنی واجب القتل
است وحسین بن علی البته منکر بیعت یزید بود و ابن حجر شارح صحیح
بخاری قول وعقیده خود در شرح قصیده همزیه می نویسد که

ونظیره ایضا ما قیل فی نظیر ذلک حال معویه مع الحسن و مع علی
فانه کان متغلبا باغیا علیهما لکنه غیر اثم لاجتهاده فالحسین کذلک

خلاصه اش انکه چنانکه معویه در مقابله علی مرتضی و امام حسن باغی و متغلب
بود لکن بسبب اجتهاد گنهگار نبود و مستحق یک اجر بود همچنین حسین
بن علی بمقابله یزید باغی است و یزید مثل علی وحسن مستحق دو اجر است
وطرفه تر این است که در ایمان یزید بسبب قتل حسین نقصے و صدمه نمیدانند
چنانچه ملا علی قاری در شرح فقه اکبر میگوید الامر بقتل الحسین لایوجب الکفر

فان قتل غیر الانبیاء کبیرة عند اهل السنة والجماعة الا ان یکون مستحلا
وهو غیر مختص بالحسین وغیره مع ان الاستحلال امر لا یطلع علیه الا
ذو الجلال یعنی حکم کردن بقتل حسین موجب کفر نمیشود چه قتل غیر انبیاء
گناه کبیره است نه کفر نزدیک اهل سنت و جماعت مگر اینکه حلال داند
قتل کردن را و ان مختص بحسین وغیر او نیست با وجود آنکه حلال دانستن امر
قلبی است که بر آن هیچکس مطلع نمیشود بجز خدا تعالے و چون شارح عقاید
نسفی بسلوک طریق انصاف دو چار کلمه حق در کتاب خود تحریر کرده

وگفته که الحق ان رضی یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک معلوم و
اهانته اهل بیت النبی تواتر معناه وان کان تفاصیلها احادا فنحن لانتوقف
فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه یعنی حق

اندر ری کسان بعض حضرت
اثنا مرقوم اسلام بود مانند

این ست که راضی شدن یزید بقتل حسین و بشارت خواستن بآن معلوم ست و اہانت کردن اہل بیت پیغمبر متواتر المعنی ست اگرچہ تفاصیل ان احاد است پس ما توقف نمی کنیم در شان او بلکه در ایمان او لعنت خدا بر وی و بر یاران او و مددگاران او باد نیز پس ملا علی قاری کلام شارح عقاید را رد و منسوخ کرده و گفته که لا یخفی ان قوله والحق بعد نقل الاتفاق لیس فی محله مع ان الرضا بقتل الحسین لیس بکفر لما سبق من ان قتله لا یوجب الخروج عن الایمان بل هو فسق وخروج عن الطاعة الی العصیان یعنی پوشیده نماند که بدرستیکه قول او والحق بعد نقل کردن اتفاق در محل خود نیست با وجود آنکه راضی شدن بقتل حسین کفر نیست از جهت آنکه قتل او موجب خارج شدن از ایمان نمیشود بلکه آن فسق ست و بیرون شدن است از طاعت بسوی نافرمانی و بعد از ان میگوید فقد علم مما تقدم انه کان مسلما ولم یثبت عنه ما یخرجه عن کونه مومنا یعنی پس تحقیق دانسته شد از کلام سابق که بدرستیکه بود یزید مسلمان و ثابت نشده از وی چیزے که خارج کند او را از مومن شدن انتہی این است حال علمار اہل سنت درباره معاندان آل رسول و متوکل عباسی که حکم داده بود برای منہدم نمودن قبر امام حسین علیه السلام و مردمان را از زیارت آنجناب ممانعت کرده بود و امر کرده بود که بر قبر آنحضرت زراعت بعمل آید چنانکه در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مرقوم است پس او را بعض علماء اہل سنت که از جمله اولیاء الله در اقطاب داخل کرده است و او غوث و قطب تحریر نموده است چنانچه محی الدین عربی در فتوحات

ملکیہ می نویسد و اسامی اقطاب باین نہج ترقیم می نماید کہ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویہ بن یزید و عمر بن عبد العزیز و المتوکل بو قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می نویسد کہ متوکل باپہ جعفر بن معتصم مردی سنی بود و فقہا و محدثان را دوست داشتے و ہارون الرشید کہ امام موسی کاظم را محبوس ساختہ بزہر شہید کردہ بود از خلفاء اہل سنت بود و در مدح و ستایش او دفترہا می نویسند چنانچہ قاضی بیضاوی در نظام التواریخ تحریر می نماید کہ ابو یوسف قاضی او بود و محمد والی بیت المال بود و شافعی را نواختہ خلعت داد و از جملہ ملازمان او امام احمد بن حنبل بود بمصر رفت و آنجا بجوار حق پیوست و ولی اللہ در رسالہ انصاف میگوید کہ رشید تکبیر جد خود ابن عباس را دوست میداشت ابو یوسف و محمد بپاس خاطر او در نماز عیدین تکبیر ابن عباس را گفتند و در تاریخ الخلفاء مذکور است و خلاصہ ان این است کہ ہارون بمدخولہ پدر خود مہدی عاشق شدہ بود خواست کہ با وی مجامعت نماید کنیز گفت کہ من مدخولہ پدر تو ام ہارون از ابو یوسف پرسید کہ چارہ چیست گفت کہ بر قول زن اعتمادے نیست این است حال خلفاء و ائمہ اہل سنت با خاندان نبوت و کیفیت معاشرت علماء ایشان کہ بپاس خاطر خلفاء جور در شرع شریف افراط و تفریط می نمودند و بتقرب اعداء آل رسول شرف دارین می انگاشتند ما چگونہ مثل اہل سنت اعداء اہل بیت رسول را پیشوایان خود قرار دہیم و دین خود را برای دنیا برباد کنیم اکنون اہل سنت را می باید کہ بنظر انصاف

بنگرند و در تمیز حق و باطل کوشش نمایند و غشاوه عناد و کدورت
فساد را که مانع فلاح ورشاد ست از دل بیرون کشند و بگوش هوش
بشنوند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید قال ظلم و تعدی اصحاب معنی نصاب به نسبت جناب ولایت
ماب تهمت محض و بهتان بحت است اقول شعار ما نیست که برکسے تهمت
ظلم و تعدی نهیم و ما را کدام اذیتے و منقصتی از دست ایشان
رسیده است که در کلامی آن البشاعه امور و ملام و تشنیع سازیم
بلکه ایشان آل رسول را که در حق ایشان آیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شده و محبت ایشان اجر رسالت
گردیده تکالیف شاقه و الام متکاثره رسانیده اند چنانکه روایات
کتب اهل سنت بران دلالت دارند بنابران از جانب ایشان قلبها
قلوب نمودرا آلوده غبار کدورات و اقسام ملالات میداریم و ذکر
ظلم و تعدی جمعی از اصحاب به نسبت جناب فاطمه و جناب ولایت ماب
و حال غصب حقوق ایشان پیش ازین در اقوال سابقه گذشت و معلوم
نیست که گفتن علی مرتضی ابو بکر و عمر را خائن و کاذب و غادر چنانکه
در مسلم و ترمذی است و تاسف نمودن جناب امیر از رفتن خلافت
چنانکه در استیعاب و شرح مقاصد است بر چه چیز دلالت میکند
بر ظلم و تعدی دلالت میکند یا بر صلاحیت شیخین و شعبی روایت
میکند که علی میگفت اللهم انی استعیذک علی قریش فانهم قطعوا
رحمی و غصبونی حقی و اجمعوا علی منازعتی امرا کنت اولی به یعنی
ای بار خدا پناه می خواهم بتو بر قریش بدرستیکه ایشان قطع کردند

قرابت مرا و غصب کردند حق مرا و اتفاق کردند بر نزاع من در امریکه
بودم اولی بآن پس به بین که این استعاذه علی بجد ا بر چه چیز دلالت
میکند قال زیراکه تمامی مهاجر و انصار تعلیم و تلقین و تربیت یافته
و مستفیض از فیضان جناب رسالت مآب بودند خصوصاً مهاجرین
اولین و انصار سابقین که از ابتدا ی زمان بعثت تا وقت وفات
آنجناب در باب امداد معظمات امور ایمانی و احکام قرآنی سعی مشکور
و کوشش بسیار بکار بردند و از دست اعداء دین رنجهای فراوان
کشیدند لاسیما مهاجرین اولین برای طلب رضا ی مولا و متابعت
مصطفیٰ تا چند سال در دست کفار مکه با نواع رنج و تعب بجهت حمایت
دین مبین و رعایت رسول کریم مبتلا ماندند و ایمان خود را از دست
ندادند اقول هر چند جناب رسالت مآب در باب تعلیم و تلقین اصحاب
خود یک دقیقه فرو گذاشت نکردند و اصداف مسامع ایشان را
بدرر غرر وصایا و مواعظ مشحون و مملو فرمودند علی الخصوص در باب رعایت
حقوق اهل بیت و تمسک باذیال طاهره ایشان تاکید مزید و تقدغن
شدید فرمودند لیکن جمعی از صحابه وصایای و اندرز آنحضرت
صلعم را کان لم یکن انگاشته بعضی از جهت حب جاه و بعضی بباعث
عداوت اهل بیت و برخی بسبب حسد علی مرتضی از طریق مستقیم و
منهج قویم انحراف ورزیدند و اهل بیت آنحضرت صلعم را مخذول
نموده در صدد ایذای و انتزاع حقوق ایشان گردیدند و
صحبت رسول مستلزم صلاحیت و سعادت و مانع غوایت و ارتداد
و ضلالت نمی تواند شد اکثر منافقین در صحبت آنحضرت صلعم بسر میبردند

و معجزات باہرہ مشاہدہ میکردند لیکن حقیت جناب رسول خدا صلعم در قلوب ایشان ساری نمیشد وجمعی باوجود اقتباس انوار صحبت آنحضرت بمجرد وفات آنحضرت حسب عقیده اہل سنت طریق ارتداد پیمودند وآنحضرت صلعم از ارتداد برخی از صحابه خود مطلع فرموده‌اند چنانکه در بخاری ومسلم مذکور است وبعضی در حیات آنحضرت صلعم مرتد گردیدند چنانچه خواہی دانست انشاء الله تعالی وشارح مقاصد سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد میگوید که ان بعضهم قد جاوز عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق یعنی بعضی ایشان تحقیق که تجاوز کرد از راه حق ورسید بحد ظلم وفسق وبعد از ان میگوید که اذ لیس کل صحابی معصوما وکل من لقی النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء بحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلعم ذکروا المحامل وتاویلات بها یلیق یعنی زیراکه نیست هر صحابی معصوم ونه هر کسیکه ملاقات کرد پیغمبر را به نیکی موسوم است مگر اینکه علماء بسبب حسن ظن که باصحاب رسول خدا دارند ذکر کرده‌اند برای انها محمل وتاویل که برای آنها لایق است انتهی پس معلوم شد که اکثر صحابه از دائره حق وصدق خارج شده‌اند واز جادهٔ مستقیم اعتساف ورزیده‌اند لیکن علماء بسبب حسن ظن خود قبائح وفضائح ایشان را ماول میسازند لیکن در صدور معاصی وفواحش از ایشان ریبی نیست وہزار ہا مردم تعلیم وتلقین وتربیت یافته حضرت موسی بودند دفعةً باغوای سامری از حضرت ہارون خلیفهٔ آنحضرت متخلف گردیدند وفیضان صحبت رسول مقبول از قلوب ایشان زائل ومنطمس گردید وخدا تعالی میفرماید وان کثیر الیضلون باهوائهم

ان ربک هو اعلم بالمعتدین یعنی بدرستیکه اکثر مردم گمراه میشوند بخواهش های خود بدون علم بدرستیکه پروردگار تو دانا تراست بتجاوز کنندگان از حق و برای اصحاب نبی صلعم کدام وثیقه از جانب خدا نازل نشده بود باین مضمون که ایشان گاهی مرتکب معاصی کبیره نخواهند شد و پیرامون سیئات نخواهند گردید وقبل ازین حال صحابه به تفصیل واضح کرده ام که باهم مخاصمت و منازعت می داشتند و مرتکب مناهی و معاصی میشدند و بعد ازین انشاء الله تعالی خواهی دانست و صاحب تحفه در باب یازدهم می نویسد که نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاء است صحابه را معصوم نمی دانند و شراب نوشی و رجم را که علت آن زنا است نسبت بایشان ذکر کرده است این است حال اعمال و افعال صحابه که مصنف رساله ادعای تعلیم و تربیت رسول مقبول نسبت بایشان می نماید و رضای مولا موقوف است بر استقامت ایمان علی الدوام و از جمله آثار آن مجاهده و جان نثاری است در راه خدا چنانکه شاهد است بر آن آیات قرانیه و ترتب اهتدا که اصل ایمان است نیز بموجب آیه شریفه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بر اختیار جهاد است یعنی و کسانیکه جهاد کردند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را راههای خود را و کسانیکه بمجرد مشاهده لمعات بروق سیف و سنان اهل عدوان رنگ برده و شکسته از بیم جان فرار را بر قرار اختیار کردند و از هول جبروت و طنطنه قوم لئام هوش و حواس خود باخته مدهوشانه بر رو افتادند و بار نکاب تعدی و ستم کیشی دینی و نقصانی در ایمان خود هم رسانیدند

از رضای مولا محروم مطلق و بے نصیب محض اند و محک امتحان رضاے خدا ہمین جہاد است و بس کہ موجب ظہور امتیاز مومن کامل از ضعیف الایمان ہست و کسانیکہ طالب رضاے مولای باشند جان خود را در راہ او عزیز نمیدارند و از راہ او رو بر نمی تابند و کدام امر ایمانی و حکم قرانی افضل و عظیم تر از جہاد است کہ باعث ترقی اسلام و تذلیل و ترغیم اناف کفار لئام ہست و کدام رنج و اذیت ترجیح میدارد بر صدمات جراحات شمشیر و سنان کہ سبب لاہیدن جان و موجب و فور الم جرح و روان ہست و طبیعت کسانیکہ متعود ہست بفرار از جہاد چہ دانند ذائقہ رنجہاے فراوان را بلکہ اہم مہمات ایمانی و اعظم امور دینی جہاد است و ایشان گاہے در معرکہ جہاد ثابت قدم نماندہ اند و از جملہ احکام قرانی اطاعت رسول است و بعضے از ایشان متابعت مصطفی صلعم را نیز ہرگز خاطر خود نمی داشتند چہ اگر ایشان را متابعت آنحضرت صلعم منظور می بود بر اقوال آنحضرت صلعم معترض نمی شدند و در مرض الموت آنحضرت صلعم مرتکب رد و عنای آنجناب نمیگشتند و کشیدن انواع رنج و تعب بے بقای ایمان فایدہ نمی بخشد اگر ایشان علی الدوام بر ہمان اطوار و اوضاع خود ثابت قدم و مستقر می ماندند البتہ درینصورت بحال ایشان نفعی می بخشید و ہرگاہ بعد رسول خدا صلعم از قرار داد سابق خود منصرف شدند و آل رسول مقبول را با نواع تکالیف رنجانیدند جملہ اعمال حسنہ ایشا حبط شدند و مثل ہبا منثور اگردیدند

بموجب منشر یفہ و من یرتد و منکم عن دینہ فیمت و ہو کافر فاولیک حبطت

اعمالهم فی الدنیا والاخرة واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
یعنی کسیکه مرتد شود از شما از دین خود پس بمیرد و حال آنکه او کافر
هست پس ایشان آنکسانند که نابود و نیست شدند اعمال ایشان در دنیا
و آخرت و ایشان اصحاب نارند ایشان دران مداومت کنندگان اند
قال و گاهی مثل شیعه تقیه هم نکردند اقول تقیه از شعار انبیا و اولیا
است چنانچه قبل ازین مفصل بمعرض تحریر در آورده ام بنابران
شیعه بتقلید انبیا و اولیا تقیه را بوقت ضرورت بعمل می آرند و کلام
خدا بر صحت تقیه شاهد عادل هست و منکران منکر ایات قرانیه هست و
بموجب قول جناب امیر لا دین لمن لا تقیة له چنانکه در فردوس دیلمی
هست معترض آن از دین خدا بهره ندارد و بعضی از صحابه که تقیه
نکردند ولی اجازت جناب رسول خدا و ممانعت آنحضرت که خطبه
خواندند کفار قریش ایشان را انقدر کفش کاری نمودند که بینی با
رخساره برابر شد چنانچه در معارج النبوة در حال خلیفه اول مرقوم
هست و اگر تقیه صحیح نمی بود جناب رسول خدا در مکه معظمه مع اصحاب خود
مخفی و پوشیده در خانه ارقم نماز نمی خواندند چنانچه عنقریب بیرتو واضح
میکنم قال و در رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله و در دیگر احکام تابع و شریک
ایشان نشدند و هم نواله و هم کاسه ایشان هم نبودند اقول رسوم جاهلیت
تا وفات جناب رسالت مآب از طبائع صحابه مرتفع نگردیده بود و جناب
رسول خدا بر ازاله آن قابو و اختیار نمید اشتند و در صورت
التماس و صحوان منظنت ارتداد ایشان بود چنانکه قبل ازین از جمع
بین الصحیحین بیان کرده ام که جناب رسول خدا صلعم از عایشه فرمودند که

قوم تو نو عهد از جاهلیت و شرک و کفر می بودند و می ترسم که قلوب ایشان انکار کنند البته حکم میکردم برای هدم خانه کعبه و داخل میکردم در آن چیزی که خارج شده است از آن در زمان جاهلیت و راغب تر رسوم جاهلیت و مائل تر از همه خلیفه ثانی بودند که حجر اسود را که جناب رسول خدا صلعم از موضع جاهلیت برداشته در محل اصلی آن گذاشته بودند خلیفه صاحب در عهد خلافت خود باز از در موضع جاهلیت نهادند و فعل رسول خدا پسند خاطر شان نیفتاد چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکور است وهو الذی اخر مقام ابراهیم الی موضعه الذی الیوم وکان ملصقا بالبیت یعنی عمر آن است که پس انداخت مقام ابراهیم را بسوی موضع آن که درین ایام در آنجا است و آن موضع جاهلیت است و بود قبل از آن پیوسته بخانه کعبه و آن موضع اصلی آن بود که حضرت ابراهیم نهاده بودند و بعضی از ایشان مائل باتحاد و ولا ر کفار نیز بودند چنانچه حق تعالی میفرماید تسرون الیهم بالمودة وانا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم ومن یفعل ذالک فقد ضل سواء السبیل یعنی پوشیده میکنید بسوی ایشان دوستی را و من میدانم چیزی که پوشیده میکنید و چیزی را که ظاهر میکنید و کسیکه کند این را پس تحقیق گمراه شد از راه راست و بعضی از ایشان خیال اخوانی با یهود و نصاری میداشتند چنانچه [illegible] در تفسیر [illegible] که هرگاه در جنگ احد جناب سید المرسلین [illegible] شد عثمان گفت که من بشام خواهم رفت و دوستی [illegible] یهودی [illegible] خواهم تا یهودیان مرا [illegible] طلحه گفت [illegible] من بشام [illegible] خواهم رفت آنجا دوستی [illegible] نصرانی از [illegible] امان خواهم گرفت تا نصاری مرا

اذیت نرسانند انتهی وحالانکه حق تعالے میفرماید الم تر الی الذین
تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم یعنی نمی بینی بسوی آنانکه
دوستی کردند قومی را که خشمگین شد خدا بر ایشان نه ایشان از شما
اند و نه از ایشان ونیز خدای تعالے میفرماید یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم
ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی ای آنانکه ایمان آوردید
مگیرید یهود و نصاری را دوستان بعضی ایشان دوستان بعضی
و کسیکه دوستی کند از ایشان از شما پس بدرستیکه او از ایشان
است بدرستیکه خدا هدایت نمیکند قوم ظالمان را و بعضی از ایشان
در دوستی یهود آنقدر ترقی کرده بودند که کلام مجید و فرقان حمید
را ترک نموده رغبت بکتب منسوخه میداشتند و کلام محرف توریت
را پسند میکردند چنانچه در مشکوة در کتاب الاعتصام مذکور است
اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود فتعجبنا اترى ان نکتب
بعضها فقال امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد
جئتکم بشریعة بیضاء نقیة ولو کان موسی حیا ما یسعه الا اتباعی
رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان یعنی آمد نزد آنحضرت صلعم
عمر پس گفت ما می شنویم احادیث را از یهود پس تعجب کردیم آیا مناسب
میدانی که بنویسیم بعض آنرا پس فرمود که آیا متحیر شدید شما چنانکه
متحیر شدند یهود و نصاری بهر آئینه تحقیق آورده ام جدا برای شما شریعت
روشن واگر می بود موسی زنده نه گنجایش داشت او را مگر پیروی کردن
روایت کرده است از احمد و بیهقی در شعب ایمان انتهی لیکن بانند

امتثال ارشاد آنحضرت صلعم نکرد و نسخه توریت نوشت و پیش آنحضرت
صلعم آورد چنانکه در مشکوة در کتاب الاعتصام ہست عن جابر ان
عمر بن الخطاب اتی رسول الله صلعم بنسخة من التوریة فقال یا رسول الله
هذه نسخة من التوریة فسکت فجعل یقرء و وجه رسول الله یتغیر فقال
ابو بکر ثکلتک الثواکل اما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من
غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله ربا و بمحمد نبیا فقال رسول الله
صلعم والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی فضللتم
عن سواء السبیل ولو کان حیا وادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی
یعنی از جابر روایت ہست که بدرستیکه عمر بن خطاب آورد نزد رسول خدا
صلعم نسخه توریت را پس گفت یا رسول الله این نسخه ئیست از توریت
پس خاموش شد پس شروع کرد که میخواند و روی رسول خدا صلعم
متغیر میشد پس گفت ابو بکر عمر را اگر بیند ترا زنان گریه کنندگان آیا
نمی بینی روی رسول خدا را پس گفت عمر پناه می برم بخدا از غضب
خدا و از غضب رسول او راضی شدیم بخدا بپروردگاری و به محمد
به پیغمبری پس گفت رسول خدا صلعم قسم بکسیکه جان محمد در دست قدرت
اوست اگر ظاهر میشد برای شما موسی البته پیروی میکردید او را
و ترک میکردید مرا پس گمراه میشدید از راه راست و اگر زنده میبود
موسی و مییافت نبوت مرا البته پیروی من میکرد روایت کرده است
از دارمی و در فتح الباری شرح صحیح بخاری در آخر مجلد تاسع
از جابر چنین روایت ہست که قال نسخ عمر کتابا من التورته بالعربیه
فجاء به الی النبی صلعم الی آخر الحدیث یعنی گفت که نوشت عمر کتابی را

از توریت در عربی لپس او رد و از البسوی پیغمبر خدا صلعم وحالانکه حقتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید اگر اطاعت خواهید نمود فرقه را از انانکه داده شده اند کتاب یعنی یهود و نصارا را خواهند گردانید شما را بعد ایمان شما کافر انتهی و همچنین واضح شد که در صحبت ایشان قران را یکسو نهاده کتب منسوخه را پسند کردند

قال بلکه همیشه با هم مقابله وگفت وشنود وضرب وشتم درمیان بود وهجوا وضلع ایشان ابرملا میگفتند ومردم را علی الاعلان بدین حق می خواندند وصعوبتها میکشیدند اقول این مقوله صاحب رساله نیز از پیرایه صدق وصفا عاری هست چه اہل اسلام مادامیکه مقیم مکه معظمه بودند تا تمادی ایام قبل ظهور دعوة قدرت بر مقابله وضرب وشتم کفار واجهار شعائر دین مبین واظهار مراسم حق ویقین نمیداشتند ویارای دعوت علی الاعلان در ذوات ایشان نبود بلکه لیل ونهار درسرادق اختفا واستتار محجوب ومستور می ماندند وصلوة ودیگر اعمال ومناسک خویش مخفی درخلوت بجامی آوردند چنانچه علی بن برهان الدین الحلبی درکتاب انسان العیون میگوید فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب الی بعض الشعاب یستخفی لصلوة من المشرکین یعنی پس کسیکه اسلام می آورد وقتیکه اراده میکرد نماز را میرفت بسوی غارهای کوه پوشیده میخواند نماز خود را از مشرکان وبعد ازان میگوید وهذا السیاق یدل علی انه صلعم استمر مستخفیا هو واصحابه فی دار الارقم الی ان اظهر الدعوة یعنی واین سیاق دلالت میکند برآنکه انحضرت صلعم

ہمیشہ پوشیدہ می ماند او و اصحاب او در خانہ ارقم تا آنکہ ظاہر کردہ شد
دعوت و در تاریخ خمیس از معالم التنزیل مذکور ست و لما کثر انواع
الاذی من المشرکین استتر رسول اللہ مع اصحابہ فی دار الارقم یعنی
و ہرگاہ بسیار شد انواع اذیتہا از مشرکان مخفی شد رسول خدا صلعم مع اصحاب
خود در خانہ ارقم و ہمچنین فضل بن روزبہان در ابطال الباطل می نویسد
پس درینصورت ہجو کفار را برملا گفتن و بضرب شتم ایشان اقدام نمودن و
مردم را علی الاعلان دعوت کردن کمال بعید و خیلی متعذر است بلکہ جمیع اعمال
و افعال صحابہ علی سبیل الاختفا بودند تا اینکہ قوتی بہم رسید و حکم دعوت
علی الاعلان نازل شد و اگر اہل سلام را اقدرت و مکنت بضرب و شتم
کفار می بود گاہے در شعاب ابوطالب و گاہے در خانہ ارقم چرا متوار
می شدند و بدر خار سیف سفیان شکنبہ بر سر و دوش انحضرت چگونہ
می انداخت و صحابہ از مکہ معظمہ وطن اصلی خود چرا ہجران میکردند و
درصورت تسلیم وقوع جملہ مساعی و جانفشانیہاے صحابہ بازبرا ے
ایشان ہیچگونہ فائدہ مترتب نیست تا وقتیکہ استقامت ایمان در ذوات
ایشان تادم واپسین مستمر نباشد و ہرگاہ بعضے از ایشان بجرد وفات
جناب رسالت مآب از جہت حب جاہ و طمع دنیا از طریق حق و سبیل
نجات منعطف گردیدند ان جملہ مساعی ایشان ضایع و برباد رفت قال
حتی کہ بحکم ہجرت ترک اوطان و اخوان و اقران خود نمودہ قریب ہشتاد و
تن زن و مرد بسمت حبشہ ہجرت نمودند و باقی ماندگان کربت غربت از دیار
خود اختیار کردہ بامید اعانت انصار رخت اقامت در دار ہجرت و خانہ ایمان
یعنی بمدینہ منورہ انداختند و مہاجران حبشہ نیز در مدینہ ملحق ایشان شدند

اقول ہمچنین ہست وامر واقعی ہست لیکن حصول فایده برای ایشان در آخرت مشروط ہست ببقار استقامت ایمان کما او مانا سابقاً قال و بحکم والذین ہاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم فی الدنیا حسنة ولاجر الاخرة اکبر ذخیره اند و نزحسنات دنیا و آخرت شدند اقول حصول ثواب ہجرت موقوف ہست بر بقای ایمان علی الدوام و ہجرت مطلق باوجود زوال ایمان قبل نزع روح روان بکار نمی آید الله تعالے در مدح اہل ایمان میفرماید والذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة ہم فیہا خالدون لیکن باوجود اینقدر مدح و بشارت جنات نعیم این آیہ بحال مالک بن نویره که سابق مومن بودند حسب اعتقاد اہل سنت ہیچگونہ نفع نہ بخشید وہمچنین حال بشارت ہجرت ہست و پس ازین انشاء الله تعالے بہ تفصیل خواہی دانست قال والانصار ہم بجہت نصرت دین و اعانت رسول امین و رخدمت مہاجرین کمر بستند تا آنکہ بعد از ہجرت قوت اعوان و انصار بجہت کثرت اصحاب سید ابرار بہم رسید و معنی مضمون ہو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبہم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبہم ولکن الله الف بینہم بوضوح پیوست و بفحوای یا ایہا النبی حرض المومنین علی القتال حکم جہاد با کفار اہل عناد صادر گشت از دعوت لسانی بقتال سیفی وسنانی ترقی نمود پس غالب اوقات تکالیف جہاد و تحمل مشاق از دست اہل شقاق گوارا نمودند و بجہت ترقی دین مبین بصرف جان و مال خود معروف ماندند و با ابار و ابناء و اخوان و اقربار خود جنگیدند حتی کہ رفتہ رفتہ بعون ایزدی بسبب امتثال امر قاتلوہم یعذبہم الله بایدیکم ویخزہم و ینصرکم علیہم ویشف صدور قوم مومنین ویذہب غیظ قلوبہم ویتوب الله

علی من لیشاء بر کفار مظفر و منصور شدند و بحکم یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین کفایت و حمایت ایزد متعال لاحق حال ایشان
گشت و بمصداق وعده ان الله یدافع عن الذین آمنوا شر اعدا از ایشان
دفع شد اقول در نصرت انصار و اعانت ایشان برای دین مبین
و جانفشانی مهاجرین جهت ترقی اسلام و در الفت قلوب مومنین و جهاد
ایشان با اعدای دین رببی نیست و نه مارا بحال ایشان تعرضی است زیرا که
ما اکثر مهاجرین و انصار را از مومنین خلص میدانیم بلکه جمعی را از اولیای
کمل می شماریم لیکن کلام ما در کسانی است که برای نام معروف باهل ایمان
بودند و در جهاد کفار تندهی و جان فشانی نمیکردند بلکه بوقت غلبه و یورش
کفار غیرت اسلام را از دست داده رو بفرار می نهادند و جناب رسالتمآب را
در میدان کارزار تنها میگذاشتند و آیات مذکوره در مدح کسانی است که
در معرکه جهاد قدم ثبات در زمین انتقام فشرده مثل شیرزیان در صفوف
اعدای دین اقتحام میورزیدند و از صدمات ضربات حربات کفار مبالاتی نمیداشتند
و اهل ضلالت و طغیان را مثل ثعالب و ارانب از پیش روی خود منهزم
و منتشر می گردانیدند و بوقت یورش ایشان از ضربات سهام و رماح رو
بر نمی تافتند و در میدان کفاح متحمل جراحات سیوف کفار نابکار گردیده
زخم بر زخم می خوردند و بضرب ذوالفقار جان گسار و معاضدت حسام
خون آشام اجسام اقوام لئام را از گلهای جراحات گوناگون لاله زار
می ساختند و در غریب ارواح و نفوس خود را نثار سر دین مبین و قربان
اقدام سید المرسلین میکردند و آخر الامر مظفر و منصور از میدان مرد
آزمائی معاودت می نمودند تا آنکه تاب مقاومت کفار نابکار نیاورده

بضور مشاهده لمعات سیوف وسنان اهل عدوان رو بفرار می نهادند
و نفس نفیس جناب رسالتمآب را در هنگامه و اندوگیر و اژدحام کفار یکه تنها
میگذاشتند و بوقت تقسیم غنایم برای اخذ حقوق مجاهدین حاضر میشدند
در تاریخ الخلفا مذکور است قال سعید بن المسیب اصابت علیا یوم احد ست
عشرة ضربة و ثبت و احواله فی الشجاعة و آثاره فی الحروب مشهورة
یعنی گفت سعید بن المسیب رسید علی را بروز جنگ احد شانزده ضرب
و ثابت ماند و احوال او در شجاعت و آثار او در نبردها مشهور است این آن
نصرت کامل و جان بازی اتم برای دین خدا که زخم بر زخم می خوردند
و ثابت قدم می ماندند و از میدان کارزار [illegible] برنمی تافتند نه آنانکه رعاف
ایشان هم گاهی در میدان جهاد جاری نشده و وقت غلبه کفار از خوف
و بیم وصول جراحات جان خود را سلامت می بردند و آنحضرت صلعم را
در میان اعدا تنها میگذاشتند و باعث برهمی انتظام و موجب خوف
و تکلیف مومنین میشدند و فرار ایشان ثابت است از قران شریف چنانچه حق تعالی
میفرماید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم
الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز جنگ حنین وقتیکه در
غرور انداخت شمارا کثرت شما پس نه دفع کرد از شما چیزی را و تنگ شد
بر شما زمین با وجود کشاده شدن بعد از ان گشتید شما پشت گردانندگان
و در مسند احمد بن حنبل مذکور است ان الشیخین هربا یوم احد و رجع عمر
فنسبت و موعده و یسال علیا العفو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا
الی دینکم فقال انما قالها ابو بکر ثم نزلت ان الذین تولوا منکم یوم التقی
الجمعان انما استزلهم الشیطان یعنی بدرستیکه ابو بکر و عمر گریختند در روز

جنگ احد و بازگشت عمر پاک میکرد اشکهای خود را و سوال میکرد علی را
معاف کردن را پس گفت علی ایا نیستی تو ندا کننده که کشته شد محمد پس برگردید
بسوی دینهای خود پس گفت عمر خبر نیست که گفت این کلمه را ابوبکر بعد
از ان نازل شد ایه ان الذین تولوا منکم و در تاریخ الخلفاء مذکور است

عن ابی بکر قال لما کان یوم احد انصرف الناس کلهم عن رسول الله

صلعم فکنت اول من فاء یعنی از ابوبکر روایت است گفت که هرگاه روز
جنگ احد شد برگشتند همه مردمان از نزد رسول خدا صلعم پس بودم اول
کسیکه معاودت نمود بعد فرار شدن و ولی الله محدث دهلوی در قرة العینین
می نویسد که در جنگ ب[illegible]ن صحابه فرار نمودند اول کسیکه از بعضی
معاودت نمود ابوبکر بود و در عقب خود دید ناگاه ابوعبیده بود انتهی این است
حال نصرت دین خدا و کیفیت تائید و اتباع رسول هادی الکنون بنظر انصاف
به بین که کدام کس از اصحاب رسول کریم نصرت دین خدا نمود و کدام کس
از جهاد فرار نمود و رسول خدا را تنها گذاشت و کدام کس تائید رسول نمود
و کدام کس از اعانت آنحضرت اعراض کرد و کدام کس در باره جهاد امتثال
امر رسول نمود و کدام کس در معرکه جهاد ثابت قدم نماند و کدام کس تحمل
مشاق از دست اهل شقاق گوارا نمود و بجهت ترقی دین بصرف جان و
مال خود مصروف ماند و با قارب خود جنگید و از دست کدام کس الله تعالے
کفار نابکار را عذاب نمود و رسوا کرد و بطفیل کدام کس شفای قلوب
مومنین و زوال غیظ قلوب ایشان حاصل شد و کدام کس [illegible]
اتباع رسول مقبول نمود و کافی شد برای آنحضرت و کدام کس [illegible] مظفر و منصور
بلند گردید جهاد کننده یا فرار کننده و بدتر به کدام کس [illegible]

شرا عدا ر نمود بذریعه غازی یا فارو جبان گریزنده از میان میدان
و اگر کسی گوید که علی را باعتقاد شیعه علم بقا رحیات خود حاصل بود و می دانست
که بعد وفات جناب رسالت مآب نیز زنده خواهم ماند بنابران در جهاد جرئت
او ما فوق جرئت دیگر صحابه بود و از همین جهت فرار نمیکرد از جهاد میگوئیم
که همچنین را نیز علم بحیات خود حاصل بود هرگاه آنحضرت صلعم باعتقاد و
اہل سنت فرموده بودند که ابو بکر و عمر بعد خلیفه خواهند بود و بارها بابت
تاکید فرمودند که اقتدا کنید بعد من ابو بکر و عمر را و هرچند علی را علم بحیات
خود حاصل بود لیکن از اصابت جراحات مامون و مصون نبود و الم
جراحات اشد و اصعب می باشد از الم جان دادن که یکدو ساعت می باشد
و الم جراحات مستمر می باشد تا اندمال زخم و طول میکشد تا ایام کثیره پس
رعایت آن مقدم ست و درین صورت می بایست که علی مرتضی از صدمات
جراحات خود را محفوظ میداشت و مثل دیگران از جهاد فرار میکرد و آیة
هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین و رشان علی ست که نصرت دین خدا
نمود و گاهے از معرکه جهاد نگریخت و تائید میکند آنرا روایتی که جلال الدین
سیوطی در تفسیر در منثور از ابو هریره روایت کرده که بر عرش مرقوم
ست لا اله الا انا وحدی لاشریک لی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی
یعنی نیست معبودی سوای من که یکتا ام شریکے ندارم و محمد بنده من
و پیغمبر من است نصرت کردم او را بعلی و آیة یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المومنین نیز در شان علی ست که بیش از همه ایمان آورد
و متابعت آنحضرت صلعم نمود و در امتثال امر آنحضرت صلعم سرمو تجاوز
نکرد و گاهی بر قول و فعل آنحضرت صلعم معترض نگردید و کامی شد حمایت

خدا و حمایت علی برای رسول مقبول که علی بضرب ذو الفقار دفع شر
اعدا از آنحضرت صلعم کرد و قتیکه دیگران آنحضرت صلعم را در میدان کارزار
در گروه اعدا تنها گذاشته فرار کردند و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا
روایت کرده که این آیة در شان علی است و هرچند اکثر صحابه بارها
از غزوات فرار کرده اند لیکن ثلثه درین باب بر همه تفوق جسته اند
و پیشرو و سالار و سرخیل جمله همین ثلثه بودند و نشنیده باشی که ایشان
یک کس را از جمله کفار قتل کرده باشند پس اسناد نصرت دین خدا
بطرف ایشان صحیح نباشد و بالفرض و التقدیر اگر ایشان نیز جهاد با کفار
نموده اند لیکن نظر ما بر عواقب امور است هرچند از ایشان مساعی کثیره
در ترقی دین مبین بعمل آمده باشد لیکن در صورت عدم استقامت
ایمان وقت نزع روح در وان هیچگونه فایده برای ذوات ایشان
مترتب نیست قال و منشاء نزول احکام قرانی و ورود تفضلات بے غایات
رحمانی شدند کما قال الله تعالی الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون یبشرهم
ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا
ان الله عنده اجر عظیم و الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
و الذین اووا و نصروا اولئک هم المومنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم
اقول کسانیکه ایمان آوردند و هجرت در راه خدا باخلاص نمودند نه بریا
حق تعالی میفرماید و لا تکونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رياء الناس
یعنی و نه باشید مثل کسانیکه بیرون شدند از خانهای خود تاز کنندگان
و برای نمودن پیشتر مردمان نه بالذات و در راه خدا جهاد کردند

ایشانند مورد تفضلات رحمانی وکسانیکه بر پا مهاجرت کردند و جهاد
رسول خدا را تنها گذاشتند و بفرار نهادند برای ایشان است
عقاب یزدانی وسخط سبحانی و آیهٔ اولئک هم المومنون حقا در مدح
نماز گذارندگان و زکوة دهندگان نیز وارد است چنانچه حق تعالی میفرماید

الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اولئک هم المومنون حقا
یعنی کسانیکه بر پا میدارند نماز را و از چیزیکه روزی دادیم ایشان
را بذل میکنند پس مالک بن نویره وغیره نیز بعد ایمان وقتیل ارتدا
در زمرهٔ اولئک هم المومنون حقا داخل اند برای مهاجرین کدام
مزیتی حاصل نیست ما را در خوبی مهاجرین و انصار علی العموم حرفے
نیست بلکه ایشان را که اعانت دین خدا کردند و در اعلاء کلمه حق سعی
موفور بکار بردند و از دست کفار ایذا ها کشیدند تا اینکه بحکم هجرت
ترک اوطان و اخوان خود نمودند و با هلبیت رسول رنجها نرسانیدند
اشرف افاضل مومنین و اکابر مسلمین میدانیم و ایشانند محل نزول احکام
قرانی و مورد تفضلات بے غایات رحمانی مگر کسانیکه از صراط مستقیم دین
مبین اعتساف ورزیده جادهٔ پیمای وادی ضلالت گردیدند و بعد وفات
آنحضرت صلعم بغصب حقوق آل او صلعم کمر تعدی چست بستند ایشان را
از اوصاف ومدایح و بشارات مندرجه آیات مذکوره مستثنے اعتقاد میکنیم
و بعموم آیات استدلال کردن و از ان حجت جستن کار عقل نیست اکثر آیات
علی العموم در قران شریف وارد اند بے تخصیص و تقیید عمل برآن ممکن نیست

الله تعالے می فرماید که ان الذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون و اکثر صحابه قبل از اسلام کافر بودند و تکذیب آیات خدا

میکروند پس باید که ایشان را بایمان مستثنی انکنی بلکه بر عموم آن بگذاری
و بودن ایشان از اصحاب نار اعتقاد کنی فا اگر این آیه را مستثنی ا
میکنی پس همچنین حال آیات مدح مهاجرین و انصار است که مقید اند بعدم
ارتداد یعنی کسانیکه از مهاجرین و انصار بعد ایمان مرتد نشدند برا ے
ایشان هست درجات عالیات و نعا جنات و رضوان خدا و کسانیکه از مهاجرین
و انصار مرتد گردیدند از ین بشارات محروم محض اند چه حق تعالے درباره
ایشان میفرماید و من یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت
اعمالهم فی الدنیا و الاخره و اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
و چنانکه آیات مدح مهاجرین و انصار مقید اند بعدم ارتداد همچنین مقید
اند بعدم فرار از جهاد چه حق تعالے میفرماید که یا ایها الذین امنوا اذا
لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره
الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه
جهنم و بئس المصیر و فرار از صحابه بوقوع آمده چنانکه قرآن شریف
و احادیث نبیؐ بر آن شاهد است و قبل ازین مبین ساخته ام و اگر
همچنین است که از عموم آیات استدلال درست و صحیح باشد پس درین
صورت میگوییم که قول حق سبحانه تعالے والذین آمنوا و عملوا الصالحات
سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله
حقا و من اصدق من الله قیلا ایضاً والذین آمنوا بالله و رسله
اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم ایضاً
وعد الله المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ذالک الفوز العظیم

ایضاً ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک ہم خیر البریہ جزائہم عند

ربہم جنات عدن تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا ابدا رضی اللہ

عنہم ورضوا عنہ ذالک لمن خشی ربہ الی غیر ذالک من الآیات کہ در شان

بنو یربوع قوم مالک بن نویرہ و قوم بنو فزارہ و قوم بنو سلیم کہ از

اہل ہمت بعد آنحضرت صلعم مرتد شدہ بودند نازل گردیدہ اند باید کہ

اینہمہ اقوام بموجب این آیات مبشر بجنات النعیم باشند و علی الدوام

در فردوس برین مخلد باشند کہ خلف در وعدہ اصدق الصادقین

ممکن نیست و اگر از خارج ایشان را از بشارات آیات مذکورہ خارج میکنی و

آیات مسطورہ را مخصص میگردانی ما نیز ممدوحین ترا از خارج مستثنی

میکنیم و آیات را مخصص میگردانیم و اگر آیات را بر عموم و اطلاق

خود میگذاری پس درین صورت بر ایمان و دخول جنت و حصول رضوان

خدا و وصول فوز عظیم نسبت بہ مالک بن نویرہ و اقوام مذکورہ ہم معتقد

شوی و علی العموم اکثر آیات قرآنیہ در مدح مہاجرین و انصار و دیگر

مومنین نازل شدہ اند تخصیص کسی نیست و نام کسی در آیہ مذکور ہست

کہ فلان کس باین صفت موصوف ہست تا اعتقاد در خوبی او کردہ شود

وہمچنین آیات مذمت صحابہ نیز علی العموم موجود ہستند نام کسے مندرج

آیات نیست کہ معتقد بدی او شویم پس آیات مذمت معارض شدند آیات

مدح را و حال خوبی و بدی کسے بالتخصیص از آیات واضح نشد پس رجوع

کردیم بطرف روایات و ازان پے بردیم بحقیقت حال ہر یک از صحابہ

اما آیات مذمت فکما قال اللہ تعالے و اذا راوا تجارۃ او لہوا انفضوا

الیہا و ترکوک قائما ایضاً تریدون عرض الحیوۃ الدنیا واللہ یرید الآخرۃ

و الله عزیز حکیم ایضاً و اذا قاموا الی الصلوٰۃ قاموا کسالے یراؤن
الناس لا یذکرون الله الا قلیلا ایضاً یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا
قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم ایضاً و اعلموا ان فیکم رسول
الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم الی غیر ذلک من الآیات و اکثرایات
مشعرانذ بوقوع ارتداد و کفراینان بعد تحقق ایمان قال الله تعالے
ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله
شیئا ایضاً کیف یهدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم وشهدوا ان الرسول
حق ایضاً الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب
بما کنتم تکفرون ایضاً ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا
کفرا لن تقبل توبتهم ایضاً من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا
ایضاً و ان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین
ایضاً ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا الی
غیر ذلک من الایات لیکن آیات قرآنیه مجمل اند و اسامی مرتدین در
آیات مذکور نیست لهذا رجوع کردیم باحادیث و اقوال جناب سرور
کائنات صلعم تا حال مرتدین واضح شود که از کدام قبیله خواهند بود و آن
این ست که در بخاری مذکور است ان رسول الله صلعم قال ترد علی
یوم القیمة رهط من اصحابی فیجلون عن الحوض فاقول یا رب اصحابی
فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری
ایضاً احمد بن حنبل و مسلم از انس و حذیفه روایت کرده و جلال الدین
سیوطی نیز تخریج آن نموده که آنحضرت صلعم فرمود لیردن علی ناس من
اصحابی الحوض حتی اذا رایتهم و عرفتهم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصحابی

فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک ایضاً در جمع بین الصحیحین

مذکور است سیجاء رجال من امتی فیوخذ بہم ذات الشمال فاقول

یارب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال

العبد الصالح و کنت علیہم شہیدا مادمت فیہم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب

علیہم و انک علی کل شئی قدیر ان تعذبہم فانہم عبادک و ان تغفر لہم فانک

انت العزیز الحکیم فیقال لی فانہم لم یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم

و ما حصل و خلاصہ جملہ روایات این است کہ آنحضرت صلعم فرمود

در روز قیامت خواہم دید کہ گروہ مردم را در دوزخ می برند انگاہ

خواہم گفت کہ پروردگارا اینہا اصحاب من اند کہ بدوزخ می روند خدای تعالی

در جواب خواہد گفت کہ تو نمیدانی کہ اینہا بعد تو احداث نمودند و

اینہا بمجرد وفات تو مرتد شدند بہمچنینہ ارتداد خود ماندند انتہی درین

روایات لفظ اصحاب واقع است یعنی کسانیکہ در صحبت آنحضرت

صلعم بسر برده اند و زنده می ماندند ایشان مرتد شدند و مالک بن نویرہ وغیرہ

را کہ تہمت ارتداد بران فرقہ مسلمانان بستہ میگویند در تحت این روایات

ہرگز مندرج نیستند زیرا کہ صاحب تحفہ خود انکار صحابیت ایشان میکند

میگوید کہ ایشان از اصحاب آنحضرت نبودند در روایات لفظ اصحاب

وارد است کہ ایشان مرتد خواہند بود پس معلوم شد کہ مالک بن نویرہ وغیرہ

کہ از اصحاب آنحضرت صلعم نبودند مقصود از مرتدین نیستند و لفظ منذ کہ

برای ابتدای زمان است دلالت میکند برانکہ در ابتدای مفارقت آنحضرت

یعنی بمجرد مفارقت آنحضرت مرتد شدند و مالک بن نویرہ کہ بفاصلہ

چند منازل از مدینہ منورہ مسکن خود میداشت البتہ بعد مرور چند ایام

از وفات آنحضرت مطلع گردیده باشد فضلاً عن الارتداد وواضح‌تر
ازین آنست که روایتی است در مسلم وخطاب است بسوی اصحاب نه
بکسی دیگر وآن این است که قال رسول الله صلعم ترد امتی علی الحوض
وانا اذود الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل من ابله قالوا یا نبی
الله اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم تردون علی غرا محجلین
من آثار الوضوء ولیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب
هولاء اصحابی فیجیئ ملک فیقول هل تدری ما احدثوا بعدک درین روایت
خطاب است باصحاب که ولیصدن عنی طائفة منکم یعنی باز خواهند ماند
از من یک گروه از شما پس نخواهند رسید بمن آنوقت خواهم گفت که پروردگار
اینها اصحاب من اند وازین هم واضح‌تر آن است که در جامع الاصول
است واز موطای مالک اخراج آن نموده ودر تیسیر الوصول نیز موجود
است ودر جذب القلوب عبد الحق دهلوی نیز بآن اشاره است آن
رسول الله صلعم قال لشهداء احد هولاء اشهد علیهم فقال ابو بکر الصدیق
السنا یا رسول الله باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال
النبی صلعم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابو بکر ثم بکی ثم
قال وانا لکائنون بعدک یعنی بدرستیکه رسول خدا صلعم فرمود برای
شهداء احد که بر اینها گواهی میدهم پس گفت ابو بکر صدیق آیا نیستیم ما
یا رسول الله برادران ایشان اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند
وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود پیغمبر صلعم آری ولیکن
نمیدانم که شما چه احداث خواهید نمود بعد من پس بگریست ابو بکر پستر گریست
پستر گفت وبدرستیکه ما البته همچنین شوندگان ایم بعد تو یا رسول الله

و میگوییم که اگر مهاجرین و انصار در این آیات عامه بلا تقیید و اشتراط
داخل می بودند صحابه را هم بان علمی حاصل می بود پس درینصورت میبایست
که اعمال خود را مذمت نمیکردند و از افعال مخصوصه خود ندامت نمیکشیدند
و نمی گفتند یالیتنی ترکت بیت فاطمة ولم اکشفه و نیز نمی گفتند که انچه
بعد رسول خدا اعمال بد کرده ام از ان نجات یابم پس غنیمت دانم
چنانکه پیش ازین بتفصیل بیان کرده ام در مشکوة در فضایل عمر
مذکور است و خلاصه اش آن است که هرگاه عمر از زخم ابولولو مجروح گردید
جزع میکرد ابن عباس گفت که یا امیر المومنین صحبت رسول خدا صلعم باحسن
وجوه حاصل کردی و همچنین صحبت ابوبکر و ایشان از تو راضی بودند
و همچنین صحبت مومنین را و ایشان از تو راضی اند موجب جزع چیست
گفت که انچه از صحبت رسول خدا صلعم و ابوبکر و رضای ایشان ذکر کردی
این همه احسان خدا است بر من لیکن این جزع من که می بینی آن از جهت
تو و اصحاب تست قسم بخدا اگر تمام زمین طلا گردد البته ان را فدا
سازم از برای مخلصی خود از عذاب خدا روایت کرده است آنرا
بخاری و مراد از اصحاب ابن عباس علی ابن ابی طالب ع است که در تضییع حقوق
او سعی موفور بکار برده پس اسناد تفسیق و ظلم بطرف صحابه صحیح و متفق
علیه فریقین است و آیات مدح مقید و مشروط و فرقی که هست همین است
که اهل سنت ظلم و فسق ایشان را اول می سازند و نظر ما بر ظاهر افعال
ایشان است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تقریر منصفانه میکند و
میگوید که اما انچه وارد شده است در قران مجید از قول حق تعالی لقد رضی الله
عن المومنین و قول حق تعالی محمد رسول الله والذین معه و قول النبی ان الله

اطلاع علی اهل البدر پس با وجود صحت خبر تمام اینها مشروط بسلامتی
عاقبت است و جائز نیست بر حکیم علی الاطلاق که خبر دهد از مکلف غیر معصوم
باینکه ترا عذابے نیست هرچه خواسته باشی بکنی و کسیکه انصاف دارد میداند
که غیر از شرف صحبت هیچ ما به الامتیاز درمیان ما و ایشان نیست انچه
بر ما جائز است بر ایشان نیز جائز است و معلوم است که صحبت رسول
موجب ان نمیشود که صدور خطا و گناه از اصحاب ممتنع باشد و اگر چنین می بود
عائشه که شرف صحبت از دیگران افزون تر حاصل کرده بود محتاج بان نمیشد
که دربات برائت او از فجور ایه از آسمان نازل شود و صفوان بن حنظله
هم از اصحاب بود می بایست که آنحضرت محزون نمیشدند و میفرمودند که
صفوان از صحابه است صدور معصیت از و جائز نشود و کیست که جسارت
دارد باینکه بگوید که برائت از هیچیک اصحاب جائز نیست چه چندین از ایشان
بدیها بظهور رسید بعد از انکه حق تعالے در حق جنابیکه شرف صحابیت بیشتر از
او حاصل کرده باشد بگوید لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من
الخاسرین بعد قوله تعالے قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم
عظیم مگر اینکه آن شخص فهم نداشته باشد و ابن ابی الحدید اگرچه معتزلی
است لیکن در اعتقاد حقیت خلافت ثلثه با اهل سنت متفق است قال ابن
شرک مشرکین از ملک عرب و کفر کافرین از ملک کسری و قیصر بسبب جهاد
ایشان زائل گشت و ظهور اسلام و غلبه اهل ایمان بوقت خلافت ایشان شد
و بمصداق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه مال و ملک کفار
عرب و ملکهم و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی
کل شیء قدیرا مال و ملک کسری و قیصر غنایم ایشان گشت اقول قاطع

شرک مشرکین و دافع کفر کافرین از ملک عرب و بانی مبانی قوة وظہور غلبہ اسلام علی مرتضیٰ است کہ ہنگام فرار صحابہ قدم ثبات در زمین ہنگام فشردہ بضرب ذوالفقار جان گسار اقوام لئام کفار نابکار را منہزم و پس پا می ساخت و اصحاب فارین بمشاہدہ غلبہ غازیان و مجاہدین از فرار گاہ مراجعت نمودہ باز در سایہ رایت اسلام مستظل می شدند ؏

گر نبودے دست حیدر ذوالفقار   کے شدے اللہ اکبر آشکار

و ہر گاہ اسلام بطفیل وصی خیر انام چہرہ دستی گرفت و قوی و غالب شد تسخیر ملک قیصر و کسریٰ بسہولت انجامید ہر کس از ملوک اسلام بہمان غلبہ و قوت سابقہ فتح بلاد میکرد معویہ و یزید و عبدالملک وغیرہ سلاطین اسلام ہم یوماً فیوماً انتزاع قلاع و اقالیم از دست کفار می نمودند و جا بجا رونق اسلام بسعی ایشان ظہور میگرفت تخصیص برائے احدے نیست و تسخیر ملک عرب و ملک قیصر و کسرے شرفی کہ از جانب خدا حاصل ہست برائے کسانے ہست کہ در گرفتن آن جان فشانی و تن دہی می نمودند و بالذات خود جہاد میکردند و تسخیر ملک قیصر و کسریٰ نیز بحکم و تجویز حیدر کرار است کہ در گرفتن آن مشورہ نیک میدادند و بتدبیر صایب ہدایت طریق فتح بلاد میکردند و کلام ما در مجاہدین و غازیان راہ خدا نیست بلکہ کلام ما در غاصبان ہست کہ نہ گاہے نصرت دین خدا نمودند و نہ کدام کافرے را از دست خود کشتند و نہ گاہے تکلیف جہاد کشیدند و اینہمہ مدایح و مناقب در آیات برای کسانے است کہ در میدان مردانہ ماندہ ثابت قدم و ہمدوش و ہمدم جناب رسول خدا ماندند و بعد آنحضرت در ترقی اسلام سعی موفور بکار بردند و بنفس نفیس خود جہاد با کفار نمودند و آخر الامر بہ استقامت ایمان جان دادند پس

مورد تفضلات بے غایات رحمانی ایشان خدکه زوال شرک مشرکین از ملک عرب
بسعی ایشان گردیده و اندفاع کفر کافرین از ملک قیصر و کسری از صوارم
لسانے ست که بالذات با کفار قتال نمودند و کسانے که شریک جهاد نشدند
و ابدان خود را از اصابت جراحات مصون داشتند و مثل ملوک دنیادار
خانه خود نشسته حکمرانی کردند برای ایشان از مدایح جهاد حظے نیست
پر خدا تعالے مدح مجاهدین میفرماید نه ستایش قاعدین چنانچه میگوید فضل الله
المجاهدین علی القاعدین و اگر برائے قاعدین شرفی می بود جناب سرور
کائنات گاہے تکلیف جهاد نمیکشیدند و متحمل صدمه انکسار دندان نمیشدند
بلکه در مدینه منوره نشسته مدام برای جهاد حکم میدادند و بنفس خود گاہے
حاضر جهاد نمیشدند مثل ثلثه که در خانه خود نشسته حکمرانی میکردند و جمله
سعی و کوشش ایشان در ترقی دین اسلام و فتح بلاد همه از باب دنیا
بود که ترقی و بقاے ریاست خود را در پیرایه ترقی اسلام فهمیده بودند
و از جهت خلوص نیت و امید ثواب هرگز نبود بلکه در محل خود نشسته مردمان
را برائے جنگ میفرستادند و ایشان ترقی دین و جهاد و در راه خدا فهمیده
با کفار مقاتله می نمودند و فتح بلاد و قلاع میکردند و اینها مفت سر مردمان
اسلام حکومت می ساختند و اقارب خود را از زر و مال مالا مال میکردند
و باخذ حقوق مجاهدین و مومنین مبالاتے نمیداشتند پس جهاد کردن
با کفار بنفس خویش امرے دیگر ست و حکم دادن برای جهاد و خود در آن
حاضر نشدن امرے دیگر که این محض برای دنیا و ترقی سلطنت و ریاست
خود ست نه برای خدا و اگر برای خدا می بود گاه گاه خود هم شریک
جهاد می شدند و باز منه خود ها مثل جناب رسول خدا صلعم و علی مرتضے

و وجه آیه وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه مراد از فعجل لکم هذه غنائم خیبر است چنانکه در بیضاوی وغیره تفاسیر اهل سنت مرقوم است و آنهم بطفیل حیدر کرار بود که بعد از فرار اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر و عثمان فتح خیبر کردند و مراد از و اخری لم تقدروا علیها غنائم جهاد حضرت صاحب الزمان علیه السلام هست چه حق تعالی میفرماید که شما بر اخذ آن قدرت ندارید الله تعالی احاطه آن نموده است پس معلوم شد که حصه دیگر کسان هست که پس ازین خواهند بود و بر اخذ آن قدرت خواهند داشت و مراد از ان اموال ملک قیصر و کسری نمی تواند شد چه مسلمانان آنزمان بر اخذ آن بالقوه البته قدرت میداشتند و مثل غنائم خیبر اموال روم و فارس را نیز در تصرف خود در آورده بودند و خدایتعالی از عدم قدرت اموال اخری مطلع میفرماید پس معلوم شد که مراد از ان اموال روم و فارس نیست که آن در قدرت مسلمانان آنزمان بود که در تصرف خود در آوردند مثل مال خیبر بعد فتح و بالفعل وقت نزول آیه مال خیبر هم در قدرت اهل اسلام نه بود و اگر از غنائم آیه و اخری لم تقدروا علیها اموال روم و فارس مراد باشد درینصورت هم مضایقه نیست چه مجاهده و مقاتله با اهل روم و فارس بمشوره و حکم امام برحق و خلیفه مطلق بوقوع آمده بود قال و این آیات فضائل انتظام ایشان در قران عظیم الشان تا قیام قیامت ورد زبان خاص و عام اهل اسلام ساخت الحمد لله علی ذالک اقول آمنا و صدقنا اعتقاد ما نیز درباره مهاجرین و انصار همین هست که این آیات فضائل انتظام ایشان را در قرآن

عظیم الشان ... تا قیام ...

الحمد للہ علی ذالک لیکن نہ مطلق مہاجرین و انصار و نہ جمیع ایشان بلکہ
کسانیکہ بعد قبول ایمان مذہب ارتداد نپذیرفتند و رد وصایای و
ارشادات انحضرت صلعم نمودند بعد انحضرت ال رسول بیدا آیذا نرسانیدند غصب حقوق ایشان
نکردند و تا دم واپسین بہ استقامت ایمان خود ثابت و مستقل ماندند
و الا آیات فضائل مالک بن نویرہ وغیرہ مومنین کہ نزد اہل سنت مرتد
شدہ بودند نیز در قران عظیم الشان موجود ست و تا قیام قیامت
در روز بان خاص و عام اہل اسلام ست فما کان جوابکم فہو جوابنا قال
پس طبع سلیم و ایمان صحیح کے باور کند کہ مثل این کسان کہ باسترضای
مولا و متابعت مصطفے چنین صعوبت و اذیت از دست اعدای دین
کشیدہ باشند و جمیع مالوفات و مرغوبات خود را ترک دادہ باشند و
در قران عظیم البرہان ممدوح بدرجات عالیات و مبشر بدخول جنات نعیم
و فائز بفوز عظیم بودہ باشند و بنصرت و اعانت ایشان علیہ اسلام و
کثرت اہل ایمان در روی زمین بودہ باشد باندک تغیر حال کہ قرار داد
خلافت است تمام سعی ایمانی و کوشش دین را برباد دہند و مرتد شوند
و بر وصیت رسول عمل نہ کنند اقول در امر وقوعی و چیزیکہ بفعل آمدہ باشد
و کتب طرفین از وقوع شدن آن مملو و مشحون باشد باز طبع سلیم را در ان
مداخلت نمودن و خوض و فکر را در آن راہ دادن کہ واقع شدہ بود
یا نہ چہ معنی دارد و این امر چنان ست کہ کسے بگوید کہ شیطان رجیم صدہا
سال در عبادت پروردگار سعی نمودہ و بذریعہ آن صاعد درجات عالیات
گردیدہ تا اینکہ باسم معلم الملکوت موسوم گشتہ و مقرب بارگاہ احدیت
شدہ پس طبع سلیم و ایمان صحیح کے باور کند کہ باندک تغیر حال کہ قرار داد

سجدہ آدم ہست تمام سعی وکوشش خود را برباد دادہ باشد ورانندہ درگاہ صمدیت گردید حالانکہ خود حق تعالے در قران میفرماید کہ اکثر مردم بہوائے نفس خود طریق ضلالت می پیمایند چنانچہ میگوید کہ وان کثیرا لیضلون باھوائھم بغیر علم ان ربک ھو اعلم بالمعتدین پس ہرگاہ حال چنین باشد کہ اکثر مردم بہوای خود جادہ پیماوادیٔ ضلالت شوند ور بعضے از اصحاب آنحضرت صلعم چہ استبعاد ہست کہ برای حب حکومت وجاہ وہوائے مال و زر دنیا از راہ استقامت بسوی طریق بطالت وضلالت میل نمایند و آنحضرت صلعم خود مطلع میفرمایند از ارتداد صحابہ چنانچہ در صحاح اہل سنت موجود ست کہ انحضرت صلعم فرمودند کہ گروہے را از امت من خواہند کشید بسوی دوزخ انگاہ خواہم گفت کہ پروردگارا اینہا اصحاب من اند اللہ تعالے در جواب خواہد فرمود کہ تو نمیدانی چیزیکہ ایشان احداث کردہ اند وبعد تو مرتد شدند وہمیشہ برارتداد خود ماندند ومتکلمین اہل سنت نیز ظلم وفسق صحابہ وتجاوز واعتساف ایشان از طریق حق بر صفحہ اخبار واعلان می نگارند کہ چیزیکہ واقع شدہ ہست درمیان صحابہ از منازعات ومشاجرات ظاہر آن دلالت مے کند بران کہ بعضے از ایشان از طریق حق تجاوز کردہ اند بحد ظلم وفسق رسیدہ اند چنانکہ در شرح مقاصد وغیرہ موجود ہست پس ہرگاہ بعضے از صحابہ باعتراف علمائے اہل سنت از طریق حق متجاوز گردیدند باز کدام وجہہ خوض وتامل در حال ایشان باقیماندہ بر صیصا راہب باوجود مشقت وسعی ہفتاد سالہ عبادت ورا رتکاب امر لبیر مرتد گردیدہ وصحابہ کہ سلطنت عظمے ومملکت کبرے را آرزو میداشتند اگر در ہواسے آن آخرت را بدنیا فروشند کدام

استبعاد بهت و هیجان بوقوع آمده که باوجود سعی در باب دین وتحمل آلام و
صدمات که از جاده مستقیم منحرف گشتند و بر وصیت رسول عمل نکردند باعث
همین حب حکومت وجاه بود در جامع الاصول روایت است که جناب رسول
خدا صلعم فرمودند بصحابه که ستحرصون علی الامارة وتکون لکم ندامة یعنی
قریب است که حرص خواهید کرد بر امارت وخواهد شد برای شما پشیمانی پس
برای همین حرص امارت وهوای نفسانی از صراط مستقیم دین قویم منحرف
شدند و بر وصیت رسول مقبول عمل نکردند وچون در زندگی آنحضرت
این امر منظور وملحوظ خاطر صحابه بود که بعد وفات آنحضرت منصب ریاست
را به تدبیرے برای خود مقرر کنند بنا بر آن در مرض الموت آنحضرت وصیتے که
مشتمل بود بر هدایت واستخلاص ناس از ضلالت آن وصیت را رد کردند و
دستور است که در وقت علالت وبیماری خاطر بیمار از جمله اوقات وازمنه عزیز
تر مے باشد هرچه میگوید آنرا منظور مے دارند واگر وصیت خلاف طبع وغیر مناسب
هم باشد نیز آنرا برای جمعیت خاطر بیمار مقبول میدارند گو بر آن عمل نکنند و
وقتیکه وصیت کننده پیغمبر باشد ووصیت هم برای سود و افاده تمام امت
باشد درین صورت اقبال آن واجب تر ولازم تر مے باشد پس باوجود آن
وصیت آن حضرت را که ضایع کردند وقول آنحضرت را هذیان نسبت دادند از
جهت تعشق همین دنیا وهوای حکومت وجاه چند روزه آن بود وباوجود کشیدن
چندین صعوبت واذیت از دست کفار وترک مالوفات ومرغوبات ونصرت
واعانت دین مبین وممدوح شدن در قرآن عظیم البرهان که از حق وصدق
منصرف گشتند وبر وصیت رسول مقبول عمل نکردند این همه از راه جهل مرکب

وکج فہمی وضلالت ایشان بودمیندا شتند کہ ما در ترقی دین مساعی جمیلہ بکار بردیم واز دست کفار اوشان ہا کشیدیم واگر خلافت وریاست در دست ما خواہ ماند آئندہ نیز سعے خواہیم نمود کہ کثرت اہل اسلام بوقوع آید گو برامر خدا و وصیت رسول عمل نکنیم واگرچہ خلافت حق علے ہست لیکن مانیز مثل علے بلکہ بہتر ازان در انتظام امور دین وترقے آن جانفشانی ونندہی خواہیم نمود ودر عوض آن ماجور خواہیم شد نہ معذوب ومعتوب ومی انگاشتند کہ جا بجا در قرآن عظیم الشان مدح وستائش ما ست در رستگاری ونجات ما ریبے وشکے نیست گو بر وصیت رسول عمل نکنیم وحق علے وفاطمہ را غصب نمائیم ہرگاہ اینقدر در ترقی دین سعی کردیم این ارتکاب امور در مقابلہ ان چندان حقیقتے ندارد لہذا در صدد تخریب بنیان ایمان خود شدند ومردمان را در ضلالت انداختند وحال دیگرکسان گونا ____ گون بود بعضے در محبت واتحاد ایشان وبعضے منتظم وبرخے بتخویف قومے بعداوت وحسد علی واکثرے کہ جہلا بودند در حق وباطل تمیز نکردند بہ پیروی دیگران ہمراہ ایشان شدند این بود سبب رد وصیت انحضرت صلعم لیکن در عشق حکومت وحب جاہ نہ فہمیدند کہ رد وصیت رسول کہ مشتمل بر ہدایت امت باشد موجب ایذا خود از دین وباعث ضلالت دیگران است وبرائے منصب خلافت شخصے می باید کہ عالم باشد بقرآن وجمیع مسائل وبینہ کہ امت را مطابق برضاے خدا وموافق مرضی رسول ہدایت نماید وبطرف حق ویقین رہنمائی کند نہ ہر عامے جاہلے کہ مردم را در ضلالت اندازد وحق تعالے کہ در

قرآن مجید فرمودہ است کہ وان کثیرا لیضلون باہوائہم بغیر علم ان ربک ہو اعلم بالمعتدین در حق ہچنین کسان فرمودہ است وجناب رسالت مآب

صلعم نیز صحابه را اطلاع داده است ستحرصون علے الامارة وتکون لکم ندامة چنانکه در جامع الاصول است وهمچنین واقع شد که بخیال خام وکج فهمی خود در ضلالت افتادند واخرالامر بر افعال ناشایسته خود بوقت مرگ ندامتها کشیدند وچنانکه تو انقلاب خلافت را از نے تغیر حال فهمیده همچنین پیران تو فهمیده بودند بدانی که بعد رسول خدا صلعم هدایت وضلالت موقوف بر خلافت حقه وباطله است اگر خلافت بر محل خود قایم است هدایت ونجات است از نتایج آن است واگر بر محل ومرجع خود قایم نیست درینصورت بجز ضلالت وغوایت امرے دیگر ازان متوقع نیست ووجه عداوت ایشان با علی آن بود که خون اباء وابناء واقارب هریک از ایشان بضرب ذوالفقار ریخته شده بود وعصبیت عرب اظهر من الشمس است ولهذا بسیار بوده که درمیان قبائل عرب بسبب کشته شدن سگے یا دزدیدن شترے یا اسپے فتنها وفساد هاے عظیم بهم رسیده وعداوت ودشمنے تا زمانها درمیان ایشان بوده چه جائیکه کشتن قریبے وعزیزے از ایشان که عداوت ان پایانی نداد وجمعے از علی مرتضی حسد میداشتند وسبب حسد آن بود که هرگاه میدیدند محبت والفت جناب رسولخدا را بنسبت به علے مرتضے از حد افزون ایشانرا ناخوش معلوم مے شد چنانچه در جذب القلوب عبدالحق دهلوی مذکور است که اصحاب رسول همه در مسجد نشسته بودند ناگاه منادی ندا درداد ایها الناس سدوا ابوابکم اشتباهی در مردم پیدا آمد ولیکن هیچکس برنه استاد بار دیگر ندا آمد ایها الناس سدوا ابوابکم قبل ان ینزل العذاب مردم همه برآمدند وبملازمت انحضرت صلعم مبادرت کردند علے مرتضے نیز آمد وبر سر آن حضرت بایستاد فرمود چه مناع

برو بخانه خود بنشین و در خانه خود را بحال خود بگذار و در میان مردم از جمعه
گفتگوی افتاد و بعضی در دلها راه یافت آنحضرت در غضب شد و بمنبر رفت
و حمد و ثنا مولا گفت و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی
بنا کن موصوف بصفت طهارة و ساکن نشود در وی جز تو و هارون و پسران
هارون شبر و شبیر و همچنین وحی کرد بمن که مسجدی سازم طاهر که ساکن
نشود در وی جز من و علی و پسران او حسن و حسین الی آخر الروایة و در مسند احمد
حنبل از عمرو بن شاس اسلمی که از اصحاب حدیبیه بود روایتست که قال خرجت مع علی الی الیمن فجفانی فی سفری ذلک حتی وجدت
فی نفسی علیه فلما قدمت اظهرت شکایته فی المسجد حتی بلغ ذلک رسول الله فدخلت المسجد ذات غداة و رسول الله صلعم فی ناس
من اصحابه فلما رآنی احدّنی عینیه حتی جلست قال یا عمرو اما والله لقد آذیتنی قلت اعوذ بالله من اذاک یا رسول الله فقال من آذی علیا
فقد آذانی یعنی گفت که بیرون شدم همراه علی بسوی یمن پس جفا کرد بر من در
سفر من تا اینکه یافتم از وی در نفس خود چیزی را پس هرگاه آمدم ظاهر کردم شکایت
او را در مسجد تا اینکه رسید خبر آن شکایت رسول خدا را پس داخل شدم در مسجد
نزد اعلی الصباح و رسول خدا صلعم در میان اصحاب خود نشسته بودند پس هرگاه
دید مرا تیز کرد طرف من چشمان خود را تا اینکه نشستم فرمود ای عمرو قسم بخدا البته
بتحقیق ایذا دادی مرا
پس گفتم پناه بخدا می برم از اینکه ایذا رسانم
ترا یا رسول الله پس فرمود که کسیکه ایذا داد علی را پس بتحقیق ایذا داد مرا و نیز احمد بن
حنبل روایت کرده که آن حضرت دو لشکر فرستاد و بر یک لشکر حضرت امیر را امیر
کرد و بر لشکر دیگر خالد را و فرمود که هرگاه هر دو لشکر باهم شوند علی بر هر دو امیر
است پس ایشان زمینه فتح کردند حضرت علی از اسیران یک کنیز برای
خود گرفت خالد شکایت آن بحضرت صلعم نوشت آنحضرت کتابه خالد را ملاحظه

فرمود پیغمبر آشفتند و فرمودند که ان علیا منی وانا منه و لیکم من بعدی این است
وجہ انحراف مردم از علے کہ تعشق رسولخدا با او رحق ان خلیفہ حق مشاہدہ کردہ
در نیران حسد می سوختند و حسد بلاے است نہایت بد اللہ تعالے محفوظ دارد
از شر آن اگر صحابہ باہم شدہ بسبب حسد خلافت را از دست علے انتزاع
کردہ باشند چہ عجب است حضرت یوسف کہ ہنوز نابالغ بود و محبت حضرت
یعقوب نسبت با واز حد افزون بود از پسران دیگر و خوابے دیدہ بود کہ
تعبیرش بادشاہے و بزرگی مے گفتند برادرانش باوجودیکہ حسب اعتقاد
اہل سنت از جملہ انبیاء بودند بر حضرت یوسف حسد بردہ در چاہ انداختند
باوجودیکہ حضرت یعقوب زندہ بود و پیغمبر ما صلعم زندہ نبود و اصحاب آن
حضرت صلعم از زمرہ رسل نبودند اگر حسد بردہ بعلے بدسلوکی نمایند و مرتکب
اخذ حق او شوند چہ بعید است و کدام محل استعجاب است و قوم بنی اسرائیل
کہ جملہ اصحاب کلیم اللہ بودند بمجرد غیبوبت آنحضرت از خلیفہ و برادر او کہ ہارون نبی
بود دفعتہً متخلف گردیدہ بعبادت گوسالہ مصروف شدند و قریب بود کہ ہارون را
بکشند باوجودیکہ توقع کدام منفعت و نبوی انجا نبود و جماعتے کہ در اسلام در آمدہ
بودند و پیغمبر خود را از دنیا رفتہ دیدند و شغلے دیدند کہ در ان مزید عزت و فزونی
حرمت و لو قیصر و ہم کثرت مال باشد پس کدام تعجب است کہ برائے خونہا زند
در کتب حدیث است کہ جناب رسولخدا صلعم در حق علی ابن ابی طالب
فرمودند کہ انت منی بمنزلۃ ہارون من موسےٰ الا انہ لا نبی من بعدی پس این
حدیث چنانچہ بر خلافت علے دلالت مے کند ہمچنین مشعر است برین امر
چنانکہ امت موسےٰ ہارون خلیفہ او را مخذول نمودہ مشغول بہ گوسالہ پرستے

گردیدند ترا نیز امت من خواهند گذاشت و مرتکب باطل خواهند [illegible] فی الکشاف

و نهایه ابن الاثیر و غیره عن حذیفه عن النبی صلعم قال انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل لترکبن طریقهم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة غیر انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا یعنی از حذیفه روایت است که فرمود جناب رسول خدا صلعم باصحاب خود که شما مشابه تر امم هستید به بنی اسرائیل البته اختیار خواهید کرد طریقه ایشانرا مقابله و راست شدن کفش با کفش و پر تیر با پر تیر غیر آنکه من نمیدانم که آیا عبادت خواهید کرد گوساله را یا نه و اشهر صفات بنی اسرائیل آنست که از هارون خلیفه موسی برگشتند و قصد قتل او کردند و گوساله پرستی اختیار نمودند درین امت نیز بعینها همچنین واقع شد و یک وجه انحراف اکثر صحابه از علی این هم بیان میکنند که صحابه میدانستند که علی مال را بر مسلمانان علی التساوی تقسیم خواهد نمود و هیچکس را بزیادتی مختص نخواهد کرد چه بعید و چه قریب و حصول توقع از ذات او هرگز متوقع نیست ازین جهت هم با جناب متفق نشدند و از ذات ثلثه توقع هرگونه منفعت بود با ایشان متحد شدند و در کتاب عقد بن ربه بیعت ابو سفیان مذکور است که او راضی نبود بخلافت ابوبکر صه تا که در دست او نقود باو بگذاشتند راضی شد و بیعت کرد و حال عثمان آن بود که مال مسلمانان را غارت کرده باقارب و آشنایان خود میداد و شهرستانی در ملل و نحل مے نویسد که خمس که مخصوص اهل بیت بود و مال مسلمانان باقارب خود میداد و چار لکهه دینار به [illegible] خود داد و واقدی مے نویسد که عثمان میگفت ابوبکر و عمر خویشان خود را میدادند من هم میدهم و زید بن ثابت را گفت که سه لکهه دینار بعبدالله بن اسید [illegible] قسم را این قوم بد

گفت کہ این مال مسلمانان است من گرد او نخواہم گردید و سواے آن
اکثر مردم را بوجہہ میداد و بسبب طوالت از ذکر آن اغماض نمودم و
شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان مے نویسد کہ از امام شافعی پرسیدند
از علت نفرت خلائق از علی و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ
وجہہ چہ باشد گفت آنکہ وے در اظہار حق بر وے کسی نمے دید و از ہیچ
احدے مبالاتے نداشت و مداہنت نمیکرد زیرا کہ وے زاہد بود و زاہد
را بدنیا و اہل دنیا مبالاتے نباشد و عالم بود و عالم را مداہنت نبود و شجاع
بود و شجاع را ترس از کسے نبود و شریف بود و شریف را پرواے کسی نباشد
انتہی دار افادہ امام شافعی این فائدہ ہم حاصل شد کہ آنکہ اجتماع مردم
بر ایشان قرار یافتہ بود الیشان از جملہ این اوصاف مذکورہ کہ در علی موجود
بودند محروم مطلق بودند بنا بر آن اجتماع مردم بر ایشان صورت گرفت
دار علی وجوہ ایشان منصرف شد قال دابراء و تہمت ارتداد از صحابہ کہ
منقولون اخیر اہل سنت اند از آیہ یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن
دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ اذلۃ علی المومنین اعزۃ علی الکافرین
یجاہدون فے سبیل اللہ ولا یخافون لومۃ لائم ذالک فضل اللہ یوتیہ
من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم کہ مخبر ارتداد مرتدین قبل از ارتداد ایشان
شدہ بر توصیف و تعریف قاتلین آنہا است تحقیق نمایند کہ در جملہ اخیر منقبت ابوبکر
صدیق و خود اصحابیست کہ آنہا مسیلمہ کذاب را در خلافت صدیق
اکبر کشتند و دیگر فرقہ ہاے اعراب کہ تفصیل آنہا طول دارد مرتد شدہ بودند
و انکار زکوۃ میکردند ہمہ آنہا جہاد کردہ و تیغ کشیدند بسیاری از آنہا

معاودت باسلام کردند و ایمان آوردند و بحکم من ینقلب علی عقبیہ فلن یضر اللہ شیئا از انقلاب ایشان بر اعقاب دین و اہل دین را ضررے و نقصانے نرسید بلکہ خود مخذول و مقتول شدند اقول از تحریر صاحب رسالہ بوضوح پیوست کہ اہل سنت در خیریت صحابہ جزم کلی و یقین کامل ندارند بلکہ نزد ایشان مظنون الخیر اند و نمیدانند کہ حقتعالے میفرماید

و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا یعنے و بدرستیکہ ظن بے نیاز نمیکند از حق چیزیرا۔ و نیز میفرماید فاجتنبو کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنے پس پرہیز کنید از ظن بدرستیکہ بعض ظن گناہست و این آیہ البتہ مخبر از تداد مرتدین قبل از ارتداد ایشان است لیکن تعریف و لو صیف قائلین مرتدین کجاست درین آیہ این ہم خاصہ اہل سنت است کہ بتاسی عثمان برائے اصلاح حال ثلثہ ہر چہ بخواہند در قرآن تحریف مے نمایند و صاحب رسالہ افسوس است کہ در اتباع صاحب تحفہ طریق غوایت اختیار کردہ و ترجمہ آیہ مذکورہ اینست کہ خدائے تعالے میفرماید اے انانکہ ایمان آوردید کسیکہ مرتد شود از شما از دین خود پس قریب است کہ بیارد خدائتعالے قومے را کہ دوست دارد ایشانرا و دوست دارند ایشان او را تواضع کنندہ گان بر مومنین سختی کنندہ گان بر کافرین جہاد خواہند کرد در راہ خدا و نہ خوف خواہند کرد ملامت کردن ملامت کنندہ را این فضل خدا است مید ہد آنرا کسی را کہ بخواہد و خدا الخ صاحب فضل عظیم است انتہے پس بہ بین کہ کجاست درین ترجمہ کہ قوم موصوف بصفات مندرجہ آیہ با مرتدان قتال خواہند نمود البتہ اگر بجاے یجاہدون

فی سبیل الله لفظ یجاہد وہم ہم بود درینصورت مطابقت مزعوم صاحب رسالہ را البتہ محتمل بود ولیکن مضمون آیہ عاریست از مزعوم او وچون برائے حقیت خلافت ابوبکر وراقع ونفس الامر کدام دلیلے نبود مجرد غلبہ او را حجت گردانیدہ در آیہ استخلاف تحریف نمودند وچون ابوبکر را مقاتلہ مرتدین بزعم ایشان اتفاقے افتادہ بود بنابرآن درین آیہ نیز تحریف نمودند وابوبکر را در قوم داخل کردہ قوم را از مقاتلین مرتدین قرار دادند وبرائے مقاتلہ ابوبکر مرتدین را پیدا کردند وحال آنکہ در آیہ مسطور ہیچ از مزعومات ایشان مذکور نیست واین ہمہ تحریف ایشان در یجاہدون فی سبیل اللہ است چہ خدائیعالے میفرماید کہ ایشان در راہ خدا جہاد خواہند نمود وہر کافر کہ اتفاق شود بجمیع کفار دنیا وہر کس کہ باشد نہ آنکہ مرتدین مخصوصین را بالضرور قتل خواہند نمود بلکہ اعم است ازینکہ کافر اصلی باشد یا مرتد وآنچہ کہ مطابق بصیادی ومعالم التنزیل وتفسیر علی وغیرہ ہست در تفسیر این آیہ خلاصہ اش آنست کہ خدائیعالے میفرماید اے مومنین اگر شما مرتدین خواہید شد قریب است کہ ما بیاریم قومے را بجائے شما کہ موصوف باوصاف چنین وچنان باشند انتہے یعنے اگر شما مرتد شوید پروائے آن نیست آن قوم بجائے شما در راہ خدا جہاد خواہند نمود چنانکہ شما جہاد مے کنید ومثل این آیہ دیگر آیہ نیز در قران موجود است قال اللہ تعالے و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنے واگر شما رو خواہید گردانید از خدا مستبدل خواہد نمود خدا قومے را غیر شما یعنے شما را بقومے دیگر بدل خواہد نمود پستر ایشان نخواہند بود مثل شما انتہے در تفسیر این آیہ مذکورہ ارتداد

از جناب رسول خدا صلعم منقول است که مراد از قوم اهل فارس اند
چنانچه در تفسیر مدارک در تفسیر آیه ارتداد یعنی یا ایها الذین آمنوا من یرتد
منکم عن دینه الایه مرقوم است سئل النبی صلعم عنهم فضرب یده علی عاتق
سلمان فقال هذا و ذووه لو کان الایمان معلقا بالثریا لناله رجال من ابناء
فارس یعنی سوال کرده شد پیغمبر خدا صلعم از ایشان یعنی از قوم پس
زد آن حضرت دست خود بر دوش سلمان رضی الله عنه پس گفت که
این است و اهل او و اگر باشد ایمان معلق بثریا البته خواهند یافت اثر از
ابناء فارس و ازین روایت حقیت مذهب شیعه اثنا عشریه نیز
بوضوح انجامید چه سکنه تمام ولایت فارس که سلمان از انجا است بمذهب
حق متمذهب هستند در تفسیر بیضاوی در تعیین قوم مذکور است که قیل
هم الیمن لما روی عن النبی صلعم اشار الی ابی موسی و قال قوم هذا و
قیل الفرس لانه سئل عنهم فضرب یده علی عاتق سلمان و قال هذا و ذووه
یعنی گفته شده است که ایشان اهل یمن اند برای آنکه روایت کرده شده
است از پیغمبر خدا صلعم که آن حضرت صلعم اشاره کرد بسوی ابوموسی
و گفت که قوم این و گفته شده است که اهل فارس اند بدینکه پیغمبر خدا
صلعم سوال کرده شد از ایشان یعنی از قوم پس زد آن حضرت صلعم
دست خود را بر دوش سلمان رضی الله عنه و گفت که اینست
و اهل او و در معالم التنزیل مذکور است که آن قوم در عهد خلیفه ثانی
با کفار مقاتله کرده بودند نه با مرتدین و برای ابوبکر از آن حضرت صلعم
هیچ یک روایت از آنحضرت صلعم منقول نیست که این هم در قوم داخل است

باز لیکن اہل سنت برای اصلاح حال او از جانب خود تجویزے می نمایند
و برای ابوبکر نیز روایت می کنند لیکن نه از رسول خدا صلعم بلکه از دیگر
کسان روایت می کنند پس بموجب ارشاد آن حضرت صلعم مراد از
قوم اہل فارس اند یا اہل یمن که بجای مرتدین خدای تعالی ایشان را
موصوف بصفات مندرجه آیه بوجود آورده و نزد اثناعشریه مراد از قوم
جناب امیر علیه السلام و پیروان آن جناب اند که در ایشان جمله صفات
مندرجه آیه مذکوره موجود بودند چنانچه خواهی دانست ان شاء الله تعالی
هرگاه از آیه مذکوره حسب ارشاد جناب رسول خدا صلعم مقاتله قوم با مرتدین
ثابت نشد در صورت منقبت ابوبکر امری است فرضی که قابل سماعت
نیست و اولی کلام بسیار است در ارتداد آنها که در زمانه ابوبکر کشته شدند و در
صورت تسلیم ارتداد آنها باز کدام شرفی برای ابوبکر حاصل نیست
چرا که ابوبکر بالذات مباشر قتال نگردیده بود و حکم قتال دادن برای
ترقی ریاست خود امری دیگر است و خدای تعالی در قرآن مدح
قاتلین میفرماید نه آمرین قتال و تخصیص اسناد این ارتداد
بطرف مسیلمه کذاب و مانعین زکوة وجهی ندارد زیرا که خطاب در آیه
بجمله مومنین است مهاجرین باشند یا انصار یا غیر ایشان و مسیلمه کذاب
از اوائل کافر بود و در زمان آن حضرت صلعم دعوی نبوت کرده بود
و نزد اہل سنت یک فرقه نیز مرتد گردیده با او پیوسته بود تا آنکه در
عهد ابوبکر کشته شد و مالک بن نویره که با ابوبکر زکوة نداده بود مرد
معتبر بود و جناب رسول خدا صلعم او را برای تحصیل صدقات اقوام

او منصوب فرموده بودند خالد بن ولید بعلت عشق زوجه او که حسینه
وجمیله بود متهم بارند او کرده آن بگناه را بقتل رسانید و زوجه او را
همان شب قبل از وقوع عده در تصرف خود در آورد چنانکه در تاریخ ابن
خلکان ست لما بلغ الخبر ای و خبر خالد مع مالک امرته ابابکر و عمر فقال عمر لابی بکر
ان خالدا زنی فارجمه قال ما کنت لارجمه فانه تاول فاخطاء قال فانه قتل
مسلما فاقتله مسلما فاقتله قال ما کنت لاقتله فانه تاول فاخطاء یعنی هرگاه
رسید ابوبکر و عمر را خبر خالد همراه مالک و زوجه او گفت عمر ابوبکر را که خالد
زنا کرده است پس سنگسار کن او را گفت ابوبکر که او را سنگسار نخواهم نمود بدرستیکه
او تاویل کرده است پس در ان خطا کرده گفت عمر که او مسلمانی را
قتل کرده است پس قتل کن او را مسلمان پس قتل کن - ادا لعیوض
آن گفت ابوبکر که قتل نخواهم کرد او را بدرستیکه او تاویل کرده بود
پس خطا کرده در ان و همچنین در مشکوة از صحیح بخاری و مسلم بروایت ابو
هریره مذکور است لیکن مسلمانی خلیفه اول صاحب ملاحظه باید کرد
که خالد موجب حکم قرآن در هر دو جرم واجب القتل گردیده بود
و خلیفه صاحب این محمول بر تاویل کردند و از دیان یوم الدین هیچ خوف
و خشیت بر امور خاطر اقدس خود نگردانیدند و در تفسیر درمنثور مذکور
است که قال عمر لان اکون سئلت النبی صلعم عن ثلث احب
الی من حمر النعم عن الخلیفة بعده و عن قوم قالوا نقر بالزکوة فی
اموالنا و لا نؤدیها الیک ایحل قتالهم و عن الکلالة ملخصا انتهی اگر سوال
میکردم اند سوال حضرت صلعم از سه چیز نزد من دوست تر بود

از شتران موسے سرخ از خلیفه که بعد تو که خواهد بود و از حال قوم که
گفتند اقرار بزکوة اموال خود مے نمائیم لیکن نمیرسانیم انرا بسوے
تو آیا حلال است مقاتله با ایشان از جهت کلاله سوال میکردم انتهے
اینجا مسئله دانی خلیفه ثانی صاحب باید فهمید و خود ابوبکر را عطاء خلعت
خلافت سرفراز فرموده بودند و اکنون میفرمایند که از رسولخدا
مے پرسیدم که بعد تو خلیفه که خواهد بود کاش در اخذ خلافت توقف
میکردند و احتیاط مے نمودند انتظار دفن جناب سرور کائنات
میکشیدند که الله یحق الحق دار میر سید و شیخ عبد الحق دهلوی از اصابه
ابن حجر مے آرد که آنحضرت عامل ساخته بود مالک را بر صدقات خو[illegible]
چون رسید او را خبر وفات رسول صلعم امساک کرد صدقه را
و تفریق کرد در قومش و اشعارے خواند که خلاصه ترجمه اش
اینست گفتم بگیرید اموال خود را بلاخوف اگر کسے بعد ازین بر دین
حق قائم و منصوب خواهد بود اطاعت او خواهیم نمود و خواهیم گفت که
دین دین محمد صلعم است و شیخ متقی در کنز العمال نوشته و خلاصه ترجمه
اش آن است که خالد دعوے کرد ارتداد مالک را و مالک انکار کرد
و گفت که ما بر دین اسلام هستیم و چیزے را تغیر نداده ایم و گواهی داد بر اسلام
او ابو قتاده و عبد الله ابن عمر در تاریخ طبری مذکور است
هر گاه خالد مراودت نمود در مسجد رسید عمر گفت که ترا سنگسار
خواهم نمود لیسنگسار تو مرد مسلم را قتل کردی و با زوجه او مقاربت
نمودی انتهے پس اسلام مالک ثابت شد از روایات کتب اهل سنت

لیکن علمای ایشان بپاس خاطر ابوبکر که از وجرم عظیم صادر شده بود که مسلمانی
را قتل کنانیده و رجرش تاویل مے نمایند و میگویند که مالک منکر زکوة
بود و بنا بر آن قتل او واجب شد میگوییم که نرسانیدن زکوة با ابوبکر
مستلزم ارتداد مالک نیست چه او ابوبکر را سزاوار خلافت نمیدانست
بنا بر آن زکوة را با ابوبکر نرسانید لهذا پس او منکر خلافت بود نه منکر
زکوة چنانکه از تحریر عبدالحق ـــــ واضح میشود و منکر خلافت
مرتد نمیشود بلکه امیرالمومنین اکمل هست قتل معاویه و اهل شام که منکر
خلافت علی بودند چنانچه صاحب تحفه در باب مطاعن مے نویسد
که آنها بدگمان شده آخر با منکر خلافت شدند و سلب لیاقت انکار از
انتخاب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند انتهی و خلافت هر چهار
خلفای نسبت مساوات دارد و هیچ فوقیت و کدام ترجیح برای ابوبکر نیست
پس منکر خلافت ابوبکر نیز مثل منکر خلافت علی مرتد نے توانند شد و آنکه
صاحب تحفه میگوید که زنان مالک بوقت رسیدن خبر وفات آن حضرت
صلعم حنا بندی و دف نوازی نموده بودند پس کذب محض است
و حواله کدام کتاب نداده و اگر اینچنین مے بود ابوبکر چگونه خالد را خاطی
میگفت و عمر چرا اهل اسلام میدانست چنانکه دانستی و اگر زنان
مالک این امور ممنوعه را بجا آورند بلا اجازت مالک از کجا ثابت شد
حضرت عایشه بے اجازت آن حضرت صلعم مرتکب اکثر امور ممنوعه
گردیده اند و نیز در تحفه مے نویسد که مالک آن حضرت را صلعم او
صاحبکم گفته بود و این هم دروغ است و در تاریخ طبری و تاریخ

ابن خلکان و شفا قاضی فقط لفظ صاحبکم موجود است و لفظ رجلکم
اصلا موجود نیست و در صورت تسلیم قباحتے ہم ندارد زیرا که خلیفه صاحب
نیز آنحضرت صلعم را وقت وصیت گفته بود ان ہذا الرجل لیہجر چنانکه
در صحاح اہل سنت است و لفظ صاحبکم نیز در احادیث موجود است چنانکه
در بخاری در کتاب الحج در باب کسوة الکعبه مذکور است ان صاحبیکم
یفعلا یعنی پیغمبر و ابو بکر و در صورت فرض اتیان قوم خاص برائے
قتل مرتدین نیز مراد از قاتل مرتدین ابو بکر نے تواند چه اوصافیکه
برائے قاتلین در آیه مذکوره مسطور آمد در ابو بکر یکے ازان موجود نبود اول
اینکه خدا اتباعے پیغمبر باید یحبہم و یحبونه یعنی دوست میدارد ایشان را خدا و دوست
میدارند ایشان خدا را و این امر در ابو بکر ہرگز ثابت نبود زیرا که ابو بکر و عمر و عثمان
از جنگ خیبر بی نیل مقصود فرار کرده آمده بودند جناب رسول خدا صلعم فرموده
بودند که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله یفتح الله علی یدیه چنانکه در صحاح اہل سنت مذکور است یعنی ہر آئینه
خواہم داد علم خود را فردا مردے را که حمله کننده غیر گریزنده باشد که
دوست دارد خدا را و رسول او را و دوست دارد او را خدا و رسول او انتہی
پس ازین تعریض صاف ہویداست که کسانیکه پیش ازین در جنگ رفته
بودند و فرار کرده معاودت نمودند نه کرار بودند و نه غیر فرار نه ایشان
خدا و رسول او را دوست میداشتند و نه خدا و رسول او ایشان را دوست
میداشت و الا آنحضرت را حاجت ارشاد این کلمات چه بود و اینہم صفات
مندرجه حدیث مختص بودند بعلی که آنحضرت صلعم اظہار فرموده بودند

و مدارج النبوۃ وغیرہ کتب اہل سنت مذکور است کہ ہرگاہ آنحضرت صلعم
چنین ارشاد فرمودند اکثرے از صحابہ بتمنای آن داشتند کہ این منصب
برائے ما مختص باشد و ہر کس برائے ذات خود آرزو کنان میگر چنانچہ عمر خطاب نیز آرزو
کرد و قلیل شدہ پیش آنحضرت رفت لیکن آن حضرت التفاتے نفرمود
و فرمودند کہ علے کجاست بیارید اورا لیکن تعجب است از عمر کہ چنین
خیال محال کردہ و نفہمیدہ کہ اکنون از جہاد گریختہ آمدم ام برائے ذات
من چگونہ این منصب اختصاص خواہد یافت و مرتبہ خلت کہ افزون از
مرتبہ محبت است چنانکہ در مدارج النبوۃ است ہنوز نصیب ابوبکر
نشدہ بود چہ جا کہ محبت چنانکہ قول آنحضرت از طریق اہل سنت منقول است
لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا یعنے اگر میگرفتم خلیلے را
البتہ میگرفتم ابوبکر را خلیل پس ہرگاہ نوبت بخلت آنحضرت نرسیدہ
باشد مرتبہ محبت کہ افزون تر از انست کجا حاصل خواہد شد و آنکہ صاحب
تحفہ گفتہ کہ ہو نیز اثبات این دو صفت برائے شخصے در کلامے نفی آن
در از دیگران نمیکند چنانکہ در تاویل یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ
گفتہ این قول او نہایت سخیف است کہ باصل مدعا مساسے ندارد و دو
سہ اقوال کہ در مقابلہ آن آوردہ ہیزا با آن روایت ہیچگونہ تعلق نیست
زیرا کہ در روایت اعطاء رایت مقصود بیان انست کہ ہرگاہ ثلثہ از جنگ فرار
کردہ آمدند آن وقت آن حضرت صلعم نظر بر فرار ایشان فرمودہ
بودند کہ من علم خود را فردا بچنین کس خواہم داد کہ فرار نکند و خدا
را و رسول او را دوست دارد خدا و رسول او را دوست دارند پس

از بیان این صفات بوضوح پیوست که ایشان از ذیل این صفات بالکل عاری
بودند و در آیه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله البته
این مضمون ثابت نیست و این آیه را بان روایت چه تعلق است
و حال اذلة علی المومنین یعنی فروتنی کنندگان بر مومنین نیز ظاهر
است که بعکس آن در گرفتن بیعت بر مومنین چه قدر [illegible] شد و خود
هر گاه علی و عباس وغیره در خانه زهرا نشستند گفت ابوبکر عمر
را که اگر انکار بیعت کنند قتل کن ایشان را چنانکه پیش از این بجرح
عمر در را در داده و زبیر را که در عشره مبشره است گرفتار کرده
و کشان کشان پیش ابوبکر آوردند و بیعت گرفتند و شمشیر او را
شکستند عجب بیعتی بود که بکدام حیله حاصل شد و اما اعزة علی الکافرین
یعنی سختی کنندگان بر کافرین پس آن نیز نسبت ابوبکر اظهر من الشمس
است که بعکس آن مدام از کفار و اعدای دین بسبب رعب ایشان فرار
میکردند که علی الدوام در مقابله کفار ثبات نخواهد داشت سختی بر ایشان
چه خواهد کرد و از جناب رسول خدا صلعم کدام حدیثی منقول نیست
که ابوبکر بر تنزیل یا تاویل قتال خواهد نمود چنانکه برای جناب امیر منقول است
از آنحضرت صلعم که [illegible] قتال خواهد نمود چنانچه در جامع الاصول
از ابو سعید خدری روایت است که آن حضرت صلعم فرمودند که
در میان شما کسی است که بر تاویل قرآن قتال خواهد نمود مثل آنکه
من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابوبکر گفت منم یا رسول الله
فرمودند لیکن آن است که نعلین میدوزد یعنی آن علی بود که کفش

آن حضرت صلعم اے دوخت وصاحب تحفہ ہم سے نویسد کہ آن حضرت
پیش از وقوع واقعہ مطلع فرمودہ بودند کہ یا علی لا تجمع الاسنۃ علیک
وانک تقاتل الناکثین القاسطین والمارقین یعنی ای علی نہ منفق خواہ
شد بر تو امت و بدرستیکہ تو جنگ خواہی کرد با عہد شکنان و بے انصافان
و از دین بیرون شوندگان پس علی مرتضے بہر قسم مرتد جنگ نمودہ از
دین بیرون شوندگان ہم جنگ نمود پس تمام اوصاف مندرجہ آیہ
مذکورہ متحقق بودند در علی نہ در غیر او یعنے علے خدا و رسول را دوست میداشت
و خدا و رسول او را دوست میداشتند و آن ثابت است از حدیث
اعطاء رایت در روز خیبر و مجادلہ و مقاتلہ او با کفار مشہور است
کہ گاہے از میدان کارزار رو بر نتافتہ و زخم بر زخم خوردہ چنانکہ
در تاریخ الخلفاء و صواعق محرقہ وغیرہ مذکور است و خوف لوم لائم
نیز مخصوص برائے علی است کہ با کلمہ گویان مقاتلہ میکرد و در مقاتلہ
کفار ہیچکس ملامت نمیکند و ہمین است حال پیروان جناب امیر
علیہ السلام از جہت تبعیت آنجناب کہ ایشان ہم متصف بودند بجمیع صفات
مندرجہ آیہ مذکورہ و در بعض اوقات کہ جناب امیر شکایت نمرایان
خود میکردند مراد از ان بعضے از ایشان بودند کہ در جہاد تساہل میکردند
کردند و در نفوس ایشان رسوم و عادات ثلاثہ رسوخ یافتہ بود
و مراد از ان کل اصحاب نیست کہ ہمراہ آنجناب بودند و باین نہج در
قران شریف شکایت صحابہ آن حضرت صلعم بسیار است قال اللہ
تعالے یا ایہا الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل اللہ

اثاقلتم یعنے ای انانکه ایمان آورده اید چیست برای شما وقتیکه گفته میشود
برای شما بیرون شوید در راه خدا گران و کاهل میشوید ایضاً و مالکم
الا تقاتلون فی سبیل الله یعنے وچیست برای شما که قتال نمیکنید در
راه خدا قال پس تهمت ارتداد از صحابه بوجهها باطل شد که فوق آن
متصور نیست چرا که اگر کسی از صحابه مرتد بودے همگی مومنین کامل الایمان
بحکم آیه مسطوره با ایشان جهاد کردندے و ایشان را بکشتندے و شک نیست که بخلفاء
ثلثه کسے مومن کامل الایمان جنگ نکرد بلکه علے داؤد و دیگر مومنان
کامل الایمان بیعت با ایشان کرده بحکم المومنین والمومنات بعضهم اولیاء
بعض یاری دادند بالمعروف وینهون عن المنکر ویطیعون الله ورسوله ونصرت دین محمدی
بکار آورده بسیار سعی بشمار بکار بردند پس کسانیکه نسبت ارتداد بایشان روا دارند بانکار آیه
مسطوره کافر باشند اقول عدم مقاتله بالبعض از مرتدین مستلزم عدم ارتداد ایشان نمیتواند شد
و ارتداد بعضے از صحابه جزم کلی ست و در آیه مذکوره هرگز حکم خدا مخصوص
برائے قتال مرتدین نیست چنانکه دانسته در قول سابق و قتال که با مرتدین بوقوع
آمده بحکم آیه مسطوره است و در صورت فرض و تسلیم میگوییم که سیاق آیه مذکوره
دلالت میکند بر آنکه خطاب درین آیه بکسانی است که غیر قوم اند چنانکه درآیه ستدعون
الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون قوم داخل زمره مخاطبین نیست و ثلثه
بزعم اهلسنت در قوم داخل اند که باعتقاد ایشان با مرتدین مقاتله کرده اند
پس ثلثه در زمره مرتدین این آیه داخل اند بعضے از علمای شیعه قایل اند باینکه ثلثه در مرتدین
این آیه داخل اند بلکه ارتداد ایشان به الحکم آیه ومن یرتدد منکم عن دینه
فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة

و اولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون ممکن الوقوع میدانند یعنی کسیکہ
مرتد شود از شما از دین خود پس بمیرد و حالانکہ او کافر است پس
ایشان نابود شدند اعمال ایشان در دنیا و آخرت و ایشان اصحاب
نار اند ایشان دران مدام باشند گمانند چرا کہ خطاب درین آیہ
مختص است بمہاجرین و انصار چہ این آیہ بعد مرور ایام قلائل از
ہجرت نازل شدہ است دو ماہ قبل از معرکہ بدر چنانکہ در تفسیر بیضاوی
مذکور است و این آیہ مختص بایہ یا ایہا الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینہ نمے تواند شد چہ خطاب درین آیہ عام است بمہاجرین و
انصار و غیر ایشان و خطاب در آیہ و من یرتد و منکم عن دینہ مخصوص
است بمہاجرین و انصار و بس بلکہ عکس آن مے تواند شد و ما و رای
آن میگوئیم کہ اقوال جناب باری عز اسمہ اگرچہ بصورت کلیات اند
لیکن در حقیقت از قبیل کلیات نیستند چہ جملہ امور او تعالے منوط بمصلحت
اند و در عدم وقوع بعض امور تخلف در وعدہ لازم نمے آید و در
اقوال حقتعالے بر اکثر ہم حکم کل جارے میشود پس اگر بسبب مانع
و عائق با بعضے از مرتدین وقوع مقاتلہ صورت نہ بستہ باشد
مضایقہ نیست از ہمہ در نمایان انتفاے وعدہ الہی کدام رخنہ منطرق
نمیگردد و وقوع تخلف در وعدہ الہی وقتے صورت مے بست کہ اگر
با احدی از مرتدین مقاتلہ واقع نمیشد و چون با اکثر ایشان مقاتلہ
واقع شد حکم بر دیگران جاری شد و مثل آن در قرآن شریف بسیار
است و ابوبکر بزعم اہل سنت با مرتدین مقاتلہ کردہ بود ممکن
نیست کہ با ہر فرد مرتد مقاتلہ کردہ باشد و با احدے از مرتدین

بالیقین بعد ارتداد و قبل مقاتله فوت نشده باشد و نه بیمار باشد و نه
پیر باشد و نه غائب باشد و نه کور باشد و نه معذور باشد و همچنین
نزد ما حال ثلثه است که وقت اتیان قوم برای جنگ جمل و صفین
و نهروان ایشان زنده نبودند لیکن وقوع مقاتله با همنفسان و اتباع
ایشان عین مقاتله با ایشان است و اکثر مرتدین بدون مقاتله انزوا
دنیا رخت اقامت بر داشته اند چنانچه یک فرقه که در عهد خلیفه
ثانی مرتد شد هیچکس با و مقاتله نکرد چنانچه صاحب تحفه در باب امامت
میگوید بلکه و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی مرتد شده بنصاری ملحق شد
و در معالم التنزیل مرقوم است که بطرف شام رفت و بنصارا ملحق شد
انتهی و ظاهر است که بعد لحوق ایشان کسی با ایشان مقاتله نکرده و عبدالله
بن جحش مرتد شد و بر همان ارتداد خود بمرد و کسی با و مقاتله نکرد و
و اشعث بن قیس مرتد شده در زمان خلیفه اول ایمان آورد
لیکن بعد ارتداد و قبل اسلام کسی با و مقاتله نکرد و در تحفه مذکور است
که چون عمرو عاص در آخر مرتد و کافر گشت عزل او را از عثمان مخض
کرامات عثمان باید فهمید انتهی لیکن از حیثیت ارتداد از دین کسی
با او مقاتله نکرده موافق مذهب اهل سنت الا لازم می آید که جمله
اتباع معاویه مرتد باشند و ضرور نیست که با هر مرتد صورت مقاتله
شده و اکثر مرتدین در اطراف منتشر شدند و بر بستر خود فوت شدند
و با ایشان مقاتله بوقوع نیامده و آیه مذکوره محض برای تهدید
و تخویف و مدح مومنین که مرتد نشوند نازل شده است و از ان
کلیت مقاتله مرتدین که بالضرور با هر مرتد مقاتله کرده شود لازم

نے آید و بیعت ابوذر وغیرہ مومنان کامل الایمان با ثلثہ بحکم حدیث
صحیح مسلم بود کہ رسول خدا صلعم از حذیفہ فرمودہ بودند کہ بعد
من حکامے بہم رسند کہ متسنن بسنت من نباشند اطاعت ایشان را
لازم گیری گو مال ترا گیرند و پشت ترا زخمی کنند و نیز بیعت ایشان
مستلزم حقیت خلافت نے تواند شد عبد اللہ بن عمر و انس بن
مالک کہ از مومنین کمل بودند نزد اہل سنت بر دست یزید بیعت کردہ
بودند و عبد اللہ بن عمر بر دست علے بیعت نکرد بلکہ بر دست
معویہ بیعت نمودہ روا داشتن ارتداد ثلثہ موجب انکار این
آیہ نمے تواند شد در فضائل علے بن ابیطالب آیات متعددہ نازل
شدہ اند و معویہ منکر فضائل آنحضرت بود بلکہ سب میکرد و مردمان را
ترغیب مے نمود بر سب علی چنانکہ در مسلم است و بنی امیہ کافر میداشتند
جناب امیر را و بر منابر لعن میکردند چنانکہ در فتح الباری است
و لشکر عائشہ حضرت علے را و ہمراہیان آنجناب را ملحد میگفتند
چنانکہ در فصول مہمہ است لیکن کسے از اہلسنت ایشان را کافر نے دانند
بلکہ از زمرہ مومنین کاملین مے دانند و معویہ را خلیفہ حق و امام صدق
میگویند با وجود انکار چندین آیات قرانیہ فضائل علے و ما ہیچ آیہ
را در مدح و فضیلت ثلثہ نمے دانیم تا بانکار آن یا انکار آیہ لازم آید نہ نام
و نہ نشان کسے از ثلثہ در آیہ مذکورہ درج است کہ ایشان را از
مقاتلین مرتدین باور کردہ شود و نہ اوصاف مندرجہ آیہ از محبت
خدا و رسول و مقاتلہ بالذات با مرتدان در ثلثہ موجود بود تا بروا
داشتن ارتداد ایشان انکار آیہ لازم آید ما از اول دہلہ جملہ

ین اوصاف را از ذوات ثلثه مسلوب میدانیم بلکه میگوئیم که
مقاتل مرتدین علی و همراهان او بودند و این آیه در فضائل ایشان
نازل شده است پس کسیکه منکر ان باشد بانکار آیه مرتد خواهد بود
و نیز مالک بن نویره و غیره باعتراف خلیفه ثانی مومن بودند و در
فضائل مومنین اکثر آیات نازل شده اند و ایشان مبشر اند بحصول
رضوان خدا و محبت او و دخول جنت نعیم پس کسیکه این ها را مرتد
گوید بانکار آیات کافر است و الله تعالی گریزندگان جهاد را
وعید ادخال نار جحیم کرده است پس کسیکه ایشانرا جنتی گوید به
انکار آیه کافر است و الله تعالی میفرماید که ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیل الله و اکثر مولفة القلوب با وجود انکه از ایمان بهره نداشتند
لیکن همراه انحضرت صلعم گردیده با کفار مقاتله میکردند پس کسیکه ایشانرا
کافر گوید و محبوب خدا نداند بانکار آیه کافر باشد و از اسناد ارتداد بسوی
ثلثه انکار آیه چگونه مفهوم باشد هرگاه آنحضرت صلعم مراد از قوم اهل
یمن و اهل فارس گرفته باشد ثلثه از اول در جمله قوم مندرج
نیستند اگر از ان حضرت برای ایشان کدام حدیثی ~~از ان حضرت~~
منقول باشد بیان کنند و از هوای نفسانیت ایشان را تجویز کردن
امری دیگر است و اگر حق می پرسی پس منکر قران انکس بود که قران
را برای هوای نفس خود احراق نموده مورد لعن بی بی عایشه مجتهده
سنیان گردید چنانچه میگفت لعن الله حراق المصاحف کما ذکره فی
شرح البخاری لابن حجر العسقلانی و نیز انکه بالخصوص هیچ عکس در قران
موجود نیست تا از انکار او انکار قران لازم آید چنانکه شارح مواقف میگوید

لا ثناء علیهم خاصة ای لا ثناء فی القران علی واحد من الصحابة بخصوصه فلا یکون قدحهم تکذیبا للقران واما الاحادیث الواردة فی تزکیة بعض معین من الصحابة والشهادة لهم بالجنة فمن قبیل الاحاد فلا یکفر المسلم بانکارها المخفش آنکه در قران شریف ستایش هیچکس از صحابه بخصوصه مذکور نیست پس قدح وعیب کننده در ذوات ایشان مکذب قران نخواهد بود ولیکن احادیث که در پاکیزگی بعض معین از صحابه وارد اند وشهادت دخول جنت که برای ایشان منقول است پس از قبیل احاد است منکر آن کافر نمیشود وشیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میگوید ولا یکفر احد من اهل القبلة یعنی کسی از اهل قبله کافر نمیشود **قال** وایشان را با علی بن ابیطالب چه عداوت بود که حق وی غصب کردند ومحمد ومعاون آن نشدند وکدام وجاهت غیر از وجاهت دینی به ابوبکر بود که ویرا خلیفه ساختند **اقول** غصب حق منحصر در عداوت نیست بلکه غصب حق اکثر برای طمع وخست ودنارت طبع غاصب هم بوقوع می آید وعلت غصب حق علی هر دو امر بودند هم عداوت وحسد وهم حب حکومت وجاه وطمع اموال دنیای ناپایدار وهر دو امر را بتفصیل قبل ازین بمعرض تحریر درآورده ام ودر عداوت ایشان با علی بن ابیطالب ریبی نیست ابن ابی الحدید معتزلی با وجود قائل شدن او بحقیت خلافه ثلثه در شرح نهج البلاغة می نویسد که قال شیخنا ابو جعفر الاسکافی کان اهل البصرة کلهم یبغضون علیا وکثیر من اهل المدینة واما اهل مکة فکلهم یبغضونه قاطبة وکان قریش کلها علی خلافه یعنی شیخ ابو جعفر اسکافی میگوید که اهل بصره همه ایشان دشمن میداشتند علی را واکثر اهل مدینه دشمن او بودند لیکن اهل مکه پس همه ایشان عداوت

میداشتند او را و قریش جمله برخلاف او بودند انتهی پس هرگاه حال
ایشان باینمنوال باشد باز توقع اعانت و امداد از ذوات ایشان
خلاف عقل و بعید است و اگر صحابه را بعلی بن ابی طالب عداوت نمی بود
در جنگ جمل و جنگ صفین بمقابله او بر نمی خواستند و آماده قتل او نمی شدند
و هزار اسلمانان طرفین را قتل نمیکنانیدند و در وعید ایه و یقتلون الذین
یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم داخل نمی شدند یعنی و قتل
میکنند کسانی را که حکم میکنند بانصاف از مردم پس خبر ده ایشان را
بعذاب دردناک و حق او که غصب نمودند همان عداوت و حسد و هوای
حکومت و حب جاه و مال بود که پیش ازین به تفصیل بیان کرده ام و در
مسلم و جمع بین الصحیحین و جامع الاصول و غیره کتب صحاح مذکور است که
فهجرته فاطمه فلم تتکلم حتی ماتت فدفنها علی لیلا و لم یوذن لها ابابکر و کان
لعلی وجه فی الناس حیاة فاطمه فلما توفیت انصرفت وجوه الناس
عن علی و مکثت فاطمه بعد رسول الله ستة اشهر ثم توفیت فقال
رجل للزهری فلم یبایع علی ستة اشهر فقال لا و الله و لا احد من بنی هاشم حتی
بایعه علی فلما رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر
ان ائتنا و لا یاتنا معک احد و کره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر الحدیث
یعنی مهاجرت نمود فاطمه ابوبکر را پس نه کلام کرد از و تا انکه بمرد و
دفن کرد علی فاطمه را در شب و اذن نداد ابوبکر را که بر جنازه او حاضر
شود و تا زندگانی فاطمه مردمان را روداری علی بود هرگاه فاطمه
وفات یافت روهای مردمان از علی برگشتند و درنگ نمود فاطمه
در دنیا بعد رسول خدا شش ماه و بعد از ان وفات یافت پس گفت

مردے زہري را که ایا بیعت نکرده بود علي ابوبکر را تا شش ماه گفت
که والله نه علي بیعت کرده بود و نه کسي دیگر از بني ہاشم تا انکه
بیعت کرد اورا علي پس ہرگاه دید علي برگشتن روہاے مردمان
از جانب خود ناچار شد بسوی مصالحه ابوبکر پس فرستاد کسي را
بسوے ابوبکر انکه بیاید نزد ما و نیاید ہمراه تو کسے دیگر و ناخوش داشت
آمدن عمر را از جہت سختي او انتہي پس به بین که این ہجران و عدم
تکلم زہرا با ابوبکر و عدم اجازت ابوبکر در باب حاضر شدن او بر جنازه و
تنفر و استکراه علي از آمدن عمر ہمراه ابوبکر بر چه چیز دلالت میکند
بر محبت دلالت میکند یا ناشي از عداوت ہست و بیعت بر غضاضت
واقع شده یا بجبر و اکراه و مردمان دران زمان از علي مرتضی ملتئم و متعلق
بودند یا متفرق و منصرف و مخذول کننده و ہمچنین عائشه را اجازت
نبود که بر جنازه آن معصومه حاضر شود چنانچه در جذب القلوب است
که چون فاطمه وفات کرد عائشه بنت ابی بکر صدیق رضي الله عنہما خواست
که درون درآید اسماء بنت عمیس اورا منع کرد از انکه درآید انتہي
داین کمال ناراضي ہست که با وجود بودن عائشه از جمله زنان رسول
خدا صلعم از داخل شدن حجره فاطمه ممنوع گردید و صلاح الدین
رومي در حاشیه شرح عقائد مي نویسد که در میان فاطمه و ابوبکر
بابت فدک عداوتے پیدا گردیده بود انتہي و عداوت فاطمه
عین عداوت علي است و در صواعق محرقه مرقوم است
که ان علیا کان کثیر الاعداء یعنے بدرستیکه علي بود کثیر الاعداء
یعنے دشمنان علي بسیار بودند و در مسلم و در صحیح ترمذي

مذکور است ہرگاہ علی و عباس برائے طلب ترکہ رسول خدا نزد
عمر در خلافت او آمدند قال قال ابوبکر قال رسول اللہ صلعم لا نورث
ما ترکناہ صدقۃ فرأیتماہ کاذبا آثما غادرا خائنا واللہ یعلم انہ لصادق
بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر فقلت انا ولی رسول اللہ وولی
ابی بکر فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا واللہ یعلم انی لصادق
بار راشد تابع للحق یعنی گفت عمر در جواب علی و عباس
کہ گفت ابوبکر فرمود رسول خدا صلعم موروث نمی شویم چیزیکہ
گذاشتہ ایم صدقہ است پس دیدید شما او را یعنی ابوبکر را
کاذب آثم غادر خائن و خدا میداند کہ او صادق رہنمائی یافتہ
پیرو برائے حق است بعد ازان مرد ابوبکر پس گفتم کہ
من خلیفہ رسول خدا و خلیفہ ابوبکر ہستم
پس دیدید شما ہردو مرا دروغ گو بزہ کار بے وفا
خیانت کنندہ و خدا میداند کہ من البتہ راست
گو نیک رہنمائی یافتہ تابع ام برائے حق پس درین
روایت تامل باید کرد کہ آیا این منطقہ علی و عباس
بکذب و غدر و خیانت ابوبکر و عمر ناشی از عداوت
و حبا نبین ہست یا مشعر ہست بر التیام و شارح صفاصد
میگوید و فی ارسال ابی بکر عمر وابا عبیدۃ الی علی رسالۃ
لطیفۃ رویہا الثقات باسناد صحیحۃ تشتمل علی کلام کثیر من
الجانبین و تخلیل غلظۃ من عمر و علی ان
علیا عاد علیہما و دخل فیما دخلت فیہ الجماعۃ

و قال حسین قام عن المجلس بارک اللہ فیما ساءلی و سترکم لیجے
و در فرستادن ابوبکر عمر و ابوعبیدہ را بسوے علے فرستادن لطیف
و نازک است کہ روایت کردہ اند از معتمدین باسناد صحیحہ کہ شامل
است بر کلام بسیار از ہر دو طرف و اند کے سختے از جانب عمر
و علے و بدرستیکہ بیامد علے نزد ایشان و داخل شد در جائیکہ داخل
شد در آن جماعت و گفت وقتیکہ برخواست از مجلس برکت دہد خدا
در چیزیکہ اند وہگین ساخت مرا و خوش کرد شما را انتہے پس این
غلظت و سختی جانبین را ملاحظہ باید کرد کہ دال است بر رنج یا محمول
است بر اتحاد و اخلاص و از رفتن خلافت علے را تاسف ہست یا سرت
و در ملل و نحل مذکور است کہ کینہ و عداوت ایشان با امیر المومنین
بجاے رسیدہ بود کہ سعد بن وقاص و ابن عمر و اسامہ بن زید
متبناے رسولخدا و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمہ
زید بن ثابت انصاری و ابوہریرہ و ابوذر دا و جماعت دیگر
غیر ایشان از صحابہ بر دست علے بیعت نکردند و بر دست معاویہ و
یزید بیعت کردند کسے کہ یافت از ایشان او را این بود حال عداوت
صحابہ با علی ابن ابیطالب و پیش ازین حال عداوت ایشان با علے
بتفصیل بیان کردہ ام و صحابہ باہم شدہ ابوبکر را قائم بخلافت نکردہ
اند و نہ بیعت او از روے وجاہت او بود بلکہ بالتماس ابوبکر عمر
و دیگر ہمرازان او مکنون خواطر خود نامے داشتند کہ این امر براے
ابوبکر انعقاد یابد بنا برآن اول عمر بلا مشاورہ در بیعت ابوبکر
مبادرت نمود بعد ازان ابوعبیدہ وغیرہ دیگر ہمرازان او در بیعت

ابو بکر سبقت کردند و بعد از ان حسادو اعداء علی بن ابیطالب باستماع این مژده که خلافت بعلی نرسید مسرور گشته بطیب خاطر و رغبت سکالمره ست بر دست ابو بکر زدند و مرکوز خاطر ایشان آن بود که خلافت بعلی نرسد و سوای علی هر عامی و جاهلی که باشد خلافت او را متلقی بقبول میداشتند نظر ایشان بر وجاهت کسی نبود و پس از ان بعضی بطمع دنیا و قومی به تخویف متمردین و اکثری در مغالطه افتاده در بیعت ابو بکر بتصحیح اتفاق نمودند و کدام وجاهتی بود در ابو بکر که بعلت ان او را قائم بخلافت میکردند و از وجوه تخصیص او بخلافت بجز کهنه سالی بحک ذکر بکرده اند و باین وجه پدر ابوقحافه اولی بود که بسن خود اقدم بود از وی و وجاهت دینی منحصر است در علم بجمیع مسائل و ابو بکر ازان بهره نداشت بلکه معانی قران را از ازلمی خود میگفت چنانکه در تاریخ الخلفاء است و اگر خلافت ابو بکر از روی وجاهت دینی می بود درینصورت می بایست که اول جمله صحابه باتفاق ارای خود بتجویز ابو بکر میکردند برای خلافت و بعد ازان متفق شده بروی بیعت می نمودند و آن هرگز بوقوع نیامده و لا عمر بر سر منبر نمیگفت که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المومنین شرها و عمر باوجودیکه ابو بکر را خلیفه کرده بود لیکن باز در حقیت او متردد بود چنانچه در تفسیر درمنثور مذکور است که عمر میگفت که اگر من از رسول خدا سوال میکردم که بعد تو خلیفه که خواهد بود و دوست تر بود نزد من از سرخ اگر وجود وجاهت دینی در ابو بکر متحقق می بود بر وقت مرگ او در خلافت او بود و هرگاه میخواستند بروی حقیقت او بیعت میکردند

لیکن احتیاج چندین عجلت چه بود که انتظار دفن لاشه جناب رسول
خدا نکشیدند و بمجرد رحلت آن حضرت صلعم از دار دنیا آماده
گرفتن خلافت شدند و چون دیدند که اہل بیت آن حضرت صلعم
بسبب حدوث واقعه جانگاه که اقاے ایشان از دار ناپائدار دنیا
انتقال فرمود در مصیبت خود گرفتار اند و چنین وقت سختی که اغیار
را جانب اعداء دین نیز بر حال مصیبت زده گان ترحم میشماید
موقع و محل خود دیده بے حضور احدی از اہل بیت و اقارب آن
حضرت صلعم و بدون و قوع غسل و دفن و بلا اداے حقوق تعزیت
انحضرت صلعم در سقیفه بنی ساعده اجتماع نموده مستعد اخذ
خلافت گردیدند و ہنوز کدام دشمن دین بمقابله اہل اسلام فوج
کشی نکرده بود و نه کدام مفسده در اسلام برپا شده بود و کسانیکه
نزد اہل سنت خارج از اسلام شده بودند ایشان نیز بعد مرور
ایام طریق ارتداد پیموده بودند و وقت وفات انحضرت کدام حادثه
دیگر رو نداده بود و نه دغدغه ہنگامه پردازی کسے بود و زمان غسل
و دفن انحضرت صلعم نیز چندان طول و تراخی نداشت پس چندین
عجلت را که کار فرمودند و انتظار دفن انحضرت نکشیدند بجز خوف رفتن
وقت اخذ خلافت امرے دیگر چه بود و در تخلف ورزیدن ایشان از
جیش اسامه باوجود گوارا نمودن لعن رسول خدا صلعم و رد
نمودن وصیت آنحضرت بجز این آرزو چه تصور کرده شود و اگر ایشان
بر سر انصاف مے بودند و وجاہت دینے میداشتند مناسب
آن بود که اول در واہیه عظمے وفات انحضرت صلعم شریک اہلبیت

آن حضرت میشدند وبعد الفراغ از دفن رسولخدا بتعزیت وصبر
فرمودن ال آنجناب صلعم دلدارے واستمالت مے نمودند
وپس ازان باستصواب وصلاح ورائے ایشان وبدیگر اصحاب کبار
هر کرا مے خواستند ولائق این منصب جلیل القدر میدانستند
برائے بیعت مختص میساختند لیکن چنین رعایت در قلوب ایشان
کجا بود بلکه دغدغه میداشتند که چنان نشود مردم بطرف علے رغبت
ومیل نمایند وخلافت از دست ما برود باین دغدغه وخوف در
گرفتن خلافت کمال استعجال را کار فرمودند وپروائے افتاده
ماندن لاشه آنحضرت صلعم نکردند چنانچه مولوی روم در مثنوی
خود میگوید چون صحابه حب دنیا خواستند ✤ مصطفی را بے
کفن انداختند ۰۰ قال وبر تقدیر صحت عداوت بعد خلافت عثمان
بپاداش کدام خدمت وحسن سلوک متوقع درجواحسان آنجناب
شدند که خلیفه ساختند واز صحابه دیگر یا از اولاد خلفاء کسے را برائے
خلافت اختیار نکردند اقول عداوت ایشان با علے واقعی است
چنانکه پیش ازین مرات وکرات باثبات رسانیدیم لیکن اعتقاد ما
در حق صحابه ان چنان نیست که جمله صحابه اعداء علے بودند بلکه مدعیان
خلافت ظاهره وراغبان ریاست ناپاعدار دنیویه مردمان را بجد تمام
واحتیال در مغالطه انداخته متفق خود کرده بودند وکسانیکه حاسد و
معاند علے مرتضے بودند بطوع ورغبت خواهان این امر شده بودند
که خلافت بعلے نرسد وجناب امیر مصلحتاً بخوف بر سمے اسلام وارتداد
مردمان بر مسند دعوی بر نخواستند تا اینکه بعد انقراض عهود ثلثه

نوبت بخلیفہ حق رسید و در الصال حق بحقیق نظر بپاداش خدمت
واحسان بکسے بنے باشد بلکہ بلحاظ عوض خدمت در سلطنت دنیوی
بپا شد چنانکہ ثلثہ را بود کہ ابوبکر عمر را خلیفہ کردہ بود بپاداش
خدمت او کہ اول او ابوبکر را خلیفہ کردہ بود و عبدالرحمٰن از
جہت قرابت خود عثمان را خلیفہ کرد و چون بانی مبانی مفاسد
از دار دنیا بعقبیٰ و دالی خود شتافتند و کسے مدعی خلافت ظاہرہ
باقی نماند اصحاب کبار متنبہ شدہ رجوع بحق کردند و اکثر عوام بہ
تبعیت الیشان کاربند شدند چنانکہ جناب امیر علیہ السلام میفرمایند

الحمد للہ علے احسانہ ورجع الحق الے مکانہ لیکن از الیشان نیز کسیکہ
طبیعت او از سعادت و صلاحیت مخمر بود مقر بفضائل آنجناب گردیدہ
رجوع بحق نمود لکل الیشان در روضۃ الاحباب مذکور است کہ جملہ
متفق اللفظ و المعنے گفتند ما بخلافت علے راضیتم و او را مطیع و فرمانبردار
بطوع و رغبت نہ باکراہ و اجبار این سخن میگوئیم و از سر القان و بصیرت
نہ از وجہ تردد و تحیر این مفاوضہ میداریم امیر المومنین گفت حدیث
طوع و رغبت بے اکراہ و اجبار کہ میگوئید بحسن رائے خویشتن میگوئید
یا مرا بدان حقے واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانہ ہمہ گفتند
بلکہ این حق ترا بر خویشتن بامر خدا تعالے واجب میدانیم انتہے اینست حقیت
خلافت کہ ہمہ کس قبل از بیعت اتفاق نمودند و معترف خلافت منصوص
از جانب خدا گردیدند چنین اتفاق برای ثلثہ ہرگز بوقوع نیامدہ
بلکہ ابوبکر را عمر خلیفہ کرد و عمر ابوبکر و عثمان را عبدالرحمٰن و برائے
علی قبل از بیعت اجماع صحابہ باختیار و اقرار الیشان حقیت خلافت

از جانب خدا ہر و متحقق گردید واز عکس بیعت آنحضرت باکراہ واجبار
بوقوع نیامدہ لیکن کسیکہ بر عداوت علی مستقل بود رجوع بآنحضرت
نمود مثل عبد اللہ بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمہ و اسامہ بن زید و
حسان بن ثابت و سعد بن مالک و سعد بن وقاص وغیرہ و بعضے عذر
مقتول شدن آبا و خود از دست حق پرست امیر المومنین پیش آوردند
و گفتند کہ سینہ ما چگونہ از تو صاف شود کہ پدران ما را در جنگ بدر وغیرہ
کشتی چنانکہ در روضۃ الاحباب نوشتہ است و طلحہ و زبیر نکث بیعت جناب
امیر کردند و آمادہ پیکار شدند و دیگر صحابہ را با خود متفق ساختند تا
آنکہ در جنگ جمل کشتہ شدند قال این نہ اندیشیدند کہ وی را تا مدت بست
و چہار سال ایذا ہا دادیم و بخیال ساختیم و حق وے تلف نمودیم چرا
امیر خود سازیم باشد کہ بر ما قابو یابد و بپاداش ظلم و تعدی چقدر بر
حال ما نماید و انتقام از ما کشد حاکم وقت ہر چند مغلوب و مقہور تابعان
خود باشد تاہم ایشان را مظنہ ضرر نہائے خود از دست وی قوی است
اقول کسانیکہ موذی و غاصب حق علی بودند بمقر جاہ والی خود نشتافتند
و بپاداش ظلم و تعدی خود ہا بجا بدحال شدند و منتقم حقیقی از ایشان
انتقامے کشید و پس ماندگان کہ باغراض مختلفہ و انحاء شتے مرتکب بیعت
ایشان گردیدہ بودند قومے از بیخ ظلمہ رہائی یافتہ و قومے از خواب
غفلت تنبہ گردیدہ باز بر سر منزل حق مراجعت نمودند کسانیکہ صدر
ایشان مملو از ضغائن علی بود و سواد ضلالت احاطہ قلوب ایشان
کردہ بود و از جملہ موذیان و محمد و معاندان موذیان علی بودند بہمانطور
در تاریکی زیغ و غوایت حیران و سرگردان بماندند لیکن بعادت

بجانب مرحله حق وصدق نگروند و نیز اذیت رسانی زمان کفر وعصیان
بعد توبه و انابت قابل انتقام نمی باشد جناب رسالتمآب تکالیف شاقه
و ایذاهای متنوعه از دست کفار قریش کشیده بودند چون ایشان در
دائره اسلام درآمدند تکالیف مذکوره از پایه اعتبار ساقط شد و
همچنین حال جناب امیر است که هرگاه متمردان رجوع بحق نمودند
و داخل اطاعت انجناب گردیدند جمله اذیتهای کان لم یکن فهمیده شدند
و عوض و انتقام از متمرد و عاصی گرفته نشود و نه از مطیع و گرفتن انتقام
کار سلاطین جابره قاهره است که عوض نفس خود رعایا را به
صبر و ارا انتقام میکشند کسانیکه متصف اند بصفات رحمت و کرم
اذیت نفس خود را علت تکلیف دیگران نمیگردانند نمی بینی که در
جهادی علی مرتضی کافری را بر زمین زد و خواست که سر او قلم
نماید در آن حال آن کافر لعاب دهن بر روی آنحضرت انداخت آنحضرت
فی الفور از بالای سینه او بزیر آمد آن کافر پرسید که یا علی چرا
نکشتی مرا و برای چه از سینه من پایین شدی فرمود که من ترا
خالصة لله میکشتم و اکنون که تفی بر من انداختی و غلو غصه
من غصه بهم رسید و امیزش نفسانیت دران راه یافت لهذا
آن ترا بگذاشتم آن کافر بوقت مشاهده خلوص و رحمت و کرم آنحضرت
بحقیقت اسلام گرود چنانچه مولوی در مثنوی خود میگوید

او خدو انداخت بر روی علی … افتخار هر نبی و هر ولی

پس کسانیکه باین خلوص متصف باشند مظنه انتقام از ذات
ایشان هرگز نمیتواند باشد و مسلمانان را نیز امید است از ترحم و کرم جناب امیر

را مشاهده کرده بودند هیچکس را خوف وصول گزند از جانب
آن حضرت نبود که گویا تنها واندوه و اذیتها رسانیدند پس چگونه و منصوبت
مظنه بدکشیدن انتقام بر ذات آن رحیم و کریم روا میداشتند
و جناب امیر را مغلوب و مقهور تابعان خود گمان کردن ناشی از
کمال حماقت است رسوم جاهلیت در طبایع اصحاب رسول مقبول
چنان متمکن گردیده بود که آنحضرت صلعم بسبب انکار قلوب ایشان بر
محو آنها قابو نداشتند و بعضی از اصحاب بر افعال و اقوال آنحضرت
معترض میشدند و بکتب منسوخه توریت و انجیل میلی و رغبتی میداشتند
و آن حضرت صلعم را از هیچ حرکات ایشان خیلی تغیر و تکدر خاطر میداد
و آن کسان از حرکات خود باز نمی آمدند و قلوب خود را از موانست
و موالفت رسوم جاهلیت پاک و صاف نمیساختند همچنین عادات
عمر و عثمان و طبایع صحابه مستقر گردیده بود و جناب امیر هم مصلحت
نتوانستند ازالۀ آنها از قلوب ایشان از جهت جناب امیر را مغلوب
و مقهور تابعان خود قرار دادن و نا انصافی دادن است خیال
و قطع نظر از این علی ابن ابیطالب را این خلافت نام نهاد چگونه
پسند افتاد و چرا خود را در مضیق انداخت و در پی کاربست چون
شناخت و اتباع سیرت جاهلیت که خلاف سیرت رسول
الثقلین بود در اجرای احکام ملت و انتظام امور مملکت چگونه اختیار
افتاد ظلم و تعدی که از دست ایشان کشیده بود چرا فراموش کرد
قائلین کلمۀ اسلام و نو آموزان ایمان عهد خود را از تعلیم و اعلام
عقائد حقه چنان محروم داشت که ایشان خلافت غاصبان را شیخے

برخلاف خلفاء اعتقاد کردند وخلیفه بلافصل بعد پیغمبر علیه السلام
ندانستند پس ایمان آنها مثل ایمان اهل سنت صحیح نشد وباتفاق
فضلاے شیعه ریاست عامه مسلمین در امور دنیا ودین بسبیل
نیابت پیغمبر باشد وعصمت وانحصار علوم دینی در ذات امام لازمه
امامت است پس هرگاه امام باین اوصاف موصوف باشد
وبادعاے ما کنت متخذ المضلین عضدا لب بکشاید ودیگر سر العبادات
الایمان ایثار الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک بتاکید
امر فرماید وباز خود در رعایت دین مداهنت ورزد واظهار
حق کما ینبغی نکند وبر سیرت مخالفین رسول عمل فرماید وتلف
حق اهل حق روا دارد ودر پرده دین مخالفین بسر برد و
انتقام مظلومان از ظالمان نستاند وبتقیه وخوف گذاره نماید و
قران صحیح وکامل را درکنار امام آخر الزمان بسپارد واز دیگر روایات
خود کتب شیعه را که مخالف ومضاد اهل سنت اند مملو ومشحون
سازد وسورے وآیتے متلو ومعمول بها از ان قران صحیح
بایشان نرساند البته حکم امامت ونیابت نبی که سبب هدایت
خلق است برباد داده باشد واز راه پیغمبر خلافت رفته
باشد وغیر از ریاست ونیابت نخواسته باشد پس دیگر امام
برحق ومعصوم مطلق ووارث علم نبی وقائم مقام نبی چگونه
گفته آید این است نتیجه اصول مذهب امامیه که اصول مذهب
خوارج را آب وتاب تازه ورونق بے اندازه بخشید زیرا که
از اصول [illegible] شده فرقه در باب خلافت علے بن ابی طالب بجز

طمع مال و عزت و جاه و غیر از طلب حشمت و امارت و نام و نشان
و تشفع برادران و افرادان که طالبان دنیا را باشند بنسبت آن
جناب شیخ بر شخ آید [illegible] فایق انکه خواجه این را در ضمن عداوت
بیان [illegible] و [illegible] بغض و [illegible] محبت عداوت میکنند ساده و اح
است و بس اقول شخصی ناصح پیش این هیچمیرز بخدمت شیخ اجل
عبد الجلیل قدس سره علیه الرحمة چنین اعتراضات مرسل داشته
بود و جناب شیخ [illegible] باین هیچ او را جوابی داده بودند که گوییم
معلوم است که درجه خدای تعالی درجه وحدانیت است و مثل
و مانند و شریک او را متصور نیست و حین و خوف و مداهنت در
خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول این
معنی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای
تعالی [illegible] و [illegible] و عالم [illegible] که موسی را
که فرستاده او است از شر [illegible] از خوف تنها دیرینه
باست گریز چنانکه خود در کتاب کریم از آن خبر داده که فخرج
منها خائفا یترقب [illegible] مخلوق عاجز [illegible] میکند
[illegible] از [illegible] خلاص او توقف میکند و چون
[illegible] [illegible] بدان حال میکشد
تا [illegible] از خون [illegible] با عالم میشود توقف میکند
و چون جوان [illegible] طلب [illegible] شب پنهان
[illegible] پیغمبر [illegible] علیه الصلوة والسلام
[illegible] و [illegible] میکنند پدر خاله که

سیف الله سفیان است شکنبه ناقه بر پشتش مے نهند و الوجہا سنگ بر بالیش میزند و بدر خال المومنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اہل مکه بکشتن او جمع میشوند او را لشب تاریک پنهان از خلق بغارے گریزانند و خدا تعالے بدان باید که حق بر حق داران نگاہدارد و انبیاء خود را نصرت و مدد اولیاء خود را از بون نکند ہمانا که بران اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خداے را شایسته است و نه انبیاء او صلاحیت رسالت داشته باشند و انکه بدین عاجزی باشد خداے را چگونه شاید و انکه بدین خائف و درماندگی باشد رسالت را چگونه لائق بود و اگر نه ان توقف براے مصلحت باشد و امامت درجه سیوم که امام مخلوق است نه خالق و ولی است منصب نبی دارد این توقف نیز براے مصلحت باشد و اگر عجز باشد عجز انجا بیشتر باشد پس اگر علی بان عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف ہمه انبیاء را اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تا دان اول خدای را باشد که ان را از مکه و مدینه بیت المقدس بشب پنهان باید گریختن رسالت فرماید و ثانیا ... و عیسی و محمد را باشد که چون دانند لکارے قیام کردن نتوانند قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسے آرد که اہلیت آن ندارد و بقول خواجه ناصبی ہیچ ازین انبیاء لائق رسالت

بنوده اند لحوقہم وحجبرہم وحسبعتہم والاجون درشان ایشان
رواست درشان امام کہ درجہ او کمتر است روا باید داشتن
انتہے ومن درجوابش بطریق الزام میگوییم کہ حال صحابہ ان بود
کہ عادات جاہلیت وعہد کفر را دوست میداشتند ومیل بطرف
کتب منسوخہ مے نمودند وباوجود ممانعت انحضرت باز نمے آمدند
واقوال وافعال انحضرت راپسند نمیکردند بلکہ بر آنہا معترض
میشدند وباوجود استماع وعید شدید پیغمبر خدا را تنہا در معرکہ گذاشتہ
فرار مے کردند وانحضرت عقب ایشان ندا میکردند لیکن ایشان
معاودت نمے نمودند وامتثال امرنمے کردند ووقت فرار
مسلمانان را میگفتند کہ بر دین سابق خود برگردید کہ محمد
قتل شد چنانچہ در جنگ احد گفتند وعالم بمرتبہ ان حضرت نبودند
بلکہ مثل دیگر کسان شریک بشریت دانستہ برچہ میخواستند میگفتند
کہ تو مسلم بودند حال انحضرت صلعم آن بود کہ قدرت بر محو
ازالہ رسوم جاہلیت ودیگر امور منکرہ قلوب اصحاب نمیداشتند
واظہار حق از خوف انکار قلوب ایشان نمیکردند وازین جہت
در اجراے امور دین مداہنت مے نمودند ومردمان را از مدح
بتان نہی میکردند وخود امید شفاعت انہا میداشتند ومرگاہ
ابوہریرہ بارشاد انحضرت صلعم ندا کرد کہ من قال لا الہ
الا اللہ محمد رسول اللہ دخل الجنتہ بغیر حساب خلیفہ
صاحب بر سینہ او دکرے زد ولکدے حوالہ او کرد کہ برو بر
زمین افتاد وانحضرت صلعم انتقام آن مظلوم از عمر نکشید

والوبکرسا حکم داد که حق فاطمه بازوندید پس درین صورت
بفرق پیمبرمثل صاحب رساله بطریق اجمال باید گفت که انحضرت
صلعم را این رسالت نام نهاد چگونه پسند افتاد و چرا خود را
در مضیق انداخت و درپے کار عبث چون شد بہت و اتباع سیرت
جہلاء و کفار که خلاف دین مبین بود و اجراء احکام ملت و انتظام
امور مملکت چگونه اختیار افتاد ظلم و تعدی که از دست ایشان در
مکه کشیده بود چرا فراموش کرد قائلین کلمه اسلام و نو اموزان
احکام ایمان عهد خود را از تعلیم و اعلام عقائد حقه چسان محروم
داشت که ایشان رسالت ان جناب را مبتنے بر رسوم جاهلیت
اعتقاد کردند و پیغمبر حق ندانستند پس ایمان انها مثل ایمان
یهود صحیح نشد و باتفاق فضلاے اهل سنت ریاست عامه
مسلمین در امور دنیا و دین بسبیل اصالت و عصمت و اختصا
جمیع علوم در ذات نبی از لازمه نبوت است پس هرگاه پیغمبر
باین اوصاف موصوف باشد و با دعاے مالکنت متخذ المضلین
عضدا لب بکشاید و دیگر بر العبارت الایمان ایثار الصدق
حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک بتاکید امر فرماید و باز
خود در رعایت دین مداهنت ورزد و اظهار حق کما ینبغے نکند
و بر سیرت جهلا عمل فرماید و تلف حق اهل حق روا دارد و در
پرده دین مخالفین بسر برد و انتقام مظلومان از ظالمان
نستاند و بتقیه و خوف گذاره نماید و پاره قران صحیح را در کنار
عثمان سپارد و در پاره با قے آیات منزله عثمان حکم بنو شتنش

دیدواز دیگر روایات تجسیم و تشبیه بدرج بتان که مخالف قران اند کتب اہل سنت را مملو و مشحون ساز و البته حکم رسالت که سبب ہدایت خلق است برباد داده باشد زیراکه دین حق برخلاف رفته باشد و بغیر از ریاست دنیا ہیچ نخواسته باشد پس دیرا رسول برحق و معصوم مطلق و وارث علوم اولین و آخرین چگونه گفته آید این است نتیجه اصول مذہب اہل سنت که اصول مذہب یہود را آب و تاب تازه و رونق بے اندازه بخشید زیراکه از اصول مذہب ہر دو فرقه در باب رسالت آنحضرت صلعم بجز طمع مال و عزت و جاه و بغیر از طلب حشمت و امارت و نام و نشان و ترفع برا خوان و اقران که طالبان دنیا را باشد به نسبت انجناب ہیچ بر نمی آید اما فرق انکه یہودان این را در ضمن عداوت بیان مے نمایند و اہل سنت در پرده محبت عداوت میکنند باده واحد است و بس و جواب تفصیلے جمله ما مندرجه آن پیش ازین متفادیق گذشت و باز سطری ازان بمعرض تحریر مے آرم که خلافت جناب امیر منصبی بود ان حضرت را حاصل بود و بغصب کسے مغصوب نمے تواند شد مثل نبوت رسول خدا صلعم که از ادعاے مسیلمه کذاب مغصوب نمے تواند شد لیکن خلافت ظاہری البته مغصوب بود و جناب امیر قبل از وقوع بیعت مے دانستند که این خلافت من بانجام نمے رسد و معاندین واعداء من بر سر فساد و مستعد کرده پر خاموشے خواہند نمود و ازہمین جہت تعلل و مدافعت می پرداختند

و از قبول خلافت استنکاف میفرمودند وبخوف مفاسد مرتد
وافتراق جماعات عذرہا میکردند چنانچہ در روضۃ الاحباب وغیرہ
کتب تواریخ است وخود انجناب میفرمایند ما کان لی فی الخلافۃ
رغبۃ ولا فی الولایۃ اربۃ ولکنکم دعوتمونی الیہا وحملتمونی علیہا
یعنے نبود مرا در خلافت رغبت ودر حکومت حاجت ولیکن شما
بخواندید مرا بسوے آن وبرداشتید مرا بران لیکن چون
مردمان در القاع بیعت اصرار نمودند ومواثیق متظافرہ وعہود
متکاثرہ واستمالت خاطر اقدس انجناب نمودند کہ ما ہرگز ہرگز
از تو متخلف نخواہیم شد لہذا ان حضرت بعد احکام میثاق وابرام
پیمان براے اتمام حجت انرا قبول کردند ونیز اقبال ان از جہت
ہدایت رعایا وانتظام امور خلافت بود نہ عبث ونہ براے طمع
دنیا ونہ دفع براقران وان حضرت حتے الوسع در انتظام امور
خلافت خیلے سعی وجدوجہد وافے نمودند ودر دفع مفسدین و
معاندین خود کہ ناکثین وقاسطین ومارقین بودند کوتاہی نکردند
وپہلوتہی ننساختند چنانچہ شاہداست بران عبارات نہج البلاغہ و
دیگر کتب ما وانجناب خواستند کہ معاملہ یکسو شود وجماعت اہل
اسلام متفق گردد لیکن تقدیر مساعدت تدبیر ننمود وہمچنین صاحب
تحفہ میگوید کہ وقتیکہ حضرت امیر سریر آراے خلافت را شدہ
پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنہ ودفع مخالفان کطلحہ وزبیر
وام المومنین عائشہ وحذیفہ ویعلے بن امیہ وابوموسے اشعری
ودیگر صحابہ کرام نمودند کوشش وسعے نمود واز قتل وقتال جمل

وجدال با ایشان باک نفرمود ہرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نہ بست انتے اخرماقال پس جناب امیر در انتظام امور ریاست ہیچگونہ مداہنت نفرمودہ اند قصورے کہ ہست از جانب رعایا است کہ با نجناب متفق نشدند و اظہار ضغائن دیرینہ خود نا کردند و بمقابلہ امام زمان پیش آمدند و ہرگاہ در انتظام امور ریاست فرصت دم زدن حاصل نشود و طبعیت از طرف اعداء خانگی مطمئن و مجتمع نباشد نوبت ہجو بدعات و مخترعات متبدعین کجا رسد لیکن جملہ شیعان خاص و محبان باختصاص درین صورت ہم پیروی ارشادات انجناب مے نمودند عمل ایشان بر بدعات متبدعین ہرگز نبود تا دم والپسین بر استداء و اقتداء امام حق ماندہ اند و اجراء احکام حقہ علے الاعلان موقوف است بر اتحاد و اتفاق جماعات چون اہل اسلام باہم مختلف باشند و اکثرے از انجناب منحرف و متخالف شوند بلکہ بجدال و قتال پیش آیند درین صورت انفاذ امور حقہ چگونہ صورت بند و چنانچہ ابوجہ و تکیم اختلاف و فتنیکہ قضاۃ عہد انحضرت استفسار نمودند چنانکہ در صحیح بخاری است کہ در زمان خلافت علے قضاۃ عرض نمودند کہ احکام شرعیہ را بر طبق سابق بعمل آریم یا بطریق دیگر اجراء کنیم آن حضرت عدم اتفاق ایشان دیدہ فرمودند کہ اقضوا

ماکنتم تقضون فانی اکرہ الاختلاف حتے تکون الناس جماعۃ او اموت کما مات اصحابی یعنی حکم کنید انچہ کہ حکم

میکردید بدرستیکہ من ناخوش میدانم اختلاف را تا اینکہ
مردمان بجماعت شوند با ہمدیگر چنانکہ مردند اصحاب من انتہی
لہذا ان جناب بانتظار حصول اتفاق و اجتماع مردمان بر نہج
واحد اجراء احکام موافق مرضی خدا نفرمودند جناب رسول
مقبول از جانب خدا آمر معروف و ناہی منہیات بودند و برائے
محو کفر و اثبات اسلام مبعوث شدہ بودند و صلح حدیبیہ از
گفتن زمرہ ضلالت لفظ رسول اللہ را از صلحنامہ محو فرمودند
کما ورد فی البخاری ہمچنین حال وصی آن حضرت صلعم بود کہ
کار بمصلحت میکردند از ہمین علت کہ بسبب اختلاف در اجرائے
احکام حقہ اغماض فرمودند قران شریف جمع کردہ خود را
جاری کردن نتوانستند کہ کتاب خدا اختلاف شدید بہم میرسید
بعضے برین قران و بعضے بر قران جمع کردہ عثمان عمل نمایند
چنانکہ شیخ عبد الحق در ترجمہ مشکوۃ در فضل قران مینویسد
کہ جناب امیر بترس اختلاف قران خود را بروے کار نیاورد
تا ہمہ عالم بر یک نہج باشند و در صواعق محرقہ موجود است
کہ حضرت علی وقت طلب بیعت ابوبکر ہمین اعتذار پیش آورد
کہ من در جمع کردن قران مشغولم مردمان گمان کردند کہ علے
موافق تنزیل جمع کردہ است و ہمچنین در روضۃ الاحباب
است و در قرانہاے محرفہ عثمان حال ان مذکور نیست پس کجا
رفت آن قران بجز اینکہ نزد امام آخر الزمان باشد امرے
دیگر متصور نیشود مکہ از تاریخ الخلفاء ایں روایت میشود کہ جناب امیر

روبروے رسولخدا صلعم جمع کردہ اند چنانچہ در مدح آن
جناب منقولست و احد من جمع القران و عرضہ علی رسول اللہ
صلعم یعنے علی یکے از جامعان قران است و عرض کردا نرابر
رسول خدا صلعم پس وجود قران علی ثابت است اکنون بر
علماء شیعہ اعتراضے باقی نماندہ اعتراضے کہ ہست از جانب
اہل سنت بر علی ابن ابیطالب است کہ انرا بجاری نکردہ از
امت رسول پوشیدہ داشتہ و خلافت انحضرت مبتنی بر خلافت
ثلثہ ہرگز نبودہ و ہیچ کتابے مذکور نیست کہ وقت انعقاد خلافت
انجناب ذکر اتباع سیرت شیخین امدہ باشد بلکہ در صواعق محرقہ
و تاریخ الخلفاء مذکور است کہ بعد فوت عمر ہرگاہ عبدالرحمان از
جناب امیر پرسید کہ اگر بر کتاب خدا و سنت رسول و سیرت
ابوبکر و عمر عمل نمائی تو بیعت میکنم انجناب در جوابش فرمود
کہ فیما استطعت یعنے در چیزیکہ خواہم توانست پس از لفظ فیما
استطعت صاف ظاہر است کہ بر سیرت شیخین عمل نخواہم کرد و ہرگاہ
از عثمان پرسید قبول کرد و گفت کہ بر سیرت شیخین عمل خواہم
نمود لیکن باز ایفاء وعدہ نمودگر دید بر خلاف سیرت شیخین
عمل نمود پس عمل جناب امیر بر سیرت شیخین کہ مخالف سیرت
رسول الثقلین بود نبود و محبان باختصاص ان حضرت نیز
موافق ارشاد ان حضرت استعمال امر و نہی منکر و ندنگر
طبایع جماعتے از صحابہ کہ مثل رسوم جاہلیت بمخترعات از مدت
ثلثہ عادی شدہ بود و محو انہا از طبایع ایشان متعذرے نمود

لهذا جناب امیر بباعث عدم اتفاق اهل اسلام از سے ازاله
ان مصلحة تسامح فرمودند و تا حیات آنجناب صورت اتفاق
اهل اسلام نشد امر مذکور بهمان طور بر حالت خود باقی ماند و درین
باب حسب اعتقاد شیعه قصور جناب امیر علیه السلام جلیست البته
اگر آن جناب از جانب خود درباب سے انتظام امور دین درست
میفرمودند درین صورت جاے گفتگو بود و از اجراے بعض
امور که مسامحه فرمودند باعث آن از روے مصلحت بود چنانکه جناب
رسول خدا صلعم رسوم جاهلیت را مصلحة از نفوس و طبائع
اصحاب خود محو کردن نتوانستند و از عائشه فرمودند که قوم
تو نو آموزان اسلام و حدیث عهد جاهلیت اند بسبب خوف
انکار قلوب ایشان بناے کعبه را بر اصل او قایم کردن نمیتوانم
همچنین جناب امیر از محو محدثات و مخترعات مردمان که متمکن
و نفوس و طبایع ایشان شده بود اغماض فرمودند و عمل
جناب امیر هیچگونه مخالف عمل آنحضرت صلعم نبود چنانکه آن
حضرت صلعم کار بمصلحت میفرمودند همچنین خلیفه او صلعم
و از پیش آمدن چنین امور جناب امیر ع را طالب دنیا گفتن
کار اهل ایمان نیست و شیعه دین خود را اخذ مینمایند از
جناب امیر و اولاد طیبین او لهذا کتب خود را مملو میسازند
از روایات ایشان بخلاف اهل سنت که در اکثر مسائل
بمخالفت جناب امیر میروند چنانچه صاحب تحفه میگوید و
ملخصش آن است که نزد اهل سنت مخالفت جناب امیر

در مسائل فقہیہ کفر نیست بلکہ معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر
مثل دیگر صحابہ یک مجتہدے بود انتہے و شیعہ را ندیدہ باشے
کہ برخلاف روایت ان حضرت رفتہ باشند و چگونہ مطابقت
در رزو روایات اہل سنت بروایات شیعہ زیرا کہ علماے
اہل سنت اکثر روایات را بخوشامد و تقرب سلاطین بنی امیہ
در فضائل شیخین و بنی امیہ و در باب امور دیگر وضع کردہ اند
در طبقات مجد و حسین جامع الاصول مذکور است کہ قومی اند
کہ وضع احادیث کردند برائے ہوائے نفس و بعد ازان میگوید
کہ از مجد و حسین جماعتے اند کہ برائے تقرب ملوک وضع احادیث
کردند و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نہج البلاغہ مینویسد
کہ معاویہ بعاملان خود نوشت کہ حدیث فضائل عثمان بسیار شد
الحال مردم را بروایت فضائل خلفاء اولین و صحابہ بخوانید
و مگذارید کہ کسے از مسلمین در حق ابو تراب چیزے روایت کند
انتہے اینست وجہہ مخالفت روایات شیعہ با روایات اہل
سنت و ابوداؤد گفتہ کہ در اہل اہواء ہیچکس صحیح تر در
حدیث از خوارج نبود پس ہرگاہ اعداء علے راوی حدیث
باشند مطابقت روایات اہل سنت با روایات ما چگونہ صورت
بندد و در اہل سنت و خوارج فرقے ہم نیست و فرقے کہ ہست
ہمین است کہ خوارج حضرت علے را علے الاعلان بہ بدی یاد
میکنند و اہل سنت در تنقیص فضائل و مناقب آنجناب
یک دقیقہ فرو نگذاشتند و احادیث فضائل جناب امیر

را گاہے بوضع وگاہے بضعف راوی محل مینمایند و تاویل میکنند تا مرتبہ ان حضرت منحط و متنزل شود مال خوارج و اہلسنت یکے است قال و تحقیق اہل حق السنت کہ جمیع مہاجر و انصار بود دیگر اصحاب اخیار کہ مظنون الخیر اہلسنت اند مقبولان حضرت حق و خاصان و ندیمان رسول برحق بودند و مصداق آیات بینات و نصوص محکمات ممدوح بتقوے و صلاح و طالب رضای مولا و مولع محبت و متابعت مصطفے بودند و اقامت صلوٰۃ و دادن زکوٰۃ و عامل بامر بالمعروف و ناہی عن المنکر محبت و مودت ایمان و حلاوت و زینت آن در دل و جان اجتناب و کراہیت از کفر و عصیان و حفاظت و عفت از غلبہ شیطان لازمہ ذات بابرکات ایشان و فلاح و رشاد وابستہ حال ایشان اقول این تحقیق کہ جمیع صحابہ چنین و چنان بودند خلاف واقع و دعوی بلا دلیل است بلکہ تحقیق السنت کہ جماعتے از صحابہ مصدر ظلم و فسق گردیدند و از حق تجاوز نمودند مگر علمای اہلسنت بحسن ظن خود تاویل میکنند چنانکہ در شرح مقاصد مذکور است و خود صاحب رسالہ اعتراف دارد کہ مظنون الخیر اند نہ مجزوم الخیر و ان الظن لایغنی من الحق شیئاً و اہل حق گاہے باین ہزل متکلم نخواہند شد این ہمہ کار اہل سنت است کہ برعایت ثلثہ ہرچہ میخواہند افترا پردازی و سفیضہ سازی مینمایند و برای اخفاے عیوب ایشان در مدح جمیع صحابہ میسرایند گو بعضے فاسق و از دین حق خارج شدہ باشند و چگونہ جمیع صحابہ مقبول حضرت حق باشند کہ اکثرے مرتکب منہیات

نیستند و اگر جمیع صحابہ مقبول بارگاہ بودند درین صورت احتیاج
وضع حدیث جنتی بودن دہ یا رچہ بود و تخصیص برای دہ یار چیست
اگر جملہ مقبول اند و جنتی بودن ایشان نیز ریبے نیست اہلسنت و محبت
ثلثہ خیال پس و پیش نسیدارند ہرچہ میگویند بے ثبات میگویند بلکہ
تحقیق اہلسنت کہ اصحاب آنحضرت صلعم از ہر قسم بودند ابرار ہم بودند
و فجار نیز و جماعتے از طریق حق اعتساف ورزیدند و بعضے زانی و بعضے
شراب خوار ہم بودند چنانچہ صاحب تحفہ میگوید کہ بعضے را رجم کردہ اند
و بعضے را حد شرب خمر زدہ اند و صحیح بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین
بطرق متعددہ از جناب سرور کائنات منقول است کہ در روز قیامت
بر حوض کوثر خواہم بود و آنوقت خواہم دید کہ جماعتے را بدوزخ میبرند
ایشانرا خواہم شناخت و خواہم گفت کہ کجا میبرید اینہا اصحاب من
اند ملائکہ در جواب خواہند گفت کہ تو نمیدانی کہ این ہا مرتد شدہ اند بعد
مفارقت تو و ہمچنین مرتد ماندند علی الدوام و سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد مینویسد کہ ان بعضہم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم
و الفسق و بعد از ان میگوید اذ لیس کل صحابی معصوما و کل من لقی
النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنہم باصحاب رسول اللہ صلعم
ذکروا لہا محامل و تاویلات لخصش انکہ ہر صحابی معصوم نیست و نہ
ہر کسیکہ با پیغمبر ملاقات کرد بہ نیکی موسوم است مگر علما بحسن ظن
کہ با صحاب رسولخدا صلعم دارند برای ایشان تاویلات میکنند انتہے
پس امر واقعی و تحقیقی دیگر است و حسن ظن چیزی دیگر و کلام ما در امر
واقعی تحقیقی است نہ در حسن ظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا

وتحقیق ان است کہ کل اصحاب ان حضرت صلعم مقبول بارگاہ
حق نبودند کہ ان موقوف است بانجام خیر ومنا وست حضرت رسول
ہر کس را مفید نبود بلکہ منافقین ہم در مصاحبت انحضرت صلعم مدام
میکردند ونہ ہر صحابے محلی بحلیہ صلاح وتقوی بود بلکہ بعضے ازایشان
از حق متجاوز بودند وبعضی شراب خوار ہم بودند چنانچہ ابن حجر
درصواعق محرقہ وجلال الدین سیوطی درتاریخ خلفاء مینویسند کہ
خلیفہ ثانی وقت مجروح شدن ازضرب ابو لولوء بایماء مردم شراب
نبیذ خوردچنانچہ مینویسند کہ الی عمر نبیذ فشربہ فخرج من جرحہ یعنے
دادہ شد عمر نبیذ پس نوشید انرا پس بیرون شد از زخم او وایشان
باہم مودت ومحبت ایمانی ہم نداشتند بلکہ مشاجرات ومنازعات
فیما بین ایشان جاری میماند چنانچہ صاحب صواعق محرقہ ازامام
غزالی نقل میکند قال الغزالی ویحرم علی الواعظ وغیرہ ذکر مقتل
الحسن والحسین وماجری بین الصحابہ من التشاجر والتخاصم فانہ
یہیج الی بغض الصحابہ والطعن فیہم وجملہ ایشان طالب رضاے مولاے ہم
نبودند بلکہ جماعتے ازایشان طالب دنیا بودند کہ مال مسلمانان را
غارت کردہ باقارب خود میدادند ومتابعت مصطفے ہم در ہر نہاد
کل ایشان نبود بلکہ بعضے ازایشان معترض ومنکر ارشاد انحضرت
صلعم می شدند ورد قول انحضرت صلعم می نمودند شاہد است برآن
قصہ صلح حدیبیہ وقصہ طلب قرطاس ونماز وزکوۃ ایشان ہم باخلاص
نبود چنانچہ حق تعالے میفرماید واذا راو تجارۃ او لہوا انفضوا الیہا
وترکوک قائما ونیز میفرماید واذا قاموا الی الصلوٰۃ قاموا کسالی

بیراون الناس یعنی وقتیکه قائم میشوند بسوی نماز قائم میشوند از روی کسل ریا میکنند مردمان را وامر بعضی بمعروف ونہی از منکر نیز خلاف مرضی خدا بود چنانچہ خود خلیفہ ثانی مقر باشند لولا علی لہلک عمر و کل الناس افقہ من عمر حتے المخدرات فے الحجال وکل ایشان کراہت واجتناب از کفر وعصیان ہم نداشتند بلکہ بعضی از ایشان مرتد گردیدہ بودند فضلا عن الفسق والعصیان کہ از ارتکاب آن مبالاتی نداشتند وحفاظت از غلبہ شیطان ہم لازمۂ ایشان نبود بلکہ قول بعضی از ایشان این است کہ ان لی شیطانا یعتر منی یعنے بدرستیکہ برای من شیطان است کہ فرومیگیرد مرا بلکہ خود تاسف میکردند بر افعال خود ومیگفتند کاش بعد آنحضرت صلعم اعمال بدکردہ ایم از ان نجات یابیم پس غنیمت است وبرای کسر نفغلی تخصیص زمانہ با بعد آنحضرت بیوجہ است واکثر آیات بینات ونصوص محکمات علی العموم در مدح مومنین نازل شدہ اند وبسیاری از مومنین بقول اہلسنت براہ ارتداد ہم رفتہ اند درینصورت باید کہ ایشان ہم رستگار ومقبول بارگاہ مرد باشند قال و وعدہ استخلاف درحق ایشان است کما قال اللہ تعالے وعد اللہ الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنہم فے الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی لہم ولیبدلنہم من بعد خوفہم امنا یعبدوننی ولا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک ہم الفاسقون حبب الیکم الایمان وزینہ فے قلوبکم وکرہ الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک ہم الراشدون فضلا من اللہ ونعمۃ اقول جواب آیہ اول پیش ازین بتفصیل بیان کردہ شد وآیہ

ولکن الله حبب الیکم الایمان البته در شان کسانے ست که ایمان در قلوب ایشان تا دم واپسین قائم و مستقر مانده و علی الدوام از کفر و فسق و عصیان احتراز ورزیدند و کسانیکه از جاده مستقیم دین مبین منحرف گردیده در مطمورہ ارتداد فرو رفتند و غصب حقوق مومنین وارتکاب مناہی شعار خود ساختند از مصداق این آیه بے نصیب محض اند و حقتعالے ایمان را در قلوب مومنین بلا ریب مزین گردانیده است و دوست میدارد و ایمان را که در قلوب ایشان است و کفر و فسوق و عصیان را مکروه میداند لیکن در صورت سلب ایمان وارتکاب کفر و عصیان این شرف برای ایشان حاصل نیست و هم تخصیص زمانه انحضرت نیست بلکه بعد انحضرت نیز اگر کسے مشرف بایمان خواهد بود خدا تعالے ایمان را در قلب او دوست خواهد داشت و کفر و عصیان را بسوے او مکروه خواهد داشت لیکن لازم نمے اید از ان که صدور کفر از ایشان محال باشد و اگر مجرد تحبیب و تزئین خدا ایمان را در قلوب مومنین و تکریه کفر و فسوق و عصیان از ایشان مانع صدور کفر و عصیان باشد در یصورت باید که جمله ایشان معصوم باشند و حالانکه خدا تعالے در حق همین مومنین میفرماید که یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه پس مکروه داشتن کفر و عصیان در قلوب مومنین موجب ان نمیشود که صدور کفر و عصیان از ایشان محال باشد بلکه مقصود انست که ایمانیکه در قلوب مومنین است خدا تعالے از دوست داشته است و در قلوب ایشان مزین گردانیده و کفر و عصیان را که مرتکب ان شوند ان را مکروه و ناخوش میداند که بان راضی نیست نه اینکه صدور عصیان از ایشان

ممتنع باشد بلکه بعضے از صحابه با هم خون ریزی میکردند و زنا هم مینمودند
و مرتکب باده کشی هم میگشتند چنانکه در تحفه شاهجی مذکور است و ما
قبل همین ایه الله تعالے در بیان فسق ولید بن عقبه برادر عثمان که از
مهاجرین بود میفرماید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا
چنانکه در مدارک و بیضاوی و تفسیر کبیر است یعنی ای انانکه ایمان اورده اید
اگر بیاید نزد شما فاسقے بخبر پس تحقیق کنید انرا انتهے پس کجا باقیماند عدم
فسق و عصیان در ایشان هرگاه خدا تعالے ایشان را فاسق فرموده
باشد و این خطاب بجمیع مومنین است در وقتیکه ولید برائے گرفتن
زکوة بنی مصطلق رفت و بر ایشان تهمت ارتداد و انکار زکوة
نمود پس اگر مجرد تکذیب خدا ایمان را و مکرر به او عصیان را مجبعدم
صدور معاصی از ایشان میشد درینصورت مے بایست که احدی بعد
انحضرت صلعم طریق ارتداد نے پیمود و حالانکه نزد اهلسنت اکثر فرق
مومنین براه ارتداد رفته اند قال اشداء علے الکفار رحماء بینهم تریهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فے وجوههم من
اثر السجود ذالک مثلهم فے التوریة و مثلهم فے الانجیل اقول این ایه
از اول چنین است که محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا الایه این ایه در شان کل صحابه نیست بلکه در
شان مومنین کاملین است که انحضرت صلعم را در معرکه جهاد تنها
نگذاشتند و همراه انحضرت صلعم ثابت قدم مے ماندند و بیعت
انحضرت را لازم مے داشتند. و بے اذن انحضرت صلعم از امر جامع
مثل جماعت نماز و انجمن وعظ وغیره و با کفار مفارقت نمیکردند چنانچه

حقتعالے میفرماید انما المومنون الذین امنوا باللہ و رسولہ واذا کانوا
معہ علی امر جامع لم یذہبوا حتے یستاذنوہ یعنے جز این نیست کہ مومنین
کسانی اند کہ ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او و وقتیکہ باشند ہمراہ او در
امر جامع نمے روند تا اینکہ اذن گیرند از انحضرت صلعم انتہے و الیشان
نہ در جماعت نماز ہمیشہ معیت انحضرت را لازم میدانستند چنانچہ حق
تعالے میفرماید و اذا راوا تجارۃ او لہوا انفضوا الیہا و ترکوک قائما
یعنے و وقتیکہ مے بینند خرید و فروخت را یا بازی را میدوند بسوے
ان میگذارند ترا در نماز جماعت تنہا ایستادہ و نہ در مجمع وعظ توقف
و تلبث مے ورزیدند چنانچہ حقتعالے میفرماید قد یعلم اللہ الذین یتسللون
منکم لواذا یعنے بتحقیق میداند خدا کسانی را کہ اندک اندک از انجمن
وعظ میروند از شما پوشیدہ و نظر و نہ الیشان و رجہاد ہمراہ انحضرت
صلعم بدوام قدم ثبات مے فشردند چنانچہ حق تعالے میفرماید ثم
ولیتم مدبرین یعنے پس برگردید شما پشت گردانندگان و درگاہ
جناب رسول مقبول را در میدان قتال فرید و وحید گذاشتہ
از خوف و رعب کفار رو بفرار نہادند کجا باقیماند معیت الیشان
بانحضرت صلعم و ہمچنین حال معیت نماز و وعظ است کہ بیان کردم و این شغف
معیت برای کسانیست کہ در ہر امر جامع معیت جناب رسولخدا را التزام
مینمودند و بلا اجازت انحضرت صلعم طریق مفارقت نمی نمودند و در
حق ہمین کسان این آیہ ہم نازل است یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک
من المومنین یعنے ای پیغمبر کافیست ترا خدا و کسیکہ متابعت تو کند از مومنین
و قبل از این از کتب اہل سنت تسلیم نمودم کہ این آیہ در شان علی بن

بطالب بہت و مجرد معیت آنحضرت صلعم لکا ہے آید یا و اسیکہ معیت ایمان
و م آخر حاصل نباشد اکثر منافقین نیز ہمراہ آنحضرت صلعم بودند
ازہمین جہت خدا تعالے در آخر این آیہ تخصیص کردہ میفرماید کہ
وعد اللہ الذین آمنوا و عملوا الصالحات منہم مغفرة و اجرا عظیما و برکار
جہاد معیت آنحضرت صلعم گوارا نکردند و بار بار از معرکہ جہاد گریختند
ایشان بر کفار چہ تشدد خواہند نمود بلکہ شعار بعضے از ایشان بعکس این
بود کہ از کفار میترسیدند چنانچہ حقتعالے میفرماید اتخشونہم فاللہ احق
ان تخشوہ ان کنتم مومنین یعنے آیا میترسید از کفار پس اللہ تعالے
سزاوار است باینکہ بترسید ازو اگر باشید شما ایمان آورندگان و
بر مومنین شدت ہمی نمودند و مومنین از غلظت مزاج ایشان تنفر میداشتند
و حکومت ایشان را پسند نمیکردند چنانچہ قبل ازین بتفصیل نگارش کردہ ام کہ سرگاہ
ابوبکر عمر را خلیفہ کرد طلحہ وغیرہ گفتند ابوبکر را کہ تو بخداے خود قایل نیستی کہ
مومنین غلیظ را بر ما حاکم کردہ و انقدر از غلظت او مجتنب بودند کہ
بخوف او مسئلہ حق بیان کردن نمیتوانستند چنانچہ در احیاء العلوم
امام غزالی مذکور است کہ ابن عباس بعد انقراض عہد عمر گفت کہ عول
در شرع جایز نیست مردمان گفتند کہ چرا در عہد عمر نگفتے گفت کہ از خوف
او گفتن نتوانستم و اگر رحماء بینہم در کل صحابہ متحقق مے بود ضرب و
اخراج صحابہ غالی متصور بوقوع نمے آمد و قتال و مشاجرات باہم صورت
نمے بست و ابو ہریرہ در بیان قول رسول خدا صلعم کہ من قال لا الہ
الا اللہ محمد رسول اللہ دخل الجنة بغیر حساب لکد دشتت عمر نمے خورد
و حال رکوع و سجود ایشان آن بود کہ جماعت نماز را ترک کردہ برائے

نظارهٔ لهو و لعب میرفتند و آنحضرت صلعم را در نماز تنها گذاشته براه خود میگرفتند
چنانکه قبل ازین بیان کرده ام و در ابتدای اسلام مجاز نبودند برای تماشای لهو و
چنانکه صاحب تحفه در عذر آن مینویسد هرگاه حال نماز ایشان چنان باشد که لهو و لعب
را بران مقدم دارند درین صورت احتمال سیما از اثر سجود در وجوه ایشان کجا و اگر طالب
فضل و رضوان خدا میبودند از معرکهٔ جهاد فرار نمیکردند و اضاعت نماز مجمع هدایت و
وعظ اعتزال نمیورزیدند پس این صفات مندرجه آیت که اشداء بر کفار است و بودن
رحماء بینهم بجا آوردن سجود و رکوع بخشوع و خضوع و ابتغاء فضل و رضوان خدا و سیما
آثار سجود در جباه همه اینها مختص است برای مومنین مخلصین که از مرحله بلا اجازت
آنحضرت صلعم مفارقت نمیکردند نه کل صحابه که صاحب رساله ادعای آن مینماید قال
اولئک هم الصادقون و اولئک هم المفلحون لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و
قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی
و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و غیرها من الآیات کثیره که بر واقفان قران پوشیده نیست
اقول چنانکه جناب باری عز اسمه در حق مهاجرین و انصار میفرماید اولئک هم الصادقون
و اولئک هم المفلحون همچنین در حق جمیع مومنین مالک بن نویره و غیره نیز میفرماید
اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون ایضا لکن الرسول و الذین آمنوا معه جاهدوا
باموالهم و انفسهم و اولئک هم المفلحون ایضا یومنون بالله و الیوم الآخر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسارعون فی الخیرات و اولئک هم الصالحون و غیر ذلک
من الآیات و نیز حق تعالی مدح مقاتلان منفقان فی سبیل الله میفرماید نه ستایش
غاصبان و قاطعان حقوق مومنین و نه توصیف فاریان و فارین جهاد که سبکی
نزد اهلسنت مرتد گردیده اند البته در زمره منفقین و مقاتلین بعد فتح مکه داخل اند

وعده جنت برای ایشان نیز ثابت است و نیز خدا تعالی برای جمیع مؤمنین وعده جنت کرده میفرماید

وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظیم یعنی خدا تعالی
وعده داده است کسانی را که ایمان آوردند و کردار شایسته کردند برای ایشان آمرزش است
و مزد بزرگ پس تخصیص مهاجرین باقی نماند و لزوم کلمه تقوی مختص است بوقت
حلول حمیت جاهلیه در قلوب کفار و حمیت ایشان آن بود که آنحضرت صلعم را مانع شدند
از طواف خانه کعبه و مراد از کلمه تقوی بسم الله الرحمن الرحیم است یا محمد رسول الله
که کفار از اندراج در صلحنامه نوشتن ندادند و ممانعت کردند از تحریر آن پس وقتیکه کفار
حمیت در قلوب خود را راه دادند الله تعالی انزال سکینه فرمود بر رسول مقبول و
جمیع مومنین که با کفار مقاتله نکردند بلکه بر صلح راضی شده معاودت کردند و ایشان را
خدا تعالی بر کلمه تقوی ثابت داشت که ایشان سزاوار کلمه تقوی بودند نه کفار این است
ماحصل بیضاوی و مدارک جنت و لزوم و ثبوت کلمه تقوی برای دوام نیست بلکه برای شرط
است و بعد انتفای شرط بقای [illegible] عدم تعاقب و بر [illegible] مبر است و اگر مطلق کلمه تقوی باعتبار مفهوم خاص
خود مراد باشد باز برای دوام بکار نتواند شد چرا که اگر برای دوام میبود هرگز متحقق شده بی
غایت را متهم بر نائی ساختند و کلمه تقوی را از دست خود نمیدادند و با صدار کلمه فاحشه
آنحضرت صلعم را ملول نمی ساختند و آنحضرت صلعم را منسوب به هذیان نمیکردند و نیز دوام
لزوم کلمه تقوی برای صحابه مستلزم عصمت ایشان است و هو خلاف ما تقرر عندهم و انزال
سکینه در قلوب مومنین در آیه اخیره علت موجبه ازدیاد ایمان نیست بلکه هر کسی که مؤمن
کامل بود البته تفتیش نماید و هستند بجمله الشان [illegible] مگر ارسال پیغمبر و انذار و تبشیر او در آیه

انا ارسلنک شاهدا و مبشرا و نذیرا لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و تسبحوه
بکرة و اصیلا علت موجبه ایمان جمیع و تقویت آن و تسبیح صبح و شام نیست بلکه با وجود
تاکید جهاد تقاعد نمودند و از حرکه جهاد سر کشیدند و نماز گذارد و استانه [illegible] قطع [illegible]

گروه برای تماشای لهو و لعب رفتند فضلا عن التسمیع و این آیات و دیگر آیات در
مدح مومنین و عده جنات نعیم نازل گردیده اند پس اگر عمل بر عموم آیات است عقیده
درین آیات آنست که هر کس که بخدا و رسول او ایمان آورده و بمال و نفس خود جهاد کرده
پس آن شخص ناجی است گو بعد ایمان مرتکب ارتداد و معاصی کبیره شده باشد پس در خصوص
خصوص مالک بن نویره و قوم او چیست ایشان هم در بهله اولی مشرف بایمان گردیده
بودند و انفاق میکردند گو بعد فتح باشد و امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و موعود بوعده
حسنی بودند و بر کلمه تقوی ثابت ماندند و اگر بر آخر وقت ایشان خارج از اطلاق کدام دلیلی
موجود است بر آخر وقت بعضی از مهاجرین از استقامت ایمان نیز دلائل قاطعه موجود اند
و اگر مراد از آن این است که این آیات در حق کسانی است که تا دم واپسین بر ایمان
خود مستقل ماندند پس درین صورت جمله مومنین مساوی اند تخصیص ایشان چیست صاحب
رساله بار بار آیات مدح مهاجرین و انصار می آرد و ما از خوبی ایشان ابا نداریم مگر کسانی
که جاده مستقیم دین مبین قائم و برقرار نماندند ایشان را البته بموجب آیه و من یرتدد
منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة واولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون از آیات مذکوره که در مدح وارد اند مستثنی میدانیم
صاحب رساله چند دست و پا زند برای اصلاح حال ایشان جهلا را در مغالطه انداخته
در مدح ایشان آیات قرآنی میآرد و در ضمن مدح جمله مهاجرین و انصار صلاحیت
ایشان جوید لیکن مفید مدعای او نمیتواند شد لا یصلح العطار ما افسد الدهر قال
در باره مومنین بحکم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین بجمیت در اتباع
مهاجرین مامور اند یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید همراه
صادقان اقول درین آیه الله تعالی حکم باتباع صادقین فرموده است نه باتباع
مهاجرین تخصیص مهاجرین چیست بلکه مهاجر باشد یا کسی دیگر که صادق باشد

بصفت مطاع بودن وان موقوف است بر استحاله مدو کذب انها وان صحیح نمیتواند شد مگر از معصوم و اگر جائز الخطا خواهد بود اقتدا و عدم اقتدا هر دو واجب خواهد بود و این محال است چگونه چنین باشد که جناب حکیم علی الاطلاق هر آینه پیروی کسانی حاکم فرماید که خلاف امر خدا فتوی دهند و از امر و نهی کما حقها مطلع نباشند و در مسائل دینیه رجوع بدیگران نمایند و معانی قران از رای و تخمین گویند و از محذرات محرمه بشین الزامات خورند و در اموال مسلمانان تصرفات بیجا کنند پس در ینجا بقرینه اقتداء و بودن همراه ایشان مراد از صادقین معصومین اند و الالفظ صادقین در قران برای دیگر مومنین هم آمده است فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه و اولی الامر منکم میگوید که این آیه دلالت میکند بر عصمت و عدم جواز خطای اولو الامر و الا لازم می آید که هم امر باطاعت شان شده باشد و هم نهی از اطاعت زیرا که اطاعت در محرمات حرام است و نیز گفته که مراد از صادقین در آیه و کونوا مع الصادقین هم معصومین اند لیکن چون دید که اعتراف بمقتضای این آیه مستلزم بطلان امامت خلفای ایشان است گفته که مراد از صادقین و اولو الامر اجماع است و مخفی نیست رکاکت این تاویل چون خدا تعالی امر فرموده است ببودن همراه صادقین یعنی به پیروی ایشان و تکلیف تا قیامت باقیست پس کجا است آن اجماع که پیروی آن کنیم و تا این دم هیچ امر اجماعی ثابت نشده فضلا عن الاجماعات و اجماعی که بیان میکنند هنوز بوضوح نپیوسته و اگر گویند که درین زمان اگر مراد از صادق صاحب الزمان باشد و آن معلوم هر شخص نیست پس چگونه درست باشد که خدای تعالی امر باقتدای شخص نامعلوم فرماید گوئیم نظیر این قول کسی است که بگوید چگونه پیغمبر خدا مبعوث بر سایر خلق از شرق تا غرب باشد و چگونه خلق مامور باستثال و فرمان برداری او باشد و حال آنکه اکثری از اهل بلاد بعیده مثل

چنین وغیره نام و نشان او را نشنیده باشند چه جا آنکه در چنین نیات او معرفت بحال ایشان وقت او داشته باشند قال بقول ابن عباس مراد از صادقین درین آیه مهاجرین اولین اند و کلمه اولئک هم الصادقون در سوره حشر در توصیف مهاجرین وارد شده تائید قول ابن عباس است اقول قول ابن عباس که از طرق مخالفین است برما حجت نمی تواند شد و این داب مناظره نیست که برای الزام خصم اقوال کافه خود را ایراد نمایند و حاشا که ابن عباس چنین فرموده باشد و ابن عباس که تلمیذ رشید جناب امیر علیه السلام است نزد اهل سنت بچنین قول غیر معقول هرگز متفوه نخواهد بود و در صورت تسلیم مراد از مهاجرین اولین کسانی اند که بطرف حبشه هجرت کرده بودند چنانچه از بخاری قبل ازین روایت کرده ام پس شیخین که بطرف حبشه هجرت نکرده بودند در صادقین مندرج نخواهند شد و در سوره حشر مراد از صادقین فقراء مهاجرین اند که از ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل اند چنانکه در بیضاوی است و کل مهاجرین در ثلثه در هیچ یک ازین اصناف مذکوره داخل نیستند و لفظ صادقون در قران در جای دیگر در حق سائر مومنین هم وارد گردیده است نه برای فقط مهاجرین پس تخصیص مهاجرین باقی نماند و نیز مراد از صادقین کسانی اند که ایمان بخدا و رسول آوردند و جهاد در راه خدا کردند و بعد ازان او اراده ارتیاب نگردیدند چنانکه حق تعالی میفرماید انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون پس کسانیکه وقت صلح حدیبیه در نبوت آنحضرت صلعم ارتیاب نمودند و از جهاد فی سبیل الله فرار کردند و جناب رسول خدا صلعم را در میدان معرکه تنها گذاشتند از زمره صادقین خارج اند هر چند از صادقین سائر مومنین مراد اند چنانچه

از آیات قرآنیه به ثبوت میرسد لیکن در آیه وکونوا مع الصادقین مراد از صادقین
بقرینه اقتداء و بودن همراه انها معصومین اند نه دیگر مومنین چنانکه قبل
این معرض بیان درآمد قال بنابران بمقتضای اهلبیت. و استحقاق
خویش سر عایت حق ملحوظ داشته بپاس خیر خواهی دین اسلام ابوبکر و عمر و
عثمان و علی را مهاجرین اولین و افضل صحابه انسته و مشار الیهم استخلاف
از احادیث نبوی پنداشته ایشان را امام و خلیفه قرار داده بحکم کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوام باتباع ایشان
در نصرت دین حنیفی و اعلاء کلمه تحقیقی سعی بسیار و کوشش بیشمار بکار بردند
و بیعت و شرکت نماز و مشارکت مشوره جناب مرتضوی با خلفاء در باب از
همین قسم بود اقول جواب اینهمه دعاوی قبل ازین معرض تحریر درآورده ام
لیکن برائے تنبیه صاحب رساله باز علی سبیل الاختصار بقلم می آرم که از روے
اهلبیت و استحقاق و بپاس خیر خواهی دین اسلام هیچکس ثلثه را منصوب
بخلافت نگردانیده بود و نیز مهاجرین هیچگونه اهلیت و استحقاق نداشتند
بر نصب کردن خلیفه نه از جانب خدا کدام سندے برائے ایشان حاصل بود
و نه جناب رسول خدا صلعم فرموده بودند که بعد من هرکس را که خواهید
خلیفه من گردانید و نه شیخین از مهاجرین اولین بودند چنانکه بان اشاره کرده ام
و نه افضل صحابه بودند چه افضلیت موقوف است بر حصول علم جمیع مسائل
و جهاد فی سبیل الله و حال علم ثلثه ان بود که تفسیر قران را از رائے
و تخمین خود میکردند و در مسائل دین غلطیها کرده از نسوان پرده نشین
الزامات میخوردند و انگاه رجوع بطرف دیگران مینمودند و حال جهاد
ایشان ان بود که گاهی یک کافر را از دست خود نکشته بودند و از خوف

شوکت غلبه کفار قرار بر فرار اختیار میکردند و اگر افضلیت باعتبار ذات
و حسب مراد است پس ایشان در ذوات خود نا افضل از بنی هاشم بودند
و اشاره باستحقاق و استخلاف ایشان در احادیث نبوی هم اصلا موجود
نیست و اگر کدام حدیثی درین باب از انحضرت صلعم منقول میبود وقت انعقاد
خلافت ان را سند میگردانیدند و آنچه در کتب اهل سنت ازین باب مرقوم
است از جمله موضوعات است که بعد انقراض خلافت ثلثه نوبت بوضع
ان رسیده است و اگر بالفرض مهاجرین ثلثه را منصوب بخلافت میکردند
درین صورت ثلثه امراء و رؤساء ایشان میبودند نه خلفاء رسول مثل دیگر
سلاطین مثل معاویه که او را نیز اصحاب رسول مقبول خلیفه گردانیده بودند
چنانکه در ملل و نحل مذکور است قالوا قد بلغ حقدهم و عداوتهم مع امیر المومنین
الی ان سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامة بن زید مولی رسول الله
صلعم و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت الانصاری و
ابا هریره و ابا الدرداء و جماعت من غیر هولاء لم یبایعوا علیا اذ ولی الخلافة
ثم بایعوا معاویة و یزید ابنه من ادرکه منهم خلاصه آنکه گفتند که کینه و دشمنی
ایشان با امیر المومنین بحدی رسید که سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامه پسر
زید که متبنای انحضرت صلعم بود و رافع بن خدیج انصاری و محمد بن مسلمه و
زید بن ثابت انصاری و ابو هریره و ابو درداء و جماعت دیگر غیر ایشان
از اصحاب پیغمبر خدا بر دست علی بیعت نکردند بعد از ان بر دست معاویه
و یزید پسر او بیعت کردند هر که از ایشان او را یافت و اکثر صحابه نزد اهل سنت
باتباع معاویه در نصرت دین حنیفی و اعلاء کلمه تحقیقی سعی بسیار و کوشش بیشمار
بکار بردند چنانچه صاحب تحفه هم بان اشاره مینماید پس در خلافت ثلثه

وخلافت معاویہ خود فی نفسہ نیست بلکہ منسر لیکن کہ معاویہ را حاصل بود کہ اکثر صحابہ
بر خلافت او اجماع کردہ بودند و بطوع و رغبت از علی متخلف گردیدند متمسک
بذیل معاویہ گشتہ بودند عثمان رتبہ ثلثہ را حاصل بنود چہ ثلثہ را ہیچکس
از مہاجرین و انصار اتفاق کردہ منصب خلافت نگردانیدہ بود بلکہ عمر
ابوبکر را خلیفہ کردہ بود کہ بانی بنیان خلافت ابوبکر او بود چنانچہ قاضی
عضد و شارح مقاصد شارح مواقف متکلمین اہلسنت تصریح بان ہمینمایند کہ
و ذلک الحصول لا یفتقر من جمیع اہل الحل و العقد بل الواحد و الاثنین من
اہل الحل و العقد کاف کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمان لعثمان بلحضش انکہ
حصول خلافت محتاج بجمیع اہل حل و عقد نیست بلکہ یکدو کس کافیست مثل
عقد عمر برای ابوبکر و عقد عبد الرحمان برای عثمان یعنی عمر ابوبکر را بیعت خود
کردہ خلیفہ گردانیدہ بود و عبد الرحمان تنہا عثمان را خلیفہ کردہ بود و اتفاق صحابہ
بر خلافت ایشان نگردیدہ بود لیکن بعد بیعت عمر و عبد الرحمان ہمہ صحابہ
بتدریج باغراض گوناگون با ایشان در بیعت کردن متفق شدند و افضل
مہاجرین کہ بنی ہاشم و دیگر اصحاب کبار بودند منکر بیعت ابوبکر بودند و بہ
خلافت عمر ہیچکس از صحابہ راضی نبود بلکہ اصحاب کبار مثل طلحہ و زبیر وغیرہ
درین باب ابوبکر را ملامت میکردند و میگفتند کہ تو بخدای خود چہ قائل نیستی کہ
چنین فظ غلیظ را بر ما حاکم کردہ پس چگونہ رعایت حق ملحوظ داشتند و کجا
افضل صحابہ پنداشتہ ایشان را خلیفہ کردہ بودند اگر ہمہ کس ابوبکر را
مستحق خلافت میدانستند لازم بود کہ اول بر خلافت او اجماع و اتفاق میکردند
کہ ما ابوبکر را خلیفہ میسازیم کہ او استحقاق این امر میدارد نہ انکہ ابوبکر را عمر
خلیفہ کند و عمر را ابوبکر و عثمان را عبد الرحمان و بعد از ان مردمان بمتابعت

رفته بجبل و تطمیع و تخویف شغق خود ملتمس و اکثر صحابه جمله بنی هاشم بیعت ابو بکر بیعت
نکرده بودند مگر بجبر و بعد از شش ماه و سعد بن عباده انصاری که قبائل
بسیار داشت تا دم مرگ بیعت ابو بکر نکرده چنانچه طبری و منهاج السنه و
اسد الغابه ابن اثیر و نهایه مختصرا از همین مذکور هست و صاحب تحفه که دعوی بیعت
او میکند دروغ محض است و در آیه کنتم خیر امة خطاب بیت بکسانی که امر معروف و نهی از
منکر موافق مرضی خدا میکردند نه هر جاهل و بخبر که از امر و نهی خدا مطلع نباشد و ذکر
ان قبیل ازین معرض تحریر در آمده و لو فرضنا که اصحاب حلول برضا و رغبت خود با ایشان
بیعت کرده بودند لیکن با بیجا ایشان نفعی نمی بخشند و خلیفه کردن ایشان مستلزم حقیقت
خلافت نمیتواند شد چنین کسان بیعت معاویه هم کرده بودند و حق بجانب علی بود
چنانچه صاحب هدایه میگوید یجوز تقلید الفقهاء من السلطان الجائر کما یجوز
من العادل لان الصحابة رضی الله عنهم تقلدوا من معاویة والحق کان
فی ید علی والتابعون تقلدوا من حجاج وکان هو جائرا یعنی جایز
است تقلید علماء از بادشاه ظالم چنانکه جائز است از عادل زیرا که صحابه رضی الله
عنهم تقلید کردند از معاویه و بود حق در دست علی و تابعین تقلید کردند از
حجاج و بود او ظالم پس تقلید و اطاعت مهاجرین و انصار موجب حقیت خلافت نمیتواند
شد و از موافقت ظاهری علی مرتضی که بیعت و شراکت مشوره ایشان بود
حجت قائم نمیشود چه علی مرتضی که خلیفه حق بود ناچار بود در شراکت مشوره ایشان
برای ترقی دین مبین اگرچه اعانت آن از دیگری متوقع باشد و خواندن نماز
عقب ایشان ثابت نیست و لو سلمنا ذلک لیکن نماز علی عقب ایشان نه از راه
اقتدا بود بلکه ایشان را اسطوانه مسجد فهمیده عقب ایشان نماز میکردند و
اساطین در مسجد نبی صلعم بسیار اند و تعجب است که علی را در شوره خود شریک

گردانیدند و در شوره خلافت که اهم مقاصد بود متفق خونگردانیدند و بر قبول
دعوی او عمل نکردند **قال فی الحاشیه** و کلام هدایت التیام جناب
مرتضوی که در نهج البلاغه هست شاهد این مدعا است کلامه هکذا و هو اما بعد فان
بیعتی بالمدینة لزمتک و انت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر
و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما
الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله
رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی
قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاه الله ما تولی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا
اقول فقره غیر سبیل المومنین در کلام جناب امیر علیه السلام اصلا موجود نیست مصنف
رساله باتباع صاحب تحفه از جانب خود اضافه کرده است و این نامه
الزامیه است که جناب امیر بمعاویه تحریر فرموده اند یعنی ای معاویه خلافت من حسب
اعتقاد تو حق است و بیعت من بر تو لازم است اگرچه تو در شام هستی زیراکه
اعتقاد تو آن است که علت حقیت خلافت دو چیز است یکی بیعت مهاجرین
و انصار دوم شوره ایشان در باب تعیین خلیفه و ان هر دو بر امر من
متحقق است و این نامه الزامیه است و جمیع مقدمات آن نزد معاویه مسلم
بودند و دلالت میکند بر الزامیه بودن این نامه فقره لزمتک نیز اکه اگر جمیع
مقدمات این نامه نزد معاویه از مسلمات نمی بودند درین صورت احتیاج
فرمودن فقره لزمتک چه بود از تحقق مسلمیت جمیع فقرات الزامیت نامه ثابت
شد و فقره انما الشوری للمهاجرین و الانصار نیز از معتقدات معاویه است
پس این فقره هم داخل در الزام خواهد بود مثل فقرات سابقه چه حقیت
خلافت نزد معاویه دو چیز هست یکی بیعت مهاجرین و انصار اگرچه ملا منو

باشد مثل بیعت ابوبکر فلتة بود و بیعت عمر که بلا استرضاء و بکراہیت صحابہ بود
آمده و دیگر شوری پس الجناب بیان ہر دو طریق فرموده اند و لعب
بیان ہر دو طریق فرمودند که فان اجتمعوا علی رجل سموه اماما کان
لله رضی و این فقره متفرع است بر ہر دو طریق مذکور بالاکه تعلق بهر دو
طریق دارد و این ہم برطبق اعتقاد معاویہ است و عقیده جناب امیر ع
چنان نه بود که ہر کس را که صحابہ مشوره کرده خلیفه نمایند و ناشی امام
نهند پس آن موافق مرضی خداست چه جمعے از مهاجرین و انصار بر بیعت
معاویہ ہم بیعت کرده بودند و اگر بیعت ایشان حق میبود جناب امیر ع وقت
انعقاد بیعت عثمان در بیعت او گفتگو نمیکردند و نمیفرمودند بر خلاف
مرضی خدا که خلافت حق من است چنانکه قبل ازین از استیعاب وغیره
نقل کرده ام پس این فقرات اخیره را در صورت الزام تکرار روز انداز
مراد فهمیدن چنانکه بعض علما میگویند ناشی از کمال وقاحت و حماقت
است و نیز اکثر از اصحاب رسول مقبول از مهاجرین و انصار وغیره ہم بر بیعت
معاویہ بیعت کرده بودند و در کتب تواریخ اہل سنت مذکور است که دوازده قبا[illegible]
فقط از قریش بر دست معاویہ بیعت کرده بودند و ازین جهت خود
را خلیفه حق میدانست نه بوجه دیگر و جناب امیر را که با وجود بیعت مهاجر[ین]
و انصار قابل خلافت نمیدانست از جهت زعم عدم لیاقت الجناب این
خیال باطل در دماغ او پیچیده بود و بیعت مهاجرین و انصار را در باره
ہر کس حق حقیق میفهمید و اگر معاویہ با وجود بیعت نمودن مهاجرین و
انصار بر دست علی در صدد قدح شأن الجناب گردیده باشد در خصوص
ہم با کے نیست بحسب اعتقاد معاویہ توقف حقیت خلافت را بر بیعت مهاجر[ین]

والانصار مانع وقادح نمی تواند شد چه عایشه و لشکر او نیز قدح بیعت علی علیه السلام
میکردند و بیعت مهاجرین و انصار را موجب حقیت خلافت میدانستند
پس باطل شد مزعوم صاحب تحفه در جواب الزام مذکور **قال فی**
الحاشیه و نیز کلام آنجناب است در نهج البلاغه یا لیت الاجل من
المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله
لیجمعهم علی الضلالة **اقول** این کلام در متن نهج البلاغه اصلا موجود نیست
و نه کسے از علماء ما در کتاب دیگر این کلام را منسوب بآنجناب کرده لیکن
صاحب تحفه مینویسد که این قول جناب امیر در شرح نهج البلاغه که از شیعه
و معتزله اند وارد گردیده است و نام کدام کتاب نه نوشته بنا بر آن
واضح میشود که جناب شاه صاحب از جانب خود تجویز این فقره نموده اند
لیکن صاحب رساله بر شاه صاحب هم فوقیت جسته و ترقی کرده که این
قول را در اصل نهج البلاغه بیان کرده و اگر کسے معتزله این فقرات را
در شرح خود تحریر کرده باشد پس آن بر ما حجت نمیتواند شد که ایشان
برادر کوچک اهلسنت اند در اعتقاد حقیت خلافت ثلثه **قال** بخلاف تقیه
که از ذمائم اخلاق اهل نفاق است و درایه یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم
منکم ولکنهم قوم یفرقون ذم ان موجود است و قباحتش مطرود **اقول**
ذم نفاق البته در قرآن مجید موجود است و ذم تقیه در قرآن نه و در حدیث
بلکه حکم آن موجود است هم در قرآن و هم در حدیث و در تقیه و نفاق فرق
بین است تقیه آنست که قلب صاحب آن از ایمان مطمئن باشد و در ظاهر
خلاف نمای باشد و نفاق آنست که صاحب آن در دل معتقد کفر باشد
و در ظاهر مظهر اسلام باشد و تقیه از مدام شعار خاصان خدا بوده است

بیضاوی در تفسیر آیه و لبثت فینا من عمرک سنین و فعلت فعلتک التی فعلت و انت
من الکافرین میگوید که حضرت موسی در قبطیان بتقیه میگذرانید چنانچه میگوید
که فانه علیه الصلوٰة و السلام کان یداریهم بالتقیه یعنی بود موسی که زندگانی
میکرد در ایشان بتقیه و در حال مومن آل فرعون الله تعالی میفرماید و قال
رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه یعنی گفت مرد مومن از آل فرعون
که پوشیده داشت ایمان خود را و در مقدمه عمار یاسر حق تعالی میفرماید
من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان یعنی کسیکه کفر
کند بعد ایمان خود مگر کسیکه زبردستی کرده شود و دل او مطمئن باشد از
ایمان در بیضاوی در تفسیر این آیه مذکور است که کفار از عمار از راه چیره
دستی و جبر هرچه خواستند گویانیدند و مردمان گفتند که یا رسول خدا عمار
کفر کرد آنحضرت فرمودند کلا ان عمارا ملی ایمانا من قرنه الی قدمه و
اختلط الایمان بلحمه و دمه یعنی نه چنین است که شما میگوئید بدرستیکه عمار
پر است از ایمان از سر تا قدم و مخلوط شده است ایمان او بگوشت او و
خون او بعد از آن عمار یاسر حاضر شد. با دیده گریان پس جناب رسول
خدا صلعم شکهائی او را پاک میکرد و میفرمود مالک ان عادوا لک فعدلهم
بما قلت یعنی چه شده است ترا اگر ایشان عود کنند برای تو پس عاد کن
چیزیرا که گفتی یعنی اگر ترا باز تکلیف گفتن کلمات کفر کنند باز بگو انتهی
کلام البیضاوی پس حال تقیه حضرت موسی و مومن آل فرعون و عمار یاسر
از کلام الله بوضوح پیوست و حال تقیه جناب رسول خدا و صحابه قبل ازین
تحریر کرده ام اکنون ایمان صاحب رساله را ملاحظه باید کرد که حضرت موسی
و مومن آل فرعون و عمار یاسر و جناب رسول خدا صلعم و صحابه

در زمرہ منافقین درج میکنند و میگویند کہ تقیہ از بنا ئم اخلاق اہل نفاق
معدود ہست و آیہ کہ در ذکر منافقین ہست برائے متقیان با ایمان ایراد
کردہ ان ہذا الاخروج من الایمان و تقیہ از کلام اللہ ثابت ہست
مثل قول حق سبحانہ تعالی و ان خاطبہم الجاہلون قالوا سلاما و
لا تلقوا بایدیکم الی التہلکہ و الی قتلت نفسا فاخاف ان یقتلون
و الی خشیت ان یقول فرقت بین بنی اسرائیل الی غیر ذالک من
الایات و بیضاوی در تفسیر آیہ الا ان تتقوا منہم تقٰۃ میگوید الا ان
تخافوا من جہتہم ما یجب اتقائہ و نقل کردہ بیضاوی کہ یعقوب از قراء
سبعہ تقاہ را صریح بلفظ تقیہ خواندہ و باز میگوید کہ منع کردہ ہست خدا
عالم از دوستی ظاہر و باطن کفار در جمیع اوقات مگر وقت خوف زیرا کہ اظہار
موالات درچنین وقت جائز ہست و فخر الدین رازی در تفسیر این آیہ میگوید
کہ تقیہ جائز ہست از برائے صون نفس و بخاری از حسن بصری روایت کردہ
کہ التقیہ الی یوم القیامۃ ای انہا باقیۃ او جائزۃ الی یوم القیامۃ و
فاضل گجراتی در مجمع البحار میگوید الا ان تتقوا منہم تقۃ ای تقیۃ و ہی الحذر
من اظہار ما فی الضمیر من العقیدۃ و نحوہا عند الناس و علامہ ابن خلکان در
وفیات الاعیان در ترجمہ حسن بصری میگوید کہ ابن سیرین و شعبی یزید
بن عبد الملک را خلیفۃ اللہ علی عبادہ از راہ تقیہ گفتند و در کشاف مذکور ہست
کہ کان ابو حنیفہ یفتی سرا بوجوب نصرت زید بن علی و حمل المال الیہ یعنی ابو حنیفہ
پوشیدہ فتوی میداد بوجوب نصرت زید بن علی و بردن مال بسوئے
او بسبب خوف خلیفہ عباسیہ و سوائے این اکثر روایات اند در کتب اہلسنت
کہ بر تقیہ دلالت میکنند مراعاۃ للاختصار بر ہمین قدر اکتفا کردہ شد و قول

صاحب تحفه که نزد شیعه اگر پیغمبر در حالت تقیه کلمات کفر یا کذب گوید
جائز نیست افترا محض و دروغ بحت است شیعه این امور را هرگز بر پیغمبر
جائز نفهمیده اند در کتب ایشان اصلا ذکر آن نیست قال وعده خلافت
راشده که در استخلاف بدون نام احدی مندرج بود باراده الهی در رنگ
اتفاق و اجماع مهاجرین و انصار و دیگر اصحاب سید ابرار که لشعار طلب
حق صلعم بلباس تقوی لا لبس بوده اند در حق خلفاء راشدین که رئیس مهاجرین
اولین بودند متصل زمان نبوت انجاز یافت و بوفا رسید ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اقول صاحب رساله
از جانب خود هرچه میخواهد در کلام الهی تصرف بیجا میکند و بر خلاف
جمهور خود مضمون بیتر اشد مذهب جمهور متکلمین و محدثین اهلسنت آنست که
خلافت خلفاء غیر منصوص است چنانچه صاحب تحفه هم بآن قایل است
میگوید که صحابه نه معصوم بودند و نه منصوص مصنف رساله دعوی منصوصیت
آن میکند میگوید که آیه استخلاف درباره وعده استخلاف خلفاء راشدین
نازل گردیده است و خدا تعالی انجاز وعده خود فرموده و من قبل ازین
مفصل بیان کرده ام که در آیه مذکوره مراد از استخلاف معنی لغوی
است و این استخلاف ثابت است برای جناب رسول خدا صلعم و جمیع مومنین
صالحین که خطاب نیز بجمیع ایشان است و وعده استخلاف در زمان
آنحضرت صلعم بوفا رسید بعد آنحضرت اسلام را بسبب سلاطین اسلام
روز بروز ترقی مانده است الی یومنا هذا و عقد اجماع صحابه بر خلافت
خلفاء هرگز منعقد نگردیده بود بلکه ابوبکر را عمر خلیفه کرده بود و عمر را ابوبکر
و عثمان را عبدالرحمان چنانکه قبل ازین از کتب اهل سنت بتفصیل

بیان کرده ام و نه کل ایشان متلبس بلباس تقوی بودند والا نوبت بحج
تجدید و تعزیر ایشان نمیرسید و علی ایشان را کاذب و غاصب نمیدانست
نه شیخین از مهاجرین اولین بودند چنانکه قبل ازین مبین ساخته ام
و هرگاه نام احدی در آیه مذکور صریح نیست و نه کدام حدیثی هست در
باره نزد اهلسنت پس تو از کجا تخصیص خلفا میکنی مخالف ارشاد خدا که
درین آیه خطاب بجمیع مومنین صالحین میفرماید و وعده استخلاف هم از جمیع ایشان
میکند و تو میگوئی که در حق خلافت خلفاء ثلثه هست و وعده خلافت
راشده که در آیه استخلاف هست اگر برای ثلثه بود پس می بایست که جناب
رسول خدا صلعم در تفسیر آن ارشاد میفرمودند که بموجب این آیه
فلان و فلان کس خلیفه من خواهند بود یا تخصیص کسی نمیفرمودند بلکه
این قدر ارشاد میکردند که درین آیه وعده هست از جانب خدا برای
خلافت راشده اصحاب من هر کسی که باشد لیکن از آنحضرت صلعم
در تفسیر این آیه اینچنین منقول نیست بلکه از زمانه مابعد خود چنین اطلاع
فرموده اند که بعد من حکام پیدا خواهند شد که متسنن بسنت من نباشند
و در میان ایشان مردانی باشند که دلهای ایشان دلهای شیاطین
باشند و حذیفه را حکم دادند که پیروی ایشان کنی اگرچه مال ترا گیرند
و پشت ترا زخمی کنند چنانکه در صحیح مسلم هست و در مشکوة در باب الفتن
چنین هست که حذیفه میگوید که مردمان می پرسیدند از جناب رسول خدا از
خیر و من می پرسیدم از شر از ترس آنکه دریابد مرا پس گفتم یا رسول
الله ما بودیم در جاهلیت و شر پس حقتعالی برای ما این خیر را فرستاد
آیا بعد این خیر شر هست فرمودند بلی داعیان اند بر ابواب جهنم که

هر که دعوت شان قبول کند بجهنمش اندازند گفتیم وصف آنها برای ما
بیان فرمائی فرمود قومی باشند که از زمین ما برخیزند و بزبان ما
سخن گویند گفتیم چه فرمائی اگر این شر دریابد مرا فرمود لازم بگیری جماعت
مسلمین و امام ایشان را گفتیم اگر ایشان را امامی و جماعتی نباشد حکم
فرمود عزلت گیری از همه آن فرق تا بمیری انتهی پس ثلثه بموجب ارشاد
جناب رسولخدا صلعم که بعد از آن حضرت برخواستند در زمره حکام
مذکوره داخل شدند و بالفرض اگر اجماع برای ایشان بوقوع می آمد
باز ایشان را مزیتی حاصل نبود چه بر خلافت معاویه هم اتفاق صحابه
گردیده بود بلکه عبد الله بن عمر که از کبار صحابه بود و انس بن مالک
بر بیعت یزید بیعت کرده بودند و اتفاق اکثر مردم بر خلافت او بود و
نزد اهلسنت انعقاد امامت سه طریق است چنانکه در شرح مقاصد
است که امامت بطرق ثلثه منعقد میشود یکی بیعت اهل حل و عقد دوم
استخلاف خلیفه سابق لاحق را سیوم قهر و استیلا انتهی پس میگویم
که در یزید هر سه طرق متحقق بودند اما اول بیعت کردند بر دست
وی عبد الله بن عمر و انس بن مالک و عمر بن سعد وغیره که همه از اهل
حل و عقد بودند و اما ثانی پس آنهم ثابت است که معاویه یزید را خلیفه
کرد چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکور است و فی خمسین من الهجرة دعی
معویة اهل الشام الی البیعة بولایة العهد لابنه یزید فبایعوه یعنی
و در سال پنجاهم از هجرت خواند معاویه اهل شام را بسوی بیعت برای
خلافت پسر خود یزید پس بیعت کردند ایشان او را و اما امر ثالث
پس آنهم ثابت است که بقهر و غلبه تسلط خود نمود تا اینکه مسلم بن عقبه را

فرستاده اہل مدینہ را قتل نمود چنانچہ در جذب القلوب مذکور ست و ظاہر
ست کہ از خلافت یزید اسلام را کدام ترقی حاصل نیست و نہ در نفس
الامر حقیت یزید ثابت ست گو علماء اہل سنت در اثبات خلافت او
دست و پا زنند ہمچنین حال دیگر خلفاء ست و در یزید و ایشان در باب
خلافت فرقی نیست و ہمچنانکہ خواندن خلیفہ رسول کسے را کہ رسول خدا او را
خلیفہ نکردہ باشند بیوجہ و بیموقع است ہمچنین گفتن خلفاء راشدین اہل
اہواء طلبہ دنیا را بیمعنی ست و اگر مراد از خلفاء راشدین آئمہ ہدی باشند
کہ ورثہ علوم نبی اند نہایت مناسبت دارد و در کتب اہلسنت کہ قول آنحضرت صلعم
مرقوم است علیکم بسنتی و سنۃ الخلفاء الراشدین مراد از خلفاء راشدین آئمہ
معصومین ہستند و قید راشدین ازہمین جہت ست زیرا کہ ممکن نیست
کہ آنحضرت صلعم برای پیروی طرق خاطیان تاکید فرماید قال و اشارہ
بمعنی مضمون الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا الصلوۃ و اتوا الزکوۃ و امروا
بالمعروف و نہوا عن المنکر کہ در حق مہاجرین بعد ظہور انجامید اقول
البتہ مضمون این آیہ حسب وعدہ در زمانہ آنحضرت صلعم بظہور انجامید
و از خلفاء ثلثہ را بآن ہیچ تعلقی نیست و تمکین این آیہ را با تمکین آیہ استخلاف
چہ مناسبت تمکین آیہ استخلاف تمکین دین ہست کہ آن تمکین کامل است و
تمکین درین آیہ تمکین ذوات مومنین ہست و آن تمکین فی الجملہ ہست کہ
قدرت برای اداء الصلوۃ و ایتاء زکوۃ و امر بالمعروف و نہی عن المنکر حاصل
باشد و این تمکین را تمکین دین لازم نیست و وعدہ این تمکین در زمان
آنحضرت صلعم بوفا رسید چنانچہ حقتعالی میفرماید المومنون و المومنات
بعضہم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینہون عن المنکر و یقیمون الصلوۃ

ویؤتون الزکوة ویطیعون الله و رسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز
حکیم پس اشاره مضمون این آیه درحق مهاجرین و انصار درزمانه آنحضرت
صلعم بظهور انجامید وهرگاه درعهد کرامت مهد آنحضرت صلعم جمله این امور
موعوده بوقوع آمدند حسب قول حق سبحانه تعالے پس درعهود ثلثه گفتگوی
آن بیجاست و اگر مقصود نیست که درزمان ثلثه هم ترقی دین گردیده بود
پس میگوئیم که بعدزمانه ایشان زیاده تر عروج اسلام وترقی دین روز
بروز بظهور میرسید سلاطین اسلام اکثر بلاد کفار را فتح کرده اند وشعائر
اسلام بذریعه ایشان اجرا یافته بود پس تخصیص برای ثلثه بلقین(؟) نماند ونمیدانی
که درآخر این آیه که در قول خود آورده این است و لله عاقبة الامور
یعنی انجام کار مردمان را خدا میداند که کدام کدام برایمان خود قائم و
برقرار خواهند ماند قال والقاء(؟) همین معنی است که ملک کسری وقیصر وتخت
وتصرف اهل اسلام درآمد و درزمان ایشان سیاست مدنی ومنزلی
وحفظ دین وسد باب فتنه وترویج احکام شریعت درقری وامصار و
در اقالیم وقری(؟) و ادا اقامت حدود وتعزیرات بدرجه اتم واکمل بانجام رسید
خیر اندیش توافق(؟) تمام است ❊ ولی خفاش پندارد که شام است
اقول القاء(؟) معنی نیست که جناب رسول خدا صلعم بذریعه ذوالفقار حیدر
کرار فتح بلا حرب کردند وبعد آنحضرت صلعم همه کس برابر اند اگر ثلثه
فتح فارس و روم وغیره کرده اند بعد ایشان معاویه هم اکثر بلاد را مفتوح
ساخته است مثل بلاد سجستان وسودان وقهستان وودان(؟) وقیقان(؟)
وهمچنین عبدالملک فتح بلاد کرده است چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکور است
سوای ایشان دیگر ملوک اسلام فتح بلاد کرده اند مثل ولایت توران

ولایت ترکستان دا و گنج دکوکن و ملک ہند و سند کہ اعظم اند از فارس
و روم و علی ہذا القیاس سیاست مدنی و منزلی و حفظ دین و سد
باب فتنہ و ترویج احکام شریعت در قریے و امصار و در اقالیم دور و
دراز و اقامت حدود و تعزیرات اگر در عہود ثلثہ بدرجہ اتم بود در
ازمنہ دیگر ملوک ہم مثل معاویہ و مروان و عبد الملک و عمر بن عبد الملک
و دیگر سلاطین بنے امیہ و بنی عباس بدرجہ نہایت بود لیکن بعد آنحضرت
صلعم جمیع احکام موافق مرضے خدا و رسول او از ہیچیک بوقوع نیامد
بعد زمانہ آنحضرت صلعم جملہ سلاطین متساوی الاقدام اند تخصیص ثلثہ
نیست و ملاحظہ کن حال عثمان بن عفان را در کتب تواریخ کہ چہ بلی اعتدالیہا
کردہ بود ہر چند علی مرتضے کلمات مواعظ و نصایح گوش گذار او کرد لیکن
پند پذیر نشد اینہمہ کہ بحقیت الیشان اعتقاد میداری و در اثبات خلافت
الیشان و اصلاح حال الیشان سعے موفور بکار میبری از جملہ ملوک دنیا
بودند و این ہمہ سعے الیشان در ترویج احکام شریعت و اقامت حدود
و تعزیرات جہت ابقاے سلطنت خود بود کہ مسلمانان را باین حیلہ
در اطاعت خود میکشیدند و بذریعہ الیشان تسلط بر بلاد با سہل
وجوہ صورت مے بست الیشان ترقی ریاست خود را در ہمین پیرایہ
تصور کردہ بودند مثل مہدویہ از اسماعیلیہ چنانکہ صاحب تحفہ در باب
اول تحفہ میگوید کہ بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار کہ در ظواہر شریعت
تقید بسیار دارند در اجراے احکام شریعت مبالغہ تمام می نمودند و
نیز در ہمان باب میگوید کہ در باطن الحاد و زندقہ داشتند و بظاہر مبالغہ
در زہد و کثرت طاعات و اجراے احکام شریعت می نمودند کہ قلوب

مردم را استمالت نمایند و تکثر سواد جلوس خود کنند انتہے در کتب تواریخ
این خصال اسماعیلیہ در فضائل ایشان مرقوم است لیکن شاہصاحب
آنرا از کشف خود دریافت نمودہ تحریر کردند کہ این مساعی ایشان در
اجراے دین بظاہر بود از راہ سمعہ و ریا و در باطن الحاد داشتند مگر
حال ثلثہ نیز ہمچنین بود کہ برائے ترقی ریاست خود در اجراے احکام
شریعت سعے میکردند و در باطن ترفع و ثروت و جاہ دنیا میخواستند
چون طالب دنیا بودند خدا تعالے بایشان اعطار دنیا فرمود چنانچہ میفرماید

من کان یرید الحیوۃ الدنیا و زینتہا نوف الیہم اعمالہم فیہا وہم فیہا لا یبخسون

و نیز میفرماید کہ و من کان یرید حرث الدنیا نوتہ منہا و ما لہ فی الاخرۃ من
نصیب خلاصہ ترجمہ ہر دو آیہ این است کہ کسیکہ ارادہ دنیا خواہد کرد
ما اورا دنیا خواہیم داد لیکن در آخرت برائے او چیزے نیست و اگر نیت
ایشان خالص می بود اقارب خود را در اعطاء اموال صدقات
وغیرہ ترجیح نمی دادند و اہلبیت نبی را از حصہ کامل ایشان محروم نمیداشتند
چنانکہ در جمع بین الصحیحین است کہ ابو بکر قسمت میکرد خمس را موافق قسمت
پیغمبر الا آنکہ نمیداد خویشان رسول را انچہ رسول خدا میداد انتہے و
ہمچنین منع کرد عمر خمس را از اہلبیت کہ موافق حکم خدا و رسول بود و اگر
از خلوص نیت اجراء امور میکردند ملوث بدنیا نمیشدند و مثل علی
بن ابیطالب در زہد و فقیری بسر می بردند و خویشان خود را بمنصب
ریاست بر ا ممتاز نمیساختند ہرگاہ علی مرتضی عثمان را موعظت فرمود
در جواب ایشان گفت کہ عمر نیز اقارب خود را بریاست بلاد مختص ساخت
من تنہا این امر اختیار نکردہ ام چنانکہ در روضۃ الاحباب و غیرہ کتب

تواریخ است و واقدی محدث اہلسنت مے نویسد قال اگر منکرین حقیت خلافت خلفاء در دعوی خود ثابت اند باید کہ از خلفاء موعودہ آیہ استخلاف نشان دہند کہ کدام کدام بودہ است اقول منکرین خلافت بسیار اند اول ابوبکر منکر خلافت خود است میگفت کہ من خلیفہ نیم بلکہ خالفہ ام چنانکہ ابن اثیر در نہایہ نوشتہ و خالفہ بمعنے بسیار خلاف گو است و عمر از سلمان پرسید کہ من خلیفہ ام یا ملک چنانکہ در تاریخ الخلفاء مذکور است و از منکرین خلافت علی مرتضی و زبیر و عباس و حجر بن عدی و نعمان بن بشیر و مہاجر بن خالد و جملہ بنی ہاشم و سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد و خزیمہ بن ثابت انصاری ذو الشہادتین و جابر ابن عبد اللہ انصاری و ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری و بریدہ بن الحصیب اسلمی و دیگر اصحاب کہ اسامی ایشان در کتب اہلسنت مرقوم است و ما باقتداء امیر المومنین علی نیز منکریم و از خلفاء موعودہ آیہ استخلاف کہ مے پرسی پس ایشان نزد اہلسنت جمیع مومنین صالحین اند کہ در زمان رسول خدا صلعم موجود بودند و بعضے از علماء اہلسنت میگویند کہ جمیع مومنین اند از اول تا آخر امت پیغمبر صلعم چنانکہ در تفسیر بیضاوی مرقوم است و مراد از خلفاء مالک و وارث زمین اند نہ نائب پیغمبر و تخصیص بر اصحاب پیغمبر تخصیص بلا مخصص است کہ از مخترعات است کہ صاحب تحفہ تجویز کردہ و از ائمہ مے پرسی پس نزد ما آئمہ علیہم السلام اند کہ منصوص اند از جانب خدا مثل انبیاء و ایشان مالک و وارث ملک نیز شدہ اند بود در عہد [illegible] و خلافت ہم ایشان از جانب خدا اینکہ مراد از استخلاف معنے لغوی است نہ معنے اصطلاحی کہ نیابت پیغمبر

هست و آن ثابت هست برای ایشان از حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک نه از آیه استخلاف و خلافت ائمه اثنا عشر ثابت است
از طرق اهلبیت علیهم السلام و در کتب اهلسنت نیز بان اشاره هست
عماد الدین شفروه حنفی و اخطب خوارزم روایت میکنند که فرمود
جناب رسولخدا صلعم هرگاه مرا باسمانها بردند ندا آمد از جانب پروردگار
ای محمد خلق کردم ترا و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین را و
ائمه را از اولاد او از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل
آسمانها و اهل زمین پس کسیکه قبول کرد آنرا خواهد بود نزد من
از مومنین و کسیکه انکار کرد آنرا خواهد بود نزد من از کافران
ای محمد اگر بدرستیکه بنده از بندگان من عبادت کند مرا تا اینکه منقطع
شود و یا بگردد بریاضت عبادت مثل پوست در هم کشیده پس بیاید
نزد من انکار کننده بولایت شما نخواهم بخشید او را ای محمد دوست
میداری که ببینی ایشان را گفتم آری ای پروردگار من پس گفت
ملتفت شو از جانب راست عرش فاذا بعلی و فاطمة و الحسن و الحسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد
بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و المهدی فی ضحضاح من نور
قیام یصلون و هو فی وسطهم کانه کوکب دری فقال یا محمد هولاء الحجج و
هو الثائر من عترتک و عزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی و المنتقم
من اعدائی خلاصه آنکه دیدم آن دوازده امام را و مهدی در
ایشان است از نور ایستاده اند نماز میکنند مهدی در میان ایشان مثل
ستاره درخشنده بود حسن گفت ای محمد ایشانند حجتهای من و

مہدی باز یافت کنند وخونہا وجفاہا کہ نسبت باہل بیت تو بظہور آورند
بعزت وجلال خود قسم کہ او ہست محبت لازم از برائے دوستان من
وانتقام کنندہ از دشمنان من انتہے و اخطب خوارزم را از زید
قرار دادن چنانکہ صاحب تحفہ او را زیدی غالی میگوید دروغ محض
ہست زیراکہ فرقہ زیدیہ تا زید شہید قایل امامت ائمہ اند و بعد ازان دیگر
باقی ائمہ را تسلیم نمیکنند چہ جائیکہ امامت ایشان را قائل باشند
اگر او را از اثنا عشریہ میگفت صورتے داشت و وجہ معقول بود لیکن
دروغ گو را حافظہ نباشد و ابن حجر در حال اخطب خوارزم می گوید
کہ کنیتہ ابوبکر وقد اشتہر بہ وکان اخطب الخطباء فی دیارہ ولعلم من
کنیتہ الشریفۃ انہ من اہل خوارزم لا من شیعۃ سبزوار وحم کما تناد
و در اعلام الاخبار و مسند ابوحنیفہ لابی المؤید الخوارزمی مدح آن
بہ بسط تمام مرقوم ہست کہ از اہل سنت بود و در تاریخ بلد الامین و تاریخ
صفدی مدح اخطب موجود ہست و بر تقدیر زیدی بودن او نیز
مضایقہ نیست زیراکہ صاحب تحفہ فرقہ زیدیہ را در باب اول
از اہلسنت شمار کردہ ہست و سوائے آن شیخ محی الدین عربی در
فتوحات خود در بارہ ائمہ اثنا عشر میگوید و اعلموا انہ لا بد من
خروج المہدی لکن یخرج حتے یملا اللہ الارض ظلما وجورا فیملاہا
قسطا وعدلا ولو لم یکن فی الدنیا الا یوم واحد طول اللہ ذلک
الیوم حتے یلی ہذا الخلیفۃ فہو من عترۃ رسول اللہ صلعم من لد
فاطمۃ وجدہ الحسین بن علی ابیطالب و والدہ الحسن العسکری ابن
الامام علی النقی بن الامام محمد التقی بالتاء ابن الامام علی بن موسی الرضا ابن الا

موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین
العابدین بن الامام حسین بن الامام علی بن ابیطالب یعنے بدانید که
شمرده است از خروج مهدی لیکن خروج خواهد نمود تا اینکه پر کند
الله زمین را از ظلم و جور پس پر خواهد کرد آنرا مهدی از عدل و انصاف
و اگر نخواهد بود دنیا مگر یکروز دراز خواهد کرد الله آنروز را تا اینکه ظهور
کند آن خلیفه و آن از عترت رسولخدا صلعم است از اولاد فاطمه
و جد او حسین بن علے است و پدر او حسن عسکری است پسر امام علے
نقی و او پسر امام محمد تقے است و او پسر امام علی بن موسے است و او
پسر امام موسی کاظم است و او پسر امام جعفر الصادق است و او پسر
امام محمد باقر است و او پسر امام زین العابدین است و او پسر امام
حسین است و او پسر امام علی بن ابیطالب است و این عبارت
فتوحات را شیخ عبدالوہاب شعرانی نیز در کتاب یواقیت الجواہر
نقل کرده است و اگر مراد از خلافت مملکت دنیا است مثل سلطنت
دیگر ملوک دنیا پس کسے منکر آن نیست که بلا ریب ثلثہ را حاصل بود
و اگر مراد از خلافت نیابت پیغمبر پس ہرگز ہرگز مقبول نیست چه پیغمبر
خدا ایشان را خلیفه خود نساخته بودند بلکه ایشانرا محکوم عمرو عاص
و اسامه گردانیده بودند و اگر کسے بحیله و مخادعه مردمان را متفق
و مطیع خود سازد و خلیفه پیغمبر نمی تواند شد و اگر حال خلافت ہمچنین است
که بقهر و بالصوابدید چند مردم خلیفه رسول باشد در ینصورت ہر
رئیس گفتن مے تواند که من خلیفه پیغمبرم قال اگر ظهور آن وعده
مثل برات عاشقان بر شاخ آہو بوقت رجعت انکار ند مقبول نیست

زیرا کہ اعتقاد انجاز وعدہ خلافت بلافصل بر وقت رجعت مانند مثل مذکور ہست چون مراد از استخلاف موعود استخلاف پیغمبر ہست لازم کہ بعد پیغمبر در ان فاصلہ نشود و اگر استخلاف دیگران باشد لازم بود کہ حضار وقت آن حضرت را وعدہ نمیکردند موعود بودن آن را بحیثیت استخلاف معتقد شدن و شروع مدت آن را از قریب رحلت آن سرور قرار دادن خالی از خبط و ابلہ فریبے نیست چہ درصورت عدم ضرور ظہور انجاز وعدہ قریب وفات آن جناب باید کہ بود مدت آن وعدہ ہم از وقت رجعت باشد بحیثیت استخلاف نہ متصل وفات آن سرور زیرا کہ وعدہ خلافت بلافصل بعد آن علیہ السلام در حق علے مرتضے وقتے صحیح وصادق میشد کہ تصرف و تسلط آن جناب بر بلاد و عباد مثل خلفاء امم ماتقدمہ قریب رحلت آن سرور نافذ بودے ورنہ تکذیب وعدہ حق لازم آید پس درصورت این اعتقاد ہم از رحلت آن سرور تا ظہور رجعت زمانہ از امام خالی باشد و حاکم درین مدت تسلط و تصرف یافتہ غاصب حق کسے نبود بسبب عدم مداخلت این مدت در وعدہ مسطور اقول ظہور آن وعدہ در مذہب ما البتہ موقوف بر وقوع رجعت ہست لیکن مقصود از آن خلافت مصطلح نیست کہ نیابت پیغمبر است و تخصیص حاضرین زمان آن حضرت در خطاب آیات کلام اللہ نے تواند شد بلکہ خطاب آن علے العموم ہست تا روز قیامت برای جمیع مومنین و سوای آن جناب رسولخدا صلعم و علے مرتضے کہ اصل مخاطبین بودند وقت نزول آیہ موجود بودند و ما کہ قائلیم کہ خلافت بلافصل بعد جناب رسولخدا

نبود بلکہ عین عقیدہ ماہمین ہست کہ جناب امیر حسب تعیین و ارشاد
رسول خدا صلعم خلیفہ بلافصل بودند بر وفق حکم آیہ یا ایہا الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک نہ بنا بر آیہ استخلاف و تمکن و زعم زوال خوف
لازم خلافت منصوصہ نیست چنانکہ ابو الشکور کہ بتصریح مجدد الف ثانی
از اکابر علماء حنفیہ ہست در کتاب التمہید فی بیان التوحید مینویسد
کہ قال بعض الناس بان الامام اذا لم یکن مطاعا فانہ لا یکون اماما
لانہ اذا لم یکن القہر والغلبۃ لہ فلا یکون اماما قلنا لیس کذلک لان
طاعۃ الامام فرض علی الناس فان لم یکن القہر فذلک یکون من
تمرد الناس وہو لا یعزلہ عن الامامۃ فلو لم یطع الامام فالعصیان حصل
منہم وعصیانہم لا یضر بالامامۃ الا تری ان النبی ما کان مطاعا فی اول
الاسلام وما کان لہ القہر علی اعدائہ من طریق العادۃ والکثرۃ قد
تمردوا عن امرہ ودینہ وقد کان ہذا لا یضر ولا یخل عن النبوۃ ولہذا
لان الامام خلیفۃ النبی صلعم لا محالۃ خلاصہ آن این ہست کہ بعضے مردم میگویند
کہ مادامیکہ امام مطاع نباشد و او را غلبہ حاصل نشود امام نمے تواند شد
ما میگوئیم کہ طاعت امام فرض ہست بر ناس و در صورت عدم تسلط
آن عدم اطاعت ناس عصیان و قصور از جانب ناس ہست کہ از
امام متمرد شدند و حال امام مثل حال پیغمبر ہست کہ خلیفہ او ہست نمی بینی
کہ جناب رسول خدا در اول اسلام مطاع نبودند و آنحضرت را غلبہ
حاصل نشدہ بود چنانکہ این امر بنبوت ضرر نمیرساند ہمچنین امام را از
امامت معزول نمیکند انتہے و خدا تعالے در جائے نفرمودہ است
کہ خلیفہ پیغمبر را التسلط فے الارض لازم ہست بلکہ اکثر انبیاء ماتقدم را

خلافت ثابت ہست بدون تسلط وغلبہ بر بلاد وعباد چنانکہ حضرت
آدم علیہ السلام خلیفہ بودند وتصرف فے الارض ایشان را حاصل نبود
چنانچہ صاحب تحفہ در باب ہفتم مے نویسد کہ حضرت آدم خلیفہ بود
در بہشت لیکن ہنوز نبوت حاصل نشدہ بود چنانکہ قبل ازین تحریر
کردہ ام پس کجا بود آدم را تسلط در بہشت بر بلاد وعباد وحالانکہ
خلیفہ منصوص بود از جانب خدا وہمچنین حضرت ہارون بالاجماع خلیفہ
حضرت موسے بود ودر وبروے حضرت موسے ہیچگونہ تسلط بالاستقلال
ایشان را حاصل نبود پس خلافت را تسلط فے الارض لازم نیست
اعم ہست ازینکہ باشد یا نباشد والچہ کہ موعود از جانب خدا است و
جناب رسول خدا صلعم از وقوع آن اطلاعے بخشیدہ اند آن را
برات عاشقان بر شاخ آہو فہمیدن بعید از ایمان داری است
وچیز یکہ خدا ایتعالے وعدہ آنکردہ ہست وآن ہنوز بوقوع نیامد پس بر
صورت تکذیب وعدہ او لازم مے آید خدا ایتعالے لتعین وقت در آن
نفرمودہ است کہ از آن متخلف گردید وخدا ایتعالے برائے وقوع حشر
ونشر جا بجا در قران مجید وعدہ میکند تا اینکہ میفرماید کہ انہم یرونہ
بعیداً ونراہ قریبا وآن باوجود رویت قریب تا این دم بظہور نرسید
پس باید کہ بباعث عدم وقوع اے الان انہم مثل برات عاشقان
بر شاخ آہو باشد وجواب این قصرات بارہا بگذارشش در آمدہ و
زمانہ از وجود امام خالی نیست امام زمان موجود ہست چنانچہ بعد ازین
واضح خواہد شد وتسلط آن موقوف بر مصلحت خدا است برائے وجود
او تسلط ضرور نیست وسلب تسلط فے الارض مستلزم سلب خلافت

نمے تواند شد و ہمچنین در انبیاء و خلفاء ما تقدم بودہ ہست چنانکہ
قبل ازین واضح کردم و تسلط امام این زمانہ کہ خدا و رسول او خبر
دادہ اند ضروری الوقوع ہست و تسلطے کہ از دست علی مرتضے رفتہ
و غصب گردید ہمان تسلط ہست کہ جناب رسولخدا بروز غدیر تفویض
علی نمودہ بود و ہرگاہ قائمقام خود گردانید و تسلط مذکور تا این دم
مغصوب ہست و تا تسلط امام مہدی جملہ سلاطین از لوث خاشاک غصب
بری و پاک نخواہند شد قال عرض کہ بہر نہج اعتقاد رجعت صراحت
و مباعدت از عقل معاد و مخالفت از فلاح و رشاد ہست اقول
وقوع رجعت ہرگز خلاف عقل نیست کسیکہ معتقد قدرت خدا تعا
بود البتہ او را استبعادی در وقوع رجعت طاری خواہد بود اگر
وقوع حشر ممکن ہست در وقوع رجعت نیز ہیچگونہ استحالہ نیست و
ماورای آن اکثر آیات قرآنیہ دال اند بر وجود رجعت کہ سابق ازین
بظہور رسیدہ قال اللہ تعالے الم تر الی الذین خرجوا من دیارہم وہم
الوف حذر الموت فقال لہم اللہ موتوا ثم احیاہم یعنے آیا ندیدی
بسوے کسانیکہ بیرون شدند از دیار خود و ایشان ہزارہا بودند از
خوف مرگ پس گفت برای ایشان خدا کہ بمیرید پستر زندہ کرد ایشانرا
و قال اللہ تعالے فاماتہ اللہ مائۃ عام ثم بعثہ یعنے پس بمیرانید او را خدا
صد سال پستر مبعوث یعنے زندہ کرد او را و قال اللہ تعالے
ثم بعثناکم من بعد موتکم یعنے برانگیختیم شما را بعد از مردن شما و آنحضرت
صلعم فرمودہ اند کہ آنچہ در بنی اسرائیل واقع شدہ درین امت ہم شدنی
ہست چنانکہ در کشاف و نہایہ ابن اثیر از حذیفہ منقول ہست قال

وہم تضعیف وتوضیح روایت رجعت از تحریر ملا باقر مجلسی که محافظ ومعاون
مذہب امامیہ ہست ظاہر وہویدا است چه در کتاب حق الیقین که تصنیف
اوست مینویسد که حضرت امام جعفر الصادق بیاران ومخلصان
خود تاکید اکید کرد که بعوام مردم مذہب خود واظہار مسئله رجعت نکنید
تا در تشکیک وتردد نیفتند واستبعاد وانکار نکنند پس از بیان ایمه
امام باخفاء رجعت ظاہر گشت که از ضروریات دین اہل الیقین نیست
که دلیل را نشاید چه در ضروریات تعلم دین ہمه خاص وعام مساوی
اند وہم دران کتاب ہست که امام فرمود منکر رجعت ومسح رجلین
ومتعه از ما نیست این کلام امام دلالت میکند از ضروریات دین در
تعلیم رجعت مثل تعلیم مسح رجلین ومتعه پس از تناقض روایتین چنان
مفہوم گشت که بوقت عجز واضطرار در سوال وجواب اہلسنت بپاس
حمیت الجاہلیة ہرچه میخواہند میتراشند ووضع مے نمایند وآنرا
دلیل مذہب خود قرار میدہند وتہمت بنام امام معصوم مے نہند ؛

اقول علی الاجمال بوقوع رجعت از جہت ورود روایات کثیره
متواتر المعنی واتفاق علماء ملت حقه البته اعتقادی میداریم ودر تفصیل
آن که اکثر روایات وارد شده اند از جمله احاد اند بوقوع آن جزم کلی
نداریم ودلالت میکند بر وقوع رجعت آیات قرآنیه از الجمله خدا تعالی
میفرماید ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون
حاصلش آنکه روزیکه محشور خواہیم کرد از ہر گروه فوجی را از کسانیکه
تکذیب میکردند بآیات ما پس ایشان باز داشته خواہند شد ودر قیامت
چنین حشر نیست که از ہر یک گروه جماعتی محشور شود بلکه آنروز جمیع خلائق

محشور خواهد شد چنانچه حق تعالی میفرماید و لم نغادر منهم احدا یعنی باقی نخواهیم
گذاشت از ایشان هیچکس را و محافظت دین و معاونت آن بلا ریب
از علماء دین صورت می بندد و لیکن تخصیص ملا محمد باقر مجلسی نیست
بلکه با جمیع علماء خود را رضوان الله علیهم حامی دین می دانیم و حال اهل
سنت نیز همچنین است خصوصیت علمای ما چیست البته اینقدر فرق است
در میان علماء خود را کسانیکه کلمات راست و حق مویده مذهب شیعه
تحریر می نمایند چون مخالف اعتقاد خود می بینند انها را مورد تشنیع میسازند
و بعضی را میگویند که این کس رطب و یابس همه آورده و بعضی را میگویند
که معتبر نیست و بعضی را متهم به تشیع مینمایند آن بیچاره از این سو نانده و
از آن سو رانده و کسیکه در نصب و خروج مستقل است او را از مجتهدین
می شمارند و با جمیع علماء خود را مسلم میدانیم و روایت او که صاحب
رساله تحریر کرده در تمام باب رجعت حق الیقین تفحص کرده شد نشانی
از آن پیدا نشد و روایت ممانعت که در آن کتاب مذکور است چنین است
که امام علیه السلام بعد بیان آمرزیده شدن گناهان شیعه خالص فرمود
که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از شیعیان خالص و این حدیث
را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می طلبند و بهانه میجویند
پس اعتماد برین فضیلت میکنند و ترک عبادت میکنند پس با هیچ فائده
بحال ایشان نمی توانم رسانید زیرا که حق تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند
مگر از برای کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند و
روایت ممانعت برای بیان فضائل شیعه و آمرزیده شدن گناهان
ایشان است نه ممانعت اصل رجعت صاحب رساله تبعیت صاحب

تحفہ ہر چہ میخواہد افراط و تفریط مینماید و از دروغ گفتن مبالاتی ندارد و
این روایت را با روایت ثانیہ ہیچ منافات نیست بلکہ در روایت اولے
موعظہ است برای مرتکبان ماتم و مثل آن در کتب اہلسنت نیز موجود است
کہ جناب سرور کائنات صلعم روزی فرمودند کہ من قال لا الہ الا اللہ
محمد رسول اللہ دخل الجنۃ بغیر حساب ابوہریرہ دویدہ این روایت را
بطلاقت پیشانی و سلاست لسانی برای تنشیط خاطر مومنین در کوچہ
و بازار نقل میکرد ہرگاہ عمر خطاب شنید مشتے حوالہ ابوہریرہ کرد و لگدے
زد کہ بر رو افتاد و گفت کہ چنین مگو مردم بران تکیہ کردہ صوم و صلوٰۃ را
ترک خواہند نمود چنانکہ در مشکوٰۃ و دیگر کتب صحاح اہلسنت مرقوم است و انکہ امام
علیہ السلام فرمودہ اند کہ منکر رجعت وغیرہ از ما نیست مراد این است کہ از
شیعیان ما نیست و آن از خصائص مذہب شیعہ است نہ از ضروریات
دین اسلام کہ منکر آن در دار دنیا کافر نجس باشد شیعہ گاہی در سوال
و جواب اہلسنت عاجز نمیشوند دلائل شیعہ خیلی محکم و استوار اند کہ دفع
آن کماینبغی از اہلسنت متعذر است ملا عبدالقادر پیش نماز اکبر بادشاہ
در تاریخ بداونی می نگارد کہ تا انچہ در حق صحابہ در وقت خواندن کتب
سیر مذکور می ساختند خصوصاً در خلافت خلفاء ثلثہ و قصہ فدک و جنگ
صفین و غیر آن کہ گوش از استماع آن کر باد و سریان نتوان آورد و
شیعیان غالب سنیان مغلوب و اختیار جانجائف و اشرار امین
بودند ہر روز حکمے تازہ و قدحے جدید و شبہ نو بروئے کار می آمدانتہے
و ہرگاہ فخر رازی مورد سہام الزامات علماء شیعہ گردیدہ دیگر سنی را چہ
رسد کہ متحمل تاب مقاومت ایشان گردد و حمیت جاہلیت آن بود

که خلافت علی مرتضی را قبول نکردند بباعث حمیت جاہلیت آنرا منظور نداشتند
و ردّ وصیت رسول خدا نمودند و رسوم جاہلیت را باوجود ممانعت جناب رسول خدا
پسند میکردند و دوست میداشتند و مظنهٔ وضع روایات از علماء شیعه
بمراحل دور افتاده است و ساحت کبریاے ایشان از خس و خاشاک وضع
صافی و مبراست چه احتمال وضع موقوف است بر طمع و خوف و ہوای تقرب
سلاطین و در زمان ائمه علیهم السلام کدام بادشاه شیعه بود که از خوف او
وضع روایات صورت می بست و یا بتطمیع زر و مال وضع میکنانید و نه کدام
عالم ما را قربت و منادمت بادشاہی حاصل شده بود بلکه این منصب برای
علمای اہل سنت مختص بود که در زمان بنی امیه و بنی عباس که در عداوت
اہلبیت و تقرب سلاطین وضع روایات میکردند چنانچه حال ابویوسف با ہارون
رشید پیش ازین تحریر کرده ام و در جامع الاصول در طبقات مجروحین مذکور
است که قومی وضع حدیث کردند برای ہوای نفس و مردم را بآن دعوت
کردند و جماعتی اند که برای تقرب ملوک وضع احادیث نمودند و دارقطنی گفته
که نیست حدیث صحیح در میان احادیث مگر چون موی سفید در گاو سیاه و
نووی در شرح مسلم گفته که اکثر محدثین مثل دارقطنی وغیره تخطیه بخاری نموده
اند که اکثر احادیث او از صحت عاری است و روایت میکند از کسانیکه وضع
احادیث نموده اند و کرمانی شارح بخاری گفته که بخاری تمام کتاب اد را
ہنوز مسوده بود که نادم کرد و دران ابن فربر وغیره از اہل ماوراء النهر دنا نقص
کردند موافق اقتضاے ہواے خود و مجد الدین فیروزآبادی در کتاب سفر السعادت
می نویسد که کل ما ورد فی شان ابی بکر فهی من المفتریات التی تشهد بدیهة
العقل بکذبها و ابن ابی الحدید می نگارد که چندے از صحابه و تابعین و محدثین

از علی منحرف بودند بعضی در حق او بدی میگفتند و بعضی بجهت دنیا و اختیار آن بر آخرت
مناقب او را پوشیدند و اعداء او را اعانت کردند و بعد از آن گفته که معاویه بعاملان
خود نوشت که شهادت شیعه علی را قبول نکنید و دوستان عثمان و راویان
مناقب او را بنوازید تا آنکه در روایت فضائل عثمان افزودند برغبت صلات
و جوائز و باز معاویه نوشت که حدیث فضائل عثمان بسیار شد الحال مردم را بر روایت
فضائل خلفاء اولین و صحابه بخوانید و نگذارید که کسی از مسلمین در حق ابوتراب چیزی
روایت کند پس روایات بسیار در مناقب روایت کردند که ثابت نبود تا آنکه صبیان و غلامان
و نسوان و دختران و خدم و حشم خود را آموختند چنانچه قران می آموزند پس بسیار
حدیث موضوع ظاهر شد و بعد از آن گفته که چون حاکم وقت عبد الملک بن مروان شد
بر شیعه تنگ گرفت و حجاج را بر ایشان مسلط کرد پس اهل دین و صالحین ببغض
علی و دوستی اعدا او تقرب جستند و در فضائل خلفاء و صحابه روایات بسیار و در طعن
عیب امیر اخبار بسیار نقل کردند و باز می نویسد که بمقابله فضائل علی اکثر احادیث
در فضائل شیخین موضوع شده اند و ابن ابی الحدید اگرچه معتزلی است لیکن در
اعتقاد حقیت خلافت ثلثه با اهل سنت متحد است و از بیان چنین روایات واقعیت
او را مائل بتشیع ظاهر کردن و گفتن که اعتزال را با تشیع جمع کرده چنانکه صاحب تحفه
میگوید کمال نا انصافی است چه شیعه آنست که جناب امیر را بلا فصل بعد رسول خدا
صلعم خلیفه مطلق و امام برحق اعتقاد کند و در بخاری و مسلم اکثر روایات از
ابوهریره و ابن عمر و انس بن مالک و امثال آنهاست و امام الحرمین جوینی شافعی
میگوید که ابوحنیفه بر اخبار ایشان عمل نمیکرد و در جمع بین الصحیحین از بخاری و مسلم
روایت است که ابن عمر گفت که ابوهریره روایت کرد بسیار احادیث را اندیشش میکنم
و در کنز العمال مذکور است که عمر ابوهریره را گفت که تو از رسول خدا احادیث کردن را بگذا

ورالا ترا در دوس خواهم نوشت و انتهى این اقرار است از علمای ایشان بوضع
احادیث و شیعیان را متهم می سازند که احادیث را وضع مینمایند قال متقدمین
ایشان این مسئله را مثل نجاست گربه مخفی و مستور داشتند تا عیبش بر [illegible] نهفته
و بد بویش منتشر شده باعث برهمی مذهب عوام و موجب مضحکه کافه انام نشود و متاخرین
ایشان را چون دلیلی از دلائل صحیحه در باب انجاز وعده خلافت میسر نشد مضطر و سراسیمه
بوده مسئله موضوعه مستوره مقتدایان خود را در باب انجاز وعده خلافت دلیل
آوردند و اظهار کردند و مخالفت امام واجب الاطاعت که برای اخفایش حکم فرموده
بود بر خود گوارا نمودند و رسوا شدند اقول متقدمین ما هرگز این مسئله را مخفی نداشته
اند این بهتانی است صریح بر متقدمین ما و درین مسئله کدام خرابی هم نیست که سزاوار
اخفا باشد بلکه وقوع رجعت ثابت است از آیات قرآنیه چنانکه بان اشاره کردم پس
هرگاه قرآن بر وقوع آن شاهد باشد درین صورت کدام وجه عیب است درین مسئله که
متقدمین ما آنرا مستور می داشتند و از زمان ائمه این مسئله در کتب ما مندرج است
و آن کتب در تمام عالم شائع و ذائع اند باز صورت اخفاء آن چیست اینهم بهتانی
است از جانب صاحب رساله که پیش از وی مثل این دروغ کسی مباشرت نکرده و نیز
عقلاً و نظر بقدرت کامله باری عز اسمه کدام صورت امتناع و استحاله در وقوع آن معلوم
نمیشود اگر بعد ازین رجعت هم مثل امم سابقه بفعل آید چه قباحت است و معلوم
نیست که باعث اینقدر برهمی مزاج صاحب رساله در وقوع رجعت چیست شاید این
جهت باشد که درین دار و گیر اعدای اهل بیت و معاندین آل رسول بکیفر کردار و سزای
اوضاع و اطوار خود خواهند رسید والا کدام وجه دیگر در قباحت وقوع رجعت
متبادر نمیشود و طریقه علمای ما نیست که چیزی را که ائمه ما ارشاد کرده باشند در صدد
اخفاء آن میشوند البته داب علمای اهل سنت آنست که در اخفاء عیوب ثلثه [illegible]

موقوف بکار می برند و مثل لته حیض آنها را مستور میدارند چنان نشود که بانکشاف عورت
و ظهور معائب ایشان مذمت و خجالت بحال معتقدین و پیروان ایشان عائد گردد و هر چند میخواهند
که قبائح ایشان مستور ماند لیکن ظلم ناحق ایشان که مثل طشت از بام افتاده در تمام عالم شائع
و ذائع گردیده و بر ملا افتاده است صورت اختفا نمی پذیرد و علمای ایشان حیله جد و جهد در اخفای
آن مینمایند چنانچه امام غزالی در باب سد عیوب ایشان میگوید و یحرم علی الواعظ وغیره روایة
مقتل الحسن والحسین وحکایته ما جری بین الصحابة من التشاجر والتخاصم فانه یهیج الی بغض
الصحابة والطعن فیهم و ترجمه آن گذشت و همچنین در اخفای فضائل علی سعی بلیغ مینمایند و از
متاخرین هیچکس قائل بانجاز وعده خلافت مسئول نگردیده و نه مقتدایان ما حکم باخفا حجت فرموده اند
تا مخالفت حکم ایشان در صورت اظهار لازم آید و هیچکس از علماء ما استخلاف پیغمبر را موعود من الله
نمیدانند و نه این آیه استخلاف دلیل است برای خلافت جناب امیر و اولاد طیبین ایشان و نه کسی
بآن قائل شده معلوم نیست که صاحب رساله در کدام کتاب ما انجاز وعده خلافت در زمان حجت
ملاحظه کرده و اگر از تحریر سید ابراهیم صاحب میگوید پس قبل ازین از جانب ایشان جوابی داده ایم
و آنچه که در آیه استخلاف است از ملکیه و تمکن دین و زوال خوف و امن کامل بر تمام روی زمین آنرا
البته برای ائمه معصومین موعود من الله میدانیم و خلافت که نیابت رسول است از آن تعلقی
نیست و آن حاصل بود برای هر یکی از ائمه و مضطر و کسر آنچه آنوقت شدیم که مراد از استخلاف
معنی اصطلاحی قرار دهیم صاحب رساله از جانب خود مضمونی می تراشد و اسناد آن بطرف ما
کرده اعتراضی مینماید این سفسطه را چه علاج و مسئله رجعت موجب مضحکه عوام هرگز نیست
و درین مسئله چه قباحت است اگر جسته ثقه موجب مضحکه باشد حجت را هم میتوان گفت
که مثل آنست و موجب مضحکه آنست که پیغمبر با وجود اینقدر و منزلت که علت غائی ایجاد تمام
عالم باشند زوجه خود را بر دوش سوار کرده برای تماشای رقص اجانب و نامحرمان ببرد
و یا ایستاده بول کنند و باز در تاویل چنین روایات که بر سفاهت و [illegible] دلالت

میکنند دست و پاچه میزنند **قال** وہم دران کتاب است که بروقت زنده شدن پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و اہل بیت آنحضرت ہزارہا مخلفین و معاندین آنحضرت زنده شده سزاے کردار خویش خواہند یافت تا استحقاق و عدم استحقاق اہل باطل بر کافه انام ہویدا گردد **اقول** ہمچنین ہست و دران عقلاً و نقلاً قباحتی نیست چنانچه ذکر آن پیش ازین گذشت و غالب که ازہمین جہت صاحب رساله وقوع رجعت را مکروه و مذموم می داند که اعداء اہل بیت دران زمان بسزاے خود خواہند رسید و علت غائی برہمی و درہمی مزاج او از وقوع رجعت ہمین است و بس والا در وقوع آن قباحتے نیست **قال** و اول کسیکه با امام مهدی بیعت کند و اطاعت ورزد محمد و علي و جبرئیل خواہد بود سبحانک ہذا بہتان عظیم **اقول** جواب بیعت آنحضرت قبل ازین داده ام و لفظ اطاعت در روایت مذکوره موجود نیست صاحب رساله از جانب خود اضافه کرده است و از طرف خود ایجاد نموده سبحانک ہذا بہتان عظیم **قال** این است تفضیل مفضول و ترجیح بلا مرجح یعني اطاعت و بیعت منیب با نائب خود که درحقیقت اعتقاد سلب نبوت نبي است و آن لفظیح از اقسام کفر است نعوذ بالله من ہذا الاعتقاد **اقول** جوابش بتفصیل پیش ازین گذشت و بیعت فاضل بر دست مفضول و ترجیح مفضول بر فاضل در مذہب اہل سنت جائز است چنانچه در تحفه در چند مقام مذکور است و در مذہب ما ہرگز درست نیست و لفظ اطاعت در ہیچ روایت مذکور و حق الیقین نیست صاحب رساله از جانب خود تجویز کرده است و بیعت خالي از اطاعت که محض دست بر دست زدن است ہیچگونه قباحتے ندارد لیکن تفضیل مفضول و ترجیح آن بر فاضل بلکه بر افضل در مذہب اہل سنت البته درست است چنانکه در صحاح اہل سنت مذکور است و ابن حجر در فتح الباري شرح صحیح بخاري بطرق متعدده روایت کرده که ان النبي صلعم صلی خلف ابی بکر اخرجه المنذر و در صواعق محرقه مذکور است که آنحضرت یک رکعت عقب عبد الرحمن بن عوف گذاردند سبحانک ہذا البہتان عظیم این است

تفضیل و ترجیح مفضول مع اطاعت بر فاضل یعنی اقتدا و اطاعت بوز خدا افضل
المرسلین ود نماز که اکمل ارکان ایمان ہست بکسی که سالہاے دراز در عبادت اصنام بسر
کرده باشد و پیروی بمردے جاہل که درحقیقت اعتقاد سلب نبوت نبی است
و آن از اقبح اقسام کفر ہست نعوذ بالله من ہذا الاعتقاد **قال** اگر رجعت را با حیات
و ممات قائلین کلمه لن نؤمن لک حتی نری الله جہرة تشبیه دہند و یا بموت و حیات
عزیر علیه السلام مماثلت نمایند مسموع نیست زیرا که موت ایشان مجبر لعتاب و تادیب
ایشان است لہذا بعد زنده شدن آنہا قبول توبه و صحت ایمان و مدح و ذم و ثواب
و عقاب در افعال خیر و شر ایشان بحکم ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون صحیح
و ثابت **اقول** کلام ما در مطلق رجعت ہست یعنی در زنده شدن مردگان قبل
از قیامت بهر نہج که باشد مجبر بعتاب و تادیب باشد یا بغیر آن و آن واقع شده
ہست در ازمنه سابقه پس اگر درین امت ہم واقع شود استبعادی ندارد و وقوع
آن ممکن ہست و کلام خدا بر عدم وقوع آن ناطق نیست و اگر موت و حیات مجبر
بعتاب و تادیب است برای کسانی ہست که بصدمه صاعقه جان داده بودند و عامیل
که بقتل عم زاده خود فوت شده بود و قصه آن در سوره بقره ہست قال موسی لقومه
ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة و عزیر که گفته بود انی یحیی ہذه الله بعد موتہا فاماته
الله مائة عام ثم بعثه و قصه احیاء اہل واسط که در قرآن ہست الم تر الی الذین خرجوا
من دیارہم وہم الوف حذر الموت فقال لہم الله موتوا ثم احیاہم که از خوف مرگ گریخته
بودند اینہمه که زنده شده اند بر کدام امر محال و ممنوع اصرار نمیکردند و موت اینہا
مجبر بعتاب و تادیب نیست و غرض ما از زنده شدن است بہر نہج که باشد گو برای
تنبیه باشد و توہمات باطله دور از کار را در قدرت خدا دخل دادن و چنین کاریکه پیش
ازین بوقوع آمده باشد آینده در وقوع آن استبعادی و استعجابی نمودن انکار در

فازت خدا کردن است **قال** بخلاف معاندین اہل بیت کہ در حق ایشان من ورائہم
برزخ الی یوم یبعثون مقرر ست **اقول** تمام این آیہ از اول چنین است حتی
اذا جاء احدہم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انہا کلمۃ ہو قائلہا
ومن ورائہم برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتیکہ می آید یکی را از ایشان موت میگوید
پروردگار من بازگردان مرا تا کہ بکنم اعمال نیک در چیزیکہ ترک کردم نہ چنین است کہ او
میگوید بدرستیکہ آن کلمہ ایست کہ او گویندۂ آنست از پس ایشان حائل ست تا روز
مبعوث شوند انتہی این آیہ در شان کسانیست کہ بوقت مرگ بمعاینہ عذاب میگفتند
کہ خداوندا بازگردان ما را در دنیا کہ اعمال صالحہ بجا آریم خدا تعالی در جواب ایشان
میفرماید کہ ایشان ہرگز در دنیا رجوع نخواہند کرد برای ایشان مانعیست تا روز قیامت
یعنی ایشان برای بجا آوردن اعمال صالحہ ہرگز در دنیا رجوع نخواہند کرد تا روز قیامت
وآنکہ میگویند کہ اعمال صالحہ خواہیم نمود آنہم یک کلمہ ایست یعنی قول لسانی ایشان است اگر در دنیا
رجوع کنند ہمان حالت سابقہ خود باشند پس این فقرہ در جواب کسانیست کہ برای اعمال صالحہ تمنای رجعت
در دنیا میکردند ما نیز قائلیم کہ باین طور رجعت برای ہیچکس نیست و این رجعت مقیدست بحیثیت مذکورہ و این
رجعت مانع رجعت دیگر کہ بحیثیۂ اخری باشند ہرگز نیست و خروج دجال و گردیدن او در تمام عالم و دانستہ وجای
او مردم را از متواترات است و در صحیح مسلم و مشکوۃ روایت است ... سعید خدری قال حدثنا رسول اللہ
صلعم حدیثا طویلا من الدجال فکان فیما حدثنا قال یاتی وہو محرم علیہ ان یدخل نقاب
المدینۃ فینتہی الی بعض السباخ التی تلی المدینۃ فیخرج الیہ یومئذ رجل ہو خیر
الناس او من خیر الناس فیقول الدجال ان قتلت ہذا ثم احییتہ ہل تشکون
فی الامر فیقولون لا قال فیقتلہ ثم یحییہ الحدیث یعنی ابوسعید خدری میگوید کہ حدیث
کرد ما را پیغمبر خدا حدیث طویل از حال دجال از ان جملہ آنست کہ فرمود و خلاصہ
آن اینکہ خواہد آمد دجال و داخل مدینہ نخواہد شد کہ بر وے حرام است و بیرون خواہد آمد

در آخر وز مردی که او خیر الناس است پس دجال خواهد گفت که اگر من این را بکشم و باز
زنده کنم در من شک خواهید کرد ایشان خواهند گفت که نه پس خواهد کشت او را و
باز زنده خواهد کرد و ابراهیم بن سعید میگوید که آن مرد که دجال او را بعد کشتن زنده خواهد کرد
خضر علیه السلام است و مولوی رفیع الدین برادر مولوی شاه عبد العزیز در رساله حشر
منسوب است که شخصی بزرگ از مدینه بیرون خواهد آمد در تلاش دجال و دجال او را از اره
دو نیم کرده خواهد کشت و باز او را زنده خواهد کرد و بعد از آن طاقت زنده کردن نخواهد
داشت انتهی پس این زنده کردن دجال بجز رجعت چه توان گفت که قبل وقوع قیامت
بظهور خواهد رسید پس معلوم شد که این آیه مانع رجعت مطلق نیست و اگر ممانعت رجعت است
پس برای کسانی است که بوقت مرگ بملاحظه عذاب آرزو میکنند که ما باز در دنیا رجوع
بینیم تا اعمال صالحه بجا آریم و اگر در آیه از امتناع رجعت مطلقه اشعاری می بود درین
صورت البته وجود هر فرد رجعت ممتنع می بود لیکن در آیه همچنان مذکور نیست بلکه اطلاع
استحاله از رجعت معینه بحیثیه مذکوره است نه از برای رجعت مطلقه چنانکه صاحب تحفه
از رای خود در قران تحریف کرده میگوید **قال** و اثبات چنین موت و حیات
در حق جناب رسالتمآب و اهلبیت آن عالی قباب خلاف وضع و بعید از ادب
است **اقول** ما هرگز قائل نیستیم که برای آنحضرات علیهم السلام چنین موت و
حیات مقرر است صاحب رساله حصر کرده موت و حیوة را در موت و حیات بنی اسرائیل
که تمنای رویت خدا میکردند و صاعقه ایشان را هلاک کرد و باز زنده شده توبه
کردند بلکه ما میگوئیم که زنده شدن ایشان مثل عامیل است که برای اخبار و نشان
دادن قاتل خود زنده شده بود همچنین هر یک از اولاد رسول امین صلعم نیز
زنده شده جمعاً خود را نشانی خواهد داد و پیش جد بزرگوار خود جناب
سید المرسلین استغاثه خواهد نمود و ستم کیشی های ظلمه را ظاهر خواهد کرد

قال معه هذا اگر بر طبق ظنون کاذبه ایشان بحسب فریاد اهل نار ربنا ارجعنا
نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل قبل از قیامت رجعت شود پس این رجعت در
حق یزید و یزیدیان و مروان و مروانیان رافت و رحمت باشد چه بعد تعذیب
بسزای کردار خویش از عقائد و اعمال باطله خود توبه نمایند و به تقوی و صلاح
گرایند و بروز حشر در زمره اهل ایمان صحیح محشور شوند اقول کسانیکه کلمه مذکوره
بزبان خود می رانند که خداوندا ما را بدنیا باز گردان تا اعمال صالحه بکنیم برای ایشان
جز این آیه است من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون که ایشان برای بجا آوردن
اعمال صالحه هرگز در دنیا رجعت نخواهند نمود و برای یزید و یزیدیان و مروان
و مروانیان و دیگر معاندان اهلبیت این آیه است ولنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون یعنی و هر آئینه خواهیم چشانید ایشان را
از عذاب نزدیک سوای عذاب بزرگ شاید که ایشان رجعت نمایند پس یک
عذاب برای ایشان عذاب ادنی است که در رجعت خواهد بود و در همین دار دنیا
تا اهل دنیا بملاحظه آن تمیز حق از باطل نمایند و عذاب دیگر عذاب اکبر است که منحصر
بآخرت است و از این آیه رجعت نیز ثابت است که ایشان در دنیا رجوع خواهند نمود
برای چشیدن عذاب ادنی چنانچه خدا تعالی میفرماید لعلهم یرجعون بیضاوی مینویسد
لعلهم یرجعون ای من بقی منهم یعنی از معاینه عذاب دنیا رجوع بحق خواهند نمود
انتهی میگوییم که این معنی هرگز درست نمیشود زیرا که لحوق عذاب دنیا که آن ابتلا
ببلایا است عام و شامل است برای هر مومن و کافر تخصیص بکفار نیست که
بمشاهده ابتلای خود و عدم ابتلای مومنین رجوع بحق نمایند قوم نوح
بانواع بلایا مبتلا گردیدند نسل ایشان منقطع شد و نزول باران رحمت بر
ایشان مسدود شد آخر الامر غرق گردیدند لیکن رجوع بحق نکردند و اگر

مراد از عذاب دنیا قتل و اسر کفار است پس کفار وقوع آنرا از جهت غلبه و شوکت مسلمانان میدانند نه از جهت حقیت اهل اسلام و هر گاه از مشاهده معجزات که اوضح الدلالات است بهیچگونه رجوع باسلام نمیکردند قتل و اسر خود را چگونه از حقیت اسلام خواهند دانست پس معلوم شد که آن رجوع در دنیاست برای چشیدن عذاب ادنی و ترتب عذاب و ثواب بر اعمال دنیاست که قبل از موت اول بجا آورده اند و بعد از موت اول تا روز حشر توبه و انابت بهیچگونه مفید ایشان نیست که بمعاینه و ذوق عذاب توبه کنند و ایمان آرند کما قال الله تعالی قل ارایتم ان اتیکم عذابه بیاتا او نهارا ماذا یستعجل منه المجرمون اثم اذا ما وقع امنتم به الان وقد کنتم به تستعجلون یعنی بگو ای محمد آیا دیدید اگر بیاید بشما عذاب او شب را یا روز را چقدر باشد آن عذاب که زود میخواهند از و گنهگاران آیا پس وقتیکه واقع شود عذاب ایمان خواهید آورد و آنوقت گفته خواهد شد اکنون ایمان می آرید و تحقیق بودید بان عذاب شتابی میکردید پس این احیاء ایشان محض برای سزای ایشان است نه برای اصلاح حال ایشان که بمعاینه عذاب توبه نمایند و مومن کامل شوند **قال** و برای اظهار استحقاق اهل حق و عدم استحقاق اهل باطل یوم الفصل و الجمع که مجمع اولین و آخرین است کما فی و دانی کما قال الله تعالی قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب وجیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون و وفیت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون **اقول** این جمله آیات دلالت میکنند بر حساب و کتاب روز محشر که آنروز سائر مخلوقات مبعوث خواهد شد چنانکه میفرماید یوم یبعثهم الله جمیعا و نیز میفرماید و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی در ان روز کل خلائق محشور خواهد شد و هیچکس باقی نخواهد ماند و در جنت کل

خلائق مبعوث نخواہند شد بلکہ کسانیکہ بسیار نیک اند وکسانیکہ بسیار
بد اند دران روز زندہ خواہند شد در مذہب اہل بیت علیہم السلام و برای
رجعت این آیہ ہست و یوم نحشر من کل امۃ فوجا ممن یکذب بایاتنا فہم
یوزعون حاصل اینکہ روزیکہ محشور خواہیم کرد از ہرگروہ تکذیب کنندگان یک
جماعت را و در روز قیامت چنین حشر نیست کہ از ہریک گروہ یک جماعت محشور شود
بلکہ آنروز را خدا تعالی میفرماید کہ و لم نغادر منہم احدا یعنی نہ باقی خواہیم گذاشت از ایشان
ہیچکس را و اظہار استحقاق و عدم استحقاق منحصر بر حشر نیست چنانچہ در قول سابق قول بیضاوی نقل کردم
در تفسیر آیہ ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلہم یرجعون میگوید کہ معاینہ
عذاب دنیا رجوع بحق کنند و عذاب رجعت نیز در دنیاست و تعذیب خدا منحصر در حشر
نیست بلکہ در دنیا ہم معذب میسازد و در قبر ہم و انجام کار کل خلائق حشر است و اگر منحصر
بر حشر می بود خدا تعالی در دنیا ہیچکس را معذب نمی ساخت و بتکالیف شاقہ
مبتلا نمیکرد و حالانکہ جابجا در قران مجید میفرماید کہ ما در دنیا معذب میسازیم و نیز
در آخرت کہ آنجا عذاب عظیم است چنانچہ میفرماید کہ ولنذیقنہم عذاب الخزی فی الحیوۃ
الدنیا و لعذاب الاخرۃ اخزی وہم لاینصرون و استحقاق حضرت موسی و عدم استحقاق
فرعون در ہمین دار دنیا ظاہر شد و ہمچنین در دنیا رجعت مقرر گردیدہ تا مردمان بملاحظہ
انفصال حق از باطل از خواب غفلت متنبہ شوند **قال** نہ آنکہ برای انجاز خلافت و استحقاق
بخلاف قران مانند آواگون ہنود تناسخ ارواح روا دارند و وقتی پیش از قیامت
مقرر کنند **اقول** جواب انجاز خلافت پیش ازین بمرات وکرات گذشت
و وقوع رجعت ثابت ہست از قران چنانچہ پیش ازین الفاظ قران ذکر کردم
و در اواگون کہ تناسخ است و در رجعت فرق بین است و مباینت کلی
ست تناسخ آن ہست کہ روح از جسمی برآمدہ در جسمی دیگر داخل شود و حیوۃ

رجعت مثل حیات روز محشر است که روح از جسمی که خارج شده بود باز بهمان جسم اصلی عود رجعت نماید این را تناسخ گفتن و فعل خدا را که قرآن بران ناطق است او اگون قرار داون داد حماقت و تعصب و لداد داون است و تناسخ در مذہب ما باطل است کما یدل علیه الاخبار المتظافرة عن اهل البیت علیهم السلام لیکن پیران و مقتدایان اهل سنت که ایشان را اولیاء الله میگویند و بر ولایت ایشان کمال فخر مینمایند قائل بتناسخ گردیده اند چنانچه قیصری در شرح فصوص الحکم در تاویل اقوال مقتدایان خود میگوید وما جاء فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو باحدیة الحقیقة وسریانها فی صور مختلفة کسریان المعنی الکلی فی صور جزئیاتها وظهور هویته فی مظاهر اسمائه وصفاته ولذلک نفوا التناسخ حین صدر عنهم هذا الکلام کما قال الشیخ العارف ابن الفارض قدس الله روحه ممن قائل بالنسخ یعنی وچیزیکه آمده است در کلام اولیا ما همان قبیل که مشابه است تناسخ را جز این نیست که آن بواحد شدن حقیقت و سیر کردن او است در صور بهای مختلفه مثل سیر کردن معنی کلی در صورتهای جزئیات آن و ظاهر شدن ہویت اوست در مظاهر اسماء او و صفات او و از همین جهت نفی کردند ایشان تناسخ را وقتیکه صادر شد از ایشان این کلام چنانکه گفت شیخ عارف ابن الفارض از کسانیکه قائل اند بنسخ و مولوی روم میگوید ہمچو سبزه بارها روئیده ام و بعضے از اولیاء ایشان مائل بحلول هم گردیده اند چنانچه قیصری در شرح فصوص الحکم میگوید ان الله تعالی هو الساری فی مسمی المسمی العبد حادثات المخلوقات ولو لم یکن الامر کذلک لما صح الوجود یعنی بدرستیکه خدا تعالی سیر کننده است در مسمای مخلوقات و اگر امر چنان نبودی هر آئینه صحیح نبودی وجود یعنی و بل هذا الاصل حوسریان قائل و گویند عده که آن وقت هیچ روز

قیامت خواهد بود و ہزارہا مردم از مخلصین و معاندین اہل بیت زندہ خواہند شد
چنانکہ ہفتاد ہزار شیعہ حسین بن علی از نواح کوفہ زندہ شوند وہمچنین ہزارہا شیعہ
ہمراہ ہر امام از زمین بیرون آیند وہمراہ امام مہدی شوند و بجزاے اعمال خود رسند
و سفرازیہا یابند بر ہمین حال زندہ شدن معاندین بلکہ زیادہ تر ازان قیاس باید کرد
از تحریر مجمل و بیان مہمل اثنیعشریہ چنان مفہوم گشت کہ از حین وفات پیغمبر صلعم تا شروع
ظہور امام زمان ہر موافق و مخالف کہ گذشتہ است براے جزای و سزاے او ہر ا
زندہ خواہند کرد تا استحقاق وعدہ استخلاف بر کافہ انام ظاہر گردد **اقول** کسانیکہ
نہایت نیک اند و کسانیکہ نہایت بد اند البتہ زندہ خواہند شد انشاء اللہ تعالی از موالیان
و معاندان انبیاء و ائمہ علیہم السلام نہ ہر موافق و مخالف کہ گذشتہ است چنانکہ صاحب
رسالہ میگوید لیکن درین امر ہیچگونہ استحالہ نیست و کدام استبعاد ہست در زندہ شدن مردگان
قبل از قیامت اگر در قیامت زندہ شدن حق است قبل قیامت نیز وقوع آن متعذر نیست
لیکن کدام دلیلے بر استحالہ آن ہنوز از کلام الہی قائم نکردہ تا معلوم شود کہ صاحب رسالہ
در ادعائے خود صادق است بجز توہمات بعیدہ در رعایت معاندین اہلبیت باعث
استنکاف و تنفر او ازین امر معلوم نمیشود حالانکہ خود اہل سنت قائل اند کہ دجال
قبل وقوع قیامت مردم را زندہ خواہد کرد و وقوع آنرا ثابت میکنند و پیران
خود را مینویسند کہ فلان ولی بعد مردن از فلان کس ملاقات نمود و فلان کس را
بشارت داد و حیات ائمہ طاہرین را ہرگز باور نمیکنند و حال زندہ شدن اولیا خود را
شاہ ولی اللہ پدر صاحب تحفہ در انفاس العارفین مینویسد کہ اکبر بادشاہ را مہم
چتوڑ پیش آمدہ افواج متواترہ آنسمت میفرستاد و فتح میسر نمیشد درین اثنا جمیع
بعضے معتکفان مزار امام ناصر الدین شہید در بیداری دیدند کہ رئیسے با جماعتے بہ ہیئت
جنگ آمدند و بایشان مشعلے بود و در قبہ آن مزار داخل شدند گمان بردند کہ

بقصد زیارت دارند پیش آمده دید که آن رئیس در قبه داخل شد و هر یکے ازین
جماعت در قبه می آمدند از بعض آن قوم سوال کرد که آن رئیس کیست و این جماعت
کیانند گفت حضرت امام اند با جماعت شهیدان باز سوال کرد که کجا رفته بودند
وچه کردند گفت بفتح چیتور رفته بودند انتهی پس این واقعه را بشر و چشم مقبول میدانند
وصاحب رساله که وهابی است باور آن کند یا نکند لیکن بدعتیان بر همچو اخبار اعتقاد
کلی دارند وخطاب ما بجمله ایشان است **قال** واین معنی دروغ محض و باطل
بحت است بحکم کریمه ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون انک میت وانهم میتون
ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون **اقول** نسبت دروغ بوقوع امر مذکور دعوی
بلا دلیل ومحض قول لسانی است که برهانے ندارد و انکار قدرت خداست واین آیات
را که در ابطال رجعت مستند خود گردانیده است صاحب رساله از مضامین آن اطلاع
نیافته آیه اولی برائے دفع سوسه کفار است که بمعائنه آثار عذاب تمنائے اعاده
در دنیا می دارند این رجعت دیگر است که حکم خدا بوقوع آن متعلق نیست و در
آیه ثانیه اشاره بموت کل است که بعد ازان قیامت کبری است ورجعت قبل فناء
کل است زیرا که اختصام ووقوع حشر بعد مردن کل است نه بعد مردن بعض ومراد
از وانهم میتون مردن کل است که بعد ازان حشر است ورجعت بعد مردن کل نیست
بلکه قبل مردن کل است چنانچه حقتعالی میفرماید که تو میرنده هستی وبدرستیکه
ایشان میرندگان اند پس از ان یعنی بعد مردن همه وکل خلائق شما در روز
قیامت نزد پروردگار خود اختصام خواهید نمود نه بعد مردن بعضے ورجعت بعد
مردن جمیع خلائق منقول نیست بلکه قبل ازان خواهد بود پس این آیه هرگز مانع رجعت
نیست **قال** ونیز از عقائد این فرقه غالیه است که بر اکثر مهاجرین وانصار ودیگر اصحاب
سید ابرار تهمت نفاق می نهند ومومنین مخلصین صحابه را قلیل وذلیل میدانند

حتی که کم از ده تن می شمارند و منافقین را بکثرت و عزت منسوب میکنند
اقول این قول صاحب رساله نیز که عاری از سند است خالی از افترا نیست و اسناد اعتقاد
نفاق اکثر مهاجرین و انصار و دیگر اصحاب سید ابرار بطرف شیعه خلاف معتقد ایشان است بلکه شیعه بر طبق روایات
اهل سنت دوازده یا چهارده نفر را منافق میدانند چنانچه در مسند احمد بن حنبل
مذکور است که فرمود جناب رسول خدا صلعم که دوازده اصحاب من منافق اند هشت کس
از ایشان آنقدر اند که شتر در سوراخ سوزن خواهد رفت و آن هشت اصحاب من
در بهشت نخواهند رفت انتهی و علی هذا القیاس اصحاب عقبه که حذیفه بموجب ارشاد
رسول خدا نام ایشان میدانست و چون حذیفه و عمار اراده آن دوازده کس نمودند
که قتل کنند آنحضرت منع فرمود که مردمان خواهند گفت که محمد اصحاب خود را قتل
میکند و مومنین مخلصین از صحابه حسب اعتقاد ما نیز بکثرت بودند چنانچه قبل ازین
ذکر کرده ام و علمای صاحب روایات اهل بیت دوازده هزار صحابه نوشته اند که مومن
خالص بودند و ایشان نه قدری بودند و نه جبری و نه حروری و نه مرجی و منافقین را
بکثرت هرگز شمار نکرده اند و نه ایشان را در زمانه آنحضرت صلعم چندان عزت و شهرت
بود صاحب رساله در شقیقه بندی و افترا پردازی بر صاحب تحفه هم تفوق جسته
که اعتقاد کثرت منافقین و قلت مومنین را منسوب بما کرده و چند کس را مثل
سلمان و ابوذر و عمار و مقداد که از مخلصین باور میکنند و جهتش این است که ایشان
اصحاب اخیار و از اولیای کامل بودند و بعلی مرتضی اخلاص با اختصاص میداشتند
نه اینکه دیگر اصحاب مومنین از مخلصین صحابه نبودند بلکه هزارها مردم از اصحاب آنحضرت
صلعم مقبول بارگاه ایزدی و از مومنین مخلصین بودند و بعد وفات آنحضرت صلعم
که اتفاق بیعت ایشان بعلی ابن ابیطالب نشد باسباب چند و الجاء شده بود
که بحیله مجاز عین صورت بیعت ایشان با نجناب نشد و قبل ازین بتفصیل تحریر کرده ام

قال و عدم حصول خلافت بلافصل در حق علی مرتضی بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعداء
و اشرار پیش می آرند **اقول** اگر علی مرتضی را اعوان و انصار فراهم نبودند بعد انقضای
شش ماه پیغام مصالحه بابی بکر نمی فرستاد و تا شش ماه که فاطمه زنده بود چرا بیعت ابوبکر
نکرد کدام عذر بود سوای عدم استحقاق ابوبکر اگر او را خلیفه حق می پنداشت تا اینمدت دراز
در بیعت او چرا تراخی و تلبث نمود و بجز انتظار اجتماع اعوان و انصار دیگر کدام سبب
بود که بیعت ابوبکر را در التوا انداخت تا اینکه بعد وفات بنت رسول وجوه ناس از آنجناب
منصرف شدند و آن روداری قلیل هم باقی نماند لهذا از روی مصلحت پیغام مصالحه بابی بکر
فرستاد چنانکه در صحاح اهل سنت است و این امر منحصر بر علی مرتضی نیست جناب رسول خدا
هم که بدرجها افضل بودند از علی بن ابی طالب بسبب قلت انصار ترک وطن اصلی
خود نمودند و فرعون پسران بنی اسرائیل را ذبح میکرد و دختران ایشان را زنده میداشت
حضرت موسی را هیچگونه اختیاری نبود که از فرعون انتقامی بکشد تا اینکه فرعون و فرعونیان
غرق شدند و حضرت موسی و بنی اسرائیل نجات یافتند پس حقوق بباعث قلت
انصار معرض تلف در آمده اند و اکثر مظلوم بعلت فقدان اعوان بیگناه قتل شده اند
و از قول جناب امیر و لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف
ناصرا و اقل عددا وجود انصار همراه آنحضرت هرگز ثابت نمی شود چنانکه بعض رجال
گمان آن میکنند چه حضرت امیر میفرماید یعنی اگر وصیت آنحضرت مرا نمی بود که تا
اجتماع انصار با غاصبین حق خود مقاتله نکنی آنگاه اعوان و انصار ترا بضربت
ذو الفقار بقتل میرسانیدم و ترا فرید و وحید بی یار و مددگار میگذاشتم پس
میدیدی در آنوقت که ضعیف و کمتر از روی عدد و انصار کیست ولیکن
مرا عمل وصیت آنحضرت صلعم واجب است و از ایذای ناس میترسم و بالفعل
نزد آنجناب اجتماع انصار نبود و نه ازین قول آنحضرت ثابت است وجود

انصار بالفعل چنانکه بعض رجال میگویند **قال** در قرآن شریف که شارح حال قلت
و ذلت منافقین و غلبه و کثرت مومنین صحابه است تدبر نمیکنند تا تمیز منافقین
از مومنین مخلصین صحابه بحکم کریمه ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز
الخبیث من الطیب مبرهن گردد لهذا امره بعد اخری و کرة بعد اولی برای ایقاظ
غافلین و ازاله عذر جاهلین نوشتن آیات بینات که حاکی حال قباحت اشتمال
منافقین میباشد لائق این محل است تا تمیز و تفرقه میان مومنین مخلصین و منافقین
مفسدین بوجه احسن حاصل شود و لیجزوا لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة جهل و غفلت
عذر نماند **اقول** این افترای بحت و تهمت محض است بر شیعیان علی مرتضی ایشان
کی ظاهر کرده اند که منافقین از مومنین مخلصین افزون تر بودند بلکه ایشان منافقین
را زیاده از دوازده چهارده کس هرگز نمیگویند و آن مطابق است با آنچه در مسند احمد بن
حنبل مذکور است البته اهل سنت زیاده هم بیان میکنند چنانکه در صحیح بخاری است
قال ابن ملیکه ادرکت ثلثین من اصحاب النبی کلهم یخاف النفاق علی نفسه
یعنی گفت ابن ملیکه یافتم سی کس را از اصحاب پیغمبر کل ایشان می ترسیدند نفاق
را بر نفس خود و امام غزالی در احیاء العلوم گفته قال ابن ملیکه ادرکت مائة و ثلثین
و فی روایة خمس مائة من اصحاب النبی کلهم یخافون النفاق یعنی گفت ابن ملیکه
که یافتم یکصد و سی کس را و در دیگر روایت است که پانصد مردم را از اصحاب پیغمبر
که کل ایشان خوف میکردند از نفاق و در قرآن مجید البته حال کثرت مومنین و قلت و ذلت
منافقین مندرج است کسی منکر آن نیست لیکن تصریح نام کسی از منافقین در وی
نیافته که بالجزم معلوم شود و آنحضرت صلعم بجز حذیفه هیچکس را از نام و نشان
منافقین اطلاعی نبخشیده بودند و حذیفه نیز جرأت بافشاء راز آنحضرت ننموده بود
مگر مردمان بذریعه قرائن و علامات پی بان میبرند و نفاق را منسوب بطرف بعضی از صحابه

مینماید و در صحیح مسلم از ابو هریره منقول است قال قال رسول الله صلعم آیة
المنافق ثلث وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد
اخلف واذا ائتمن خان یعنی فرمود رسول خدا صلعم که ثلث فی منافق چیز اند اگرچه
روزه دارد و نماز بخواند و گمان کند که من مسلمانم و آن این است وقتیکه سخن
گوید دروغ گوید و وقتیکه وعده کند خلف وعده نماید و وقتیکه امانت گیرد خیانت
کند و در مشکوة از عبد الله بن عمر مروی است قال قال رسول الله صلعم اربع من کن
فیه کان منافقا خالصا ومن کان فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق حتی
یدعها اذا ائتمن خان واذا حدث کذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر متفق علیه
یعنی فرمود رسول خدا صلعم چهار چیز است که هرکه درو این چهار باشند منافق خالص
خواهد بود و در کسیکه یک خصلت از ان چهار خصائل خواهد بود درو یک خصلت از
نفاق تا آنکه بگذارد آنها را وقتیکه امانت گیرد خیانت کند و وقتیکه سخن گوید
دروغ گوید و وقتیکه عهد نماید بیوفائی کند و وقتیکه مخاصمه نماید گناه [illegible]
در شرح مسلم میگوید که قال جماعة من العلماء المراد به المنافقون الذین کانوا فی زمن النبی
صلعم یعنی گفت جماعتی از علما که مراد باین منافق اند که در زمانه آنحضرت صلعم بودند
انتهی این علامات منافقین از آنحضرت ماثور است و اکنون باید شنید که کدام کدام
مبتلا بود باین علامات در صحیح مسلم در کتاب الجهاد مذکور است که علی و عباس [illegible]
آمدند نزاع کننده در طلب میراث و عمر بعد از کلام طویل گفت که [illegible]
قال ابو بکر انا ولی رسول الله [illegible] فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک [illegible]
امرأته من ابیها فقال ابو بکر قال رسول الله ما نورث ما ترکناه صدقة [illegible]
[illegible]
[illegible]

لصادق بار رشد تابع للحق یعنی پس هرگاه که وفات یافت رسول خدا صلعم گفت ابوبکر منم خلیفهٔ رسول خدا ام پس آمدید شما هر دو طلب میکردی ای عباس میراث خود را از جانب پسر برادر خود و طلب میکرد علی میراث زن خود را از جانب پدر او پس گفت ابوبکر که فرمود رسول خدا صلعم مورث نمیشویم چیزیکه گذاشته ایم صدقه است پس دیدید شما هر دو او را کاذب آثم غادر خائن و خدا میداند که او هر آئینه صادق نیکوکار رهنمائی یافته پیرو برای حق بود بعد ازان فوت شد ابوبکر پس خلیفه رسول خدا و خلیفه ابوبکر هستم پس دیدید شما هر دو مرا کاذب آثم غادر خائن و خدا میداند که من هر آئینه صادق نیکوکار رهنمائی یافته پیرو برای حق هستم انتهی و ظاهر است که جناب خلافت پناه بر امور کذب میگردند که بدروغ علی و عباس را متهم میساختند پس هرگاه ثابت شد علم آن هر دو در کاذب و آثم و غادر و خائن گمان کردند اکنون در نفاق ایشان کدام تردد باقیمانده که جمله علامات نفاق حسب روایات اهل سنت دران هر دو یافته شدند و واضح ترازین آنست که کرمانی در شرح صحیح بخاری روایت میکند که قال عمر یا حذیفه بالله انا من المنافقین یعنی گفت عمر ای حذیفه قسم بخدا که من از منافقین هستم و عینی در شرح بخاری مینویسد که ان حذیفة بن الیمان کان صاحب سر رسول الله فی شان المنافقین وکان یعرفهم ولا یعرفهم غیره بعد رسول الله من البشر یعنی حذیفه صاحب راز آنحضرت بود در شان منافقین و کسی دیگر بجز حذیفه منافقین را نمی شناخت بعد آنحضرت صلعم انتهی از همین جهت اظهار نفاق خود پیش حذیفه میکرد و در احیاء العلوم غزالی مذکور است که عمر از حذیفه پرسید ... رسول الله من المنافقین یعنی یا شمار کرده است پیغمبر خدا مرا در منافقین و در غیر ... عمر گفت یا حذیفه انشدک بالله انا من المنافقین یعنی ای حذیفه قسم میدهم ترا بخدا ... [illegible] ... بنفاق خود ... از حذیفه ... [illegible]

... صحیح بخاری ... که عمر ... [illegible]

... [illegible]

از حذیفه بارها که صاحب سر رسول خدا بود خالی از دغدغه نیست و حذیفه بعبد الله بن عمر گفت که مبتلا بنفاق شد کسیکه بهتر از شما بود چنانچه در صحیح بخاری مذکور است

عن الاسود قال کنا فی حلقة عبد الله فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم قال الاسود سبحان الله ان الله یقول ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار فتبسم عبد الله وجلس حذیفة فی ناحیة المسجد فقام عبد الله فتفرق اصحابه فرمانی بالحصاة فاتیته فقال حذیفة عجبت من ضحکه وقد عرف ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم یعنی از اسود روایت است که گفت بودیم در حلقه عبد الله پس آمد حذیفة تا آنکه ایستاد بر ما پس سلام کرد بعد ازان گفت که هر آئینه تحقیق نازل کرده شده است نفاق بر قومی که بودند بهتر از شما گفت اسود سبحان الله چگونه چنین باشد حالانکه خدا تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار تبسم نمود عبد الله و نشست حذیفه در کناره مسجد پس برخواست عبد الله پس متفرق شدند اصحاب او پس انداخت حذیفه سوی من سنگریزه پس آمدم نزد او پس گفت حذیفه تعجب کردم از خنده او و تحقیق شناخت عبد الله چیزیرا که گفتم لقد انزل الله النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم انتهی تبسم نمودن عبد الله بن عمر و گفتن حذیفه که از ضحک عبد الله تعجب کردم و حالانکه دانست آنچه مراد من بود از قول لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم دلیل صریح است بر آنکه مراد حذیفه کسانے بودند که از عبد الله بهتر بودند و العاقل تکفیه الاشارة و آیه ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب تتمه قصه احد است و در روز احد بعضے از مومنین بعضے افعال چنان صادر شد که بر نفاق ایشان دلالت میکردند بنا بر آن خدا تعالے میفرماید چنانکه در تفسیر کبیر مذکور است و خلاصه ترجمه اش آن است که این آیه از بقیه قصه احد است در واقع شد در آن روز حادثه در مسلمانان از قتل و هزیمت پس منحر

خواند رسول خدا مومنین را باوجود زخمی بودن ایشان بطلب ابوسفیان عدو خود پس
خبر داد خدا تعالی بانکه گردید این احوال دلیل بر امتیاز مومن از منافق و جائز نیست بر خدا
که گذارد شمارا مختلط بمنافقین بلکه واجب است برو اظهار اینچنین حادثه که بدین از منافق
ممتاز شود انتهی و فرار شیخین در آنروز و گفتن ایشان مومنین را اینکه بر دین اصلی خود
برگردید که محمد مقتول شد از مسند احمد حنبل قبل ازین تحریر کرده‌ام این است قرائن و علامات
نفاق در اصحاب رسول خدا صلعم و از عادت مستمره اهل سنت که برای ثابت کنانیدن ارتداد
و نفاق ثلثه تصدیه از برای علمای شیعیان میشوند و یکی از انجمله صاحب رساله است که کمال
آرزو میداشت که کسی آماده اثبات نفاق و ارتداد ثلثه شود و اغماض شیعیان را بر
عدم قدرت تحریر جواب شهرت داده هیچ عرق غیرت ایشان نشد که خواه مخواه ایشان
در صدد ابطال خلافت و اثبات نفاق و ارتداد ایشان شوند شاید صاحب رساله
در تحریک این امر متوقع اجر و ثواب باشد و اهل محله او در تحسین و مدح سرائی او رطب
اللسان شوند قال واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون
ولئن جاء نصر من الله لیقولن انا معکم واذا لقوکم قالوا آمنا واذا خلوا عضوا علیکم
الانامل من الغیظ قل موتوا بغیظکم ان الله علیم بذات الصدور این کلام ملک علام حاکی
حال قبایح مشتمال منافقین است بر خوف و تقیه ایشان از مومنین مخلصین صحابه
اقول ما نیز قائلیم که حال منافقین در زمان رسول خدا صلعم چنین بود از مومنین مخلصین خوف و عدم
استیلا میداشتند و باعث غیظ بود و مومنین همیشه جمیع گیر و جیم تحضر لیکن معلوم نیست که صاحب رساله از ایراد
این آیات چه مقصود کرده است قوم مغضوب علیهم که یهودان بودند نیز خلیفه ثانی را
حاصل بود که کلام محرف توریت را پسند کرده نقل مینمود در حضور رسول خدا از حرکت او
متغیر میشد چنانچه قبل ازین نقل کرده‌ام و عثمان با یهودی محبت میداشت

چنانچه سدی سنی در تفسیر خود میگوید (قال) ایضاً الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند
رسول الله حتی ینفضوا ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون ایشانند
یعنی میگویند منافقان از اهل مدینه خرج مکنید بر آنانکه نزدیک رسول خدا هستند حتی که
متفرق شوند و برای خدا است خزانهای آسمان و زمین ولیکن منافقان فهم نمیکنند
یعنی کلمه ایشان برای تفرقه زدن جماعت مومنین بود و بیخبر بودند ازینکه برکات سماوی
و ارضی که عبارت از اصلاح معاش و معاد است در قبضه قدرت اوست هر کرا خواهد عطا
کند چنانچه جماعه مومنین صحابه را از فتوحات ارضی و برکات سماوی که نزول قران و ارسال
رسول برای اصلاح دارین ایشان است مشرح ساخت و از خزائن کسری و قیصر نواخت
و منافقین را بحکم موتوا بغیظکم در غیظ و حسد گداخت **اقول** صاحب رساله که تفسیر این آیه
کرده است و اختراع جدید از نفس خود تجویز نموده کجاست اینمضمون درین آیه فقط
همین مضمون است که منافقین میگفتند خرج مکنید بر آنانکه نزد رسول خدا صلعم هستند
تا اینکه متفرق شوند و برای خداست خزانهای آسمانها و زمین ولیکن منافقین نمی فهمند
فقط لیس الله تعالی مومنین را در عهد جناب رسول مقبول ثروت داد و غنائم ممالک
عرب بدست ایشان آمد و خدا تعالی فضل خود شامل حال ایشان گردانید و نزول
قران و ارسال رسول همه حق است لیکن اینمضمون در آیه مذکوره کجاست و ملک کسری
و قیصر را درین آیه چه تعلق است و اگر همچنین است پس بعد زمان رسول خدا صلعم ترکستان
و قهستان و سودان را که اهل اسلام فتح کرده اند مثل خزائن کسری و قیصر از
خزائن آنها نیز خدا تعالی مومنین را نواخت و از انجمله یکی معاویه است که بقول صاحب
جامع الاصول از مؤلفات القلوب است حیث یقول ان المعاویة کان من مؤلفة
القلوب و مؤلفة القلوب منافق را میگویند و اگر کسی بعد آنحضرت صلعم کدام ملک یا
[illegible]

درین باب جمله سلاطین اسلام برابر اند وجهاد فی سبیل الله آن است که خود در معرکه
حاضر شود چنانکه جناب رسول خدا صلعم بنفس نفیس خود تشریف میبردند یا علی مرتضی
که در جنگ جمل وصفین تشریف داشتند نه آنکه با استراحت تمام در خانه خود نشستن
و دیگر مومنین را در تهلکه انداختن سزاوار منصب خلافت نیست این محض دنیا طلبی است
و اگر در ولایت دوردست و بلاد بعیدة الارجاء اتفاق روانگی نمیشد مضائقه نبود
لیکن ایشان در هیچ یک معرکه یک جهاد نگردیده اند نه قریب نه بعید بلکه مثل ملوک
دنیا در مقر خود نشسته حکم رانی میکردند قال ویحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم
قوم یفرقون قسم میخورند منافقان بنام خدا بتحقیق ایشان از شما اند و نیستند
ایشان از شما ولیکن ایشان قومے اند که میترسند لو یجدون ملجأ او مغارت او مدخلا
لولوا الیه وهم یجمحون اگر یابند جاے پناه و یا غارها و یا جاے دخل البته باز گردند طرف
وی وحالانکه ایشان سرکشان باشند یعنی بے اختیار بسمت مقامات مسطوره بدوند
و بروند ازین آیه نیز ظاهر است ترس و هراس منافقین از مومنین صحابه یعنی منافقین
چون بسبب غلبه اهل ایمان از مقصود خود که مقصد ایشان همون تفرقه و برهم زدن
جماعت اهل اسلام بود مایوس شدند و دیدن اقبال و اعزاز شان دشوار آمد
از غیظ و حسد نتوانستند که کثرت و شوکت مومنین و نکبت و هلاکت مشرکین و زوال
حال و زوال اقبال خود ملاحظه کنند آرزوے فرار نموده اند اما چون جاے پناه و جاے
فرار و جاے دخل دیگر نیافتند که در انجا گذاره کنند ناچار اینجا با ذلت و خواری
و غیظ و حسد که عذاب شدید است بحکم موتوا بغیظکم موافقت کردند تیربص بکم الدوائر
یعنی منتظر اند منافقان براے شما ای مومنان بانقلاب و گردشهاے زمانه یعنی تمنا
دارند که جماعت ایشان متفرق گردد و ترقی و غلبه شما روبه پستی آرد علیهم
دائرة السوء بر ایشان است گردش بد یعنی روز بروز آتش غیظ و حسد بسوزند

ورسوا شوند وبذلت وخواري گرايند بمراد خود نرسند يحسبون كل صيحة عليهم
مي‌برند منافقان هر آوازه را يعني هر آفت را براي خود بسبب خوف ودزدي اقوال
وافعال خويش اقول ظاهر است كه حال منافقان در زمانه آنحضرت صلعم همچنين
بود كه بمشاهده كثرت وشوكت اهل اسلام در آتش غيظ وحسد مي سوختند ليكن
از ايراد چندين آيات كدام فائده معتد بها حصول نه انجاميد وبجز تضيع كاغذ وسياهي
هيچ از ان بر نمي آيد ودر زمانه آنحضرت كثرت وشوكت مومنين وقلت وذلت
منافقين را كسي منكر نيست قال نحن نتربص بكم ان يصيبكم الله بعذاب من عنده
او بايدينا فتربصوا انا معكم متربصون بگو اي محمد با انتظار مي بريم بشما اي منافقان
با آنكه برساند بشما خدا تعالى عذاب از نزد خود يا بدستهاي ما پس انتظار بريد
ما نيز بشما منتظريم درين تصريح است بآنكه منافقان مورد غضب خدا ويا محل عذاب
از دست اصحاب مخلص حضرت مصطفى خواهند بود اقول منافقان اگرچه قليل
بودند ليكن در اصحاب رسول خدا مختلط بودند وبر حال ايشان بجز خدا ورسول
هيچكس اطلاع نداشت ايشان را نيز از اصحاب رسول مقبول مي‌دانستند ويا حذيفه
بموجب ارشاد رسول خدا مطلع بود وظاهر است كه كدام صاعقه يا حجري از آسمان
بر ايشان نازل نشده بود تا آنكه جناب رسول خدا از دار دنيا رحلت فرمود وبعد
آنحضرت نيز هيچكس از منافقان كه در اصحاب آنحضرت بودند عذاب از جانب خدا
نازل نشده ونه كدام مومن با ايشان جنگ كرده مگر اينكه بعضي از جانب خدا
عذاب چشيدند وباقيماندگان در دنيا از دست حق پرست علي بن ابيطالب
وياران او مقتول شدند كه بعضي از ايشان منافق بودند وبعضي مرتد وحقيقت آنكه
در صحاح سته وصحيح ترمذي از ابو دجانه وجابر روايت است كه ما نمي شناختيم
منافقان را در عهد آنحضرت صلعم مگر ببغض علي در صحيح مسلم وترمذي

از امیر المومنین علی مروی است که گفت سوگند یاد میکنم بخدا که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست
نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و از ثلثه احدی را اتفاق مقاتله با منافقان
بوقوع نیامده و ابوبکر که بعد آنحضرت محاربه نموده است آنهم با مرتدین بود و بحسب اعتقاد اهل سنت
نه با منافقین و مرتد غیر منافق میباشد لسبق الایمان للمرتد وعدمه للمنافق **قال**
نه آنکه بزعم شیعه مومنان کامل صحابه مثل علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد را بدست منافقان
سپارند و مجبور و مقهور ایشان دارند معاذ الله من هذا الاعتقاد **اقول** مومنان کامل بعد از
بدست ظلمه مانده اند و مجبور و مقهور گردیده اند چنانکه حضرت ابراهیم که در دست نمرود بود و حضرت
موسی در دست فرعون و ببین که نمرود با حال حضرت ابراهیم چه کرد و فرعون چه تکالیف
شاقه داد حضرت موسی را که از جانب او در خوف و خشیت بسر میبردند چنانچه حقتعالی
میفرماید فخرج منها خائفا یترقب ایضا فاخاف ان یقتلون و سالهای دراز بنی اسرائیل
در تصرف و قبضه و قهر فرعون و فرعونیان ماندند پسران ایشان را ذبح مینمودند و دختران ایشان
را زنده میگذاشتند چنانچه حقتعالی میفرماید خطابا لبنی اسرائیل یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم
پس ملاحظه باید کرد که چه قدر ظلم است و ماندن مومنان کامل در حکومت قهره ظلمه عجب نیست
که از بدو بنای عالم همین طریقه مسلوک مانده است و علی مرتضی و ابوذر و سلمان و غیرهم مومنین
کاملین که مجبور و در دست ایشان مقهور بودند حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلعم بودند چنانکه
از آنحضرت صلعم در صحیح مسلم مروی است که از حذیفه فرمودند که بعد من حکامی بهم رسند که متمسک
بسنت من نباشند و در ایشان قومی از زمین برخیزند که قلوب ایشان قلوب شیاطین
باشد حذیفه عرض کرد که یا رسول الله که اگر من بیابم ایشان را چه حکم فرمود که متابعت ایشان کنی
اگرچه مال ترا گیرند و پشت ترا زخمی کنند انتهی و ما صحابه را به اقسام منقسم میسازیم اکثر ایشان
مومن بودند و بعضی از ایشان مرتدین و بعضی منافقین و نسبت اعتقاد نفاق اکثر
صحابه بجانب ما دروغ محض است **قال** لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم

مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا ملعونین اینما ثقفوا اخذوا
وقتلوا تقتیلا این آیت نیز حکم میکند بر قلت و ذلت و خواری و رسوائی و بر اخذ و
قتل منافقین و اخراج ایشان از مدینه در صورت عدم ترک نفاق فان یتوبوا یک خیرا لهم
وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والاخرة وما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر
ترجمه پس اگر توبه کنند اهل نفاق باشد بهتر مر ایشان را و اگر رو گردانند از توبه و بر نفاق
خود ثابت مانند عذاب کند خدا تعالی آنها را عذاب سخت در دنیا و آخرت و نباشد برای
ایشان در روی زمین یاری و مددگاری یعنی در روی زمین کسی یاری آنها نکند و دست
ایشان نگیرد چه جای امامت و خلافت **اقول** در زمان رسول خدا صلعم حال منافقین
همچنین بود که بعضی قتل میشدند لیکن علم بنفاق ایشان هیچکس را حاصل نبود خدا میدانست
یا رسول او و کسانی که در اصحاب آن حضرت صلعم مختلط بودند و در خدمت آنحضرت صلعم
مداومت مینمودند البته خوار و ذلیل بودند و ایشان را الدام وقعتی حاصل نبود[۳۳] چنانچه ملا علی
قاری در شرح مشکوة میگوید عن جابر دعی رسول الله صلعم علیا الی الطائف فانتجاه فقال ۳۳ از تقلیب المکاید [illegible]
الناس ای المنافقون او عوام الصحابة فقد طال نجواه مع ابن عمه یعنی از جابر روایت
است که خواند پیغمبر خدا صلعم علی را بسوی طائف پس راز گفت او را پس گفتند مردمان
ای منافقون یا عوام صحابه پس تحقیق دراز شد راز گفتن او همراه پسر عم خود انتهی ازین
کلام معلوم شد که قائل لقوله طال نجواه مع بن عمه منافقان یا عموم صحابه بودند و شیخ
علی متقی در کنز العمال درین حدیث بجای لفظ فقال الناس لفظ ابوبکر آورده و بنا
برایں قول معلوم شد که قائل مقوله لقد طال نجواه مع بن عمه ابوبکر است و ملا معین الدین
در سیر خود بجای آن نام عمر ذکر کرده و چون ملا علی قاری ازین معنی غافل بوده ازین
باعث لفظ ناس را بمنافقین یا عوام صحابه تفسیر کرده و هرگاه که حدیث مذکور موافق
گفته ملا علی قاری تسلیم نموده شود لازم آید که ابوبکر و عمر از منافقین یا از عوام صحابه

بوده باشند که وقعی نداشتند نزد آنحضرت صلعم نه از کبراء صحابه چنانکه اهل سنت
می فهمند و معنی آیه دیگر این است که اگر رو گردانند ایشان از توبه عذاب کند ایشان را
خدا عذاب دردناک در دنیا و آخرت و نباشند در زمین برای ایشان دوستی و
یاری یعنی وقت نزول عذاب خدا کسی در زمین یاری ایشان نکند که از ایشان
دفع عذاب نماید چنانکه در تفسیر بیضاوی مذکور است که و مالهم فی الارض من ولی ولا
نصیر فینجیهم من العذاب و همچنین در تفسیر مدارک مرقوم است ولا نصیر ینجیهم من العذاب
یعنی برای ایشان در زمین دوستی نیست که نجات دهد ایشان را از عذاب خدا و
همچنین در تفسیر حسینی است پس معلوم شد که معنی آیه این است که برای دفع عذاب خدا
کسی برای ایشان یاری و دوستی نیست که وقت نزول عذاب ایشان را نجات
بخشد از عذاب خدا نه اینکه مطلق کسی یار ایشان نباشد و منقول نشده که در دنیا
کسی از منافقین که در اصحاب آنحضرت بودند معذب شده باشد حالانکه منافقین بعد
آنحضرت صلعم نیز باقی مانده بودند چنانکه روایات اهل سنت شاهد است بران کما
فی البخاری فی تفسیر قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر حدثنا زید بن وهب قال کنا
عند حذیفة فقال ما بقی من اصحاب هذه الآیة الا ثلثة ولا من المنافقین الا اربعة
یعنی در تفسیر آیه فقاتلوا ائمة الکفر از زید بن وهب منقول است
میگوید که بودیم نزد حذیفه پس گفت که باقی مانده اند از اصحاب این آیه مگر سه کس
و نه باقی مانده اند از منافقین مگر چهار کس و صاحب تحفه که میگوید که بعد آنحضرت صلعم
منافقین باقی نمانده بودند دروغ محض است و خدا تعالی در آیه مذکوره برای ایشان
وعید تعذیب صیغه باید در دنیا و آخرت و خلف در وعده خدا محال است پس معلوم شد
که عذاب ایشان منحصر است بر وقت رجعت یا اینکه در جنگ جمل و صفین از دست حق
پرست امیر المومنین و همراهیان او مقتول شده باشند تا خلف در وعده خدا لازم

نیاید و در آخرت مقر ایشان اسفل السافلین است و امامت عام است برای مومن باشد
یا برای کافر چنانکه ائمه برحق میباشند همچنین ائمه کفر نیز ظاہر میشوند و در قران ذکر
ائمه کفر موجود است و بعد آنحضرت صلعم پس از ائمه کفر باقی مانده بودند چنانچه از بخاری نقل
کردم پس چنانکه امام و خلیفه حق میباشد همچنین خلیفه باطل نیز میباشد و در مذہب اہل سنت عدالت شرط صحیح
امامت نیست چنانکه در جامع الرموز موجود است السلطان ای الخلیفة والوالی الذی
لیس فوقه وال عادلا کان او جابرا و قیل بشرط العدالة و الاطلاق مشعر بان الاسلام
لیس بشرط حاصلش آنکه بادشاه ای خلیفه و والی که فوق او خلیفه نیست عادل باشد
یا ظالم و بعضے میگویند که عدالت شرط خلافت است و اطلاق مشعر است باینکه اسلام
شرط خلافت نیست انتهی پس در خلیفه اسلام شرط نیست ہنود باشد یا فرنگی چه
جای کرایمان که مرتبه آن فوق مرتبه اسلام است و حدیث ان الله لیؤید ہذا الدین برجل
فاجر موید آنست و از خلیفه کردن صحابه حقیت خلافت متحقق نمیشود چنانکه قبل ازین
گفتم و عدم ولایت و عدم نصرت منافقین متعلق بتعذیب ایشان است یعنی
وقتیکه خدا تعذیب ایشان خواہد نه دوستے باشد در زمین برای ایشان و نه مددگار
که منع عذاب از ایشان کند نه آنکه مطلق یاری و دوستی برای ایشان نباشد

قال ومن حولکم من الاعراب منافقون ومن اہل المدینة مردوا علی النفاق
لاتعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم ترجمه بعض از ان کسان
که گرد شما می باشند ای اہل مدینه از بادیه نشینان منافق اند و بعضے از اہل مدینه
خالی شدند از نیکی در حالیکه خو کرده اند یعنی مصر اند بر نفاق تو ای محمد صلعم نمی دانی
انهارا ماکه عالم الغیب ہستیم میدانیم آنهارا البته قریب است که عذاب خواہیم ایشان را
دو مرتبه باز گردانیده خواہند شد بطرف عذاب بزرگ و از مضمون این آیه اظہر من الشمس
و ابین من الامس است که منافقین از اعراب بودند یعنی از دہقانان که ساکن

تنها اگر در مدینه بود یا بعض ساکنان مدینه و در اہل مکہ یعنی در مہاجرین کہ ایمان و نصرت
ہجرت شان منصوص است کسی منافق نبود **اقول** تا ایندم کسی از مفسرین
اہل سنت پی بحقیقت قران نبرده و کسی معانی کلام الہی را نفہمیده چنانکہ صاحب رسالہ
بلفظ قران میرسد اعنی خدا تعالی از نفاق اعراب و اہل مدینہ مطلع میسازد کہ ایشان
سخت منافق اند و صاحب رسالہ منحصر میسازد جملہ منافقین را در اعراب و اہل مدینہ
و نمید اند کہ ازین آیات حصر منافقین در اعراب و اہل مدینہ مفہوم نمیشود بلکہ حق تعالی
حال نکبت مآل این ہر دو صنف را بیان میفرماید کہ ایشان منافق اند نہ آنکہ سوای
ایشان کسی دیگر از منافقین نبود و تا حال چنین آیہ کہ بر نفی نفاق بر فرد مہاجرین
دلالت کند معلوم نشده و چنانکہ آیات مدح علی العموم و الاجمال در حق مہاجرین
و انصار نازل شده اند ہمچنین آیات مذمت منافقین علی سبیل التعمیم و الاجمال نازل
گردیده اند و این جملہ اصحاب آنحضرت صلعم کہ ممدوح و مذموم و منافق اند باہم مختلط
بودند مابہ الامتیاز در ایشان مفقود بود و علم نفاق منافقین بجز خدا و رسول او
ہیچکس را حاصل نبود و نام و نشان کسی در کلام الہی مندرج نیست کہ بایمان
مومن و نفاق منافق بالتخصیص پی توان برد و وقت نزول آیہ مذکوره مہاجرین
نیز از اہل مدینہ بودند کہ بعد ہجرت مسکن ایشان خاص مدینہ گردیده بود و سکونت
مکہ را بالکل ترک کرده بودند اخراج ایشان از اہل مدینہ ادعاے محض است کہ دلیل
ندارد و چنانکہ ایمان و ہجرت مہاجرین علی العموم منصوص است ہمچنین ایمان و نصرت
انصار نیز منصوص است تخصیص مہاجرین چیست و کجاست در قران کہ کسانیکہ از مکہ
بطرف مدینہ ہجرت کرده اند جملہ ایشان مومن صحیح الایمان اند و در ایمان ایشان
ریبی نیست تا منصوصیت ایمان ایشان صحیح باشد و حالانکہ دلیل آنحضرت کہ بطرف مدینہ
برده بود و ہمراه آنحضرت ہجرت کرده بود کافر بود و ہمچنین ایمان ہر مومن نیز منصوص

باید که ارتداد هیچکس بعد آنحضرت درست نباشد قال پس از مضمون این آیات
که مندرج این اوراق اند تمیز و تفرقه کالشمس فی نصف النهار والنار علی فرق الاشجار
میان مومنین و منافقین پیدا است چه حقتعالی امنافقین را در دنیا و آخرت
وعید شدید فرموده یعنی بخواری و رسوائی و باخذ و قتل و جلا فضیحت نموده و
بخوف و تقیه نسبت کرده و بی یار و مددگار ساخته و بقلت و ذلت یاد کرده و
لذا ره آنها در میان مومنین چار و ناچار بغیظ و حسد ذکر نموده و در ساکنان اعراب
و مدینه نشان آنها داده چنانکه آیات مرقوم الصدر گواه این مطلب اند اقول
بر مقصود صاحب رساله هیچک آیه از آیات مذکوره دلالت نمیکند و آنچه که حسب اعتقاد
و فهم خود آن را پی برده جوابش تعلیم آمده و در مومن و منافق در زمانه آنحضرت صلعم
بظاهر هیچگونه فرق نبود معامله که با اهل اسلام میکردند از مناکحت و اکل و شرب
با ایشان نیز همین طور جاری بود چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة می نویسد
و در نفس الامر البته مومن از منافق متمیز بود یا خدا و عالم میدانست یا جناب رسول خدا
حسب اعلام پروردگار مطلع بودند و یا از اعتراضات ایشان بر اقوال و افعال آنحضرت
صلعم پی بنفاق ایشان می بردند چنانکه در ملل و نحل است و سوای ایشان هیچکس
علم نداشت بحال ایشان بلکه خدا تعالی نسبت بحبیب خود میفرماید که لا تعلمهم نحن نعلمهم
پس هرگاه حال ایشان چنین باشد چگونه تمیز بین در مومن و منافق متحقق
باشد و وعید شدید که خدا تعالی نسبت بایشان فرموده علم آن نیز نزد کسی
نیست و بر هیچکس تا آندم منکشف نگردیده که فلان کس از صحابه رسول ذلت
حاصل شده تا معلوم کنند که آنکس منافق بود بلکه ایشان مثل دیگر مومنین در
اصحاب آنحضرت مندرج بودند و هیچگونه فرقی نبود میان مومن و منافق و اگر وعدهای
وعید دنیا موقوف بر رجعت دارند درین صورت معنی آیه البته درست میشود

و الا منقول نیست که کسی منافق از دست مومنے فی الحقیقت کشته شده باشد مگر آنکه گویند
که مقاتله جناب امیر با ناکثین و قاسطین و مارقین که بعد آنحضرت صلعم بوقوع آمده این
مقاتله با منافقین هم بود زیراکه با اصحاب رسول خدا هیچکس مقاتله نکرده بجز علی بن ابی
طالب و قتل و ذلیل نشدند اصحاب آنحضرت مگر از دست علی و آیه ملعونین اینما
ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا تعریض است بر منافقین یعنے دعاے بد در حق ایشان
مثل قاتلهم الله انی یؤفکون نه بیان خبر و عدم علامت و نصرت ایشان متعلق
به تعذیب است یعنے بر وقت تعذیب خدا کسے دوست و یار ایشان در زمین نیست
نه آنکه مطلق دوست و یار ایشان کسے نیست زیراکه در یاری و دوستی منافق با منافق
ریبے نیست مثل دوستی و یارے مسلم با مسلم و اگر مراد آنست که منافق را غیر منافق
دوست و یار نخواهد بود پس این امر براے مسلم نیز ثابت است که مسلم را غیر مسلم دوست
و یار نیست تخصیص منافق چیست و در مدینه و اعراب البته خدا تعالی نشان منافقین
داده است که منافقین آنجا شده اند در نفاق لیکن حصر منافقین در هر دو مقام
نکرده است که با در اے آن وجود آنها در جاے دیگر معدوم است و جمله این اوصاف
منافقین که بیان کردی از وعید شدید در دنیا و آخرت و قلت و خواری و قتل
و خوف و عدم محبت و نصرت و بودن آنها خاص در مدینه و در اعراب پس باوجود
بیان این قدر اوصاف و علامات جناب رسول خدا بے اخبار خدا تعالی از حال ایشان
مطلع نشدند و بعد آنحضرت صلعم نیز کسے را علم بنفاق منافقین علی التعیین حاصل
نشد پس معلوم نیست که نزد صاحب رساله تمیز و تفرقه بین المومن و المنافق چگونه پیدا
شد و هرگاه خدا تعالی در حق پیغمبر خود فرماید که لا تعلمهم نحن نعلمهم بدیگرے چه رسد که
پی بنفاق ایشان برد و اگر معهذا کسے دیگر دعوی تمیز مومن و منافق بکند بجز خبط
و مالیخولیا که عارض دماغ او گردیده دیگر چه توان گفت **قال** و بخلاف آن مومنین

صالحین را بغلبه و تسلط فی الارض وعده داده و بنصرت و امن امید وار ساخته
و باولئک الاعظم درجه ستوده و شهادت بدخول جنت و بشارت نعیم در قرآن عظیم
جابجا داده و بایمان و تقوی و جهاد و زکوٰة وغیره اعمال صالحات این جماعت را ستایش
کرده و نسبت حال ایشان را بعزت و شوکت بیان نموده و کلا وعد الله الحسنی درحق
ایشان فرموده چنانچه کلام معجز نظام وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم الی آخر الآیات ان الارض یرثها عبادی الصالحون
ولینصرن الله من ینصره و ان الله علی نصرهم لقدیر ان الله یدافع عن الذین آمنوا
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم
ومن یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون لانهم اشد رهبة
فی صدورهم من الله فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه واتبعوا النور الذی انزل
معه اولئک هم المفلحون واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم
فاصبحتم بنعمته اخوانا یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه عسی الله ان یجعل بینکم
و بین الذین عادیتم منهم مودة والله قدیر والله غفور رحیم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم
و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و یذهب غیظ قلوبهم و یتوب الله علی من یشاء
بل الله مولاکم و هو خیر الناصرین واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض
تخافون ان یتخطفکم الناس فآواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین وانزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا
لقد ابتغوا الفتنة و قلبوا لک الامور حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کارهون مع آیات
دیگر که در توصیف شان بالا نوشتم همین معامله است و شک نیست که حق سبحانه تعالی
جمیع صحابه را هم در حیات و هم بعد ممات آنحضرت صلعم یاری داد خصوصاً خلفاء

رشدین را که ہزار ہا مرتدان ومشرکان ودیگر کفار اہل کتاب را کشتند ملک کسری وقیصر را برہم زدند وتسلط فی الارض نصیب ایشان گشت معلوم شد که خلفاء مہاجرین فی سبیل اللہ بودند حق تعالی که وعدہ نصرت بمہاجرین دادہ بود در حق آنہا ہم راست کرد ودیگر اصحاب نیز ناصران دین خدا بودند اگر نعوذ باللہ منافق بودندے کسی دست آنہا نمیگرفت ودر زمین کسی یار ونصیر آنہا نمی شد بحکم کریمہ ما لہم فی الارض من ولی ولا نصیر **اقول** علی الاجمال وعدہ استخلاف وایراث برای مومنین ونصرت دادن ایشان را وبدفعت از ایشان ومجاہدہ ایشان درراہ خدا وتغلب ایشان بر کفار وہیبت ایشان درصدور کفار وتعزیر ونصرت ایشان آنحضرت صلعم را واتباع نور و ائتلاف مومنین فیما بینہم وانزال جنود غیر مرئیہ وسوای آن آنچہ که در آیات مسطورہ مذکور است مستلزم امتناع طریان کفر بعضے از ایشان نیست واصحاب آنحضرت صلعم ہنوز برتبہ بلعم باعور نرسیدہ بودند لیکن ببین که در آخر حال بلعم باعور تا کجا منجر شد که درطرفۃ العین مرتد گردید ودر ذوات ثلثہ اکثر از اوصاف آیات مذکورہ متحقق نشود چنانچہ قبل ازین جابجا بیان کردم وآیات کثیرہ متضمنہ مدح مومنین که درین قول ایراد نمودہ مارا درعظمت وجلالت مومنین ہیچگونہ تردد وارتیابے نیست ومکرر وسہ کرر اتفاق درج ہمچنین آیات درین رسالہ بوقوع آمدہ لیکن مطلب صاحب رسالہ از ایراد عموم آیات بپایہ ثبوت نمیرسد زیراکہ آیات مطلقہ اگر مفید نشوند مضمون اکثر آیات برہم میشود وقابل عمل نمی مانند وصاحب رسالہ قبل ازین خود درین رسالہ تحریر کردہ وحال ارتداد مومنین بیان نمودہ در قول حق سبحانہ تعالی یا ایہا الذین امنوا من یرتد منکم عن دینہ الایہ آن مرتدان نیز قبل ارتداد در زمرہ مومنین محسوب بودند وایشان را در زمانہ آنحضرت صلعم تسلط فی الارض ونصرت بر کفار وغلبہ قہر از جانب خدا حاصل بود وخدا تعالی ایشان را باولئک اعظم درجہ ستودہ وبشارت نعیم درد وان عظیم بایشان دادہ وبایمان وتقوی وجہاد وزکوۃ وغیرہ اعمال صالحہ ایشان را ستایش کردہ ونسبت حال ایشان را بعزت وشوکت بیان نمودہ وکلا وعد اللہ

الحسنی ودر حق آنہا فرموده الی آخر ما قال اگر ایشان بسبب ارتداد خود از آیات مدح خارج
اند بعضے دیگر نیز بسبب ارتداد یا نفاق خارج اند واگر ارتداد چند کسان غیر از قرآن ثابت نگردد
ما نیز ارتداد جماعۂ را از روایات کتب اہل سنت ثابت میکنیم واین آیات عامه که در مدح مہاجرین
وانصار در آورده مخصصات آنہا نیز در قرآن شریف موجود ہست کما قال الله تعالی الذین
آمنوا ولم یلبسوا ایمانہم بظلم اولئک لہم الامن وہم المہتدون ایضاً انما المومنون الذین
آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی سبیل الله اولئک ہم الصادقون
ایضاً انما المومنون الذین آمنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذہبوا حتی یستأذنوه
ایضاً ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ایضاً یا ایہا الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا
زحفا فلا تولوہم الادبار ومن یولہم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء
بغضب من الله وماواه جہنم وبئس المصیر ایضاً الم یعلموا انه من یحادد الله ورسوله فان
له نار جہنم خالدا فیہا ذالک الخزی العظیم ایضاً ان الذین یحادون الله ورسوله کبتوا کما کبت
الذین من قبلہم ایضاً لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا آبائہم او ابنائہم او اخوانہم او عشیرتہم ایضاً ان الذین یوذون الله ورسوله
لعنہم الله فی الدنیا والاخرة واعد لہم عذابا مہینا ایضاً والذین یوذون رسول الله لہم
عذاب الیم ایضاً فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبہم فتنة او یصیبہم عذاب الیم
ایضا ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا ایضا یا ایہا الذین آمنوا لا تتخذوا الیہود
والنصاری اولیاء بعضہم اولیاء بعض ومن یتولہم منکم فانه منہم ان الله لا یہدی القوم
الظالمین پس کسانیکه ظلم وتعدی علی الخصوص بر اہلبیت رسول صلعم کردند ودر نبوت
آنحضرت صلعم ارتیاب نمودند وبر فعل آنحضرت معترض گشتند واز جہاد فی سبیل الله
فرار نمودند ودر مخالفت آنحضرت مبادرت ساختند وقول آنحضرت را رد کردند
ودر ردکردن ارشاد آنحضرت صلعم آنحضرت ایذا رسانیدند واقارب خود را بر خلاف

آنحضرت که مطرودان آنحضرت بودند جا نداده و میل با قوال مغضوبان خدا
و کلمات محرفه نکردند و قول آنحضرت صلعم را منسوب بهذیان ننمودند و فاطمه زهرا را
که ایذاء المعصومه ایذاء آنحضرت است ناراض نکردند البته ایشان نزد امومنین مخلصین ممدوحین خدا و رسول خدا و جزای
ایشان درجات عالیات و جنات نعیم و فوز عظیم است و کسانیکه ملوث اند بذمائم و مثالب مذکوره بیشک از شمول
آیات مدح مستثنی و خارج اند و قبل ازین جمیع حالات مذمومه ایشان را تسطیر نموده ام آیا همین نصرت و یاری
دین خدا است و کدام از صحابه در جنگ جمل و حرب صفین بقتل آمده که درین محاربات نیز جهاد فی سبیل الله کرده
باشند و خدا تعالی ایشان را یاری داده باشد و خلفاء ثلثه هیچکس را از دست خود
نکشته اند و نه در جهاد مرتدین حاضر شده اند و او سبحانه تعالی مدح کسانے میکند که بنفس
خود در جهاد حاضر شده محاربه می نمایند و کفار را قتل میسازند نه آنانکه مثل سلاطین
دنیا در قصر خود نشسته افواج را در اطراف منتشر میسازند خدا تعالی در هیچ مقام
در کتاب خود ستایش ایشان نکرده است بلکه مدح کسانے میکند که بالذات کفار را
قتل میکنند و خود از دست ایشان قتل میشوند چنانچه میفرماید ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون یعنی
بدرستیکه خدا خرید از مومنین جانهاے ایشان را و اموال ایشان را بانکه براے ایشان
بهشت است کارزار میکنند در راه خدا پس قتل میکنند و قتل کرده میشوند و قال عز و جل
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله یعنی خدا دوست میدارد کسانے را که کارزار میکنند
در راه او و نیز میفرماید که یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم درین آیه نیز خدا تعالی میفرماید که خدا او دوست میدارد کسانے
را که در راه او جهاد میکنند پس ببین که خدا تعالی درین آیات مدح مجاهدین میفرماید
یا ستایش عزلت گزینان و رحمت طلبان اگر کدام آیه در شان چنین کسان باشد

نتا ننے دہند این امر ہم من جانب الله بود کہ با وجود حصول حکومت و ریاست جہاد
فی سبیل الله در نصیب ایشان نبود و اگر بموجب حدیث صحاح ان الله لیؤید ہذا الدین
بالرجل الفاجر برائے ترقی ریاست خود تائید دین کردند در تحت آیات مدح مجاہدین فی
سبیل الله مندرج نخواہد شد چہ خود قتال نمودن با کفار امرے دیگر است و افواج را
برائے قتال روانہ کردن بتوقع ازدیاد ریاست خود امرے دیگر و تسلط فی الارض
قلیل واقع در زمانہ آنحضرت صلعم بوقوع آمدہ بود و بعد آنحضرت صلعم علی الدوام
روز بروز غلبہ اسلام بظہور میرسید بتخصیص عہد کہ نسبت اکثر سلاطین در اسلام
بودہ اند کہ بقوة بازوے ایشان تسلط فی الارض حاصل گردیدہ مثل صلاح الدین
رومی کہ در ترقی اسلام و انتشار اسلام در بلاد و اطراف سعی موفور بکار بردہ و سلطان
ناصر الدین بن شمس الدین التمش کہ دین اسلام را بسیار رواج داد در تاریخ فرشتہ
مذکور است کہ نان و نفقہ خود را از وجہ کتابت قرآن شریف میکرد و اموال بادشاہی
را اصلا در ماکول و مشروب خود نمی آورد و علماء و صلحا را نہایت دوست میداشت
و جلال الدین خلجی و علاء الدین خلجی کہ اسلام را رواج دادند و در معابد کفار مساجد بنا کردند لیکن ایشان
را خلیفہ رسول نمیتوان گفت و اینقدر فتح بلاد کہ در ازمنہ ثلثہ نصیب مسلمانان گردیدہ
اجر آن برائے مومنین مقاتلین مجاہدین است نہ برائے آمرین چہ مومنین خود نصرت
دین خدا میکردند و جہاد فی سبیل الله مینمودند و مقاتلہ و فتح بلاد کہ از ایشان بوقوع
آمدہ ہمہ در راہ خدا بود نہ بپاس خاطر ثلثہ گو ایشان نیز درین ضمن حصول مطلب
خود فہمیدہ باشند و مراد از آیہ وما لہم فی الارض من ولی ولا نصیر آن نیست کہ تو میگوئی
و از رائے خود تفسیر کردہ مفر خود حسب اعتقاد علمائے اہل سنت در سلف سابقین
آمادہ مینمائی و بتفاسیر خود رجوع نمینمائی بلکہ مراد از آیہ مذکورہ مطابق آنچہ کہ در
تفسیر بیضاوی و مدارک و تفسیر حسینی است آن است کہ اگر خدا بر ایشان عذابے نازل

کند کسی دوست و نصیر ایشان نباشد در زمین که ازان نجات بخشد و بالفرض اگر کسے
دوست ایشان نیست مراد ازان اینست که در اعتقاد باطل ایشان کسے نصیر و دوست نیست
که ایشان را یاری دهد و اعانت ایشان نماید نه آنکه در ترقی اسلام نیز یاری ایشان
نکند دیگی از مولفات القلوب معاویه است بقول صاحب جامع الاصول و نزد اصحاب
رسول ناصر و دوست او بودند و مولفة القلوب منافق را میگویند **قال** و باید دانست
که عصمت انبیاء قطعی است و صحابه که بالاجماع معصوم نبودند اگر از ایشان بمقتضای بشریت
وقتی از اوقات زلتی یا گناهی عمداً یا سهواً بوجود آید باز بزلال عفو توبه و استغفار
و رحمت الهی شسته گردد چه عجب و کدام محل طعن و تشنیع بلکه عفو و مغفرت در حق ایشان
قوی تر از دیگران متوقع و مرجو بلکه بالقطع معلوم کما قال الله تعالی و لقد عفی الله عنهم
ان الله غفور حلیم ولقد عفی عنکم والله ذو فضل علی المومنین فاعف عنهم و استغفر لهم
و شاورهم فی الامر و لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة
العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و لولا فضل
الله علیکم و رحمته فی الدنیا و الاخرة لمسکم فیما افضتم فیه عذاب عظیم **اقول** ادعای
قطعیت عصمت انبیاء خلاف مسلک اهل سنت است چنانچه صاحب مقاصد و شارح آن میگویند
اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر است یا صغائر و صدور آن از روی عمد است یا از روی سهو
و هر یک از آنها قبل بعثت است یا بعد آن اما صدور کبائر بعد از بعثت از روی عمد
پس جمهور محققین و ائمه آنرا منع کرده اند مگر حشویه و پس ازان گفته که و اما صدور
کبائر سهواً و علی خطاء فی التاویل پس اکثر علماء تجویز آن کرده اند و المختار خلافه
و بعد ازان ماتن و شارح میگویند اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزله قائل
شده اند بانیکه صدور کبیره از انبیاء جائز است و هم باین صحت صدور کبائر
عمداً و سهواً قبل بعثت تصریح نموده فخر الدین رازی در تفسیر کبیر و قاضی بیضا

در تفسیر بیضاوی و شارح موقف در کتاب خود پس درین صورت لواطه با بار و ابناء
و اخوان خود و سفک دماء و نهب اموال محترمه و زنا بر امهات و بنات و اخوات و شرب
خمر و غیر آن قبل نبوت عمدا باراده خود و بعد نبوت سهوا و خطاے فی التاویل بر انبیاء جائز
باشد اعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل و چگونه عقل باور کند که بر چنین اشخاص جبرئیل نازل
شود و افضل از ملائکه مقربین باشند و حبیب خدا و خلیل خدا و کلیم خدا و روح خدا شوند
معاذ الله برای اصلاح حال بر اختلال چندی از صحابه چه اساسهای فاسده قائم کرده اند
چه قواعد کاسده بر پا نموده اند یعنی اگر ثلثه گناهے کرده اند چه عیب است انبیاء هم مصدر
معاصی گردیده اند و صاحب تحفه همین طور چند مقام باین نهج تحریر کرده است و گاهی پیغمبر خدا
را نسبت بجهل تابیر نخل و غیره مینمایند تا برای ایشان عذرے باشد در باب جهل عمر
که بنای قول او لولا علی لهلک عمر بر آن بوده و گاهی بخطاے رائے پیغمبر و صواب رائے
عمر قائل میشوند و به پیغمبر خود نسبت مینمایند که در حالت جنابت میخواست که نماز بجماعت گذارد
تا برای عمر که بحالت جنابت نماز جماعت واقع ساخت دست آویزے باشد و استماع
غنا و لهو باطل بطرف پیغمبر خدا منسوب سازند و عمر را ازان منزه نمایند تا فضیلت
جزئی عمر بر جناب افضل المرسلین حاصل شود و مقصود اصلی و مآل کار تقریر ایشان
آنست که علی را بر ثلثه فضیلت حاصل نشود از همین جهت در صدد اعلان خطایاے انبیاء
و اخفاء عیوب ثلثه و غیرهم در تنقیص و توضیع فضائل علی میمانند و قبل ازین صاحب
رساله جابجا ادعاے برات ثلثه بلکه جمیع مهاجرین و انصار از معائب ایشان کرده است
و اکنون استغفار جرائم ایشان مینماید و ما کی منکر عفو جرائم و زلات مذنبین هستیم اگر
ما تحم ایشان قابل عفو باشند اول توبه ایشان ثابت نیست و در صورت تسلیم شرط
توبه آنست که رد مظالم نماید و حقوق ناس را ادا سازد و کسی را که گمراه کرده است باز
بر سر راه هدا آرد و اگر کسی ایذا رسانیده است او را از خود راضی کند پس اگر حق علی

وفاطمه را ستردمنوده باشند وایشان را از خود راضی کرده باشند به براهین قطعیه ثابت کند بلکه در صحیح بخاری آن ست که فاطمه تا دم مرگ از ایشان متکلم نشد و وصیت کرد که بر جنازه من حاضر نشوند تا اینکه وفات یافت وعلی مرتضی شیخین را کاذب وغادر وخائن میدانست اگر ایشان از جرائم خود بری وپاک می بودند علی مرتضی نسبت باینها ایشان هرگز بدمظنه نمیشد واین هرسه آیات بالا که در عفو جرائم ایشان آوردی این آیات مختص اند در عفو جرم فرار که در جنگ احد از صحابه بوقوع آمده وایشان بعدازان نیز طریق فرار پیموده اند در خیبر وغیره چنانچه منقول ست در تواریخ که در جنگ هوازن که بعد فتح مکه پیش آمده بود ده هزار مجاهدین همراه آنحضرت صلعم بودند جمله فرار کردند ولیس خود ندیدند مگر هشت کس از بنی هاشم و دو کس دیگر بخدمت آنحضرت صلعم باقیماندند انگاه عباس بن عبد المطلب آواز داد که کجا ئیدای بیعت کنندگان زیر درخت وحالانکه بیعت زیر درخت که به بیعت رضوان مشهور ست نیز مشروط بعدم فرار از جهاد است چنانچه در بیضاوی وجلالین وکشاف وغیره تفاسیر اهل سنت است وبعدازان نیز در خیبر وغیره فرار نموده اند و در وعید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه داخل شدند وآیه ولقد تاب الله علی النبي والمهاجرين نیز مخصوص ست برای کسانیکه اطاعت نمودند در جنگ تبوک نه برای آن کسان که قلوب ایشان مدام مشوب بزیغ وفرار بود وآیه ولولا فضل الله در حق کسانے ست که متفق شده بودند باسناد بدکاری وتهمت قذف تا انکه خدا تعالی سبحانه آیه نازل کرده از برات مقذوفه مطلع ساخت واین دو سه آیه که آوردی بر عفو عموم جرائم دلالت نمیکنند بلکه مختص اند برای عفو جرم فرار وتهمت قذف وکلام ما در غیر آنست **قال** معهذا اینقدر گناه متعادم طاعات ومشقات جهاد ایشان نمی تواند شد وثابت است که در حق ایشان منصوص قطعیه قران واحادیث متواتره ست ازان چشم پوشیدن وعیوب نادره ایشان را تجسس کردن ناشی

اہل ایمان نیست بحکم کریمہ یا ایہا الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً والزام باین شبہات باہلسنت وقتے لازم آید کہ محل اعتقاد ایشان باشد چونکہ بحکم کریمہ یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوہ الی اللہ ورسولہ ان کنتم تومنون باللہ والیوم الاخر ذلک خیر واحسن تاویلا نزد ایشان بجز کتاب وسنت دلیل وحجت نیست **اقول** اول این وعظ وپند بحالیتہ لازم است کہ بر عثمان لعنت میکرد ومیگفت کہ لعن اللہ نعثلا لعن اللہ حراق المصاحف بعد ازان در صدد الزام شیعہ باید شد وثلثہ گاہی مشقات وتکالیف جہاد نکشیدہ اند کہ موجب عفو گناہ ایشان باشد وگناہ ایشان نہ بان درجہ بود کہ مشقت جہاد بہ مقاوم آن گردد چہ ہرگاہ خلق خدا را بر غیر طریق ہدایت راندند ودر شرع شریف افراط وتفریط نمودند حتی کہ افعال ایشان علت افتراق امت بہفتاد وسہ فرقہ گردید درین صورت مشقات جہاد ہم مقاوم آن نمی تواند شد وبرائے ایشان ہیچگونہ چارہ نیست چنانچہ حقتعالے میفرماید کیف یہدی اللہ قوماً کفروا بعد ایمانہم وشہدوا ان الرسول حق وبشارات قرآنیہ منصوص اند برائے مجاہدین ومقاتلین فی سبیل اللہ ومطیعان خدا ورسول وثلثہ نہ از مجاہدین بودند ونہ از مطیعین چنانکہ قبل ازین از کتب اہل سنت نقل کردہ ام ونیز این بشارت مشروط است بسلامتی ایمان وسلب ایمان مستلزم سلب بشارت است ومثل این بشارت برائے مالک بن نویرہ وغیرہ نیز بشارات عدیدہ در قرآن مجید موجود است کہ اہل سنت آنرا تسلیم نمیکنند تا چگونہ این بشارات را برائے ثلثہ تسلیم خواہیم نمود ودر حق کسانیکہ بشارات قرآنیہ نازل اند این خطاب نیز بایشان است کہ ومن یرتدد منکم عن دینہ فیمت وہو کافر فاولئک حبطت اعمالہم فی الدنیا والاخرۃ واولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون واگر کسے تمام عمر خود را در زمرہ مجاہدین مشتغال

بعبادت پروردگار بسر برد لیکن یک جرم او تمام طاعات و حسنات او را باطل و حبط میگرداند
نمی بینی که ابلیس لعین آنقدر مرتبه و منزلت خود باقصی المراتب رسانیده بود که گوی سبقت
از ملائکه ربوده و موسوم بمعلم الملکوت گردیده لیکن در یک عصیان که از سجده آدم استکبار
نمود ملعون دنیا و آخرت گردید و سعی کردن در ترویج و ترقی دین خلاف حکم خدا و رسول او
کی جائز است اگر کسی روبروی پیغمبرے است او را باحتیال و مخادعه مطیع خود گردانیده
و حاکم ایشان گردیده آن پیغمبر را بے یار و مددگار گذاشته در ترویج دین او کوشش
بلیغ نماید و مکنون خاطر از آن ترقی ریاست خود باشد و امت آن پیغمبر را باحکام
غیر مشروعه مامور سازد و در شرع او افراط و تفریط کند این عمل او کی پسندیده
خدا خواهد شد و نه آن پیغمبر از و راضی است و همچنین حال خلیفه و امام برحق است
و احادیث که در مدح بعض کسان معین منقول اند از جمله موضوعات اند قابل استدلال
نمی توانند شد و ما را احتیاج به تجسس عیوب نادره ایشان هرگز نیست بلکه کتب
اهل سنت از عیوب کبیره ایشان مملو و مشحون اند آنکه علماء اهل سنت در تاویلات
آن سعی موفوره بکار می برند بعلماے خود باید گفت که چرا روایات مثالب ایشان
درج کتب خود کرده خارج از ایمان شدید و چشم از تعدیهاے ظلمیه پوشیدن و مساعی
غیر مشروعه ایشان خلاف مرضی خدا پیش آوردن شایان اهل ایمان نیست
و ما را مادامیکه یقین تعدی کسے نرسد او را در شکنجه طعن و تشنیع نمیکشیم و ممانعت
سوء ظن به نسبت کسی است که ایمانش بپایه جزم برسد و بدگمانی و تجسس عیوب
و اغتیاب مومنین البته بحکم آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ممنوع
و منهی عنه است نه بدگمانی بر ظالم و غاصب و حال اهل سنت آنست که کتب بلکه علی
الاعلان بر اولاد رسول مقبول تعدی و ستم بیشی کرده اند و ظلم ایشان مستور
نیست انسان را امری و پاک میدارند و از سوء ظن جمیع ایشان ممانعت میکنند

نهي ميفرمايند وهمين آيه براے ممانعت بدگماني وتجسس عيوب ايشان سند ے
مے آرند چنانچه دميري شافعي در حيوة الحيوان مينويسد كه چون از امام غزالي دربارۀ
لعن يزيد استفسار نمودند جوابي داد كه لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلماً فهو
ملعون وقال صلعم المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم وقد ورد النهي عن
ذالك وحرمة المسلم اعظم من حرمة الكعبة بنص من النبي صلعم ويزيد صح اسلامه و
ما صح قتله الحسين ولا امره ولا رضاه بذالك ومهما لم يصح ذالك عنه لم يجز ان يظن ذالك
فان اسارة الظن ايضاً بالمسلم حرام قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم
يعني جائز نيست لعنت كردن بمسلم هرگز وكسيكه لعنت كند بر مسلمان پس و ملعون است
وفرمود آنحضرت صلعم كه مسلمان لعنت كرده نميشود وچگونه جائز باشد لعنت كردن
مسلمان وحال آنكه وارد شده است نهي از ان وحرمت مسلمان بزرگ تر است از
حرمت كعبه بنصي كه از پيغمبر است ويزيد صحيح شده است اسلام او وصحيح نشده است
كشتن او حسين را ونه حكم او ونه راضي شدن او بان وهرگاه كه صحيح نشد ان از و
جائز نيست اينكه گمان كرده شود آن با و بدرستيكه بدظني نيز بمسلمان حرام است
گفت الله تعالى بپرهيزيد بسيارے از ظن بدرستيكه بعض ظنها گناه است انتهي
اين است حال علماے اهل سنت با قاتلان آل رسول كه حرمت يزيد را اعظم تر
از حرمت كعبه مي دانند وظلم او كه روشن تر از آفتاب است بالكل انكار آن
ميكنند كه يزيد مرتكب اين امر شده واگر كسے از ما صادر است بد گفتن او مينمايد
ما را ملامت وسرزنش مينمايند وميگويند كه نسبت بايشان بد مظنه ميشويد كه
بموجب آيت قرآنيه ممنوع است چه جائيكه بے ادبي ايشان كه موجب خروج
از اسلام است نزد ايشان والزام باهل سنت در شبهات ركيكه واهيه است
كه قابل اعتماد نباشد بلكه بمقدمات برهانيه يقينيه است كه دفع آن نتوانند كرد

لعنت سلف بر يزيد

واہلسنت باوجود علم تعدی وظلم ایشان اگر دیده و دانسته از عدل و انصاف اغماض
خواهند نمود و حق را مخفی خواهند داشت وظهیر و نصیر ظلمہ گردیده در حمایت ایشان خواهند
پرداخت حجت بابراے ایشان تمام خواهد بود و حسن اعتقاد و تکبی دلیل حقیت او نمی تواند شد
اکثر اہل ہند اعتقاد بدیہی وبہوالی مید ارند و باوجود اصغاے دلائل بطلان عقیده خود
متنبہ نمیشوند و در استحکام و متانت معتقد ایشان تزلزل و تغرش راه نمی یابد والزامات
که از جانب اہل اسلام بنصاری عائد میشود ہیچ اختلاے در اعتقاد تثلیث الہ بایشان
نمیرسد والزام با مقدمات بدیہیہ چگونہ مخل اعتقاد اہل سنت خواهد بود که بمقتضاے کل حزب
بما لدیہم فرحون ہر فرقہ اعتقاد خود را حق میدانند گو در نفس الامر باطل و پوچ باشد و دلائل
نزد اہل سنت چہار اند کتاب و سنت اجماع و قیاس و قیاس را در مقدمات برہانیہ دخل
نیست و از حق حقیق منصرف می شوند وازہمین جاست که میگویند که کسیکه ایمان آورده و
داده ازحق ترک وطن کرده و در راه خدا جہاد نموده چگونہ ممکن باشد که درصدد غضب حق کسے شود
واگر بہ ثبوت رسد بازبتاویلات رکیکہ باطلہ او را بری میسازند و ما در حق کسیکہ میگوئیم از
کتاب و حدیث میگوئیم و یا از اقوال علماے اہل سنت و فرقے که ہست ہمین است که ما بتاویل
آن نمی پردازیم واہل سنت براه تاویل می پویند کما قال شارح المقاصد واما ما وقع
بین الصحابۃ من المحاربات والمشاجرات علی الوجہ المسطور فی کتب التواریخ والمذکور
علی السنۃ الثقات یدل بظاہرہ علی ان بعضہم قد جاوز عن طریق الحق وبلغ حد الظلم
والفسق وکان الباعث لہ الحقد والحسد واللدد وطلب الملک والریاست والمیل
الی اللذات والشہوات اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی بالخیر موسوما
الا ان العلماء لحسن ظنہم باصحاب رسول اللہ صلعم ذکروا لہا محامل وتاویلات لہا یلیق
وذہبوا الی انہم محفوظون عما یوجب التضلیل والتفسیق صونا لعقائد المسلمین
عن الزیغ والضلالۃ فی حق کبار الصحابۃ سیما المہاجرین والانصار المبشرین

بالثواب فی دار القرار یعنی ولیکن چیزیکه واقع شده است درمیان صحابه از کارزارها
و نزاعها بر وجهیکه مرقوم است در کتب تواریخ و مذکور است بر زبانهای معتمدین دلالت
میکند بظاهر آن برآنیکه بعض ایشان تحقیق تجاوز کرد از راه حق و رسید انتهای
ظلم و فسق را و بود باعث برای او کینه و حسد و خصومت و طلب ملک و ریاست و رغبت
بسوی لذات و شهوات زیرا که نیست هر صحابی معصوم و نه هر کسیکه ملاقات کرد پیغمبر را به نیکی
موسوم است مگر بدرستیکه علما بحسن ظن ایشان باصحاب پیغمبر خدا صلعم ذکر کرده اند
برای آنها محامل و تاویلات که برای آنها لائق است و رفتند علمای بسوی آنکه ایشان
محفوظ اند از چیزیکه موجب تضلیل و تفسیق باشد برای نگاهداشتن عقاید مسلمین از
کجی و گمراهی در حق کبار صحابه خصوصاً مهاجرین و انصار که بشارت داده شدگان اند
بثواب در دار القرار انتهی پس ظلم و فسق صحابه و میل ایشان بسوی لذات و شهوات
و کینه و حسد و انحراف از حق باعتراف علمای اهل سنت ثابت و متحقق است و برای
تاویل گنجایش بسیار است اگر خواهند مشرکین و یهود و نصاری را تاویل کرده تابع دین
بهین گردانند و هیچکدام فرقه برزرو و کج بین ضال نباشد **قال** اگر از کسی بجز انبیاء صدور
گناه از وی شود وجه پاکی اینعقیده است که اهل سنت جمیع صحابه را از حقوق صحبت چند
رسول صلعم و جانبازیها و ترک خانمان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و تبعیت
غزوات و آیات نازله در شان شان و حدیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر
دارند و عفو و مغفرت ایشان فی القرآن خوانند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناهان
ایشان چیزی نمی بینند **اقول** مستثنی نمودن انبیا را از صدور گناه خلاف مسلک
اهلسنت است بلکه ایشان خطیئات انبیا را ظاهر میکنند و میگویند که قبل بعثت صدور
گناه کبیره عمداً از ایشان مثل زنا و لواطه و سرقه و قتل نفس و شرب خمر و غیره
و بعد بعثت سهوا یا خطا فی التبلیغ جائز است و عیوب [illegible]

و در برائت ایشان سعی موفور بکار میبرند و میگویند که اگر از ایشان گناهی صادر شده
چه باک است انبیاء هم مصدر معاصی شده اند فعصی آدم ربه فغوی چنانکه صاحب تحفه میگوید
و صاحب رساله بیلیغ خاطر ثلثه معاصی را چنان سهل و سبک فهمیده که در ارتکاب آن هیچ باکی ندارد
و حال آنکه خدا تعالی بر مرتکب ذنوب وعید شدید میفرماید و وعده ادخال نار جهنم مینماید چه
عاصی خارج است از اطاعت خدا و مستحق عذاب شدید است حسب ارشاد خدا و مغفرت
امریست که در وصول آن برای هر کس جزم کلی حاصل نیست اختیار بخداست اگر خواهد مغفرت
نماید و اگر خواهد معذب کند چون معاندین آل رسول بارتکاب مآثم کبیره که موجب خروج
از ایمان است جرئت و مبادرت کرده اند میخواهد که صفای ایشان بر مردم ظاهر کند
علی الاجمال میگوید که در اختیار گناهی باکی نیست و حال آنکه ارتکاب بعض معاصی موجب
خروج از ایمان است و کلام ما در همان جرم است نه در هر گناهیکه قابل مغفرت است و
اسناد تجسس عیوب جمیع صحابه بطرف شیعه دروغ محض است چه شیعه اکثر صحابه را
محبوبان خدا و مقبولان درگاه کبریا میدانند و نیز نظر بر حق صحبت و خدمت رسول
و ترک وطن و جانبازی های ایشان میدارند مگر جمعی که بعد آنحضرت صلعم از حق کنار
کردند ایشان را البته بهتر نمی دانند و تعجب است که اهل سنت حقوق صحبت و خدمت
رسول را در نظر میدارند و جماعتی از ایشان که خدمات سابقه خود را کان لم یکن انگاشته
بعلت حب جاه و ریاست اهلبیت رسول را ایذاها دادند و بجهار رسانیدند و حقوق ایشان
غصب کرده از صراط مستقیم دین مبین متعسف و منحرف گردیدند آنرا ملاحظه نمیکنند در
کدام ملت روا است که در خدمت بادشاه وقت بجان و دل مصروف باشند و آن بادشاه
پیش از وفات خود در رعایت و حفاظت حقوق اهلبیت خود تاکید بلیغ امر نماید جمله
رعایا او بر عکس وصیت او عمل کنند و اولاد و اقارب او را بانواع الالم بهموم ملول و محزون
سازند معهذا بابت خدمت او است و بان متوقع رضا و شفاعت او میشوند و ...

صحبت رسول بکار نمی آید منافقین هم در صحبت آنحضرت صلعم مداومت میکردند و معلوم
نیست که ایشان خدمت رسول چه کرده بودند هرگاه در مکه بودند حفاظت نمودن آنحضرت
از کفار نتوانستند تا آنکه حکم هجرت از جانب خدا تعالی یافت و چون در مدینه رسیدند و
بجهاد مامور شدند گاهے قدم ثبات در میدان معرکه نفشردند بلکه فرار نموده آنحضرت را
در هزارها اعدار دین تنها گذاشتند این بود خدمت رسول مقبول و جواب آیات نازله
در حق ایشان و ترویج دین و ذکر مغفرت فی القرآن بیش ازین گذشت و احادیث
که در مدح ایشان منقول اند از جمله موضوعات اند و شیعه هرگز عیوب نادره ایشان را ملاحظه
نمیکنند بلکه چیزیکه شایع و ذایع است و در تمام امت آنحضرت معرکه است بان متمسک میشوند
و شیعه را با ایشان کدام عداوت ذاتی است که در صدد تجسس عیوب نادره ایشان باشند
و کدام قصور ایشان کرده اند همین که با آل رسول بے اندامیها و بے اعتدالیها کرده اند لهذا
ایشان را مورد طعن و تشنیع میسازند و روایات کتب اهل سنت شاهد عدل عیوب ایشان است

قال و بر نقل کذابان و دروغ گویان در پے طعن و تشنیع صحابه روند و از قرآن حاجے برازند
بلکه شایان اهل ایمان آنست که بحکم یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً
بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین باحتیاط روند و کسی را از ایشان طعن و تشنیع نکنند بلکه
شب و روز در باب آنها دعاے مغفرت خواندن از ضروریات اسلام دانند و هرکه با آنها
کینه دارد و تشنیع نماید آنرا از جماعت مسلمین خارج شمارند **اقول** حاشا که شیعه بر نقل
کذابان و دروغ گویان در پی طعن و تشنیع صحابه روند بلکه از نقل کسانیکه نزد اهل سنت
صادق اللهجه و معتمد علیهم و عدول و موثقین اند از اقوال ایشان در پی طعن میروند
مثل صاحب بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و جامع الاصول و مشکوة و تفسیر نیشاپوری
و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و تفسیر درمنثور و شرح مقاصد و سراج موقف و استیعاب
و صواعق محرقه و غیره و یا آیات قرآنیه که در وعید و مذمت ظلمه و فسقه و موذیان

مومنین وارد اند ازان حسابے برگیرند و با بر تحقیق علماء اہل سنت کار بند میشوند و در
قران شریف نام کسی بتصریح مندرج نیست تا معتقد خوبی او شویم چنانکه مدح صحابه علی
الاجمال در قران موجود است ہمچنین مذمت ایشان و ذکر نفاق بعضے از ایشان ہم مجملاً
مذکور ست بلکه اہل سنت از قران حسابے بر نمیدارند در قران مدح مومنین جابجا مذکور
است و مالک بن نویره و قوم او اگر مومن بودند مرتد میدانند حالانکه ارتداد ایشان در قران
در ہیچ یک مقام مذکور نیست و اگر ارتداد ایشان از خارج ثابت میکنند ما نیز ارتداد جمعی دیگر
را از خارج ثابت میکنیم و ہر گاه علماء اہل سنت حال ہر یک تحقیق نموده و درج کتب خود کرده
باشند باز مارا احتیاج به تنقیح و تنقیر آن باقی نمانده کسانیکه قابل استغفار اند از صحابه کبار
در حق ایشان دعاے مغفرت می خوانیم بلکه جمعے را از ایشان اولیاء اکمل
می دانیم و بتوسل ایشان جهت حصول مقاصد خود میگوییم اللهم باصحاب محمد لیکن از کسی که
علی و فاطمه زہرا آزرده رفتند از ایشان رنجے ہم میداریم و بخوبی ایشان اعتقاد
نداریم و چگونه جمله ایشان را در یک سلک کشیم و با ہر رطب و یابس اعتقاد صحیح داریم
و انصاف را از دست دہیم صحابی اگرچه جمله کالنجوم اند و لے بعضے کوکب نحس و شوم اند
و آیه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا در حق ولید بن عقبه برادر مادری
عثمان نازل گردیده است که خبر دروغ بانحضرت رسانیده بود چنانکه در بیضاوی و مدارک
و غیره تفاسیر اہل سنت است و ولید نیز از صحابه کبار بود و از ہمین جا بخوبی اصحاب توان
برد **قال** زیرا که حق تعالی مسلمانان را در کتاب خود بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً و
ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون و مال برای فقیر است که ہجرت کنندگان اند
بیرون کرده شده اند از خانها و اموال خویشان در حالیکه طلب میکردند فضل خدا و رضای
او را و نصرت میکنند دین خدا و رسول او را و آن گروه ایشان اند راستبازان ہم در

اقوال وبیم در افعال قسم دوم والذین تبوؤ الدار والایمان من قبلہم ومال برای
کسانی ہست کہ جا گرفتند در سرای ہجرت وخانہ ایمان یعنی مدینہ مطہرہ پیش از
ہجرت مہاجران یعنی انصار یحبون من ہاجر الیہم دوست میدارند کسی را کہ ہجرت کنند
بطرف ایشان یعنی بمہاجرین الفت دارند ولا یجدون فی صدورہم حاجۃ ونمی یابند
انصار حسدی و دغدغہ در سینہ ہای خود از انچہ عطا دادہ شود بایشان یعنی انچہ
رسول کریم صلعم بایشان عطا فرماید بآن راضی میشوند ویؤثرون علی انفسہم ولو کان
بہم خصاصۃ وایثار میکنند ومقدم میدارند انصار مہاجران را بر نفسہای خود اگرچہ ہست
بایشان حاجت یعنی اگرچہ انصار ہم حاجت بکمال دارند اما بسبب علو ہمت میخواہند
کہ حاجت مہاجرین روا گردد وتمام اموال برایشان قسمت یابد ومن یوق شح نفسہ
فاولئک ہم المفلحون وہرکہ نگاہ داشتہ شود از بخل نفس خود پس آن گروہ ایشانند
فلاح یافتگان انصار را درین آیہ محبت مہاجرین وخدمت آن بزرگواران ستایش
نمودہ وبہمین سبب فلاح را وابستہ حال ایشان ساختہ پس ہرکرا ارادہ نجات وفلاح
خود منظور باشد مانند انصار محبت مہاجرین را شیوہ خود سازد واز کینہ وعداوت
وطعن وتشنیع آنہا دور بودہ شب وروز دعای مغفرت در حق آنہا خواند تا در زمرہ
قسم دوم محشور شود والذین جاؤ من بعدہم یقولون ومال برای کسی ہست کہ آمدند بعد
مہاجرین وانصار میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل
فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم ای پروردگار بیامرز مارا وبرادران
مارا کہ سبقت کردند از ما بایمان ومگردان در دلہای ما کینہ وعداوت برای
کسانیکہ ایمان آوردہ اند یعنی در حق صحابہ دعای خیر میکنند واز کینہ صحابہ بیزاری
میجویند ای پروردگار ما بدرستیکہ مہربان ورحمت کنندہ یعنی دعای مارا اجابت
فرما پس در حق صحابہ دعا باید کرد وکینہ نکو باید نہاد وبہیچ وجہ زبان درازی نباید کرد

تا در زمرهٔ قسم سوم اہل ایمان محشور گردد **اقول** الله تعالی جملهٔ مسلمانان را در کتاب
مجید خود به سه قسم منقسم نگردانیده است بلکه کسانیکه مقسوم علیهم مال فی و فقراء اند
ایشان را سه قسم کرده است و اغنیاء و مالداران از زمرهٔ ایشان خارج اند و این آیات
در بارهٔ تقسیم اموال فی است و آن مال مخصوص است برای خدا و رسول و ذوی القربی و اقارب
آنحضرت و ایتام و مساکین و ابناء سبیل مثل مال خمس که از آن آل رسول ممنوع گردیدند
و مال فی مالی است که بدون مشقت سفر و بی تکلیف قتال بدست آید جناب رسول خدا صلعم
این مال را مالک است و آنحضرت را اختیار است بهر که خواهد بدهد و آنمال قبیلهٔ بنی نضیر بود که جلا
وطن گردیده بودند آنحضرت آن مال را بمهاجرین عطا فرمود و انصار را بجز کسی ندادند
و انصار نیز بموجب حکم خدا مهاجرین را بر نفوس خود ایثار نمودند و مامور بودند مومنین
بانکه هر که را رسول می خواهد باین مال مخصوص کند لیکن شما در بارهٔ آن گفتگو نکنید
چنانچه میفرماید وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب
للفقراء المهاجرین الایه پس آنحضرت مهاجرین را عطا فرمود و انصار را بجز کسی نداد و
مهاجرین نیز مخصوص اند باوصاف حمیدهٔ چند مثل فقر و ابتغاء فضل خدا و رضوان
او و نصرت دین خدا و رسول او که مراد از آن قتل کردن کافران است از دست خود پس
هر که از مهاجرین از ین اوصاف مذکوره محروم بود از شرف این آیه خارج است و عمرو
و عاص نیز از مهاجرین بود و در زمان آنحضرت صلعم بر شیخین حاکم و امیر هم مانده است
و در عهد خلیفهٔ ثانی اکثر بلاد را فتح کرده است و بالذات با کفار مقاتله هم کرده است لیکن
باوجود استجماع اینقدر امور محموده آخر کار خسر الدنیا والاخرة گردید غرض این است
که فلاح و نجات موقوف است بر خاتمه بالخیر و انصار بموجب حکم خدا و اطاعت رسول که
حقتعالی فرموده بود و ما اتیکم الرسول فخذوه در تقسیم اموال حرفی و چرا نکردند آنحضرت
آن مال مهاجرین را مخصوص فرمودند و انصار نیز بموجب حکم آیه ایشان را بر نفوس خود

ہرگز جدا این کمال اطاعت وسعادت انصارست لیکن این ایثار انصار بمقتضای محبت و خلت مهاجرین ہرگز نبود بلکہ بموجب حکم خدا بود کہ در آیہ مذکورہ ہست و اگر چنین نمیکردند از اطاعت خدا خارج میشدند و ستایش ایشان نیز ازین جہت ہست کہ اطاعت حکم خدا نمودند خدا تعالی کیفیت اطاعت ایشان را در آیہ واضح میگرداند و انصار ہجرت مہاجرین را بسوے خود از جہت حصول سعادت دوست میداشتند نہ آنکہ در تقسیم اموال مہاجرین را از روے محبت بر نفوس خود ایثار نمودہ بودند بلکہ آن بحکم خدا و تاکید جناب باری بودہ اند بگذریم دوستی مہاجرین و حال انصار ہم حسب روایات اہل سنت علی الدوام بر یک وتیرہ نبود بلکہ سکوت ایشان درینجا محض بتاکید حکم خدا بود و در روز حنین آنحضرت صلعم مال خود را کہ مخصوص بذات پاک آنجناب بود ہرگاہ بہ بعضے از قریش داد انصار باہم گفتند یعطی قریشا ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائہم یعنی میدہد قریش را و ترک میکند ما را و حال این ہست کہ شمشیرہاے ما میچکند از خونہاے ایشان چنانکہ صاحب جمع بین الصحیحین میگوید و نیز انصار گفتند واذا کانت الشدة فنحن ندعی ویعطی غنائم غیرنا یعنی ہرگاہ میشود سختی پس ما خواندہ میشویم و میدہد غنیمتہا را اغیار ما را پس اگر انصار مہاجرین را باقتضاے محبت بر خود ایثار مینمودند می بایست کہ علی الدوام بر یک نہج تالف و اتحاد می بودند نہ اینکہ فی وقت دون وقت پس ادعاے کاذب صاحب رسالہ کہ انصار از راہ محبت مہاجرین را بر خود اختیار نمودند باطل محض ہست و تخصیص مہاجرین در ائتلاف و اتحاد فیما بین چہ جہت بلکہ محبت جمیع مومنین باہم از لوازم ایمان ہست چنانکہ حق تعالی میفرماید المومنون والمومنات بعضہم اولیاء بعض لیکن چنانکہ محبت مومنین واجب ہست ہمچنین عداوت و کینہ اعداے دین نیز واجب ہست و این ہر دو مورد ہسہام ملام نمودن از ضروریات دین ہست زیرا کہ ہمچنانکہ حب فی اللہ واجب ہست ہمچنین بغض فی اللہ نیز واجب ہست و دعاے مغفرت و آمرزش براے مہاجرین مخلصین و انصار صادقین و دیگر

مومنین کہ سبقت بایمان بردہ اند از علامات ایمان است واز آثار دینداری است
در اعتقاد ما تا در زمرہ قسم سوم داخل شوند قسم سوم مومنین اند کہ دعاے مغفرت
میکنند براے خود وبراے کسانیکہ سبقت بردہ اند از ایشان بایمان نہ کسانیکہ مرتد
شدہ اند از ایمان وخدا تعالی درین آیہ تخصیص اہل ایمان کردہ است کہ براے مومنین
دعاے مغفرت میکنند چنانچہ میفرماید والذین جاؤ من بعدہم یقولون ربنا اغفرلنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ودرین گفتہ است کہ براے صحابہ علی العموم دعاے
مغفرت کنید صاحب رسالہ لفظ صحابہ از جانب خود تجویز کردہ است وصحابہ را نیز علی
العموم میگوید ہر کس کہ باشد لیکن ما این را کی تسلیم میکنیم کہ سراسر مخالف قران وحدیث
است مقصودش این است کہ اعداء آل رسول را بدعاے مغفرت وخیر یاد کنید وایشان را
مورد طعن وتشنیع نسازید کہ ایشان از اصحاب انحضرت صلعم واز مہاجرین بودند
واین براے جمیع ایشان از ما ممکن نیست قال وشک نیست کہ این وصف سواے
اہل سنت در ہیچ فرقہ یافتہ نمیشود بلکہ روافض ہزارہا طعن بگمان فاسد خود بجناب آن
پاکان میکنند وہمچنین خوارج خذلہم اللہ لابد معلوم است کہ فرقہ ناجیہ اہل سنت اند
نہ مخالفان ایشان وہو المطلوب این است دلائل اصول مذہب اہل سنت وجماعت +
اقول لعنۃ اللہ علی الکاذبین بلکہ جمیع فرق اسلام براے مومنین سابقین دعاے مغفرت
مینمایند لیکن در آیہ نام کسے مندرج نیست کہ براے فلان مومن دعاے مغفرت باید کرد
بلکہ علی العموم جمیع مومنین سابقین وہم مومنین لاحقین را بدعاے خیر یاد میکنند واگر مقصود
این است کہ جمیع صحابہ را مومن باشد یا مرتد یا منافق بدعاے خیر یاد باید کرد البتہ این
خاصہ اہل سنت است ایشان را ہمبار کباد ہ اہل سنت بر رطب ویابس راکہ در زمانہ
انحضرت بود مومن باشد یا منافق یا مرتد گردیدہ باشد افضل وبہتر میدانند وکسیکہ
عدو اہل بیت رسول است آنکس نزد ایشان زیادہ تر معتمد ومحبوب است بخلاف شیعہ

که هر کس را از اصحاب آنحضرت بر رتبه و منزلت او می دارند پس اگر بر ایمان خود ثابت و برقرار
است او را از خیار و ابرار امت میدانند و اگر از طریق حق منحرف است او را بهتر نمیدانند
و در رفض بر هیچ یک مومنی طعن نمیکنند و طعنی که میکنند حسب تحریر علمای اهل سنت بجا
برده بر ظلمه و غاصبان حقوق آل نبی میکنند نه بر مومنین و بتخمین محض و گمان فاسد خود
هیچکس را متهم نمیسازند بلکه شاهد است بران روایات کتب اهل سنت و در حیوة الحیوان
دمیری شافعی مرقوم است که ابوحنیفه کوفی از صادق علیه السلام التماس کتابت بنام
اهل کوفه نمود و گفت که ایشان مردم صحابه رسول را بد میگویند برای ممانعت ایشان
کتابی بنویسی حضرت صادق ننوشتند و عذر عدم اطاعت تحریر خود پیش آوردند
و در جواهر العقدین از دار قطنی روایت است که ابوحنیفه از امام محمد باقر گفت که اهل کوفه
گمان دارند که تو صحابه رسول را بد میگوئی کتابتی بنام ایشان بده که با ایشان برسانم
که بد نگویند آنحضرت نیز عذر عدم اطاعت تحریر خود کردند پس علی الدوام این طریقه
در شیعیان اهلبیت جاری مانده است و آل رسول دشمنان خود را بد می دانستند و اگر
ایشان را مومن باور میکردند چگونه مورد طعن میساختند و کسیکه مومن را بدی
یاد میکند خصوصاً صحابه رسول مقبول را او را هرگز از ایمان بهره نیست و خوارج
و نواصب نیز برادر کوچک اهل سنت فرقی که مدت همین است که ایشان آل رسول را
علی الاعلان بدی یاد میکنند و اهلسنت در تنقیص فضائل و توضیح مناقب ایشان
سعی موفور بکار میبرند که رتبه ایشان انحطاط پذیرد و در نظر مردم ایشان را چندان
وقعی و فضیلتی نباشد که توهم ترجیح و تفوق ایشان بر ثلثه پیدا گردد و عداوت
امریست قلبی منحصر بر اعلان و اظهار نیست بلکه از افعال و آثار شخص نیز بدان استدلال
توان نمود و بعضی علی الاعلان هم عداوت میدارند چنانچه مشهور است از عداوت اهل سنت
قبل ازین تحریر نموده ام و قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان مینویسد که کان

علی بن الجهم القرشی منحرفا من علی کرم الله وجهه لان محبة الجمیع مع المتحیرین چنانچه صاحب تحفه
رحمه در حاشیه کید بفتادم نقل آن نموده یعنی بود علی بن جهم قرشی منحرف از علی کرم الله وجهه
زیرا که دوستی علی جمع نمیشود باتسنن و شک نیست که اهل سنت تشکیک بقدر ذکر دشمنان علی
بودند از اهل سنت می شمارند و همچنین یاوران معاویه را که همه ایشان اعدای علی بودند و طرفه
این است که اهل سنت اعدای علی را جنتی قطعی میدانند و کسیکه قائل حقیت ثلثه نیست او را
رافضی و خارج از ایمان میدانند و عناد علی را محمول بر اجتهاد مینمایند و عناد ثلثه را محمول
بر اجتهاد نمیکنند این هذا الشیء عجاب و ادعای اهل سنت بمحبت آل رسول قطعیه است مسالی
که بر اسنی ندارد چه محب آنست که عمل بر اقوال محب خود کند و ایشان در اکثر مسائل بمخالفت علی
می سیرند و آنجناب را یکی از مجتهدان امت فهمیده و در مخالفت آنحضرت باکے ندارند و این لقب
اهل سنت نیز برای این فرقه در زمان معاویه بن ابی سفیان حاصل گردیده است چنانچه شاهد است
بران کتاب صواعق محرقه پس اهلسنت در اصل از تابعان معاویه اند و معاویه و همراهیان او بارشاد
جناب رسالت مآب از اهل جهنم اند چنانکه در صحیح بخاری و فتح الباری شرح او مرقوم است
که آنحضرت صلعم فرموده اند یا عمار ستقتلک الفئة الباغیة یدعونك الی النار وتدعوهم الی الجنة
یعنی ای عمار قریب است که قتل کند ترا گروه باغی خواهند خواند ایشان ترا بسوی دوزخ و خواهی
خواند ایشان را بسوی بهشت و شک نیست که همراهیان معاویه عمار را که همراه علی بود قتل کرده
اند پس معلوم شد که همراهیان معاویه که اهل سنت و جماعت بودند جهنمی بودند و همراهیان علی
که شیعیان علی بودند از اهل بهشت بودند و در نجات شیعه شکے نیست چه ایشان متمسک
باهلبیت علیهم السلام و نجات منحصر است در پیروی ایشان بعد آنحضرت صلعم موافق حدیث
شریف انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا احدهما اعظم من الآخر کتاب الله عز و جل
حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهلبیتی ولم یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف
تخلفونی فیهما و حدیث مثل اهلبیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف

عنها عرق در حدیث اول عترتی اهلبیتی موجود است و صاحب تحفه لفظ اهلبیتی را از جهت تعصب
محذوف ساخته فقط لفظ عترتی را باقی گذاشته است و معنی آن عام گرفته است یعنی آل رسول
باشد یا کسی دیگر از قریبان آنحضرت صلعم تا تمسک با اهلبیت مخصوص نباشد اما آنکه اهل سنت بیان
میکنند قول آنحضرت صلعم را درباره فرقه ناجیه ما انا علیه واصحابی نیز مفید مطلب ما ست
چه ما پیروی میکنیم چیزے را که بران آنحضرت واصحاب هردو متفق بودند نه آنکه اصحاب بران
متفرد باشند که مخالف عمل رسول مقبول باشد و اهلسنت پیروی صحابه تنها هم مینمایند گو خلاف
ارشاد آنحضرت صلعم باشد و در پیروی اهل بیت تنها هم نجات منصور است زیرا که پیروی
اهلبیت بعینه پیروی رسول خدا است از جهت انتقال علم از آنحضرت صلعم با ایشان سینه
بسینه چنانکه در صواعق محرقه مذکور است که آنحضرت فرمودند لا تعلموهم فانهم اعلم منکم یعنی
تعلیم مکنید ایشان را یعنی اهلبیت را بدرستیکه ایشان عالم تراند از شما و این ارشاد آنحضرت
دلالت میکند بر کثرت و کلیت علم و عدم افتقار ایشان در علم بسوے دیگری سوائے آنحضرت
صلعم و بنا بران آنحضرت صلعم در پیروی اهلبیت اضافه پیروی خود نکردند چنانکه در پیروی صحابه
مطابقت پیروی خود افزودند و چون علم قرآن نیز نزد اهلبیت بود بنا بران عدم افتراق مع [illegible]
اهلبیت ارشاد کردند و تمسک بهر دو هدایت نمودند پس معلوم شد که نجات در پیروی اهلبیت
منحصر است بعد آنحضرت صلعم و نیز برائے نجات شیعیان علی بشارتهائے متعدده منقول است
که آنحضرت بارها فرموده اند یا علی انت وشیعتک فی الجنة و علی وشیعته الفائزون یوم القیامة
فی الجنة چنانکه در صواعق محرقه وغیره بطریق متعدده مرویست و اهل سنت وجماعت را که
نفرموده اند که ایشان جنتی اند و آنکه صاحب تحفه و صواعق محرقه از دار قطنی کاذب روایت
میکنند که در آخر این بشارت چنین است که الا من یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یقال
لهم الرافضة این استشهاد از قبیل استشهاد ابن آوی بذنب او ست و دلیل بر وضع آن
این است که دار قطنی علامات ایشان در آخر روایت چنین نوشته که لا یشهدون جمعة

ولا جماعة ویطعنون علی السلف یعنی حاضر جمعه و جماعت نخواهند شد و بر گذشتگان
طعن خواهند نمود انتهی چون در زمان سابق بسبب غلبه اعدای اهلبیت نماز جمعه و جماعت
موافق مذهب حق صورت نمی بست بنابران اهل حق حاضر جمعه و جماعت نمیشدند و از دین
و مذهب شیعه نیست که عقب هر لوطی و کونی نماز گذارند ازینجهت در آخر بشارت حتی شیعیان
شیعه این فقره را از جانب خود زیاده کرده و به بین که اکنون در هر شهر و قریه چگونه جمعه
و جماعت بطور مذهب شیعه بوقوع می آید اگر این فقره اخیره ارشاد آنحضرت می بود
وجود جمعه و جماعت در شیعه گاهی صورت نمی بست و آنکه صاحب تحفه میگوید که ما هم شیعه
علی و شیعه اولی چون روافض باین لقب ملقب شدند ما ترک نمودیم میگوئیم که هر که ادنی
شعوری میدارد این مقوله او را پسند نمیکند چه سنی را شیعه گفتن چنانست که سیاهی
را سپیدی گفتن بلکه شیعیان علی کسانی اند که بعضهم قلب محبان جان نثار و پیروان اقوال
حضرت علی اند و اهل سنت همراهیان عائشه و معاویه را نیز از زمره اهل سنت میدانند
پس باید که ایشان هم شیعیان علی باشند و چنین تعلیلات و هفوات را طفل دبستان
هم پسند نخواهد کرد و چگونه معقول باشد که چیزیکه ممدوح و مبشر بدخول جنت نعیم باشد آنرا
قبول نمودن بقول حق سبحانه تعالی اتستبدلون الذین هو ادنی بالذی هو خیر تغییر و
تبدیل نمایند و هر گاه اهل سنت در جواب شیعه متحیر میباشند بجز مضحکه اطفال چیزی
نمیگویند و من برای تکذیب قول صاحب تحفه دو سه اقوال اسلاف او را نقل میکنم
تا معلوم شود که شیعیان علی کیستند مجد الدین فیروزآبادی در قاموس مینویسد
شیعة الرجل بالکسر اتباعه و انصاره والفرقة علحدة و یقع علی الواحد والاثنین
والجمع والمذکر والمؤنث و غلب هذا الاسم علی من یتولی علیا و اهل بیته حتی صار اسما
لهم خاصا یعنی شیعه مرد پیروان و یاران او هستند و فرقه علیحده و واقع میشود بر یک
کس و دو کس و جماعت مردم و مذکر و مؤنث و غالب شد این اسم بر کسیکه دوست

دارد علی را و اهل بیت او را تا آنکه گردید اسم برای ایشان خاص و محی الدین بغوی
در تفسیر معالم التنزیل منسوب کرد ان المسیح مذهب عبد الله بن عباس و عبد بن مسعود
و سلمان الفارسی و ابوذر و عمار و انس بن مالک و ائمة اهل البیت و انعقد علیه مذهب
شیعتهم الامامیة من الفقهاء یعنی مسیح یا مذهب عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
و سلمان فارسی و ابوذر و عمار و انس بن مالک و ائمه اهلبیت است و منعقد شد بر آن
مذهب شیعه ایشان که امامیه اند از فقها و شارح مواقف میگوید الشیعة ای الذین شایعوا
علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله صلعم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة
لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده
یعنی شیعه ای کسانیکه متابعت کردند علی را و گفتند که او امام است بعد پیغمبر خدا بنص
جلی یا خفی و اعتقاد کردند آنکه امامت خارج نمیشود ازو و از اولاد او و اگر خارج
میشود پس یا بظلمی که میشود از غیر ایشان و یا بتقیه ازو و از اولاد او انتهی و همچنین
صاحب ملل و نحل می نویسد پس به بین که اطلاق شیعه بر کدام فرقه است کسیکه علی را
بعد رسول خدا صلعم بلا فصل خلیفه منصوص اعتقاد کند یا ابوبکر را بعد آنحضرت خلیفه
داند و به بین که لفظ شیعه مشتق است از متابعت چنانکه شارح مواقف میگوید الذین
شایعوا علیا یعنی پیروی علی کردند بعد آنحضرت نه پیروی کسی دیگر مثل ابوبکر و عمر پس
خارج شدند اهل سنت از شیعه بلکه اهل سنت اتباع معاویه را میگویند چنانکه دانستی
و اوست موجد لقب اهل سنت برای تبعه خود و اهلسنت اگرچه ادعا میکنند که ما تابع
حضرت امیر و اولاد آنجناب هستیم لیکن در مسائل کلامیه اصولیه و فقهیه فروعیه تبعیت
عترت طاهره را منظور نظر ندارند بلکه در مسائل اصولیه تابع ابو الحسن اشعری و ابو منصور
ماتریدی اند و در مسائل فروعیه فقهیه تابع ائمه اربع اند چنانکه جلال الدین دوانی
در شرح عقائد گفته و نجات را منحصر در پیروی ابو الحسن اشعری انگاشته و من

مخالفت علماے اہل سنت را با اہلبیت قبل ازین بیان کردہ ام پس تابع اہلبیت کسی است
کہ پیروی ایشان میکند واہل سنت را پیروی اہلبیت کہ موجب نجات است از ازل نصیب نیست
ومعلوم نیست کہ این ابو الحسن اشعری ماہ لوند از کجا پیدا شد کہ نجات را منحصر در پیروی او میدانند
نہ از اہلبیت است ونہ از صحابہ ونہ کدام حدیثے دربارہ او منقول است کہ نجات امت مرحومہ منحصر
در پیروی او باشد **قال** بحمد اللہ سبحانہ این بیخ راسخ است کہ تمام جن وانس جمع شدہ خواہند
کہ این را جنبش دہند نتوانند وا چہ جنبش این اصول آنگاہ متصور گردد چنانکہ اہل سنت بر
ایمان مہاجران وانصار وغیرہم اصحاب سید ابرار آیات بینات ونصوص محکمات قائم کردہ
وبر شوکت وکثرت وغلبہ ایشان وبر قلت وذلت منافقین شاہد عدل آوردند ووساوس
شیطانی بوجہے دفع نمودند کہ ہبا منثورا گشت واثرے ازان نماند **اقول** انقاد مغ
ادعاے باطل وسرکوبی استکبار صاحب رسالہ بوجہے کردہ ام کہ بالمرہ او را ساکت گردانیدہ ام
آئندہ وہوس چون وچرا در دماغش باقی نگذاشتم وہمچنانکہ او در مدح مہاجرین وانصار
آیات قرآنیہ علی العموم آوردہ خواہ مومن باشند خواہ منافق خواہ مرتد گردیدہ باشند
ہمچنین من نیز در دفع او آیات محکمات ونصوص بینات بر ایمان قوم مالک وبنی یربوع
وقوم بنی فزارہ وقوم بنی سلیم وغیرہ کہ نزد اہل سنت مرتد شدہ اند از کلام ملک علام آوردہ
ام کہ اگر تمام جن وانس جمع شدہ خواہند کہ این را جنبش دہند نتوانند داد واعتقاد ایمان
مہاجرین وانصار عین ایمان ماست واسناد عدم ایمان ایشان بفرقہ حقہ کذبے است
صریح واگر کدام روایت شاذہ مخالف اعتقاد منقول شدہ قابل اصغا نیست وجوابش
قبل ازین گذشت مگر متنازع درچند کسان است کہ با اہلبیت رسول عناد وعداوت میداشتند
وحقوق ایشان غصب نمودند ومن قبل ازین ستم کیشی وعیوب ایشان را منکشف
گردانیدہ ام وبر کثرت منافقین وقلت وذلت مومنین ہرگز دعوی ما نیست صاحب رسالہ
ازجانب خود اختراعی مستیز شدہ وباز آنرا منسوب بما کردہ در صدد جوابش مے شود وبر ایمان مہاجرین

و انصار که عموم آیات آمده ما نیز آنرا مسلم میداریم لیکن عام بدون تخصیص مفید مدعا نیست و کجو
از کجاست اسامی متنازع فیهم در آیات قرآنیه که بران نازان میشوی و اگر از خارج میگوئی من نیز
در جواب تو رد آن از روایات اهل سنت میگویم و بر ابطال نسخ ادعاے تو از آیات بینات شواهد آرے
میآرم و علی العموم براے نجات جمله مومنین اکثر آیات نازل شده اند پس باید که احدے را از زمره
مومنین نشماری **قال** اگر مخالفین نیز در دعوی خود صادق اند باید که همین نمط آیات محکمات
کز تاویل بدان راه نبود بر کفر و نفاق و قلت و ذلت مهاجرین و انصار و دیگر مومنین مخلصین
با مدار عدد بر کثرت و غلبه منافقین نابکار قائم کنند و کسانیکه در حق مهاجر و انصار حسن ظن دارند
آنها را بنصوص قطعیه ثابت نمایند انگاه بحث و گفتگو کتابی و جواب سوال علمی بکار برند و گرنه
عبث زبان درازی کرده و نصوص را انکار نموده براے خود آتش دوزخ خریده از قسم
سوم مسلمانان خارج میشوند **اقول** الحمدلله که آیات بینات متضمنه وعید ظلمه و مرتدین
و عصاة رسول خدا و راوین اقوال آنحضرت صلعم و فارین جهاد و مرتدین اسلام در چندین
اوراق در رد هفوات مصنف رساله ایراد نموده ام و ایشانرا بشواهد دیگر آیات منصوصه
از مهاجرین و انصار ممدوحین مستثنی ساختم و بر کثرت منافقین هرگز دعوی ما نیست و ما بجا
مهاجرین و انصار حسن ظن میداریم و نسبت بکسانیکه سوء ظن میداریم ایشانرا بنصوص قطعیه مستثنی کردیم و منکر
نص قرآنی را کافر میدانیم و ایجاد شیوه زبان درازی از عائشه است که بحق عثمان میگفت
اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا بعد احراق المصاحف که پیش ازین بیان آن گذشت و اول
عائشه و طلحه و زبیر و معاویه را از قسم سوم مومنین خارج کنند بعد ازان اراده گفتگو
بما سازند و باز به بینند که ما چگونه دیگر اخوه طلحه و زبیر را بحکم خدا و رسول خارج از ایمان میکنیم
قال و خود معلوم است که در قرآن یک آیت هم بکفر و نفاق مهاجرین و انصار موجود نیست
اقول و نیز همچنین خود معلوم است که در قرآن یک آیت هم بکفر و ارتداد مالک بن نویره
قوم بنی حنیفه و غیره موجود نیست لیکن نمیدانی که خداے تعالی در قرآن شریف مهاجرین

و انصار و دیگر مومنین نامها خطاب کرده سیفرماید که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم
عن دینه الایة و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر الایه ان الذین ارتدوا علی ادبارهم
من بعد ما تبین لهم الهدی الایه الی غیر ذلک من الایات پس این آیات دلالت میکنند بر
آنکه اینکه ایشان بعد ایمان براه ارتداد رفتند و ارتداد بعضے از ایشان را قبل ازین
باثبات رسانیده ام و چنانکه بتصریح نام مهاجرین و انصار کدام آیه مشعره ارتداد ایشان
در قران موجود نیست همچنین درباره ارتداد مالک بن نویره و غیره دیگر فرق که نزد اهلسنت
براه کفر مرجعت نموده اند نیز کدام آیه در قران موجود نیست و چنانکه مع مهاجرین و انصار
علی العموم درج قران است همچنین مع فرق مذکوره نیز در ضمن مع مومنین مندرج است
پس اگر در قران یک آیه بر کفر و نفاق مهاجرین و انصار موجود نیست همچنین یک آیه بر
کفر و نفاق مالک بن نویره و غیره هم در قران موجود نیست حالهم کحالهم و منافقین در مهاجرین
و انصار هم داخل بودند چنانکه رسول خدا صلعم فرمودند که در اصحاب من دوازده کس
منافق اند و هشت کس از ایشان چنان هستند که شتر در سوراخ سوزن خواهد رفت
و ایشان در بهشت نخواهند رفت و هر قدر که آیات درباره منافقین قبل ازین تسطیر
نمودی همه در شان ایشان است چه بعضے از منافقین در مهاجرین و انصار هم موجود
بودند **قال** پس ظاهر شد که مذهب مخالفین بر آیات قرآنی نیست بلکه قصص تواریخی
غیر صحیح و واهیات عقلی است و قران مکذب و مبطل القصص و مبطل خیالات شان
است پس معلوم شد که مذهب ایشان مذهب اهلبیت نیست چراکه مذهب اهلبیت خلاف
قران نباشد مذهب اهلبیت همین مذهب اهلسنت است که موافق قران شریف
است که امام حقیقی و پیشوای تحقیقی جمیع اهل اسلام است همه جا و همه وقت میسر و موجود
اقول اهلسنت مالک بن نویره مومنین را با وجود نزول چندین آیات مع و عدم عدد
آیه ارتداد در شان ایشان مرتد میگویند پس ظاهر شد که مذهب اهل سنت بر آیات

قرآني نيست بلكه قصص تواريخي غير صحيح و واهيات عقلي است و قرآن مكذب و مبطل القصص
و مبطل خيالات شان است پس معلوم شد كه مذهب ايشان مذهب رسول خدا نيست
چرا كه مذهب رسول خدا خلاف قرآن نباشد مذهب ما شيعه مطابق قرآن مجيد است
و ماخذ مسلك ما فرقان حميد و ملت ما ملت كسانی است كه وارث علم پيغمبر و عالم قرآن
شريف اند بموجب حديث شريف انی تارك فيكم الثقلين و علي مع القرآن و القرآن
مع علي و دليل بر دعوي ما آن است كه علماے اهل سنت بآن اعتراف دارند محقق
دواني در شرح عقائد عضديه در نجات فرقه اشعريه ميگويد فانهم يتمسكون في عقائدهم
بالاحاديث الصحيحة المروية عنه وعن اصحابه ولا يتجاوزون عن ظواهرها الا لضرورة ولا
يسترسلون مع عقولهم كالمعتزلة ومن يحذو حذوهم ولا مع النقل من غيرهم كالشيعة
المتتبعين بما روي عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فيهم يعني بدرستيكه ايشان يعني اهل سنت
تمسك مينمايند در عقائد خود باحاديث صحيحه مرويه از آنحضرت و از اصحاب آن حضرت
و تجاوز نميكنند از ظواهر آنها مگر از روے ضرورت و نمي آويزند و نميگذارند با عقلهاے
خود مثل معتزله و كسيكه قائم مقام ايشان است و نه بنقل از غير اصحاب آنحضرت مثل شيعه
كه تتبع كنندگان اند بخبريكه روايت كرده شده است از امامان ايشان از جهت اعتقاد كردن
ايشان عصمت را در ايشان يعني در ائمه خود انتهي پس ببين كه مذهب اهلبيت مطابق
شيعه است كه پيروي ايشان مينمايند يا موافق اهل سنت كه از پيروي ايشان
بيزار اند و بدانكه قصص تواريخي را نيز فرقه شيعه اخذ مينمايند مگر آنچه كه منقول باشد
از اهلبيت عليهم السلام و اخذ نقول از فساق و جهلا و رجال غير معتمدين كار اهلسنت
است كه خود پيشوايان ايشان اعتراف عدم لياقت خود ميكردند و در مسائل دينيه
غلطيها مينمودند و هرگاه حال مقتدايان برين نهج باشد پس واے بر مقتديان ايشان
و قرآن را مكذب تواريخ مطلقه گفتن ناشي از كمال حماقت و جهالت است بلكه

کلام الله خود شامل است بر قصص تواریخی و مکذب و مبطل جمله قصص تواریخی نیست
واگر مبطل است برای قصص رستم و اسفندیار وغیره است که کفار بمقابل قصص انبیا آنها
را میخواندند و بنای مذهب بر چنین قصص واهیه نیست بلکه بر قصص واقعیه است که در زمان
آنحضرت صلعم و بعد آنحضرت حادث شده اند و علماء اسلام آنرا ضبط نموده در کتب خود درج
کرده اند واگر تواتر قصص تواریخ مطلقه حسابی بر نمی داری پس از کجا میگوئی که شیخین ایمان
آورده بودند و همراه آنحضرت هجرت نموده بودند و اصحاب آنحضرت ایشانرا خلیفه کرده
بودند و ایشان ملک روم و فارس را گرفتند چنانکه آنرا میگوئید و در قرآن موجود نیست
بلکه میگویم که ایشان از ابتدا ایمان نیاورده بودند و در جنگ احد همراه ابوسفیان وغیره
کفار از دست مسلمانان مقتول شده بودند پس باید که جمله این امور را از قرآن ثابت
کنی و چون اشعریه لاشعوریه در هر مقام از عقل سلیم که فارق حق از باطل است برات میجویند
بنا بر آن سخنان بی سر و پا میگویند و بی مضمون قرآن نمیبرند زیرا که فهمیدن آن موقوف
بر عقل است و خدا تعالی در اکثر مقام فرموده است که لعلکم تعقلون و تمسک هر فرقه بقرآن
است و هر فرقه از قرآن راهی بطرف خود میبرد و بنا بر آن نمیتواند احدی که مطلب خود را
از قرآن با ثبات رساند همچنانکه خصم آنرا مسلم دارد و ایراد آیات مطلقه عامه لا یسمن ولا
یغنی من جوع و عقده کشائی از آن خیلی متعذر است پس این عموم آیات در مدح
مهاجرین و انصار آورده که لاف زنی میمانی که من از آیات قرآنیه مقصود خود را
متحقق نموده ام که هیچکس دفع آن نتواند کرد این مغالطه است صریح که بنیش منصفت لبیب
بجوی نمی ارزد و عاقل فهیم هرگز این مخادعه را پسند نمیکند این ابله فریبی صاحب رساله
برا اهل حق اصلا چیره دستی نخواهد کرد و بجز جهلاء و حمقاء احدی گرفتار این دام تزویر
نخواهد شد و مذهب اهلبیت همین مذهب ما شیعه است باقرار علماء اهل سنت و این
مذهب را هیچگونه تخالفی با قرآن نیست بلکه مطابق است بقرآن و مذهب اهلسنت

البته مذهب اهلبیت نیست بلکه مذهب ایشان در اصول مذهب ابو الحسن اشعري است و در فروع
مذهب یکي از ائمه اربعه ابوحنیفه و شافعي و مالک و حنبل ست کما اقر به علمائهم و کتب ایشان را از
اول تا آخر به بینید که از ابتداء مسائل الهیه تا آخر مسائل کلامیه و همچنین از طهارة تا آخر فروع فقهیه
مستند علماء ایشان سواء مذهب ابو الحسن اشعري یا ابو المنصور ماتریدي و ابوحنیفه و شافعي و مالک
و احمد حنبل و محمد و ابو یوسف و زفر قول یکے از ائمه اهلبیت هم هست یا نه و معهذا چون در مقام جدل
در آیند میگویند که ما تابع عترت هستیم و اثنا عشریه متخلف اند از ایشان تو اما مذهب شیعه پس ما خوذ
است از اهلبیت پیغمبر علیهم السلام چنانکه علماء اهلسنت بآن اعتراف دارند صاحب جامع الاصول
که عبارت از صحاح سته است در کتاب خود جامع الاصول می نویسد در تفسیر حدیث ان الله یبعث
لهذه الامة علی رأس کل سنة من یجدد لها دینها و میگوید که لازم نیست که مجدد دین یکمرد باشد
و پس از آن میگوید که و نحن نذکر الآن المذاهب المشهورة في الاسلام التي علیها مدار الاسلام في
اقطار الارض و هي مذهب الشافعي و ابي حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة یعني و ما مذکور می سازیم
اکنون مذهبهاے مشهوره را که در اسلام اند آنها که برانها مدار اسلام است در اطراف زمین و آن مذهب
شافعي و ابوحنیفه و مالک و احمد و مذهب امامیه است و در مائة اولی محمد بن الباقر علیه السلام را از
فقهاے شیعه نوشته است و در مائة ثانیه این عبارت تحریر کرده و اما من کان علی رأس المائة الثانیة
فمن اولی الامر المامون الرشید و من الفقهاء الشافعي و الحسن بن زیاد اللؤلؤي من اصحاب
ابي حنیفة و اشهب بن عبد العزیز من اصحاب مالک و اما احمد فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات
سنة احدی و اربعین و مائتین و من الامامیة علي بن موسی الرضا یعني و لیکن کسیکه بود
بر سر مائة ثانیه پس از پادشاهان مامون رشید بود و از فقهاے شافعي و حسن بن زیاد
لؤلؤ از اصحاب ابوحنیفه و اشهب بن عبد العزیز از اصحاب مالک و لیکن احمد پس نبود در آن
روز مشهور چه بدرستیکه او مرده بود در سنه چهل و یک و دو صد و از فقهاء امامیه علي بن موسی
الرضا بود انتهی دیدی که تمسک باهلبیت شیعه راست یا اهل سنت را و صاحب تحفه را چون

ازین قول جوابی بهم نرسید در تاویل آن میگوید که مقصود صاحب جامع الاصول ازین قول آنست که بزعم شیعه علی ابن موسی از فقهاء امامیه بود لیکن متعجب است از چنین شخصی نامی که از عبارت ما تقدم و ما تاخر اغماض نموده بی سر و پا حرف میزند و نمی بیند که از ما تقدم و ما تاخر چه برمی آید و اگر مراد صاحب جامع الاصول بزعم شیعه است پس باید که همه جا بزعم او مراد باشد هم برای شافعی و اصحاب ابوحنیفه و هم برای اصحاب مالک و مذهب هیچکس صحیح و واقعی نباشد پس کار اهلسنت عجیب و غریب است که دعوی تمسک باهلبیت مینمایند و در هیچ مقام قول ایشانرا مستند نمیگردانند تا اینمدت در هیچ مذهب و ملت گوشزد کسی نشده باشد که باوجود دعوای اعتداد و تمسک بذیل احدی از انبیاء و اوصیاء یکی از فقهاء و علماء جم غفیر خلائق در هیچ اصول و فروع متمسک بقول او نشوند و در هیچ باب از مسائل اصولیه و فروعیه فتاوی او را مستند خویش نگردانند و خود را بنام نهاد هم باو منسوب سازند شیعیان اهلبیت و موالیان عترت طاهره را که متمسک بایشان هستند علانیه متخلف از ثقلین می نامند سه چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد **قال** پس معرفت امامت قرآن و متابعت وی بر هر کلمه گو واجب و فرض تا در زمره من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة معدود نشود **اقول** از معرفت محض قرآن چه بر می آید بلکه واجب است عمل بر آن و اگر اقتصار بر معرفت آن باشد پس این احکام که خدا تعالی درج قرآن کرده است و خواندن سوره ای که در نماز واجب گردانیده است اینهمه عبث محض باشد و دانستن نفس قرآن واجب باشد و بس و اگر مراد از معرفت بتاویل بعید تعلم قرآن باشد پس ابوحنیفه یادگرفتن قرآن هم واجب نمی دانند کلا مصحفا و اگر ترجمه آن یاد کرده در نماز بخوانند نزد او جایز است مثلاً عوض مدهامتان در یمانه دو برگ سبز بگویند کافی است اهلسنت در معنی این حدیث دست و پا میزنند و لیکن از معنی صحیح آن بمراحل دور افتاده اند و اگر اعتقاد بمعنی حقیقی آن دارند از مذهب خود دست بردار میشوند چه معنی صحیح این حدیث آنست که کسیکه مرد و نشناخت امام زمان خود را مرده موت جاهلیت

یعنی قوت کفر پس معلوم شد که برای هر زمانه امام است علیحده که آن غیر امام زمانه سابق است
و اهل سنت رنگ برنگ معنی آن بیان میکنند بعضی میگویند که مراد از امام قران است و این
امر نهایت بے معنی است و مخالف معنی حدیث زیرا که در حدیث فقط معرفت امام مذکور است
اگر مراد از امام قران مجید باشد پس از معرفت محضه قران بدون عمل و قرارت آن هیچ فائده
نیست و نیز قران در جمیع ازمنه یکے است پس در حدیث نبوی اضافت کردن امام بزمان
آنکس و گفتن امام زمانه در صورت مذکوره بیجا میگردد پس معلوم شد که امام هر زمانه علیحده
است تا معنی حدیث درست شود و همین متبادر است از حدیث و بعضے از علماء اهل سنت
میگویند که مراد از امام بادشاه عصر است و بنابرین لازم می آید که هر کس که در زمان یزید مرده و
و چنگیز خان مرده باشد و ایشان را نشناخته باشد کافر مرده باشد و منصف خبیر
میداند که ازین لفظ که بمنزله علم است از برای خلیفه و اولی الامر تصرف این قسم معانی بعیده
اراده کردن محض مکابره است و لهذا ملا سعد الدین تفتازانی در شرح عقائد در مقامیکه این
حدیث را دلیل آورده برای وجوب بودن نصب امام انصاف داده که بمذهب غیر امامیه
کار مشکل است بنابراین حدیث اما عجب ازو که با نمایه دعوی علم و دانش گفته که بعد از خلفاء
عباسیه کار مشکل است و بر خود پسندیده که خلفاء بنی امیه و خلفاء بنی عباس امام او و سایر
خلق باشند و نشناختن ایشان باعث کفر باشد از علامه دوانی سخن خوش طبعانه
مشهور است پرسیدند ازو که امام زمان کیست در جواب گفت اگر از شیعه میپرسید
میگویند مهدی ابن امام حسن عسکری است و اگر از اهل سنت و جماعت سوال کنید میگویند
سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان است **قال** بخلاف معرفت امام موجود که نزد شیعه
بخوف شر اعداء مختفی و مستور و خلق از جلب فیض و هدایت و ارشاد وی در قصور معذور
بالفعل معرفت و متابعت اقوال وی از محالات است مگر بوقت ظهورش **اقول** امام
زمان نزد شیعه از خوف شر اعداء هرگز مختفی نیست و نه ظهورش موقوف بر وجود کثرت

انصاف است وکسیکه استتار آنحضرت را محمول بر خوف کرده این قول بر سبیل تبرع است
و این امر اول قبله بود مثل آنحضرت صلعم که در غار مختفی شدند از خوف شر کفار با وجودیکه عالم بودند باینکه شر کفار
عالب خواهم شد و دین من احاطه تمام عالم خواهد کرد بلکه اختفاء امام زمان حسب مصلحت خدا است هرگاه مصلحت او
مقتضی ظهورش خواهد بود آنگاه ظاهر شده زمین را مملو از عدل و داد خواهد کرد و وجود امام زمانه
ثابت و متحقق است باقرار علماء اهل سنت شیخ محی الدین عربی درکتاب فتوحات مکیه در باب ۳۶۶
میگوید ان للّه خلیفة فیخرج من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمه یواطی اسمه اسم رسول الله
جده الحسین بن علی ابن ابی طالب یعنی بدرستیکه خدا خلیفه است پس خروج خواهد نمود و از عترت
رسول خدا صلعم از اولاد فاطمه نام او نام رسول خدا است جد او حسین بن علی بن ابیطالب است
و در کتاب یواقیت و جواهر در حال امام مهدی مذکورست که او از اولاد امام حسن عسکری است و مولد آن
علیه السلام در نیمه شب شعبان سنه دوصد و پنجاه و پنج هجری است و او باقی است تا اینکه فراهم
شود و بعیسی ابن مریم همچنین خبر داده است شیخ حسن عراقی و حال خروج آنحضرت مفصل و مشرح بتحریر درآورده
شیخ عبد الحق در رساله مناقب ائمه اطهار در حال امام مهدی و ولادت آنجناب میگوید حکیمه میگوید
که پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی دیدم در جامهای زرد و او را نوری
و عظمتی دیدم که دل من گرفتار او شد گفتم سیدی آیا هیچ علمی داری بحال این مولود مبارک که آن
علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند و در روضة
الاحباب در حال امام دوازدهم امام مهدی مذکورست که آن امام ذو الاحترام در کنیت و نام
با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة و السلام موافقت دارد و مهدی منتظر خلف صالح
و صاحب الزمان در القاب او منتظم است و نیز میگوید که واهب العطایا مثل یحیی در حالت
طفولیت او را حکمت کرامت فرمود و میگوید که در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غائب
شد و سبط ابن جوزی در تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة در حال امام مهدی میگوید هو محمد بن الحسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

وکنیتہ ابو عبد اللہ وابو القاسم وہو الخلف الحجۃ صاحب الزمان القائم المنتظر الباقی وہو
آخر الائمۃ وابن اثیر در جامع الاصول وعبد اللہ بن محمد بن یوسف شافعی در کتاب البیان
وکمال الدین بن طلحہ شافعی در کتاب مطالب السئول وشیخ نور الدین در فصول مہمہ وسوائے
ایشان اکثر علمائے اہل سنت در حال امام مہدی کہ موجود وقائم است تحریر مینمایند و
متعصبین ایشان مثل ابن حجر وصاحب تحفۃ انکار آن مینمایند و در حدیث من مات ولم یعرف
امام زمانہ مات میتۃ جاہلیۃ فقط لفظ معرفت مندرج است کہ امام زمان خود را شناسند
کہ کیست نہ آنکہ متابعت اقوال او کنند وخلق از جلب فیض ہدایت وارشاد وی علی الاعلان
منتفع باشند واستفسار احکام از وی نمایند بلکہ فیض آنحضرت در استتار ہم جاری است
مثل آفتاب گو در ابر مستور باشد واکثر گم گشتگان را ہدایت میکنند ومشکلات دینیہ را حل
میسازد لیکن بالتعیین والتشخیص ہیچکس آنحضرت را نمی شناسد مثل بعضے از انبیاء مثل
حضرت خضر والیاس کہ خدا تعالی ایشان را از نظر خلائق مخفی گردانیدہ است آخر پیغمبر ہم
برائے ہدایت میباشد پس الشان را چرا مخفی داشت از نظر خلائق پس معلوم شد کہ کدام مصلحۃ
است در اخفاء ایشان ہمچنین حال امام زمان است ومعرفت او موقوف بر رویت او نیست
بلکہ دانستن او اینقدر کہ امام ما مہدی بن حسن عسکری است وقائم وموجود است برائے
ما کافی ووافی است و در حدیث حکم وجوب متابعت اقوال وے مذکور نیست وفیض و
ہدایت او در اختفا ہم جاری است **قال** بعض اخبار وآثار مشعر بر فضائل ومناقب
خلفاء ثلثۃ در کتب این فرقہ واکثر روایات احادیث نزد اہل سنت اشارۃ صراحۃ
در باب استحقاق خلافت خلفاء راشدین ودر بیان مقامات ودرجات عالیات شان
واقع اند لیکن مخالفین بسبب غشاوہ عناد انکار ورود واحتمال ضعف ووضع وتقیہ در ان
اخبار وآثار پیش مے آرند وتاویل باطل بکار میبرند بنابر آن از ایراد آن اخبار وروایات
درگذشتہ بر آیات بینات ونصوص محکمات اکتفا نمودیم **اقول** ہیچ خبرے در کتب شیعہ

مشعر بر فضائل ثلثہ منقول نیست و آنچہ کہ در کتب اہل سنت در باب استحقاق خلافت
ایشان مروی است از جملہ موضوعات است کہ در زمانہ بنی امیہ نوبت بوضع آن رسیدہ
است و اگر آنرا اصلی میبود ابوبکر و اتباع او در سقیفہ آنرا مستند خود میگردانیدند و آیات
بینات راکہ بزعم خود در تائید خلافت و مدح ثلثہ ایراد نمودہ آیات مذکورہ را بخلافت و مدح
ایشان ہیچگونہ مناسبتے نیست چنانچہ پیش ازین واضح کردم و نام کسے در آیہ مندرج نیست
کہ از عان خوبی بہ نسبت او کردہ شود و نواصب میگویند کہ آیہ ومن الناس من یشری نفسہ
ابتغاء مرضاۃ اللہ در حق قاتل علی مرتضی نازل است پس چگونہ مسلم داشتہ شود فعل
ایشان و این آیہ نزد ایشان نیز از آیات بینات و نصوص محکمات است و ایراد عموم آیات در
مدح ثلثہ نفعے بحال ایشان نمی بخشد چنانکہ بحال دیگر اہل ردہ فائدہ نہ بخشید حالانکہ ایشان
نیز در مدح عموم آیات داخل بودند **قال** ہر کہ متوجہ و متصدی جواب این کلمات شود
باید کہ از ایراد اخبار و آثار اغماض بر آیات قرانی و منطوقات فرقانی کہ تاویل را در ان
راہ نبود اکتفا نماید تا راہ انکار و رد و احتمال وضع و ضعف و مظنہ تقیہ و الحاق
از جانبین مسدود ماند **اقول** در ہر مقام اول جواب آیہ از آیہ دادہ ام کہ برائے دفع
مزعوم باطل مخالف کافی و وافی باشد و در ہیچ مقام آیہ قرآن را ماول نگردانیدہ ام
بلکہ موافق تنزیل در جوابش آیات بینات وارد کردہ ام و بعد ازان در صدد کشف
عورت مخالفان از سول از روایات اہلسنت گردیدہ ام زیراکہ بے ایراد اخبار و آثار
عقدہ کشائی کماحقہ متصور نیست و آیات قرانیہ را ہر کس بہ مسلک خود مطابق میکند
ہمون آتش در کاسہ است و اگر از ایراد اخبار بالمرہ اغماض کردہ شود کسانے کہ بعد
آنحضرت صلعم در صدد ابتداع و احداث گردیدہ اند حال ایشان چگونہ منکشف گردد
و در وقت احداث ایشان نوبت نزول آیات کجا باقی ماندہ بود کہ در ان حال ایشان
مندرج میبود بلکہ ایشان مصداق اقوال قبیحہ بعد نزول آیات گردیدہ اند و با خطباب

خصائص دیرینه خود پرداخته اند البته از کتب خود کدام روایتے برائے اثبات مرام خود وارد نکرده اند تا مخالف را ه احتمال ضعف و وضع دران ببرد ولیکن تا الآن ندیدم کدام آیه حسب ادعائے صاحب رساله بنظر نرسیده که دران نام ثلثه مندرج باشد و ذکر خلافت ایشان مصرح باشد که اینها خلیفه رسول خواهند بود و نه جناب رسول خدا صلعم فرموده اند که فلان آیه درباره خلافت ثلثه است علماء از ورود حدیث مشعر خلافت انکار است صاحب رساله دعوی نزول آیه میکند و اگر دعوی خلافت از آیه وعد الله الذین امنوا منکم است پس آنهم با وجود مخالفت جمهور تاویل بعید است نه تنزیل پس دعوی تنزیل از کجا میکنی و چرا میگوئی که بنصوص محکمات اکتفا کردیم و ما را میگوئی که بر آیات قرآنی که تاویل را راه نبود اکتفا نمائید **قال** و ظهور ظلم و فساد به نسبت مهاجرین بحکم کریمه نیز ممتنع و محال قال الله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ترجمه حال وصفت مهاجرین این است اگر تمکین و قدرت دهیم ایشانرا در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را و امر کنند دیگرانرا با حکام شرعی و نهی فرمایند از منکرات و خلاف شریعت همین است معنی حفاظت بدون عصمت که خدا تعالی ایشان را از ارتکاب منکرات در قدرت و تصرف فی الارض باز داشت و حفاظت کرد بر بقائے ایمان و صلاح اعمال ایشان درین آیه اشاره کرد پس کسیکه تفقه فی الدین و ایمان بالقرآن دارد بادنی توجه از کلمات این آیه دریابد که هجرت مهاجرین خالصاً لله بود نه برائے طمع دنیا و امید حصول استخلاف و تصرف فی الارض درباره آنها صریح المفهوم بعد حصول تمکین ظهور حق و هدایت و نفی ظلم و ضلالت بنفاذ امر بالمعروف و نهی عن المنکر به نسبت ایشان موعود من الله است **اقول** سبحان الله قبل ازین صاحب رساله اقرار کرده است که صحابه معصوم نبودند اگر از ایشان زلتے یا گناهے

عمداً یا سهواً صادر نشود چرا ازال عفو شستہ نگردد واکنون دعوی عصمت ایشان میکند میگوید کہ ظهور ظلم و فساد از ایشان ممتنع و محال است و بعد ازان میگوید کہ ایشان محفوظ اند از معاصی نہ معصوم گاهی چنین گاهی چنان لیکن در اینجا ایشان را بر جمیع انبیاء فوقیت و فضیلت داده چه از انبیاء قبل بعثت صدور گناه عمداً و بعد بعثت سهواً و خطاء جائز است نزد اہل سنت و در حق مهاجرین صاحب رساله دعوی میکند کہ صدور ظلم و فساد بنسبت مهاجرین بحکم کریمہ ممتنع و محال است بلکہ از دلیل صاحب رساله کہ آن اقامت صلوٰة و ایتاء زکوٰة و امر معروف و نهی از منکر است چنانچہ مستفاد میگردد کہ جمیع مومنین معصوم اند الی یوم القیامت زیرا کہ حق تعالی میفرماید المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوٰة ویوتون الزکوٰة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز حکیم پس ایشان امر معروف میکنند و نهی از منکر و اقامت صلوٰة مینمایند و زکوٰة میدهند و طاعت خدا و رسول بجا میکنند پس باید کہ صدور ظلم و فساد از همه ایشان ممتنع و محال باشد و درین آیه بنسبت آیه وان مکناهم زیاده ترقی است چه ازین آیه مفهوم و مستفاد میگردد کہ مومنین در بجا آوری امور مذکوره معروف اند و در آیه وان مکناهم فقط وعده و توقع بجا آوری است بشرط حصول تمکن و حالانکہ آیات قرآنیه در اکثر مقامات دلالت میکنند بر صدور معاصی و مشعر اند بر عتاب و زجر و توبیخ ایشان پس دعوی عدم صدور عصیان از ایشان سراسر انکار بدیهیات است و از دعوی عصمت تنزل نموده نیز قائل بحفاظت ایشان بدون عصمت گردیدن خالی از حماقت نیست و حالانکہ ایشان نہ معصوم بودند و نہ محفوظ و از آیه وان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة وآتوا الزکوٰة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر کجا لازم می آید کہ از ایشان گناهی صادر نشود و چه ضرور است کہ کسی کہ امر معروف کند خود از ان باز نماند و نهی از منکر نماید و خود بان مرتکب نشود و حالانکہ در آخر این آیه آنست کہ ولله عاقبة الامور یعنی انجام کار ایشان را خدا میداند

میدانند که کدام کدام بر صراط مستقیم قائم خواهد ماند و کدام کس از آن منحرف خواهد
گردید و در دفع این قول باطل که صدور ظلم و فساد از صحابه محال است و کسیکه امر بمعروف
میکند و نهی از منکر مینماید خود ملوث بمعاصی میشود حق سبحانه تعالی میفرماید یا ایها
الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی کسانیکه
ایمان آورده اید برای چه میگوئید چیزی را که نمیکنید بزرگ است از روی دشمنی نزد خدا
اینکه بگوئید چیزی را که نمیکنید ببین که حقتعالی خود میفرماید که ای مومنین چرا میگوئید
چیزی که نمیکنید یعنی مردم را امر بمعروف میکنید و خود از آن باز میمانید و هر گناهی
ظلم است که وضع شیء در غیر محل است و مفاد آیه در سوره نور که مشتمل اند بر عتاب
و زجر مرتکبان قذف آن آیات نیز نزد اهلسنت در شان چهار کس از مهاجرین نازل
گردیده اند و در تفسیر بیضاوی مذکور است که بعد نزول آیه یسئلونک عن الخمر والمیسر
قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس نیز صحابه بفراغ بال باده کشی و شراب نوشی بعمل
می آوردند و فساد بر پا میکردند و خود شاهصاحب در تحفه اعتراف مینمایند بارتکاب
ایشان معاصی کبیره را مثل زنا و شراب نوشی و غیر آن پس کجا باقی ماند عدم صدور
عصیان از ایشان خوب فهمیدی معانی قران را که در آیه کلام الله هر چه میخواهی از
جانب خود تجویز میکنی برخلاف حکم خدا و رسول او و باز مارا میگوئی که در آیه قرانی
تاویل نباید کرد گر تو قرآن برین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی و لا نسلم که هجرت کل
صحابه خالصة لله بود و لو سلمنا لیکن بعضی از ایشان بعد آنحضرت صلعم بارتکاب
معاصی محظوره منطمس از خلوص سابق خود گردیدند و جمله مساعی ما تقدم ایشان
حبط گردیدند و حصول استخلاف بمعنی لغوی و تصرف فی الارض که مراد از آن وراثت
و ملکیت است برای جمیع مومنین متحقق هم بود کسی منکر آن نیست لیکن امر بمعروف و نهی
از منکر مستلزم ظهور حق و موجب نفی ظلم و ضلالت و فساد هم نیست که صدور آن

محال و ممتنع باشد و تا دم مرگ مرتکب آن نشود و نه خدا تعالی جائے وعده فرموده
که صدور ظلم از ایشان ممتنع است اینهم بهتانے است جدید بر خدا تعالی بلکه جناب باری عز اسمه
در آخر آیه مستنده صاحب رساله میفرماید ولله عاقبة الامور یعنی امر معروف و نهی
از منکر خواهند نمود لیکن انجام امور ایشان را خدا تعالی میداند و وعده امر معروف
و نهی از منکر مستلزم نفی ظلم از ایشان نیست چنانکه دانستی و وعده امر معروف و نهی
از منکر نیز نسبت بکسانے است که لیاقت آن میداشتند و عالم بودند باحکام خدا نه هر
عامی جاهلے که مقر باشد بجهالت و عدم علم و لیاقت خود و بر حاشیه اینمقام تحریر کرده
که در تا [illegible] این حق است که اخبار و آثار کتب سیر و احادیث را که بعضے
از آنها ضعیف و موضوعه و لاحقه هم باشند آنها را بر آیات قرآنی و منطوقات فرقانی عرض
نمایند موافق را قبول کنند و مخالف را ترک دهند تا براه احتیاط و حق رفته باشند میگوییم
که اعتقاد ما نیز همین است لیکن مقصد تو از آن بر نمی آید هر چند میخواهی که دست و پا زده
براءت معاندین اهلبیت جوئی باین حیله که در شان ایشان آیات قرآنیه وارد اند و
اخبار که در مثالب ایشان منقول اند مخالف مناقب ایشان اند آنها را ماول یا مطروح
باید کرد این قول خالی از تخدیع نیست زیرا که بتخصیص و بتصریح نام مدح هیچکس در قرآن
موجود نیست و اخبار و آثار بتخصیص و تصریح نام در مثالب ایشان در کتب اهل سنت
موجود اند و آیات چنانکه علی العموم در مدح ایشان نازل اند همچنین علی العموم در مثالب
ایشان نیز نازل اند و اگر اقتصار بر مجرد آیات کرده شود و لیس لیس در منصوص باید که
بر حقیت مرتدین هم معتقد شوی و از اخبار ارتداد ایشان اغماض و تندی چه در شان ایشان
نیز در ضمن مدح مومنین اکثر آیات مدح نازل اند و ذکر ارتداد ایشان در اخبارست نه در آیات و در آیات مدح ایشان در ضمن مدح
مومنین لیس باید که از اعتقاد ارتداد ایشان توبه کنید و مجهد اکثر احادیث و اخبار در مذهب اهلسنت مخالف قرآن
منقول اند که آنها را معمول بها گردانیده اند اول روایت لا نورث ما ترکنا صدقه این تعریف بتصریح تمام مخالف است

با آیه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین لیکن این روایت را بپاس خاطر صدیق ابوبکر باول میسازند و دیگر آیه انما المشرکون نجس دلالت میکند بر نجاست مشرک لیکن این آیه را بلا ضرورت بپاس اعتقاد جعلی اسلاف خود ماول میسازند گاه میگویند مراد از نجس آنست و گاه میگویند که ایمان او نجس است و در قران موجود است که ذبیحه متروک التسمیه را نخورید چنانچه حقتعالی میفرماید ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق لیکن شافعی اکل متروک التسمیه که از روی عمد باشد مباح میداند وسوای آن اکثر احادیث و اخبار را که مخالف قران از معراج بیا کرده اند قال عن علی بن عیسی الاردبیلی الاثنا عشری فی کتاب کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف بل یجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه وقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة اقول قبل ازین صاحب رساله تحریر کرده است که مخالفین در اخبار و آثار احتمال ضعف و وضع پیش مے آرند بنا بر آن از اخبار در گذشته اکتفا بر آیات بینات نمودیم لیکن باز صبر نکرد و قناعت بر آیات ننمود آخر روایات موضوعه را پیش آورد و این روایت البته در کشف الغمه موجود است لیکن از کتاب ابن جوزی محدث اہلسنت منقول است و دارقطنی تخریج آن کرده است و صاحب کشف الغمه اکثر روایات از کتب اہل سنت نقل کرده است این روایت را از جمله روایات موضوعه ایشان باید دانست ہرچند ابن حجر در صواعق محرقه این روایت را از دارقطنی آورده است لیکن صاحب تحفه برای مخادعه عوام تصریح آن نکرده است که این روایت از ابن جوزی ماخوذ است بلکه بمجرد نقل از کتاب کشف الغمه اکتفا نموده بعید نیست از ہمچو نامی فاضلے و ہمچنین اکثر مفتریات درج کتاب خود کرده است

صاحب رساله بے آنکه پی به تحقیق حال تبری و صاحب تحفه را معتمد دانسته بر نقل او کفایت کرده
این روایت را برای الزام شیعه آورده **قال** روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال
سألت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذالک فلا نالنی
شفاعة محمد صلی الله علیه و آله یوم القیامة قال سالم راویه قال ذالک من اجلی و این سالم
ابو حفصه شیعه بود **اقول** این روایت از مفتریات و موضوعات اهلسنت است بر ما حجت نمی تواند
شد اگرچه نسبت آن با مام علیه السلام است لیکن کمال بے غیرتی است که باین وقاحت بر شیعیان
علی از روایات کتب خود استدلال مینمایند و در صورت فرض و تسلیم میگوییم که تولا در اینجا بمعنی
پشت کردن و رو گردانیدن است و باین معنی در قرآن اکثر آمده است فتولوا عنه ثم تولیتم
و من یتول یعذبه الی غیر ذالک من الایات نه بمعنی دوستی که دارقطنی تجویز آن کرده است
و وضع این روایت اظهر من الشمس است امام را چه غرض بود که بمجرد معاینه سالم میفرمودند
که من ابوبکر و عمر را دوست میدارم و اگر دوست ندارم شفاعت آنحضرت مرا نصیب نشود
و اگر سابق تذکره دوستی و دشمنی ایشان بمیان می آمد یا کسی از آنحضرت سوال میکرد
و یا میگفت که تو ابوبکر و عمر را دوست نمیداری درین صورت البته مضائقه نبود و سالم بن ابی
حفصه از فرقه زیدیه تبریه است چنانچه فاضل استرآبادی علیه الرحمة در تلخیص الاقوال میفرماید
سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی لعنه الصادق و کذبه و کفره زیدی تبری من روسائهم
قاله الکشی پس هرگاه صادق علیه السلام برو لعنت کرده باشند و او را کاذب و کافر
فرموده باشند قول باطل او را چگونه معتبر دانیم و زیدیه در اکثر مسائل اصول و فروع
موافق اند با اهلسنت چنانکه صاحب تحفه میگوید پس او را یکے از جمله ایشان باید شمرد
و صاحب تحفه در باب حدوث مذهب سالم بن ابی حفصه را که از شیعه تفضیلیه می انگارد
غلط است بلکه او زیدی تبری بود و مذهب فرقه تبریه آنست که ایشان بولایت علی
بن ابیطالب ولایت ابوبکر و عمر را خلط نموده اند و قائل اند بامامت ابوبکر و عمر

وخلافت ایشان را اعتقاد دارند عثمان و علی رضی اللہ عنہ و طلحہ و زبیر را دشمن دارند کذا فی تلخیص الاقوال

قال روی الدارقطنی ایضاً عن ابی عبداللہ جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ ان رجلاً جاء الی ابیہ زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر وعمر فقال عن الصدیق قال وتسمیہ الصدیق قال قلتہ ثکلتک امک قد سماہ الصدیق رسول اللہ صلعم والمہاجرون والانصار ومن لم یسمہ الصدیق فلا صدق اللہ قولہ فی الدنیا والاخرۃ اذہب فاحب ابابکر وعمر اقول دارقطنی در وضع روایات برای الزام شیعہ استاد کامل است واین روایت سراپا موضوع است وچون از مفتریات اہلسنت است قابل اعتبار نیست و در صورت فرض و تسلیم میگویم کہ ازین روایت صاف ظاہر است کہ سائل از احباب شیخین بود برای دریافت حال امام علیہ السلام آمدہ بود والا او را از استفسار خلافت و عداوت ابوبکر و عمر چہ غرض متعلق بود پس امام را احتراز از شرارت آنکس لازم افتاد بنابراں حسب عقیدہ او فرمودند تا ازو یا نے از جانب او لاحق نشود و کدام مفسدہ بر پا نکند و بنابر ہمین احتراز از مردم جہال جناب سرور کائنات ہم فرمودہ اند کہ درغیبت بسیار شخصے و در حضور مدارا و ستایش او کردند و نرمی پیش آمدند چنانچہ در مشکوٰۃ از عائشہ منقول است ان رجلا استاذن علی رسول اللہ صلعم فقال ائذنوا لہ بئس ابن العشیرۃ او بئس اخ العشیرۃ فلما دخل الان القول فقالت یا رسول اللہ قد قلت ما قلت ثم النت لہ القول فقال اشر الناس منزلۃ یوم القیمۃ من یکرمہ الناس اتقاء فحشہ یعنی بدرستیکہ مردے اذن خواست بر پیغمبر خدا صلعم پس فرمود کہ اذن دہید بد است ابن العشیرہ یا اخ العشیرہ یعنی بد قبیلہ است پس ہرگاہ داخل شد آنکس نرم کرد آنحضرت گفتگو را پس گفتم یا رسول اللہ بتحقیق گفتی آنچہ گفتی در حق او و بعد ازاں نرم کردی برای او گفتگو را پس فرمود بدتر مردمان از روے مرتبہ بروز قیامت کسے است کہ ناخوش دانند او را مردمان از جہت نگاہداشتن و خوف کردن فحش او انتہی پس امام علیہ السلام ہم ترسیدند ان

شرا و وبا او شرمی کردند موافق اعتقاد او وجوبے واذند تا از شر او محفوظ باشند و نیز
از جمله مخادعات است که مفید مطلب خود از ائمه علیهم السلام موضع روایات کنند و از
آنها بر شیعیان استدلال نمایند لیکن پاکی باور میکنیم و مثل این روایات اکثر روایات وضع
کرده اند که وجه وضع سر الذان ظاهر است چنانچه در جمع الجوامع سیوطی از جناب امیر
روایت است که خدا تعالی خلق کرد پیغمبر خود را از نور خود و ابوبکر را از نور پیغمبر و عمر را از نور
ابوبکر پس اگر کسے ادنی شعورے داشته باشد بوضع این روایت پی می برد چه کسیکه
از نور خدا خلق شده باشد چگونه ممکن باشد که سالها در از بت پرستی نماید و شب و روز
پیش اصنام سجده کند **قال** در نهج البلاغت کلام علی علیه السلام است الزموا السواد
الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما
ان الشاذ من الغنم للذئب **اقول** این خطاب جناب امیر علیه السلام بطرف خوارج
است برائے ضم و الحاق ایشان در زمره خود که از آنحضرت منحرف و روگردان بودند
در وقت خلافت آنحضرت و حضرت امیر جماعت خود را درین خطاب بسواد اعظم
تعبیر فرموده اند و جناب رسول خدا صلعم ذات علی مرتضی را نیز بسواد اعظم بیان فرموده اند
چنانچه در کتب اهلسنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر کشاف مذکور است پس در نهج مراد از سواد اعظم
جناب امیر و همراهیان آنجناب اند بالتخصیص نه هر سواد اعظم که احتمال ضلالت هم دارد و
ممکن نیست که هر سواد اعظم برحق و صواب باشد زیرا که آنجناب در خطبه دیگر معاویه و همراهیان
او را نیز سواد اعظم فرموده اند چنانچه باصحاب خود خطاب کرده میفرمایند علیکم بهذا
السواد الاعظم یعنی این سواد اعظم را که معاویه و اتباع او بیند واجب است بر شما که قتل
کنید و چگونه هر سواد اعظم برحق و صواب باشد و اگر هر سواد اعظم برحق باشد در یعصورت
لازم می آید که یزید و یزیدیان برحق باشند و دست خدا بر جماعت ایشان باشد
و معاذ الله حسین ابن علی مع رفقاء خود از شذوذ باشند و قتل گردیدن اهل مدینه

ذنار اجی مدینه و بے ادبی روضه مقدسه و مسجد آنحضرت کہ از دست یزید یان بوقوع آمده همه بر حق باشد **قال** دیگر آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته برسیده بلوازم ولایت وصف کرد و فرمود کانوا اذا ذکر والله همملت اعینهم حتی تبل جباہهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفاً من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکر الرضی فی نهج البلاغة و نیز بار دیگر در حق آنها فرموده کانوا احب اللقاء الیهم لقاء العدو وانهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم **اقول** این اوصاف حمیده صحاب رسول کریم که جناب امیر علیه السلام از زبان گوهر بیان خود ارشاد فرموده اند عین عقیده ماست لیکن اعداء اہل بیت از زمره چنین اصحاب خارج اند آنحضرت علی الاجمال ستائش اصحاب رسول فرموده اند چنانکه آیات قرآنیه علی العموم در مدح ایشان وارد اند پس مطلب صاحب رساله ازان بر نمی آید **قال** وحقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر صدیق حاضر بودند و اورا در امور خلافت مدد و معاون و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده جاے گفته اولئک هم الصادقون جاے گفته اولئک هم المفلحون جاے گفته اولئک هم الفائزون جاے گفته اولئک هم الراشدون و جاے فرموده رضی الله عنهم ورضوا عنه جاے بوعده جنت واجر عظیم مشرف ساخته و جاے بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بخشیده و جاے در کتاب خود در حق ایشان فرموده حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان و جماعت که حقتعالی در شان آن این القاب در کتاب خود فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند و در حق مهاجرین اولئک هم الصادقون فرموده و جمیع مهاجران ابوبکر را خلیفه رسول الله میگفتند اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص و آنانکه با ابوبکر صدیق بیعت کرد جماعت که اصلا در مقدمات دینی پاس پیران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند

و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از تیغ مخالف نترسیدند چنانچه امیر المومنین
برای ایشان نیز شهادت اجمعی در خطبهای خود داده و حق سبحانه تعالی در وصف شان
فرموده لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او
اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله
هم المفلحون **اقول** حقتعالی جمیع صحابه را باین القاب ملقب نفرموده است بل کسانی را
که تا دم مرگ بر ایمان خود قائم و مستقل ماندند و بعد ایمان جاده ظلم و ارتیاب نه پیمودند
و از جهاد کفار فرار نکردند و بجان و مال خود در راه خدا جهاد کردند چنانچه میفرماید انما
المومنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله
اولئک هم الصادقون این است اوصاف صادقان که حقتعالی فرموده و مفلحون و
فائزون و راشدون نیز همین کسان اند و از همین کسان خدا تعالی راضی است و وعده
جنت و اجر عظیم و بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان برای همین کسان مخصوص
است و قلوب همین کسان مزین است بایمان نه هر ظالمی و متزلزل الایمان که در نبوت آنحضرت
ارتیاب را راه داده و فرار از جهاد شعار خود ساخته و برای حصول دنیای جیفه حق
و یقین را مخذول و منکوب ساخته مائل بطرف باطل گردیده و لو سلمنا و فرضنا لیکن
خلیفه کردن ایشان ابوبکر را موجب حقیت خلافت او نمی تواند شد چه کسانی که ابوبکر را خلیفه
کرده بودند و در مدح ایشان باطراء و مبالغه میپردازی و اولئک هم الصادقون و اولئک
هم المفلحون در حق ایشان میگوئی همین کسان معاویه بن ابی سفیان را نیز خلیفه گردانیده
بودند و در عهد خلافت علی مرتضی و بر دست او بیعت کرده بودند و حلقه طاعت او را
از گردن خود انداخته بودند باوجودیکه حق بجانب علی بود باعتقاد اهلسنت معاویه را
الی الآن خلیفه حق و امام و هادی مطلق میگویند بعد صلح حسن بن علی میگویند نه قبل از آن و در صفت ...

از علمای اہلسنت قائل حقیت خلافت او نیست الاشر ذمۃ قلیلۃ من النواصب ونیز تقلید جائز باوجود حاضر شدن
خلیفہ حق و عادل نیز دا اہلسنت جائز نیست کما قال صاحب الہدایۃ ویجوز تقلید القضاء من السلطان الجائر کما یجوز من العادل لان الصحابۃ
تقلدوا من معاویۃ وکان الحق فی ید علی والتابعون تقلدوا من حجاج وکان ہو جائرا
انتہی وانا اقول کذلک فان الصحابۃ تقلدوا من ابی بکر وکان الحق فی ید علی ونیز بہ
طبق صاحب رسالہ گفتن میتوانم کہ کسانیکہ معاویہ را خلیفہ کردند و بر دست او بیعت نمو
و تقلید او را پسندیدند و در امور خلافت مدد و معاون و ناصر او شدند حقتعالی آن
را بالقاب چند ملقب فرمودہ جائے گفتہ اولئک ہم الصادقون وجائے گفتہ اولئک
ہم المفلحون وجائے گفتہ اولئک ہم الفائزون وجائے گفتہ اولئک ہم الراشدون و
جائے گفتہ رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ الی آخر ما قال پس اگر معاویہ خلیفہ حق نباشد آن
کہ او را خلیفہ حق میگفتند صادق نباشند وہو خلاف النص وما اہل السنۃ لا یعتقد
بخلافتہ فی عہد علی فثبت ان خلافۃ ابی بکر کخلافۃ معاویۃ بن سفیان فما کان جوا
فہو جوابنا بلکہ جمیع اہل مدینہ مثل عبد اللہ بن عمر کہ نزد اہل سنت خیلے جلیل القدر
وانس بن مالک وغیرہ مہاجرین کہ بالقاب مذکورہ ملقب بودند بر دست یزید بن
بیعت کردہ بودند وہر گاہ اہل مدینہ ارادہ خلع بیعت یزید کردند خلیفہ زادہ عبد اللہ
عمر بر اہل مدینہ کمال خشمگین گردید وبیعت یزید را بیعت خدا و رسول میداند
چنانکہ در صحیح بخاری است پس خلافت ابو بکر مثل خلافت یزید است ہیچگونہ فرق
نیست وما جملہ اصحاب را نمیگوئیم کہ مرتکب کفر و فسوق و عصیان گردیدہ بودند
جماعتے را از ایشان کہ از طریق حق اعتساف نمودند وحقتعالے خبر میدہد از حا
ومن یرتدد منکم عن دینہ فیمت وہو کافر فاولئک حبطت اعمالہم فی الدنیا والاخرۃ
اولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون وطوریکہ صحابہ بر دست ابو بکر بیعت کردہ اند و
ایشان تا زمان مثنوی حالش سبب از ین بتفصیل ترقیم نمودہ ام کہ ہیچگونہ واقع شد

وکسانیکه بر مشقت جهاد صبر کردند و باپسران و برادران و پدران باعتقاد تو مقاتله نمودند و جناب امیر شهادت خوبی ایشان کرده و خداتعالی آیه لاتجد قوماً یومنون بالله والیوم الاخر الآیه در وصف شان فرموده پس کسانیکه بر دست معاویه بیعت کرده بودند و او را خلیفه گردانیده بودند در عهد خلافت علی و بعد ازان بر دست یزید بن معاویه بیعت کرده بودند باوجود موجود بودن حسین بن علی که حسب تحریر رشید الدینخان تلمیذ رشید شاه عبد العزیز حسین بن علی امام برحق و یزید بن معاویه باغی متغلب است در آیه لاتجد قوماً یومنون بالله والیوم الاخر در شان کسانیست که اطاعت خدا و رسول او کردند و از خلت کفار اجتناب نمودند و جمعی که بر خلاف طریق آنحضرت صلعم راه میرفتند و مطرودان آنحضرت را جای میدادند و با یهود و نصارا و کلام محرفه ایشان میل و رغبت میداشتند از شرف این آیه خارج اند الحمد لله اولاً و آخراً

قطعه تاریخ طبعزاد سید کرامت علیصاحب هشیار تخلص

چند اوراق اثنعشری چو نوشت	رفت بر باد صبح و شام او
بر سوالش جواب شد تحریر	گشت باطل خیال خام او
مولوی سیدی فقیه زمان	شد کرامت بجان غلام او
مثل عمار مقتدی به علی	فاضلی بر ترین مقام او
کرد دفع المغالطه تصنیف	چشم زخم عدد کلام او
سال هندی بگفت هاتف غیب	باادب باد خوش نظام او
سن هجری دو ۲ نظر بیک مصراع	بدل دین بفرض نام او
	۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ از نتایج طبع والا و ذهن رسای جناب مولوی گلزار علی مشهدی

گشت دفع المغالطه مطبوع — از تصانیف فاضل کامل
علم آن ملاذ علم و عمل — گردد از مزج دو علم حاصل
زان دو یک هست حضرت عمّار — بجد گر دست ایزد عادل
دل این مشهدی خسته چو شد — بسوی سال طبع دی مائل
گفت هاتف که یادگیر از من — وز دل خویش رنجها مهمل
بالیقین زان کتاب عالم را — شد چو دفع مغالطه از دل
اسم آن اسم با مسمّی کن — سال طبع از اسیر یقین حاصل

سنه ۱۲۸۰ هجری

